شرح دیوان خاقانی

بعضی ابیات مشکله قصاید واشعار معضلها دیوان افضل الفضلا سلطان
الشعرا سحبان العصر حسان الدهر افصح العرب افضل الدین عثمان بن علی
المعروف بامام خاقانی نور الله مضجعه که در اشکالی تمره اند مسود کرداینده بعبارتی
اسهل وموجز که خواننده را بی دریغه تفکر بر معانی ان اطلاع کرد و والله الموفق
علی اتمامه انما مامول ومرجوا که اگر بحکم الانسان مرکب علی النسیان سهوی و
خطائی درین مسوده افتاده باشد بلطفی وکرمی که شعار اکابر است تمام در بار
با صلاح آرند واین دعای داعی را بنفی مخصوص کردانند مستجاب شوند
دل من پیر تعلیم است ومن طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو
دبستانش [illegible] دل نفس ناطقه را گویند که روح انسانی است وان لطیفه
ربانی است که تعلقی [illegible] است با روح حیوانی و روح حیوانی تعلق کرده است
با پاره گوشت که شکل صنوبری دارد و در پهلوی چپ آدمی است و اهل
عرب انرا قلب خوانند و پیر تعلیم استاد را گویند و زبان دان طفل نو اموز
را خوانند دم تسلیم عبارت از خاموشی است پیش استاد تا هرچه استاد تعلیم
کند شاگرد بشنود و قبول کند و در ضبط آورد و خاموش ماند و بران اعتراض
نکند و سر عشر دو معنی دارد اول انکه ده آیه از کلام الله را گویند که هر گاه استاد ده
بخت مر طفل را بیاموزد دوم انکه خلیفه مکتب را گویند از انکه در مکتب بر ده
شاگرد یک خلیفه معین باشد و در یک بیت هر دو معنی اعتبار است میتواند و سر زانو
عبارة از مراقبه است والمراقبة حضور القلب مع الله والغیبة عما سوی الله
و دبستان مکتب را گویند و از هر دو لفظ شخص مولف دیوان با دل بهم است
زیرا که فیض حق بر دل وارد می شود نه بر شخص مردم و ضمیر هر دو شین بهر
علم راجع اند و معنی بیت انست که امام خاقانی رح میگوید که مراد دل است
که معلم علوم دینی و اموزنده مرموز یقینی منست و من طفل شاگرد او اموزاویم
که هر چند او تعلیم میکند من تحصیل میکنم و در ضبط خود می آورم و دم تسلیم الی تعلیم

خاموش بودن شاگرد در حضور استاد است یعنی دوم تسلیم طفل مکتب آن استاد
است و آن طفل مرا خاموشی می‌آموزد تا جز بر رضاء استاد دم نزنم و با حالی که
شاگرد را اول دفعه از کلام الله باید آموخت مرا استاد لحظهٔ تسلیم آموخت ای
خاموشی آموخت تا بر قول استاد رد و دم و اعتراض نکنم و سوال نکنم و سر زانوی
مراقبه مکتب آن استاد است و من در آن مکتب پیش استاد می‌نشینم و تحصیل
علم میکنم و در ضبط می‌آرم و شتنگ است آنست که دل من است و من شاگرد تو
آموزاوم و خاموشی سبق از عبرات و سر زانو دبستانست یعنی در مراقبه تحصیل
علم میکنم ش نه هر زانو دبستانست و هر دم لوح تسلیمش نه هر دریا صدف
دار است و هر نم قطره نیسانش لوح تسلیم عبارة از خاموش بودن شاگرد
است بر رضاء استاد نیسان نام ماه رومیان است و آن مدة بودن آفتاب
در برج حمل است و هم آن ابتداء فصل ربیع است و در آن ماه چون باران بارد
هر قطره که در صدف افتد مروارید گردد و از قطره نیسان مروارید است و ضمیر شین
اول نه هر دم مقدریست و بر دبستان راجع است و ضمیر شین دوم بر هر نم
مقدر است و بر صدف راجع است و التقدیر کلام چنین است که نه هر زانو دبستان
و نه هر دمش لوح تسلیم است چنانکه نه هر دریا صدف دار است و نه هر نمش قطره
نیسانست و حاصل بیت آنست که هر سر زانو بهر مراقبه که هر سالک میکند مکتب حسن
علم نیست و هر دم آن مکتب تخته تسلیم نیست ای هر علمی که دیگر استاد در مکتب مراقبه
خود شاگرد تو آموز را در تخته نشسته میدهد آن تسلیم نیست ای تعلیم خاموشی نیست
چنانکه در هر صدف که هست قطره باران نیسان نیست الا ما یه مروارید نیست
و مقصود حقیقت آنست که امام خاقانی الرحمه میگوید که مراقبه من دبستانست و دم
من لحظه تسلیم است و مراقبهٔ هر شخص دبستان نیست و دم هر شخص لحظه تسلیم نیست و در
صدف مروارید نیست بس قابلیت اینچنین مراقبه خاموشی بر رضاء استاد و تحصیل حسن علم
مراست نه هر کس را و بدانکه مصراع ثانی نظیر مصراع اول است و قطره مضافست

ولی نیسانش مضاف الیه ش سر زانو دبستانست چون کشتی نوح انجا که طوفان
جوش در دل است جودی گرد دامانش جودی نام کوه است که وقت طوفان
کشتی نوح علیه السلام بر جودی قرار گرفته بود چنانکه قوله تعالی وقضی الامر واستوت
علی الجودی ز دامان و دامن هر چیز را گویند و معنی بیت آنست که سر زانوی مراقبه
سکینت نوح را بقع ملاکت و سبب خلاص مرا که کس را که طوفان نوح برابر جوشش درد عشق
او نباشد و کوه جودی بمنابه غبار دامن او بود یعنی از جوشش درد عشق چنان بگرید
که طوفان نوح خیزد و در ماده غربت در از بر دامنش چندان غبار نشیند که مانند
کوه جودی انباری خیزد که بر آید و حاصل بیت آنست که سر زانوی مراقبه مکتب است
مگر کشتی نوح محل امن و امان بود و انقلابات زمان امام مر آن کس را که سالک کامل و واصل
باشد و از مکر خوش و درد عشق او طوفانها بر آید و در مزلت بر دامن او آن غبار توده بزرگ
مانند کوه جودی جمع شده باشد و درین بیت کمال سالک بیان کرده است و کشتی
نوح و طوفان و جوش و جودی و گرد الفاظ متناسب و متلازم اند و مراد که جوشش
درد عبارة از موج آتش عشق است که گفته اند العشق نار و حطبها شغاف
العشاق والکباد و هم طوفان نوح از تنور پیرزنی بر آمد بود که محل آتش است
و آتش بکار جز سوز سینه از چشم بیرون نمی‌آید ش گرد ش تخوف الکس کرا که دور کی
شد دبستان از سر زانو نه تا کعبش بود جودی ولی تا ساق طوفانش کعب
شتالنگ را گویند و ضمیر دوم مقدر است زیر لفظ ساق و هر دو ضمیر شین
راجع اند سوی الکس و معنی بیت آنست که انچه در بیت بالا ذکر رفت شهرت
و آسانست و در است از انکه کسی را که مکتب مراقبه دولتی شد بمرتبه رسد که
کوه جودی با آن بلندی تا شتالنگ او نرسد و طوفان نوح با آن عمق تا ساق
پای نباشد از غایة رفعت و مرتبه او نزدیک حق تعالی و مراد که لفظ نه
استفهام بمعنی تقریر است ش خرد را بند دبستانست هر کر مجنش در دی
تا بهر دم جار طوفان نیست در بنیاد ارکانش مر دل ایق دیگر او در انگوبند دو آر کنچ

نه مردی این بدو ننشد

کاف مختصر برکه از است وارکان چهار طبع را گویند و معنی بیت آنست که لایق و سزاوار
این مکتب بیت آنکسی را که از جنبش در و ششی تنگ آید و بهره می در بنیاد طبایع
وی چهار طوفان خیزد و هر طبعی از جوشش اید یعنی طبایع اربع که سوی نفس اماره مایل
اند تا بر وغالب اید و چهار طوفان عبارت از غلبه جوشش طبایع اربع است بر نفس
و کشاکش ایشان سوی خود و بدانکه پیش ازین طوفان آب و طوفان باد و
طوفان آتش و طوفان خاک در جهان واقع شده اند بر قوم های بی دین چنانک در قصص
مسطور است س و بستان از سر زانو است خاص ، ان شیر مردی را که چون
سگ در پس زانو نشاید شیر مردانش ، شیر مرد سالک کامل را گویند و در پس زانو
نشستن عبارت از مراقبه است بر زانو ادب پیش استاد و صاحب نشستن نیز و ضمیر
شین بر شیر مرد راجع است و معنی بیت آنست که مراقبه مکتب است و لیکن
این شیر مرشدی راست که شیر مردانش یعنی سالکان کامل را پیش خود چو سگ
بر زانو ادب نشاند از جهت تلقین طریقه و مراقبه و عزلت و قناعت و جز آن
س کسی گز روی سکبای نکشید در پس زانو ، بر زانو پیش سکبار آن نشستن
نیست سامانش ، سکبار سخت جان را گویند که متحمل شدائد باشد و در پس
زانو نشستن عبارت از مراقبه و با ادب پیش کسی نشستن است و سکبار
مریض دنیا را گویند و سامان یعنی مقصود است یعنی سالک مرشد که تحمل شدائد
آید کرده و بار ریاضت برده و مجاهده کشید و مشاهده دیده باشد او را پیش
مریدان و دنیا باید به تواضع نشستن و مراقبه یعنی کردن مقصود و سزاوار
س کس کس خضر معنی راست وامی گر چون موسی ، کف موسی و آب
خضر بینی در گریبانش ، این خضر معنی اشارتست بر دل که پیر تعلیم است و او را
بخضر ازان تشبیه کرده است که حق تعالی حضرت را علم لدنی عطا کرده بود کما قال
قوله تعالی وعلمناه من لدنا علما و حضرت موسی علیه السلام روانه شده بود که حضرت خضر
برود و تحصیل علم کند و این قصه مشهور است و دامن گیر ملازم و مصاحب را گویند

خضر را

ملکه

واز کف موسی ید بیضا مراد است که معجزه حضرت موسی بود و به آن نیز بود که چون
موسی علیه السلام دست در جیب کردی نوری از جیب تا آسمان رسید کما قال قوله
تعالی ونزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و آب خضر حیات را گویند و معنی
بیت آنست که دل استادی کامل و مرشدی عاقل است که علم و عمل و حیاه خضر
دارد هر سالکی که مصاحب و ملازم او باشد چنانکه موسی علیه السلام مصاحب خضر
شده بود یقین است که نور ید بیضا و صفا را بنجیوه در گریبان او ببینی ای بعد
روی او مکاشف شده یابی یعنی لیقت کسی که ملازم دل باشد آنکس بمرتبه موسی
و خضر رسد و بتمام علم خضر و معجزه موسی علیهما السلام در ذات او بینند اگر دو
س همچو تلقینش آیاتی که خاموشی تاولیش ، هم تعلیمش اشکالی که نادانی
است برهانش ، تلقین آموختن تاویل بیان کردن اشکال شکلها برهان حجه و
ضمیر شین اول عاید است بر خضر معنی که کنایه از دل است و ضمیر شین دوم
عاید است بر آیات و ضمیر شین سوم نیز بر خضر معنی عاید است و ضمیر شین
چهارم عاید است بر اشکال و از آیات و اشکال رموزات و اشارات علم
مراد است که از آن خاموشی و نادانی مفهوم در علم اشکال منطقیان دانند و
ایشان هر شکلی را برهان عقلی ثابت میکنند و معنی بیت آنست که دل مثل
استاد مثبت و معنی خضر در وصف شاگرد نو آموز را آیاتی می آموزد که تاویل
آن آیات خاموشی است و اشکالی می آموزد که برهان آن اشکال نادانی
است یعنی آن استاد که دل است شاگرد خود را خاموشی و نادانی آموزد
تا چون واقف سالک کلی از دانش و شک کرد و خاموش ماند استاد
علوم مقصودی خود و برا تلقین کند و بکمال رساند و رمز آنست که العلم حجاب الله الاکبر
س مرا بر لوح خاموشی الف با تا تو نوشت اول ، که در و سر نیافت
و ز خاموشی راست در ماندش لوح تخته چوبین که طفل نو آموز را آن علم آموزند از الف
با تا تخته اول مراد است که استاد مر شاگرد را لوشته میدهد و در و سر کنایه

نوشت در ما

ازرنج وتشویش و مزاحمت است و دهان رو آیا گویند معنی بیت آنست که آن
استاد تلقین آیات خاموشی و تعلیم اشکال تا دانی کار اوست مرا بر تخته خاموشی
الف ب ت که از حروف هجی اوست بنشسته داد و آن الف ب ت حاصل هجاء
ثانی است یعنی آن استاد که دولت مرا بر تخته اول بجای الف ب ت چنین بنشسته
داد که زبان بواسطه نطق رنجی و زحمتی و ملالی است و دارو و دفع رنج و زحمت
خاموشی است که من سکت سلم من سلم نجا حاصل بیت آنست که استاد من که
دل است مرا اول خاموشی تعلیم کرد ما به رنجها است تا علم خود در من ریزد و از رنج
وآفات زبان خلاص بود و طریق سالکان آنست که چون در مراقبه شوند حواس را
ببندند و خاموش مانند تا سوراخی که در دل است گشاده میشود و در و فیض
حق تعالی وصول میکند و گشایش میشود و واردات حاصل میگردد چنانکه در این
بیت نیز میگوید بیت نخست از من زبان بستد که طفل اندر نوآموزی
چو نالیش پای زبان باید نه چون بربط زبان دانش ، نخست اول زبان بستد
عبادة از خاموشی کردانید شاگرد است نای نی سیاه میان خالی باشد یا نه
سوراخ که مطربان نوازند و از آن آوازی لطیف برآید بربط نام سازی
مطربان است مانند رباب با هشت تار زباب زبان دان گویا و معنی بیت آنست
که استاد مذکور که دل است اول مرا خاموشی آموخت و گفت که طفل نوآموز
که نای زن آموز و همچو نای خاموش بی زبان باید تا بدم نای را بنوازد و همچو بربط
زبان دان ای گویا نباید معنی شاگرد نوآموز خاموش باید تا هر چه استاد گوید
فهم کند و در ضبط آرد و خاموش ماند و بر قول استاد رد و اعتراض و سوال
نکند از آنکه اگر زبان درازی کند از علم بی فیض شود و بدانکه زبان بربط تارها اوست
بیت چو ماندم بی زبان چون نای خالی در من دمید از لب ، که تا چون
نای سوی چشم تا راتم دم نیز ما قش ، یعنی بحکم اشارت استاد همچو نای بی زبان
الا خاموش شدم استاد در من بلب خود جان دمید چنانکه نائی در نای دمی

دم

دمد یعنی انواع علوم در من ریخت و بدان مرا زنده کرد تا من از غایت اطاعت
همچو نای بر راه چشم دم زنم و تقریر علوم کنم و شرط ادب بجای آرم و چشم
نای سوراخهای او است بیت مرا در لوحه تلقین چنان بگداخت کاندر من
نه شیطان ماند و وسواسش نه آدم ماند و عصیانش ، لوحه او بدکلین که در روز
و نقره بگدازند تلقین آموختن عصیان گناه کردن و بدانکه لفظ لوحه استعارت
و لوحه تلقین اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که آن استاد معنی یعنی دل
مرا در لوحه تعلیم چنان بگداخت الا در تلقین علوم مرا چنان تذکیه و تصفیه داد
و مرتاض کرد که در من نه شیطان ماند و نه وسواس او ماند و نه آدم ... او ماند
نه غضب و شهوة نفسانی ماند و نه وسواس او ماند و نه نفس اماره او آدم
ماند و نه عصیان او ماند و از شیطان ابلیس نیز مراد است بیت
بگوش من فرو گفت ابجد گر نسبت کنم شاید ، صحیفه صبح گردون و دوده جرم کیوانش
صحیفه ورق جمع زوی کاغذ و دوده بسیاهی که بدان نویسند جرم جسم بی روح
کیوان زحل و بدانکه زحل رنگ سیاه دارد از آن جهة او را دوده نسبت کرده
است و ... بزرگ دو نهاده است یعنی آن استاد چندان علوم دینی و اسرار
یقین مرا آموخت که اگر از سر نویسم سماء ... اوراق دفتر بشند ... زحل
سیاهی باشد تا نسخه کرده شود و صحیفه موضع استحقاق بیت
نشستم ابجد تجرید پس چون نقره طلاق نگار دیدم بسرخ و زرد اشک و چهره
مانش تجرید مجرد شدن از علایق و عوایق و بناوی لطلب مولی نقره تخته
کودکان که بر او زرد بشنگرف و زعفران نگارند چون سیپاره یا کلام الله
تمام شود نزمان مختصر هر زمان است چنانکه خواجه فردوسی گوید بیت
بدان جایگه باشد از دلک ریو ، که بر آید خروش و غریو ، و ... نشستن بر ابجد
تجرید راجع است و ابجد تجرید اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که چون
از استاد علوم مقصودی تحصیل کردم ابجد تجرید بر تخته نشستم یعنی از علایق و عوایق

دنیاوی تجرید و توحید کردیم بعده باشک خونی که شنگرف می ماند و بر زردی رخساره
که بر عنوان می ماند لوح ابجد مذکور را مانند نشره طفلان هر زمان نگاشتم و حاصل
بیت آنست که چون با مر استاد از علایق و عوائق دنیاوی مجرد شدم دایم
در بکا و حزن بودن گرفتم باشک خونی در رخساره زعفران که نشان عشاق
حقیقی و طلاب صادقست جواز بر کردم آن ابجد که هست از بستی
مهرش زیادم شد معمای که هستی بود عنوانش از بر یاد کردن شد یعنی
رفت است معماچری پوشیده عنوان سر مکتوب که هذا کتاب عن فلان
الی فلان نوشته و ضمیر شین دوم بر معما راجع است و معنی بیت آنست
که چون ابجد تجرید که بر صفحه کاغذ نبشته و از هستی بر و مهر کرده بودم یاد کردم
معمای حرص و غنا که بر و عنوان هستی بود فراموش شد و حاصل بیت آنست
که چون تجرید اختیار کردم که موجب نیستی است علایق و عوائق دنیاوی و
حرص و غنا که مایه هستی است فراموش کردم نفی ترک ماسوی الله کردم و خود
را نیست ساختم و با ذات حق که عین هست است پرداختم
خود دیدم کسی دبستان راست کلی علم نادانی ؛ هر انجم حفظ جزوی بود شستم
ز آب نسیانش ؛ یعنی آنکه کل اصل است و جزو فرع اوست و تابع اوست
و نسیان فراموشی را گویند و لفظ آب استعاره است و مراد از آن نسیان
است و مرجع شین بر حفظ جزوی راجع است معنی بیت آنست که چون دانستم
که چون دانستم که تعلیم این مکتب نادانی است و اعلم کلی این مکتب نادانی است
و خود را نادان باید ساخت و هر چه استاد آموزد با جان باید پرداخت ناچار پس
آنچه علوم جزوی یعنی منقول و معقول و غیر آن یاد داشتم و در نسخه هم با آب نسیان
بشستم یعنی فراموش کردم و از خاطر نسیا منسیا گردانیدم بعد از آن آنچه استاد
آموخت نگاه داشتم و رمز آنست که العلم حجاب الله اکبر
زهی تحصیل دانایی که سوی خود کشیدم نادان ؛ گر استاد دانا بود چون من کرد

نادانش ؛ دانایی عبارت از علم است و سوی خود و نادان شدن عبارت از نادان
ساختن است خود را و گر امختصر بر گرا است و ضمیر شین هم بر گر راجع است و معنی
بیت آنست که عجب تحصیل علم است که خود را نادان ساختم از کشش و آنکه استاد
دانا و کامل بود آنکس را ان استاد اول نادان ساخت و علم سابق فراموش
کنانید بعده علم خود و زر آموخت چنانکه استاد من که دانا است اول مرا
نادان ساخت و علم سابق من فراموش کنانید بعده علم خود مرا آموخت چنانکه
طریق پیر انمرشد است
چو طوطی کاینه سند شناس خود نیفتد بیاع ؛
چو خود در خود شود حیران کند حیرت سخن دانش ؛ امام خاقانی لع تشبیه حال
نادانی خود بطوطی کرده است و رسم است چون طوطی را خواندن آموزند آینه پیش
او دارند چون طوطی عکس خود را در آینه ببیند گمان برد که این صورت عکس او نیست بلکه
گمان برد که طوطی دیگر است که آواز میکند پس چون درین فکر متحیر گردد از تحیر در
سخن آید پس امام خاقانی میگوید که در آموختن علم حال من بدان طوطی ماند و سخن
نگویم مگر در حالت حیرت و آینه دل صفت و من به طوطی می مانم
درین تعلیم شد عمرم و هنوز ابجد همی خوانم ؛ مذاکم کی رقوم آموز خواهم شد بدیوانش
یعنی عمر من درین تعلیم باخر رسید و هنوز ابجد که نکته اول است میخوانم یعنی هنوز
در ابتدای تعلیم علم هستم نمیدانم که تا مقام آموزش رسید در سان کی خواهم شد در دیوان
استاد که دل من است
هنوزم عقل چون طفلان سر بازیچه میدارد ؛
که این بازیچه گوی حقه بازی کرد حیرانش ؛ میم متکلم که زیر لفظ هنوز افتاده است
زیر لفظ عقل مقدر است و تقدیر کلام چنین است که هنوز عقل من همچو طفلان
سر بازیچه دارد و سر بمعنی طلب است ای طلب بازیچه دارد بازیچه گوی حقه کنایه
از آسمان است از آنکه تمام اسباب بازیگری در وی است و آن آنست که گاهی
ستارگان را پنهان میکند و گاه پیدا می آرد و گاهی شب ظاهر میگرداند و هر
روز و هر شب در جهان واقعات و حادثات و عجایبات نو بنو پیدا می آرد

در زمین را بمنزله مهره ان حقه داشته اند و بازیگران بحقه و مهره بازی میکند
وانرا حقه بازی گویند و حقیر شین بر عقل راجع است وحاصل بیت انست
که هنوز عقل من همچو طفلان طلب بازیگران دارد که این بازیچه گون حقه
ای اسمان که شکل بازیگران بیازیگری خود عقل مرا حیران کرده شیفته و
فریفته کرده است ~ نظاره میکنم و لیک درین هنگام چون طفلان
که سنگین مهره اسود است و نیلی حقه گردانش ؛ نظاره میکرسین ولیک
ای نیکبخت هنگام هجوم مردمان که برای دیدن تماشاء بازیگری جمع شوند مسکین
مهره عبارة از زمین است نیلی حقه کنایت از اسمان دست واین هردو لفظ را از
علامت هجوم کودکان نظر میکنم و می بینم که مسکینت مهره ای کره زمین بر جا بجا
خود است و نیلی حقه یعنی اسمان گرد اگرد او میگردد واین بر طرق تعجب است
زیراکه چون بازیگر حقه بازی می بازد حقه بر جای خود می ماند و مهره انتقال میکند از حقه
بحقه و بازیگری اسمان برخلاف انست ~ بپایان آمد این هنگام کانیک
روز علم شد ؛ لو دهر خالی هنگام است شنیدا بالش ؛ یعنی مدة لعب عالم که نزدیک
دانا بمنزله یکروز است منتهی گشت و آخر رسید و بدان سبب مدة آفرینش جهان
بپایان آمد و قریب است که این هنگامه ای اسمان و زمین و هرچه درواست نابجیز و
معدوم گردد و قیامت قایم شود زیراکه رسمست که هرجا که هنگام بازیگران است
باخر روز همه بپایان رسد و شکسته گردد و بدانکه که لفظ لود که بر سر مصراع
دوم است متعلق بلفظ شب است و تقدیر کلام چنانست که هرجا که هنگامه است
ای وقت پایان او شب بود و هنگام تجنیس است و این سه ست درمعنی ل شبانی
جهان و شغل خود بتماشای گفت ازینجا باز بر سر مقصود آمد ~ خرد تا بینی
ایمنست از طبع ازان حیرت کنم حرزش ؛ چو موسی زنده در تابوت ازان دارم برندا
حرزش یعنی حفظ و نگاهداشت است و تعویذ و دعاء و غیریت را نیز گویند و از
طبع طبیعه نفسانی مراد است که مایه هوا و حرص است وحاصل بیت انست که عقل من

ازطبیعه

از طبیعه نفسانی ایمن نیست زیراکه طبع عقل را فریفته و شیفته میکند و از راه می برد ازان جهة
اورا از حیرت حرز ساخته ام ای حیرت را تعویذ عقل ساخته ام تا آفت طبع را واقع و مانع
گردد و نیز عقل را همچو موسی علیه و علی نبینا علیه السلام زنده در تابوت کرده برندان رسیده ام ای
در حبس تن میدارم تا از فریب و فسون طبع ایمن ماند چنانکه مادر موسی علیه السلام بحکم
رب العزت از بیم فرعون حضرت موسی را در رود نیل انداخت بود و بدان سبب موسی علیه السلام
از حضرت و آفت فرعون ایمن ماند کما قال تعالی و اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه
فی التابوت فاقذفیه فی الیم فلیلقه الیم بالساحل یاخذه عدو لی وعدو له ~
خرد همراه طبع اید که مهد نفس موسی را که زخیل فرعونست و ناچار را افشانش
مهد تابوت و گهواره و سخت ناچار ضرورة یعنی اگرچه از بیم طبع خرد را در تابوت
کرده برندان داشته ام مع هذا بر طبع گذر میکند چنانکه تابوت حضرت موسی بر خیل
فرعون که عدو موسی بود گذر کرد زیراکه ازان چاره نبود و این قصه چنانست که منجمان
فرعون را گفتند از بنی اسرائیل مردی خیزد که ترا با سلام او در دین دعوت کند و زوال
ملک تو بواسطه او بود چون فرعون این قول از منجمان شنید مهیا فرمود تا هر زن
که از بنی اسرائیل فرزند نرینه زاید آن بچه را هلاک کنند منهیان تجسس میکردند چون
حضرت موسی متولد شده بود مادر او فرمان رسید که فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم یعنی
اگر ترسی از فرعون پس موسی را در تابوت کرده در رود نیل بینداز مادر موسی
علیه السلام بحکم رحمان سر موسی را در تابوت کرده و در رود نیل انداخته اتفاقا آن تابوت
زیر قصر باغ فرعون گذر کرد کسان فرعون ان تابوت را بر گرفتند و پیش فرعون
بردند و بگشادند بچه خوب صورة صاحب جمال و تابان روی از تابوت بیرون آمد آسیه
که زن فرعون بود گفت که من فرزند نرینه ندارم این بچه را بجای فرزند پرورم و فرعون
گفت مبادا که این بچه از قوم بنی اسرائیل باشد و چون بزرگ شود ملک من [illegible] رساند
آسیه گفت که این طفل نیک مخفراست ازچنین عنصر لطیف بدی صادر نشود اگر فرمای

تربیتش کنم فرعون کام ناکام و سوزی داد تا آیه مهتر موسی علیه السلام بشیر مادر موسی
ها بپرورد تا آنکه بالغ شد و مقصود بیت آنست که اگرچه مادر موسی عم از ترس فرعون در تابوت
موسی عم را در رود نیل انداخته بود ولیکن قضا آن تابوت را هم بر جنبل فرعون گذر آورد که
دشمن بود همچنین اگرچه عقل مادر تابوت کرده بر زندان در چشم و لیکن کدر او بر طبیعت که دشمن
عقلست بازدل نفس چون زنبور کافر داشتم لیکن باز یافتم چون شاه زنبوران
مسلمانش بدانکه زنبور سرخ کافرست و شاه زنبوران که یعسوب نام داشت پیش
امیر المومنین علی کرم الله وجهه ایمان آورده بود هم از آن جهت امیر المومنین علی رضی الله عنه
را امیر نحل گویند و حاصل بیت آنست که نفس من که پیش از این همچو زنبور سرخ کافر بود آخر
مسلمان شد همچو یعسوب شاه زنبوران یعنی نفس من فرمان بردار دو دو بیدار شد و صفت
نفس مطمئنه و نفس ملهمه گرفت مگر میترسم تا مرتد شود نفس از سر عادت مرا این
سر چو پیدا شد بریدم سر به پنهانش یعنی نفس من بعد از اسلام آوردن خواست
تا از سر عادت خود بمقتضای ان النفس الامارة بالسوء مرتد شود ای باز کافر گردد چون
مرا این پوشیده معلوم شد سر نفس بریدم ای نفس اماره را کشتم زیرا که از روی شرع مرتد
را بکشند و بدانکه سر و سر الفاظ متجانس اند میان چار دیواری کافش کردم
و از خون سرگورش بشستم چون تلقین کردم ایمانش یعنی چون نفس را ایمان
در سر تلقین کرده بودم و تا وقت کشتن مومن بود و هنوز مرتد نشده بود و حکم
شهید داشت بدان سبب او را در چهار دیواری تن دفن کردم سرگور او از خون
اندودم یعنی بخاک خونی روی و تن را آلوده کردم زانکه رسم است که سرگور شهیدانه
شهید بخون آلایند که علامت شهادت است و بدانکه گور و چهار دیواری استعاره تخیلی
وارین [illegible] و لفظ تن مراد است و باعتبار چهار طبع تن را چهار دیواری گفته اند
که گور کشتگان باشد گور تا آلوده بیرون شود و لیکن زاندرون باشد [illegible] آلوده از خواهش
این حیث علامت [illegible] و باو [illegible] مرقد و خرشتی بر گور کشتگان واقع است یعنی
سرگور نفس را از آن بخون آلودم که رسمست در عرب و خراسان که سرگور شهید از خون

او آلوده

او آلوده کنند تا دلالت باشد بر شهادت و اما درون گور شهید را رضوان است یا هر
الله تعالی بمشک آلایند و معطر گردانند بعطر بهشت از جهت عظم شهید
نترسم زانکه نباشش طبیعه گور نشکافد که مهتاب شریعه را شب گردم نگهبانش نباشش
کفن دزد را گویند و نباس طمع اضافه بیانیست و از آن طمع مراد است و مهتاب
شریعه اضافه بیانیست و شریعه مراد است و لفظ نباش و مهتاب مستعار اند و حاصل
بیت آنست که من گور شکافتن و کفن دزدیدن نباش طبیعه ترسی ندارم از آنکه
شریعه محمد عم را که مهتابی است تا پایان درست نگهبان آن گوران گور ساخته ام زیرا که
در شب روشن نباش کفن نتوانند دزدید حاصل آنست که طمع من نفس کشته
را از گور بیرون نتواند آورد و ظاهر نتواند کرد ز گور نفس اگر بیرون شد خار الحمد لله
گور بیرون شو خار دیدستی درون شو بین گلستانش یعنی اگرچه بر ظاهر گور نفس کشته ما خار [illegible]
خاک باشد از آنکه درون آن گور باغ و گلستان بر آمده است و در خبر است که القبر روضة
من ریاض الجنة [illegible] و اینجا از خار کثافت ظاهر نفس مراد است یعنی اگر در ظاهر نفس کثافت
اما در باطن لطیف و پاکست مرا هم چون خورشید است شاهنشاه زند استا که چون عیسی
زبر دارست و سر عیسی است بر دارش [illegible] در اصطلاح صوفیه ترک مخلوقات است بر آن خلائق
کما قیل الهمة العالیة ترک المخلوقات کلها للاجل موجدها و زند نام کتاب مغانست و در
ذکر آفتاب پرستی و آتش پرستی است و آن تصنیف زرتشت حکیم است و استا تفسیر
اوست و آفتاب را شاهنشاه زند و استا از آن گویند که در هر دو کتاب ذکر آفتاب پرستی
است و بدانکه چون امام خاقانی از اول در تعلم علم و فقه حرف [illegible] نفس فارغ شد شروع
کرد تفقه [illegible] خود معنی بیت آنست که بر من از روی علو درجه و سمو مرتبه با آفتاب
می ماند و شاهنشاه زند و استاست و ملک زیر آن اوست و سر عیسی علیه السلام بر آن
اوست یعنی آفتاب بر چهارم فلکست و مهتر عیسی عم نیز بر چهارم فلکست و هم من
نیز همان حالت بلی خود همرو دیشی [illegible] خورشید می باید که سامانش
همه شاهی لست و او فارغ ز سامانش سامان اندازه و قرار و ساز و خر [illegible] اول

بر خورشید راجع است و فیر نشین دوم عاید بر شاهی و فیر نشین یعنی خویش نیز آمده
است و معنی بیت آنست که ای همه درویش سالک تو همچو آفتاب بلندی مانند که اندازه
و ساز سلطنت داری مع هذا از سلطنت خود فارغت و پروای آن نمود ایرد
سلیمان بیت این همه ملک خاص درویش که کوس رب هب لی می زنند پیش سلیمان
یعنی همین ملک درویشی پادشاهی است مثل سلیمان بن داود علیهما السلام که طبل
اغفر لی و هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی پیش صحن درگاه او می زنند ای همه ملک
در ملک درویشی پادشاهی است مانند سلیمان عم که بدرگاه حق تعالی مناجات کرده بود
که رب اغفر لی و هب لی ملکا الخ یعنی ای پروردگار من بیامرز مرا و ارزانی کن مرا ملکی که
نشاید بعد از من کسی را الحد من بس حق تعالی با التماس او همچنان کرد و ملکی که مطلوب
او بود بدو ارزانی داشت و باد و حیوان و پریان و پرندگان را در خدمت او در امر او
گردانید — دو بیت من جهان و جهان فشاند در لگد کوبش در پیک یعنی نیاز و از
بسته پیش دربانش نیاز حاجتمند از حرص و آرزو و ان همت در صفت متمکن
هر دو ضمیر نشین بر همه راجع اند یعنی ای همه من الخیان پادشاهی است با عظم و شوکه
که جهان و جان که بمنزله دو بیت اند و در لگد کوب وی افتاده بلکه این هر دو را از غایه
حقارت بلکه کوب از پیش خود می راند و نیاز و آز که مرله دو سگ اند پیش دربانی
او گرفتار و مقید اند و هوا راند یعنی همه من پادشاهی در ملک درویشی که جهان
و جان و نیاز و آز پیش او محقر اند و زیاده و وقعی ندارد و بدانکه رسم است پیش
استان درگاه سلاطین دفن کنند تا لگد کوب و پایمال شوند و سگ دربان راعیان
معلوم است خر هوای چاره نیست با یار دربان چه الفرد لجلده سگ دربان و از جان
روح طبیعی مراد است که سرمایه حیوانات حیوانست — زهی خفر سکندر دل هوا
تخت و خزو تاجش خضر است عاقل جان لقا نزل و رضا خوانش هوا خواهش
نفس و ان مردم را ملامی سخت کما قیل الهوا بلیة شدیده جبلة للابتلاء و اعظم منها
لاحد من البشر الا الانبیاء و نزل وظیفه و علوفه را گویند که میزبانی پیش مهمان فرستد

و رضا خشنودی حق است کما قیل الرضا اختیار مراد الله علی مراد النفس و حاصل
بیت آنست که همه تن نفسانی را زیر پای خود آورده و در دولت و هوای آنکه بدست
و عقل را تاراج سر خود ساخته است ای عقل را مرجع بلند رسانیده است و در سر عشق
دارد و بجان هشیار است و بقا نزل اوست و رضا خوان اوست یعنی بقا و رضا مرد و ملازم
وی اند و بدانکه همت را رست ازان کم نیاید که هستی سیاست عطار او ترک همت چیز
را و عاقل جان ازان کم نیاست که در هشیاری کار هستان میکند و آن از کوس برهستن
است کما قیل من العاقل من ترک ما سوی الله فی سبیل الله یعنی عاقل کسی است که ترک
دنیا کند لمحه الله تعالی در خازن فکر و الهامش دو حارس شرع و توفیقش
دو دمی نفس و املش دو رسم چرخ و کیوانش فکر و اندیشه در معرفه خدای عز و جل و ذکر
بدل الهام الخ حق تعالی در دل بنده القا کند بر طریق فیض از جهة اصلاح کار وی و اطلاع
کالا و خازنش پاسبان شرع راه راست و ان راه دین و اسلام است و توفیق سرشتن
بنده با فعال نیک بعنایة الله تعالی کما قیل التوفیق هو اعانه الله تعالی للعبد علی فعل
لحه و رضا از بی مال کندار سید ما رسی خدا مکار کیوان کوکب زحل و حاصل بیت انست
که همه تن پادشاه است که فکر و الهام دو خازن او اند و شرع و توفیق پاسبانی
او میکنند و نفس و امل هر دو مزاج کذار او هستند و آسمان و زحل خدمت او میکنند
یعنی هر هشت چیز خدمتکار او ببندان آنکه پادشاه را ازین هشت چیز چاره نبود
نه چو نجیبال هند از جود تختی کرد طاغوتش نه چون خاقان چین از ظلم
تاجی کرده طغیانش جیبال نام پادشاه هند است که جابر بود خاقان نام پادشاه
چین و رو ظالم بود و هر پادشاهی که در چین بود او را خاقان گویند جور ستم طاغوت
دیو طغیان بای فرمان کردن معنی بیت آنست که همه تن پادشاهی که است نه چو جیبال
هند نیست که دیو تخت او را از جور ساخته بود و نه چو خاقان چین نیست که طغیان
تاج او را از ظلم و ستم پرداخت بود بلکه همه تن شاهنشاهی است عادل و موصوف
بصفات حمیده و خصال پسندیده که در دو مصراع مذکور است یعنی همه پادشاه

ظالم نیست بلکه عادل و منصف و مکرم است ز بهر مطبخ تسلیم هم تخت
جیپالش برای مرکب اخلاص نعل از تاج خاقانش تسلیم تحمل ایذاء او ترک
محابا ان کما قیل التسلیم تحمل الایذاء من غیر شکایة و ترک محاذات و السلام
علی من لو ذیک العفو عنه حیزم مرکب است اخلاص ترکی اخلاص از غیر کما قیل
الاخلاص عما سوی الله معنی بیت انست که در مطبخ تسلیم ان پادشاهی تخت جیپال را
چون بجای هیزم می سوزند و در پای مرکب اخلاص او از تاج خیت یعنی از ظلم نعل بسته اند
یعنی همه من انجان پادشاه علوست که هر رنگه که تخت جیپال است در مطبخ تسلیم
او میسوزند و ظلم را که تاج خاقانست زیر پای است او پامال و خوار میکند یعنی همه
من چنان تسلیم دارد که جور را دخل نمیدهد و چنان اخلاص دارد که ظلم ازو
صادر نمیشود و مطبخ التسلیم و مرکب اخلاص استعارهاست و اضافه بیانیه است
چو در میدان ازادی سواری ازو کردی سر امال لود یکوی و پای عقل
چوکانش ازاد انکه بنده کس نباشد امال امیدها و میدان ازادی و سر امال و پای
عقل استعارات تحسیناست و معنی انست که چون شاه همت من در میدان ازادی
سواری کردن خواستی سر امیدها را کوی ساختی و پای عقل را چوکان پرداختی و
کوی را چوکان ساختی یعنی همه من شاهی است که امیدها و دنیاوی را از غایت حقارت
در کوی بازی ملکد پای از پیش خود براندی و در کردی چنانکه کوی را چوگان راسد یعنی همه
من چنان ازاده و جوانمرد است که امیدها و دنیاوی را از پیش خود می راند و دخل
نمیدهد دلم قفس مشک دار همچو خانه زنبوران برون ستده درون تنگ فراوانش
نه خانه عنکبوت داشت اساس ز بیرون پرده درون ویرانه بر خوان مکس بینید
بر بالش نه چون ماهی درون سو صوفی بیرون از درم گنجش که بیرون چون صدف
خود درون سوا ز گهر کانش خانه خانه زنبوران شهد که روات سپار است
مانند حوض خالی خود و بر نه بدانکه در بن سه بیت دل کرد است و باز بدکر همه
خواهد شوشت و معنی بیت انست که امام خاقانی رح میگوید که دل من قفس مشک دار

همچو خانه زنبور شهد که بیرون سوی در وا ره و بام خانه ساده و بی نقش است و در
میان او بنه بسیار است یعنی بیرون ساده و بی تکلف است و درون انبار ده است
شعر نه همچو خانه عنکبوت که بیرون سوی سرا پرده نصب کرده است و درون
خانه خراب است و یک مکس بر خوان او داشته نه نشنید نیز همچو ماهی که درون او خالی
است و بیرون سو زرشت و اندام او از پوست کنج دم دارد بلکه دل من خانه دارد
هر صدف همچو صدف از بیرون برهنه و درون پر از مروارید ها رقیمتی و سبکه ابیات
انست که دل من ظاهر هیچ الآیش ندارد که مایه ریا است و لیکن در باطن پر بنه است
و پر زینه و مایه دار است همچو خانه زنبوران و صدف مروارید
بر فتم پیش شاهنشاه همه تا زمین بوسم اشارت کرد دولت را که بالا خوان
بنشانش باز امام خاقانی ذکر همه و اختصاص او با خود شروع کرد چون برای
زمین بوسی پیش شاهنشاه همه رفتم دولت را از سود ما و الصدر مجلس بر او و نزدیک
او بنشانند هوا میخواست تا در صف همسری جوید گرفتم دست و افکندم
بصف پای ما جانش پای ما جان صف نعال را گویند یعنی صف اخرین و فروترین و
پای ما صف و درویشان را رسم است که چون یکی از درویشان گناهی و خطایی کند او
را در صف نعال بیکجای ایستاده کنند و طریق ازو کناه کرده ببرسند و انرا
پای ماجان گویند و تعزیر او همین است و معنی بیت انست که هوای نفسانی من خواست
تا در ان صدر با من برابر یا مرتبه کند و برابر من بنشیند حالی دست او گرفتم و در
صف نعال افکندم و گناه گارش کردم یعنی در ان مجلس هوا نفسانی را از خود دور داشتم
اخوار کردم نخوات سرم بنشاندند خود حاجت نبود انجا که اشک خویش یک بودی
و در بین رح نشستگاه سلوت ارام و بیخی و هم مشکل است در اخر و نشین بر حک عاید است
یعنی شاه همه مرا دران مجلس بر بالید سلوت بنشاندند و انجا مرا مکی و نکدان از زر حت
حاجت نبود در برا که اشک سور حق بجای محک بود و از رخساره زرد من بجای زرین بود و
غالب ظن این داعی انست که معنی این بیت چنین تواند بود که برای مایده سلوه

چنداں نمکدان انهار زمین پر نمک بودند که حاجت نبود که از انجا اشک شور من بجای نمک باشد
دریغ در دمن بجای نمکدان زرین بود و حاصل بیت انست که دران مجلس همه اسباب ارام
و قرار داده و سیم کرده اند و خوان سلوت استعاره است پیوستم
در سکالی داد و جام خاص خورشیدی که خاک جرعه چین شد خضر و جرعه اب حیوانش
دو سکالی پیاله شراب را گویند که از دور خود بکسی دهند که دوست بود و خورشیدی
تمامه جرعه چین برگیرند جرعات شراب که معاشران از پیاله ریزند اب حیوان اب
حیوة و ضمیر شین بر حضرة راجع است و معنی بیت انست که شاه همه من انچنان پیاله
شراب خورشیدی از دور خود بدست من داد که برای جشیدن جرعها او خضر با بزرگی
تمام خود را خاک جرعه چین ساخت و جرعهائی را که من از ان جام بر خاک ریختم
بر چید و نوشید و از جرعات اب حیوة نوشید و ابدا سبب حیوة ابد یافت و حاصل
انست که شاه همه مرا انتهی مأخذه ارزانی داشت و خرسندی اموخت
کسی کین نزل و منزل دید چکش بیت نحو عشق کسی کین نقل و مجلس یافت حاجت
نقد انش نزل وظیفه و علوفه که مزبان بهر روز بمهمان فرستد تحویل گشتن از جای
نقد ان از جای بجای رفتن و ضمیر شین بر کسی راجع است و معنی بیت انست که کسی
از شاه همه اینچنین نزل و مقام دیده باشد انکس را از ان منزل تحویل ممکن نیست
و هر که اینچنین نقل و مجلس یافته باشد او را از ان محفل حاجت اسهال نباشد یعنی مرا از
مجلس شه حاجت تحویل و انتقال نبود از ان که هرچه مطلوب و مقصود من بود دران
مجلس حاصل شد مرا چون دعوة عیسی است عیدی هر زمان در دل
دلم قربان عید فقر و کنج کاو قربانش دعوه عیسی انست که قوم پیغمبر عیسی ع از عیسی
درخواست کردند که از حضرت رب العزة برای التماس مائده کن اگر از اسمان مائده اطمینان
قلب ما گردد پیغمبر عیسی علیه السلام مناجات کرد که اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء
یکون لنا عیدا حق سبحانه و تعالی خوانچه طعام از اسمان برایشان فرو فرستاد و قوم عیسی ع
را اطمینان قلب حاصل شد و عید فقر اضافه بیانیه است و از عید فقر معنی فقر مراد است

وکنج

وکنج کاو انست که در بنی اسرائیل مردی بود که اربد بمدار بار زر پر کرده بهار گاو داده
بود و ذکر ان گاو در سوره بقره است که قوله تعالی اذ قال موسی لقومه ان الله یأمر
کم ان تذبحوا بقره بعضی گویند کنج گاو انست که فریدون در شکار گنجی را اندران
در زمین کشت زارها یافته و ضمیر شین بر دلم عاید است و معنی بیت انست که امام
خاقانی میگوید که بر دل من هر زمان از اسمان مائده نازل میشود و عیدی حاصل میکرد
چنانکه بر پیغمبر عیسی علیه السلام نازل هستند و عید حاصل میگشت و من دل را بر عید
فقر بجای گاو قربان میکنم و کنج گاو را بر دل قربان میکنم و حاصل انست که از
تیقن حق دل مرا هر زمان فیضی حاصل میشود در حالت فقر حقیقی تواند بود که ضمیر شین
بر عید فقر راجع باشد یعنی گاو گنج را بر عید فقر قربان میکنم
مرا اول گفت گنج فقر داری در جهان مگر نیم مصر دیده کس چه داند قحط کنعانش
نیم مصر دیده کس کنایه از پیغمبر یوسف است ع و کنعان نام شهریست که پیغمبر
یعقوب ع در و بود و سالی دران شهر قحط افتاده بود و برادران یوسف ع دران
سال از مصر بکنعان برده بودند و این قصه مشهور است و مصراع ثانی نظیر
مصراع اول است و ضمیر شین بر کسی راجع است و معنی بیت انست که امام
خاقانی رح میگوید که دل با من گفت که چون گنج فقر اختیاری داری لجام کون
و فساد البتات ممکن باشد از کوس مستغنی شود و محتاج بحضرت رب العزة باشی
که گفته اند الفقر الحقیقی هو الذی کما قال الله و مستغنی عما سوی الله تعالی از انکه
یوسف علیه السلام چون فراخی عیش و نعمتها مصر دیده باشد او را قحط کنعان
چه کار بود بند دامان شبستان کن شرط انکه هر او وزر
بساطی سازی از خار رو جاروی زمشر گانش بند دامان شبستان کردن
عبارة از مراقبه است و شبستان جای شب بودن را گویند و ضمیر شین بر
شبستان عاید است و معنی بیت انست که مردان گفت که هر او وزر در مراقبه
شو نظر می که سر تو بر زه دامن تو رسد و بند دامن شبستان تو کرد و اما شرط

انگه رخساره را بساط ان شبستان ساز ای ایاریح بر روی زمین بکستری و مژگان را جاروب
آن شبستان سازی یعنی جانان در مراقبه سوکه رخساره و مژکان تو بر زمین رسد ع
جو بروند اسپ هر سه را عوانان فلک سخره جو جوی زین علفخانه که قحط افتاد در جانش
عوان سرهنگ عوانان فلک کواکب ستاره سخره کاری بی‌اجرت کنایند خان کاروان سرای
و مهمان سرای علف خانه عبارت از دنیا است و اسب استعاره و جه عمر اضافه بیانیه است
ضمیر شین بر علف خانه راجع است یعنی مراد اول گفت چون عوانان فلک ای کواکب سیار
عمر ترا مانند سخره بردند ایا با عوض و رایگان بروند از دنیا که علف
خانه است و در و قحط افتاده است اه توقع و طمع میداری که از وی هیچ حاصل
نخواهی کرد یعنی چون عمر تو بواسطه گردش افلاک و سیر کواکب سرعت تمام بگذشت و با
نهار رسید طمع از این جهان ببر و ترک دنیا کن و در طلب مولی باش تا مطلوب و مقصود رسی
و بدانکه از قحط عدم خیر و صلاح مراد است یعنی خیر القرون قرنی گذشت و پرهیزکاری
و صلاح در عالم نماند پس ترک اول ع بنیاد جو سنتوری راکه دوران
سوخت بهنگامش نه مهمان تنوری راکه طوفان کرد بیرون آتش ستور کندی غله
را و بندرا مصطبخ دوران دور فلک و روزگار بنگاه جای رخت و کالا و این بیت نظرت
بالاست یعنی دل مابی گفت او بنیاد و کندوی که رخت و کالا را او را دور روزگار سوخته
باشند در روی جوی هم نباشد و تنوری را که طوفان نوح علیه السلام خراب کرده باشد در وی نانی
بر بینی یعنی اگر در تنور سوخته جو توان یافت و در تنور طوفان زده نان توان دید انگاه
در علف خانه دنیا علوفه و نزل توان یافت و تنور تجنیس مطرف ع بدیدی جو بجو
کسی هاری جو درین خرمن محرخون ترک گفتی بیک جو نان دهقانش جو بجو هم و تمام
گیتی دنیا دهقان ضبط دیه و رئیس ده و اینجا پادشاه مراد است و لفظ محر متعلق است
بلفظ نان دهقان و جواب شرط و تقدیر کلام چنین است که چون ترک جو گفتی بدل یکجو هم
نان دهقانرا محر و ضمیر شین بر گیتی عاید است و معنی بیت آنست که دل من گفت که همه دنیا ذره
ذره دیدم کشتی که مقدار یکجو هم نادیده بگذاشتی ولیکن سبب قحط در خرمن گیتی نصیب تو مقدار

یکجوهم

یکجو هم نادیده بگذاشتی ولیکن سبب قحط در خرمن گیتی نصیب تو مقدار یکجو هم نشد پس چون
در خرمن گیتی نصیب نداری و ترک آن نصیب گرفتی نان دهقان را ای نان سلطان
را بدل یکجو هم مخر و حاصل بیت آنست که چون از متاع دنیا جوی برابر تو قرعی نخواهد
رفت پس ترک اول که خیر در آنست ع جو صرع آمیخت با عقل نه سر باد و نه
دستارش جو دزد افتاده بر باد نه خرما و نه پالانش بدانکه صرع علتی است
که از باد حادث میشود و بر دماغ محیط میگردد و مردم بهوس میکردانند و بعضی میگویند
که صرع آسیب دیو است و این قول موجه است دره بمعنی دست و پالان خری است
که بر پشت خر بندند و بر دبار بخشند و این بیت ناسدت بالاست و معنی بیت آنست
که چون علت صرع در دماغ متمکن شود و با عقل آمیخته کرد نه سر او باد و نه دستار آن
سر باد و چون قماش و کالا را دزد ببرد نه خر باد و نه پالان خر ما دیعنی چنانکه بسبب آمیزش
صرع عقل بیکار و ضایع میشود و بسبب دزد بردن کالا خری کار و ضایع میشود همچنان
دنیا که علف خانه جو آنست بسبب افتادن قحط بیکار و ضایع شده است پس
ترک او بگیر ع فلک هم تنگ چشمی دان که اخوان در فیعها نرا ز روز و شب
سکی بسپت حیوان سالار دوران تنگ چشم بخیل و نادیده و گرسنه چشم را گویند
و خوان سالار چاشنی گیر را خوانند و ضمیر شین بر فلک عاید است یعنی فلک هم بخیلی
و ممسکی و نادیده است که برای دفع کردن مهمانان دوران او که چاشنی گیر اوست
از روز و شب سگ ابلق بر در بسته است تا بسبب گردش روز و شب عمر مردمان
بکاهد و کسی بر خوان فلک نماند یعنی کسی در جهان نماند یعنی دوران روزگار با من فلک
آن فعل میکند ع نه هر کس این سگ ابلق که در بید داست و بشناز تو بسی
شیران دندان هایی پاره کرد است دندانش سگ ابلق استعاره است و از شب
و روز مراد است و از شیران دندان های خرد مانند شجاع و قوی هیکل و توانا مراد اید
و پاره کردن بمعنی دریدن است و معنی بیت آنست که ای تو روز و شب که سکی ابلق است
از تو بسیار مردمان قوی و دلاور را دندان او پاره کرده ای دریده است تو آزوی می‌ترسی یعنی

از و باید برسید و از و بر حذر باید بود که صحبت درنده و مهلکست بخرج کند ماکون بر او نان

سی دیک حوشه که یکی ونک ترا کشتیز ماید زان دو تا نانش چرخ فلک کند تا سبزه است

ماسد سیر و ار سیر نان کمتر باشد و او را میخورند و از غایه شیر کلا سبزی سیاهی میزنند و سیرها

که در بیا فکارند و ان غایه سبزی الدکی سیاهی میزند و نان عبارت از افتاب و ماهتاب

خوشه برج سنبله ان بصوره خوشه گندم است کشتیز سبزه ایست که و ر دیگ کنند و ان

معروفست و بدانکه نقطه بر ان جرخ تقدیر کنند و باز اند که بر سر نقط چرخ است

خذف کنند تا لحد بر کلام چنین شود که بر چرخ کند یا کون دو نان و یکخوشه یعنی بر چرخ

فلک که نانست ای سبزاست و دو نان و یکخوشه از دو ر یعنی که از ان هر دو نان و خوشه

نصیب تو ان که مقدار هم نیست که دیگ ترا کشتیز لو زند یعنی از نان و خوشه گندم که فلک

دارد ترا هیچ نصیبی نیست از و توقع مدار و حرکی رنجه مکن بدین نان زیرها

ملکر که شب دارد که شب دارد و بدین شعره که از در یوزه عیسی است خشکاری

در انبانش نا بیز شعرها کنایه از ستارگانست سوزد را اصلی کنند و ری مدور نان

را کویند که مسافران دارند و انجا کنایه از آسمان است در یوزه گوته خشک یا خشکار نان

نعو مزنان سیر رخشکاریان سرسرهاکه بر روی شعره بردارند و مسافران با خود در سفر

برند و این در اصل خشک ارد بود لا حدق شده است انبان اوند جرمی که در و نان نهاد

نان رنزها نگاه دارند و تخصیص عیسی علم از ان کرده است که بروی از آسمان مانده شده

بود و او بر چهارم فلکاست و خیر شبین بر شب راجع است معنی بیت انست که بدین

ستارگان که همه سر زمای مانند و شب بر آسمان نمودار می سوند مبین و فریفته مشو ز

زیرا که این نان ریزها از مهر عیسی علم بکند بر حاصل کرده است و در انبان خود داشته

است و از کدا توقع روا نیست و این معنی ادعایی است و حاصل بیت انست که از فلک

و شب و ستارگان هیچ توقع و طمع مدار که از ایشان هیچ نتوبر سد پس ترک انبان او یا تر

نماز مرده کن بر حرص لیکن چون وضو سازی کزای آب بیت علم را او

در حیض اندکسانش مراتب نماز مرده بر چیزی کردن عبارت از ترک ان چیز کردنست

دازلی الی عدم توبه و صلاح و تقوی مرادست و از حیض الودگی و لوث گناهان مرادست

کما قیل الذنب حیض الرجال و سکانان جمع ساکن است ای ارام گیرنده و از وضو قصد استعداد

ترک حرص مرادست و از جهة نماز ذکر وضو کرده است و معنی بیت انست که ترک حرص کن

و او را مرده انکار و نمازی که بر مرده میگزارند بر و بکه از و لیکن برای نماز که ترا فرمودم

وضو چگونه خواهی ساخت زیرا که در همه عالم اب نیست یعنی توبه و صلاح و تقوی که مایه

پاکیست در عالم نمانده است و ساکنان عالم در حیض اندای ملوث گناهانی الوده اند پس

شرط نماز که وضوست بجا آوردن سخت دشوار است و سبکتر بیت انست که اگرچه

ترا ترک حرص فرمودم اما شرط ترک حرص بجا آوردن سخت دشوار است و آن توبه و صلاح

و تقوی که مایه پاکیست از لوث گناهان یعنی توبه و صلاح و تقوی میسر نمیشود تا از حرص و هوا

در جریم پاک شوی و گر گویم هم کن تخالی حرف کنی کالی تحرین کشتگان الوده شد

خاک بیابان خش یعنی اگر ترا گویم که علم ردای انست پس تیمم کن بر حرص نماز مرده بکذار پس

بخاک ناپاک تیمم چگونه کنی که روا نیست از انکه ابعا نحرین کشتگان ای نحرن مردمان همه خاک

صحرا الوده شده است و تیمم روا نیست مگر بخاک پاک پس حاصل هر دو بیت این باشد

استعداد و شرط ترک حرص حاصل کردن سخت دشوار است ای توبه و صلاح و صبر و قناعت

حاصل کردن و از حیض و هوا گذشتن کاری سخت دشوار است

نهاد تن بر ستانزا کل خندان تو گلخن دان درون سوخت ناپاکی و بیرون دره مرقاش

نهاد اصل و وضع و بنیاد را گویند و اینجا ذات مردم مرادست گلخن خاکدان محله که

در و جاروب محله اندازند خبث پلیدی و از مرجان کلها سرخ مرادست و از در قطرات

شبنم مرادست که بر گلها سرزه جمع میشود و خبر شبنم گلخن مبداست و معنی بیت الست

که تن مردمان خود ارای تو خوش پرور رنگی سرخ ماند که برخاکدان محله رسته و شکفته

باشند از درون ای از زیر خاک گلخن پلید و ناپاک بود و در ظاهر او در و مرجان

سرخی کل و قطره شبنم باشد و کل خندان و گلخن دان بحش است و سبکه است

که تن مرد خود ارای و تن پرور از برادر ذنیا و سرخست و از درون پلید و الوده است

مانند گلی سرخ که بر گلبن رشته باشد ـــ سگان از راعیات چون میر تو
خوان سازد تو شیری او زمیدار و مبین در سبع الوانش ؛ از حرص و آز تو وار سگان
و از مردمان حریص دنیا است میر کنایه از بادشاه ، عصر است سبع الوان طعامها الوان
گوناگون شیر کنایه از سالک کامل است و معنی بیت آنست که چون میر تو ای بادشاه
عصر بعالی اکند و چون انچه مانده در میان نهند اهل حرص راعید شود اما در ان وقت
ترا باید که روزه مداری و در طعامها الوان او نظر نکنی زیرا که تو شیری ای سالک کامل
و شیر از کسی طمع در یع نکند بلکه دیگران از و طمع توقع کنند ـــ
نیم نان پاک بستانند هر کرد آلوده سپید دولا میر از کسی طمع و توقع نکند و بلکه ؛ زشرم از آب
دست آید نه تنگ از آب دستانش ؛ نیم نون نام ابشی است ابدست هر دو دست
شستن از آب دستان افتابه و مطهره و ضمیر شین بر میر راجع است او معنی بیت آنست
که میر تو چون طعام گرد آلوده ای رزی که در وشبهه حرام است بمردمان دهد نیم پاک
ای لقمه لفت و تراب اخرت بدل ان بستانند نه او را از دست شو با شدن شکم
آید نه از افتابه تنگ آید پس ترا از این طعام پرهیز باید کرد ـــ
درینجا کاش دانستی که در گلبن چه او افزاید ؛ زچندین خوردن خون رزان و خون حیوانش
گلبن جای که خار و به محله اعدا زند رز انگور خون رزان شراب انگوری و از خون
حیوان گوشت حیوان مراد است و از گلبن تن مراد است و ضمیر شین بر میر راجع است
و معنی بیت آنست که کاشکی که امیر تو ان مقدار دانستی که از خوردن شراب انگوری
و گوشت حیوان در گلبن ان در تن او چه بلا زیاده میشود یعنی جز بلا چیزی
نمی افزاید ـــ بگو با میر کاندر پوست سگ داری و حشو هم سگ از برون
در آرد و تو هم کاش بگردانش سگ عبارت از حرص و حشو در اصل مردار را گویند
و اینجا کنایه از دنیا است و در حدیث است که الدنیا جیفة و طالبها کلاب و معنی بیت
آنست که با میر خود بگو که حرص را و طلب دنیا را در پوست خود چرا می داری بیرون بکنش
هر دو را از برای آن دهم است که یک از خانه بیرون باشد پس تو او را هم کا ... ای امام لقمه را

ومصاحب

ومصاحب خود گردان از آنکه مبتدا است و سبکیه بیت آنست که میر را ترک حرص و هوا
و ترک دنیا بفرمای تا بمقصود رسد راز سگ نفس و از حشو فضلات روبه نیز مراد
باشد ـــ کشف در پوست میرد لیک روبه پوست بگذارد ؛ تو کم زان نه از
پوست چون ماندی بجا مانش کشف باخه را اینجا بودی ای مشهور است افعی مار را
یعنی مار یعنی بگذاشت و ضمیر شین بر پوست راجع است و معنی بیت آنست که
با میر بگو که پرستی را که در وسگ و حشو داری همچو افعی بگذار زیرا که از افعی کم نه که او
در هر سالی پوست میگذارد پس تو که آدمی هستی در پوست چگونه ماندی رو و بگذار
که در پوست مردان صفت باخه است که سخت پشت است یعنی از لغشانیه بیرون
آی تا بر صفت روح شوی ـــ و ترک خودی کن و حرص و هوا و شهوت و نفسانی بگذار
سلیمان کمتری دعوی تخت اینک دیو انسی را بکشی یا بند کن یا کار زمانه یار روبالانش
و دیو انسی کنایه از نفس اماره است و ضمیر شین بر دیو انسی راجع است و معنی بیت
آنست که با میر بگو که دعوی سلطنت سلیمان مکن و اگر میکنی اول نفس اماره را که دیو انسی
است یا بکش یا بند کن یا زمان بردار و امر خود گردان یا از تن خود بیرون کن تا دعوی
سلیمانی درست گردد و بدانکه از دیو انسی شهوت و غضب نیز مراد باشد ـــ چو
جان کالای قراریه بباغ قدس خرامان شد ؛ حواس کارکن در حبس تن مگذار برهانش
باغ قدس بهشت حواس جمع حس است وان پنج اند ذوق و سمع و بصر و شم و لمس یعنی
چشیدن و شنیدن و دیدن و بوییدن و مساس کردن و حبس گردکان تن گردن و ضمیر شین
بر حواس راجع است و معنی بیت آنست که با میر بگو که روح تو که اعلی است بر حواس
خمس ظاهر و باطن چون او خود در بهشت رود حواس را که کارکنان او اند در حبس
تن مگذار بلکه از حبس تن رها کن تا برابر خود در باغ قدس سیر کنند یعنی حواس
را که تابع نفس اند تابع روح گردان و در بهشت سیر ـــ بگو بنود که ش بشند
ز عزم بازشهر آید با بنده خاصگان در بند و او فارغ در ایوانش عزنه مساعده
ایوان خانه و کوشک بلند و این بیت نظر و تایید بیت بالا است و معنی بیت آنست

که چون روح بود در بهشت رود و حواس ظاهر و باطن را در بن محبوس نگذارد و باخود
ببرد نیکو بود چنانکه چون شاه از سفر در خانه خود باز آید و خاصگان او در ان
سفر در بند افتاده باشند او در کوشک خویش فارغ دل در عیش و خوشی مشغول
باشد نیکو بود بد باشد **شعر** سفر بیرون ازین عالم کن و بالاتر ان عالم که جان
از هر دو عالم مستغنی است برتر زین و ان دانش یعنی سفر را بگو که ترک دنیا و آخرة
کن زیرا که جان از هر دو عالم مستغنی الا لی نیاز است او را بالاتر از هر دو عالم بدان
از انکه او طالب مولاست نه طالب غیر او و از دو عالم سفلی و دو عالم علوی نیز مراد است
شعر دو عالم چیست دو کفه است میزان مشبه را ازین دو کفه پر دانست
هر کو همت وزانش کفه پله تراز و میزان تراز و مشبه خواست حق تعالی
وزان اکه بسیار موزونات را وزن کند و اینجا از وزان دل سالک مراد است
یعنی بامیر بگو که دنیا و آخرة دو پله تراز و لیکار اراده حق تعالی است و هر که و بدان تراز وی
وزن میکند از هر دو پله او یعنی از هر دو عالم ببر و کفت یعنی دل سالک کامل از دو عالم فارغست
و حز ذات مولا چیزی نخواهد **شعر** زن شدیده مرد ان کز دو عالم خانه سازد
کو ناهید است هر کیوان کو خانه همت میزانش ناهید کوکب زهره کیوان کوکب زحل
میزان نام برجی است از دوازده بروج بشکل تراز و وان خانه زهره است و زهره مادرست
و مطربه فلک است و حز نشین بر ناهید علا بید است معنی بیت انست که بامیر بگو که کسی
که دو عالم را خانه خود سازد زن باشد مرد نباشد زیرا که دو عالم بمنزله دو پله تراز و است
و برج تراز و خانه زهره است که ماده است نه خانه زحل که نر است پس اگر تو مرد هستی
از دو عالم خانه خود مساز ای ترک کو نین کیر و در طلب مولی شو **شعر** ز خاک پای
مردان کن چو تخت جاسان تاخت و کر تاج زرت بخشنده سرور دو دو مستانش
تخت جاسبان تخته خاک که محاسبان بروی ارقام حساب نویسند و باز محو کنند و باز
نویسند و حز نشین بر تاج زر علا بید است و مردان کنایه از سالکان مرشد است
و معنی بیت انست که بامیر بگو که همچو محاسبان خاکپای سالکان کامل را تاج سر خود کن

زنی باشد

واگر اهل دنیا تاج زر بخشند سر خود را از ان تاج بدر زدای یکردان و کمش و آن
تاج را قبول مکن یعنی خاکپای مردان خدا را بجای تاج بر سر بنه تا مرتبه عالی بری
و تاج زر قبول مکن از انکه ان خاکپای فضل دارد بر بخ تاج زر **شعر**
نه درویش است هر کش تاج سلطان کند شعبه که درویش انکه درویش و سلطانیت
یکسانش هر کش یعنی هر که او را شعبه فریفتن و فریفته کند او درویش نیست از انکه
درویش حقیق انست که درویشی و پادشاهی نزدیک او برابر بود ای درویش را پادشاهی
داند و پادشاهی را درویشی خواند چنانکه جای دیگر میگوید بیت از سی سال این معنی محقق
شد بخاقانی که سلطانی است درویشی و درویشی است سلطانی ذکر صفت خاقانی درود درویش
سلطان دل که خاک پای درویشی نماید تاج سلطانش یعنی واسلاطین دنیا گروهی خاصه حضرت
محمد جل جلاله است و ان گروه انبیاست علیهم السلام و در ان گروه [illegible] ست که دل او
مانند دل سلاطین است یعنی بر بعضا الفقر فخری و [illegible] ی بود و دل او
پادشاهانه بود در سخاوت و شجاعت و عدل و داد و شکر کسی که ننمود تاج پادشاه
دنیا در نظر او مثل خاکپای درویشی می نمود ای محو میشود و اندک **شعر** نه خود سلطان
درویشان خاص است احمد مرسل که از نون والقلم طغراست در منشور فرقانش
طغرا نشان پادشاه منشور فرمان پادشاه فرقان کلام الله مجید انکه نقطه
نه نامی است نقطه درویشی را گوید رحمت بالاست یعنی احمد مرسل که درویش نیست
بلکه سلطان مرد و نشان خاص است ای سلطان انبیاست علیهم السلام و دلیل سلطنت
او انست که از سوره نون و نون والقلم طغراست ای نشان است در فرقان منشود
تخصیص سوره ذکر حضرت رساله علیه السلام در شکر پرتو خدای عزوجل و خلق عظیم با حق
او دست نون دوات را گویند و قلم خامه را گویند و بعضی نون ماهی زمین را گویند و حز
نشین بر احمد مرسل راجع است **شعر** چو درویشی بدرویشان نظر کن که حرم خرب یوسا تا
پا نان دهد زربفت جوید بنند عریانش جز چشم بجان خود را افتابه عریان برهنه زربفت
جامه است که از زر بافند و اینجا از زربفت کلاه افتابه مراد است که در زمستان نیز ...

بدرگوس حو د

کم پوشش فرسد که الشمس جبة المساکین و معنی بیت آنست که ای سالک چون درویش
ای مفلس باشی در آن وقت بر درویشان نظر مهر و زیاده ترکن و در حالهٔ فقر تعریان
زیاده تر کشف کن زیرا که جرم آفتاب بر سکانرا از زربفت می پوشاند در آن حال
که خود برهنه حمایت شد از پوشش ابر یعنی چون آن برهنه تن را که ماه آفتاب بمنزله
زربفت می پوشاند در بهار زمستان سخا هنگام درویش فزون ترکن که شاخ رز
چو در درویش خزان گردد پدید گردد پدید اندر زر افشانش زر انگور و درخت انگور خزان
برگ یعنی در وقت درویشی و فقر سخاوت زیاده بر زیاده ترکن از آنکه شاخ درخت انگور چون
ازاست وقت فصل خزان از درخت انگور سخا بر جزا کردن ریا خواریست
درمه که یک بدهی و آنکه ده جزا خواهی زیر دانش یعنی سخاوتی که جهت یافتن بر جزا او تو آن
آخر تو کنی نزدیک [illegible] خواریست از آنکه یک بدهی و از حق تعالی من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها [illegible] لذا وجبة لله باید کرد نه برای جزا از بد نکوئی نماید تو عذرش
زا و نیشش که معذور است مار از نیت جون نحل در عسل شانش یکی کس شهد عسل
شهد شان خانه زنبوران شهد نیما اگر از مردم بد نیکی صادر نشود تو او را از روی آفرینش
و خلقت جبلی معذور دار دی یعنی انکار که او جنس است که از و جز علا در وجود نیاید زیرا که
مار که زهر دار است اگر عجز زنبور شهد خانه پر شد سازد معذور است از آنکه خلقت جبلی
او آنست که همیشه در دهن او زهر قاتل موجود باشد و خلقت زنبور چنان است
که پیوسته در دهن او شهد شافی مهیا گردد و میان هر دو تفاوت است
اگر چه نحل و تنگ نوش از نیش هم دارد تو آن منکر که او حی ربک او حی در شانش
نوش شهد شان یعنی اگر چه زنبور وقت شهد میرزد نیش زنبور هم دارد و تو بر آن
نظر مکن که بر وحق تعالی وحی فرستاد کما قال الله تعالی و اوحی ربک الی النحل ان اتخذی من
الجبال بیوتا و من الشجر و مما یعرشون یعنی اگر چه نحل بشرف وحی مشرف شده است اما زهر
نیش از و دور نشده است زیرا که خلقت جبلی او مانوش است بس معذور است
میالا تا توانی دست ازین آلایش دنیا که دنیا سنگ استنجا است و الوده است

اشیطانش یعنی تا آنکه توانی در متاع دنیا و مال دست فرو زن زیرا که سنگ استنجا است
او و اشیطان بلوث خود ملوث گردانیده است اما دنیا بسنگی ماند که بیدان
سگ اشیطان استنجا کرده و آلوده گردانیده باشد پس در آنجا نکند بایستد دانا دست
شرمند و دست آلوده نکند حاصل معنی آنست که دنیا بر معنی الدنیا دنیة و عقبة
ملوث شیطان است در و دست فرو زن تا که توانی رقمهایی که اندر خرقه
معزز است از نخیه رموز لوح محفوظست اگر خوانی با تقانش مرحفظ اشاره کرده رموز
اشارتها اتقان نفس یعنی اگر چه سطر نفس مستی و نوانی رقمهایی که از نخیه بر خرقه
درویش نمودار میشود همه رمز و رموز و اشارات لوح محفوظست و سر الخلق و الحق
بیت و اسرار رموز حال درویشان دانند همه کس عاشق دنیا و فارغ نیم
زیرا غم معشوق و سنگدلامت ز عشاق سگبانش سنگدل بالا مهر و
سخت دل سگبان سخت جان و متحمل شد باید و سختی کس و غم نشین بر معشوق ربع
است ام غم او میخورد و من عاشق دنیا نه ام از آن جهت غم او میخورند و مو سخت جان
و سخت کش نه ام از آن جهت غم او خورد نمی توانم منی هر کسی بر دنیا شیفته و دلدادست
و شدائد دنیا تحمل میکند و غم او میخورد اما من بر دنیا عاشق نه ام از آنکه او لی مهر و
سخت دل و سنگ است و من سخت جان و سختی کش نه ام که غم او خوردن توانم مدیح
دنیا اقبال علویه که نیرزاند شو عزه که چون ماهی دو هفته است ان کرا فرو [illegible]
نه داشت اقبال پیش آمدن دولت و [illegible] مغرور شدن یکبوته
عبارة [illegible] است [illegible] مغرور در افزایش
باشد مغرور و فریفته [illegible] زیرا که آن اقبال [illegible] و لی نقصان
می پذیرد و حاصل آنست که دولت و [illegible] دنیا و لی [illegible]
در نقصان افتد اتم او و لی [illegible] توقع [illegible] اذا قیل [illegible]
بدان بر دوای اقبال [illegible] مغرور شاید شد که قال است بجالاکی و بیدل کجر
مکر دره نیسان برای افتادگی بنگر که بینی ماه ابانش چنان ما هم ماه

رومیان است وان مدت آفتاب در برج حمل است و ابتداء فصل بهار درین ماه باشد و گلها و شکوفه
و سبزه و ریاحین در باغ و راغ پدید آید آبان نام ماه پارسیانست وآن مدت بودن آفتاب
در برج عقرب است وآن عین فصل خزان و هنگام زمستان است [illegible] و گل و شکوفه
در جاها نباشد و همه درختان بی برگ و بی بار باشند [illegible] است
و معنی بیت آنست که تری و تازگی و سبزی که درخت بید انجیر در ماه نیسان دارد نظر مکن
بلکه در آن بی برگی وی حالی نظر کن که در ماه آبان دارد و حاصل بیت آنست که اقبال مدت
قلیل تری و تازگی و سبزه بید انجیر ماند که چند روز در فصل بهار دارد و بعده خزان افتد
ز برج اقبال از مان خواهی او ندارد هم که اقبال به نوبت پا ادبار سرطانش
اقبال یعنی اتفاق دولت ادبار یعنی پا پس رفتن دولت سرطان برج بابک و نام برج است
از دوازده بروج و رفتار عجایبک کژ است و به پای پس رود و از جهت اشتراک اسمی
پای پس او رفتن را به برج سرطان نسبت کرده است و گرنه برج سرطان که حمل پس نمی رود
و مانا خاقانی رنج جای دیگر نیز هم بدین معنی گفته است مثل عطاردی چرا چون
به نوبه مقبلی طالع تو اسد چرا چون سرطان بدبری و معنی بیت بالا آنست که اگر اقبال
بغیر ادبار از فلک طلب کنی نیابی زیرا که اقبال بغیر ادبار فلک هم ندارد از آنکه فلک
اقبال ها نوبتا و بابدع سرطان دارد که خانه ماه قواست و بدانکه اقبال ها نو افزونی
اوست و ادبار سرطان به پای پس رفتن اوست — بقای نیست هیچ
اقبال را حذران از جود بستی خود انبک لایق منلو یا اقبال است برخوانش یعنی
تو همیشه تجربه کرده و آزموده که در جهان هیچ اقبال را ثابت و آنگه ببین که چون اقبال
را عقب کنند لا بقا شود یعنی هیچ بقا اقبال را پس معلوم شد که اقبال را [illegible] بقا
نیست و طالب نباید گرد — بترس از تیر باران ضعیفان در کمین شب که هرگز
ضعف نالان تر قوی تر زخم پیکانش از تیر باران ضعیفان آه و دعای مظلومان
مراد است و کمین پنهان شدن است در گوشه بقصد دشمنی و هر که مختصر مرکه از است
و معنی بیت آنست که از آه و دعاء بد ضعیفان مظلوم که در نیم شب بر آرند بترس و پرهیز

زیراکه

اللهم صل علی

زیراکه هرکه از آن کرده از ضعف نالیده تر است زخم پیکان اوای تاثیر آه و دعای بد او قوی
و بر کار است پس از آه و دعای بد مظلومان بترس و پرهیز و کسی را میازار که قیل
اتقوا دعوة المظلوم فانها مقرونة بالاجابة — حذر کن ز آه مظلومی که بیدار
و خون تا بر آید که بختی تو خفته ببالین تو سیل اندر نیارش یعنی مظلومی ضعیف
که بر او ظلم کرده و او همه شب بیدار است و خون دیده‌ها تا سفت تو از آه او بترس و به
پرهیز از آنکه تو بر بستر خود خوش خفته و او چندان اشک خونین می ریزد که سیل
اشک او در بالین تو آید و ترا غرق و هلاک گرداند بدانکه از باران قطرات اشک
مظلومی مراد است و ضمیر شین بر مظلوم راجع است — ز تعجیل قضا بد ساعتی ساز که
کاندر پی نجات افکنده دارنکه از و عرش را تقا [illegible] تعجیل شتابی قضا حکم باری تعالی که در حق
نیکان در ازل رفته است یعنی پس و دنبال نجات افکنده کنایه از مظلومان [illegible] و آه زننده
و دعاء بد کننده است افغان ناله و فریاد و معنی بیت آنست که ای فلان از شتاب زدگی
قضا بد بترس و از ظلم تایب شو و راه حق بگیر و اگر نه قضاء بد بشتابی بتو متعرض
گردد و ترا گرفتار آفات و بلیات گرداند زیرا که در کمین تو مظلومی مانده و آه زننده و دعاء
بد کننده است که از ناله و فریاد او عرش می لرزد یعنی او را از حبس رها کن و خشنود
گردان تا سالم مانی — چو بیژن داری اندر چاه افراسیاب اشا
که رستم در کمین است و بغل زیر خفتانش بیژن نام پهلوان که در ایران زمین بود و بر دختر
افراسیاب شاه که منیژه نام داشت عاشق شده بود چون خبر عشق او به افراسیاب
رسید بیژن را بگرفت و در چاه زندان محبوس کرد چون این خبر به رستم و کیو که پدر زال
زال بود در رسید با لشکر جرار آمدند و بیژن را از چاه زندان رها کردند بعده بشهر و خانه
افراسیاب را غارت و تاراج کردند و افراسیاب گریخت و در گوشه خزید و رستم و کیو
بیژن را در ایران آوردند و اینجا بیژن کنایه از مرد مظلوم و محبوس است و اینجا مانند
را گویند و از لفظ تیغ رستم مراد است و خفتان نام سلاحی است پوشیدنی و [illegible]
بغلش می ماند و معنی بیت آنست که چون تو مظلومی را بظلم مانند بیژن در چاه زندان

محبوس کرده باشی مانند او اسباب بی غم محنت و غافل مباش زیرا که چنانکه ابریشم
در کمین افراسیاب بود و از جهت هلاکت او تیغ زیر خفتان داشت همچنان آه و دعای
مبهوتان ... در کمین تست تا ترا هلاک کنند پس ترا نباید که از آه و دعای مظلوم
غافل مانی و آن را سهل پنداری نبود بالقدر منها سـ تو همچون کرم قز چو سحرگه
و اکنش از زری؛ چو کرمی که تا شب نباید به پیچ بیدار ز نالانش؛ کرم قز کرم ابریشم
را گویند که بر خود می پیچد و در و بعد چند روز از آن هلاک میشود و قز ابریشم را گویند و انکس
اوراست و معنی بیت آنست که تو همچو کرم ابریشم در خواب هستی و غفلت مستی و انکس را تو
بظلم ازرده کرده اندیشه بدین که همچو کرم شب تا سحر شب از بی قراری بیدار و نالان است
و در تراز بان دارد پس خشنود دش باید کرد تا از آسیب او نرسد سـ سگی کردی اکنون العفو میگو
که پشیمان؛ که هم سگ عفو میگویند که دل شد پشیمانش؛ سگی کردن عبارت از بی مهری و بی
شفقتی و ظلم و جور کردنست بر ضعیفی و از العفو گفتن بخشیدن گناه مراد است و از عفو گفتن
سگ مراد است از آنکه این لفظ مشابه بانگ سگ است و عو و او عف نیز آمده است
چنانکه شاعر گوید سـ سگ کوی تو بر من عف کرد؛ گفتم الخاص لا یجب العاصی
و معنی بیت آنست که بر ضعیفی ظلم و جور و بی مهری کردی اکنون اگر از آن فعل پشیمان
شدی پس عذر آن بخواه و العفو بگو یعنی از مظلوم گناه ببخشای و بحل بکن زیرا که سگ
نیز عفو عفو میگوید که دل او از سگی از ظلم و بی مهری پشیمان شده سـ ترا از گوسپند
چرخ دنیا می ننهد دنبه تو بر گاو زمین برده اساس قصر و بنیانش؛ گوسپند چرخ برج حمل
را گویند و اینجا کنایه از نعیم فلکی است و ذکر گوسپند از جهت دنبه کرده است و دنبه نهادن
عبارت از فریفتن و دغا دادن و غافل کردن کسی را و اساس و ستون بنیاد را گویند
و معنی بیت آنست که ای فلان دنیا را به دنبه برج حمل ای سبع آسمانی می فریبند و دغا میدهند
و میگویند که نعیم فلکی برای تو است و تو بر قول و فریفته میشوی و بامید آن نعیم بر زمین
استعداد و اقامت میکنی و بنیاد قصر بر پشت گاو زمین می نهی از جهت استحکام و این خلاف
رای صوابست زیرا که از نعیم فلک ترا دنیا هیچ نصیبی نه هد سـ اگر سر کاکه مردن

دلی

چو راستد

چراست خندانست که طفل آنکه که زاده میشد گریانش یعنی اگر در مردن را خوشی و انشراح
نیست پس چون مردم پیر میشود وقت مردن او بخندان چرا می آید که چون طفل زاده
میشود او را گریان می بینند پس معلوم شد که بهر وقت مردن شاد میشود از جهت که از
عالم سفلی که مقام فنا و محنه و شقاوت است در عالم علوی که مقام بقا و راحت و فرحت میرود
و طفل وقت زادن میگرید از آن جهت که از عالم علوی در عالم سفلی می آید که مقام محنه و دار
فنا است و مراد از خنده مرده آنست که دهن او وقت مردن باز می ماند و دندانها می
نماید گوئی می خندد سـ زمین دایه است و تو طفلی تو شیر شو خورده او خون
همه خون تو از آن شیری که خوردستی زپستانش یعنی اول زمین دایه است تو از شیر خودی
پرورده از آن چون بمیری او چون تو بخورد از آنکه چون اول تو از آن شیر است که از پستان
او خورده بودی یعنی چون پرورش تو از نعیم دنیاوی است بعد مردن زمین از تو آن نعیم بستاند
و مراد از شیر نعمتهای دنیاوی مراد است که از زمین میخیزد و شراب انگوری نیز مراد از
سـ مخور باده که آن خونست که شخص جوانمردان؛ زمین خورده است و بیرون
آورد از ناک زرستانش؛ باده شراب انگوری؛ شخص تن و ذات تاک درخت انگور
زرستان زمین که در وی انگور کاشته باشند یعنی شراب انگور را مخور زانکه خاصه آن از
خون اندام جوانمردانست که بعد مردن آنها زمین خورده است و آن در انگور نفوذ
یافته است و شیره گشته و از آن شیره شراب می ساخته اند و چون چنین است
خوردن شراب انگور محض حرام بود یعنی از شخص جباران چو نقش ظالم رعنا درون
سوخته گورستان و بیرون سوخته بستانش؛ جباران مردمان ظالم و جابر رعنا خودارای
و ضمیر در بستانش راجع است یعنی چندان استخوان جباران در زمین مدفون شده که حرم زمین
همچون حرم ظالم خودارای از درون مانند گورستان قبیح و زشت است و از بیرون مانند
باغ زیبا و آراسته است سـ خراسان که حرم بود و بهشت محیط ملک شاهنشهی؛
سمرقند از فلک بود و بهشت اختر قدرخانش؛ قدرخان مرد چون وقتی گوید خود شمرقند
ملک شه رفت چون روزی نکرد چون خراسانش حرم کرد اکر دخانه کعبه است یعنی ...

ملکشاه نام پادشاه خراسانست که پدر سلطان سنجر بود؛ سمرقند نام شهریست که در ملک
ماوراء النهرست وان مشهورست یعنی بزرگترین اختر ستاره قدرخان پادشاه سمرقند موی بند
گرستن و خوجه کردن و بدانکه این هردو بیت متمسک اند و مابعد که مربوط و معنی هر دو بیت
انست که اگر فرض کنم که ولایت خراسان حرم مکه بود و ملکشاه بهترین کعبه او بود و شهر سمرقند
ملک بود و قدرخان بزرگترین ستاره او بود ما آن هم قدرخان هم مرد و ملکشاه هم مرد پس
بر قدرخان سمرقند چگونه نمیرند و چرا نوحه نکنند و بر ملکشاه خراسان چرا گریه و زاری نکنند یعنی
در این جهان نه ظالم ماند و نه عادل پس بهتر انست که پادشاه عدل و احسان کند ملکشاه آب
و آتش بود رفت آن آب و هم آتش ~ کنون خاکستر و خاک است مانده در سپاهانش همی
باید حلقه ملکشاه از آب و آتش بود که بهترین عناصر اند و لطف و آن هردو عنصر از رفتند
اکنون از ذات او خاک و خاکستر که کثیف است در شهر سپاهان مانده است یعنی قبر او در ان
شهر است و بدانکه زاب حلم و لطف و کرم و از آتش قهر و عنف و خشم نیز مراد باشد ~
نه سنجر شبخون برد و او را کورخان آخر؛ بشبخون کرد اجل تا کورخانه شد شبستانش
شبخون بر لشکری زدن کورخان نام پادشاهیست که سنجر شبخون زده بود اجل مرگ
شبستان خوابگاه که انجا شب خسپند و بدانکه این بیت حامل هر وقف و نقطه
استفهام یعنی تو بر است و معنی بیت انست که اول کورخان بر سنجر شبخون کرد و آخر اجل شبخون
کرد و او را هلاک گردانید یا شبستان ای خوابگاه او کورخانه شد یعنی در مقبره خفت و کورخانه
تجنیس است ~ زهی دولت که امکان هدایت یافت خاقانی کنون صد فلسفی ملحد
نیز زد پیش امکانش امکان ممکنه و قوه مرتبه یافتن هدایه راه راست یافتن و براه دین
اسلام رسیدن فلسفی حکیم که از اهل سنت و جماعه نبود و فلسفه بدلیست که جلیلک فلوس جمع و لیست
و معنی بیت انست که زهی دولت که خاقانی محل و مرتبه آنه یافت و براه دین و اسلام رسید
اکنون صد حکیم فلسفی بیش محل و مرتبه او یک فلس هم نیرزد یعنی چون در اسلام قوه یافت اکنون
قول حکما را که مخالف قول اهل سنت و جماعت است نشنود و قبول نکند ~ تو بی خاقانیا
طفلی که استاد تو دین بهتر چه جای زند و استا لیت باز زردشت و حر آتش زند کتاب مغانش

در آتش پرستی دان تصنیف زردشت حکیم است و زردشت حکیمی بود ساحر که دین آتش
پرستی و آفتاب پرستی پیدا کرد و او وست و استا نام کتابهاست که تفسیر زند است و حران نام
ولایتیست که زردشت حکیم در و بود و معنی بیت انست که ای خاقانی تو انچنان طفلی شاگرد هستی
که استاد تو دین اسلام بهتر از زند و استا و زردشت و حران او چه حاجت که تو میان التفات
نمایی و شاگرد او باشی که دین زردشت و کتابهای او همه باطلالت ~ هدایه ز اهل دین
اموز ز اهل فلسفه مشنو؛ که طوطی کان ز هند آید نگوید کس ز خزرانش هدایه راه راست و اهل دین
و اسلام یافتن اهل فلسفه اهل حکم خزران نام ولایت در ترکستان که انجا طوطی نخیزد و نمیزند و طوطی هندی
بر طوطی راجح یعنی ای خاقانی هدایه که راه حق از اهل دین اسلام بیاموز ند از اهل فلسفه که خلاف
اهل سنت و جماعت اقوال ایشانست زیرا که هدایتی که از علماء دیندار حاصل شود از اهل فلسفه نشود
چنانکه طوطی که از هندوستان خیزد در خزران نخیزد ~ و الیفس جو یا و سنه از رفته
اقلیدس مذهب خوان مجسطی حیث و اشکالش علامس کشت و اقرانش و از راه راست
از زور زر سیدن یعنی در کار ستن و گردیدن و مذهب راه راست مجسطی نام کتابیست
مبرهن در علم هیئه و اشکال اقلیدس نام کتابیست در علم ریاضی و هندسه و حکیم و نام مصنف
کتاب مذکور نیز اوراق بوده و مراد حدیثان و هم حسنان هم باشند و معنی انست که طلب
فرایض کن و سنت را در کار بند و علم فقه بیاموز و کسب مذهب اهل سنت و جماعت کن تا
که بیان دین اسلام قوت حق حاصل کرد مجسطی که کتاب فلسفه است و اشکال او نباید خواند
و کتاب اقلیدس و مصنف او کدام حس است و اوراق او کیستند که بدیشان التفات نمائی
و میل کنی از انکه در پی ایشان فایده دین اسلام نیست بلکه ضلالتست نمازت را نمازی کن بکفت
دست زاری ~ نمازی حسن نبود جنب خوانند حوانش؛ نمازی کن ای پاک کن نیاز حاجتمندی
و تضرع و احتیاج بحضرت الله تعالی اخوان برادران مسلمانان کما فی قوله تعالی انما المؤمنون
اخوة و معنی بیت انست که ای خلاق نماز خود را بکفت ابتو نیاز سوی و پاک کن زیرا که نمازی
که بکفت نیاز پاک نکرده باشند انرا اخوان ای برادران مرحمان جنب خوانند ای ناپاک شمرند
یعنی نمازی که در وی احتیاج الی الله و خضوع و خشوع در وی تضرع و زاری نباشد نزدیک اهل دین اسلام

ان نماز بحضرت خدای مقبول نیست نمازی نیست کرچه هفت دریا اندرون دارد کسی کاندر
پرستش هست هفت اندام کسلانش کسلان کاهلی یعنی کسی که هفت اندام او در عبادة حق
کاهلی کنند اگرچه او هفت دریا درون اندام خود دارد با وجود ان پاک نیست
نمازی کربه علم ارد فلاطون بهر زن می که یکدم جان ز کرد حاصل شد و خبدا النش علم
ریاضی و الهی و طبیعی و افلاطون نام حکیمی بزرگست که در بعضی علوم عجیبه و غریبه ارسطاطالیس
شاگرد او بود و معنی بیت انست که تو ای که افلاطون حکیم از به علم حاصل کند بوجب جهاد
اکه بهر زنی بشد که در زمان قلیل بگذارد و ثواب ان دو چندان از ثواب نماز افلاطون یابید
در مزالت من امن رعل حاملحا فله ذلک جزاد المنفق فی علوه الامه و مقصود انست که هر زن
مسلمه را بر افلاطون حکیم که بسی علم داشت فضلیت در عبادة اگرچه هر زن جاهل باشند
فقیهی به ز افلاطون که اکحل در دو چشم اید یکی کمحال کابل به ز صد عطار دانش
فقیه انکه علوم شرع بود اندرو مسایل شرعی خواند اکحل یعنی انکه او را کمحال سرمه فروش
عطار دارو فروش و این هردو صفه مشابه اند و کابل و کرمان شهرها اند در ملک بالا فقیه
فقیه اهل سنت و جماعة از افلاطون حکیم بهتر است زیرا که انکه او را درد چشم باشد یک سرمه
فروش کابلی به ز صد دارو فروش کرمانی از ان جهة که داروی فروغ در چشم کحال شیرازی
عطار سیما مجنین قرار از صحبه اسلام سود بود نه از افلاطون حکیم دو کون امر
کافی است کحال شرعی را که خود کحل الجواهر بافتند و انصار و اعوانش دوکون
کحال شرع سرور علیه السلام کحل الجواهر داروی است که روشنی چشم بیفزاید و درد چشم را
دفع کنند و اینجا از کحل الجواهر دین اسلام و شرایع محمدی مراد است انصار و اعوان یاران
پیغامبر علیه السلام و غرض بیت ان کحال شرع را رایج است و معنی بیت انست که درین وقت بر دو
جهان بر طریق دو کانی است و حضرت رسالت محمد علیه السلام کحال شریعة است که از و اصحاب
انصار و اعوان او کحل جواهر دین بافتند و بدان چشم ظاهر و باطن ایشان روشن یافت
به بیدار کحل دین نمی کر جوید دسته ماون به پیش انکه ارواح اند ماون کوبه دوکان فش
کر بستی عبارة از ساخته و مستعد شدن است بجهت کسی ها ونه سعلی مخرف که درد سرمه و

دارو و امثل کنند بکوبند و دسته ماون مدانچه دارو و سرمه کوبند و امثل کنند یعنی اگر کحل دین
خواهی مجرد دسته ماون مستعد و ساخته باش و پیش پیغامبر علیه السلام که ارواح من درو ان
دوکان او اند بخدمت استاده شو تا کحل دین یابی و بدانکه از ارواح مرادانکه حسن نیز مراد
باشد بسبب انکه میان او کرمی که در میان دسته ماون است از ان بتعجب بستن بسته کرده اند
و کحل دین اضافه بیانیه است و این همه ادعامی است همه کسی است با یک ماون اما نشود
خراجه که سیماب ضلاله ریخت در کوشی اهل خذلانش کیتی دنیا سیماب در کوش ریختن
عبارة از کر او ناشنوا کردن ضلالت کمراهی خذلان خواری اهل خذلان کافران و فاسقان و جاهلان
یعنی با انکه ماون کحال شریعة در همه عالم محیط شده است اما خواجه نمی شنود از انکه اهل خذلان در کوش
او سیماب ضلالت ریخته اند و کر و ناشنوا ساخته اند و حاصل بیت انست که او از رساله و دعوة نبوت
و معجزات و دین او در همه عالم شایع و مستفیض شده است اما خواجه که اهل خذلان اند کافران و
فلاسفه بکمراهی او را ناشنوا و کر کرده اند و غافل کردانیده اند ان او را رزا لیسع قبول نمیشنود
و دین پیغامبر علیه السلام منکر بود و اسلام نمی ارد و بر شریعة او میل نمیکند فلک هم ماون
کلست کردد سر نکون کردی که تیغ کحل سیاهی را نکون کرد نه از دنبا لش یعنی فلک هم ماون سرنگون
است که پیش از ین دره کحل می سایند نه از ان که رواج و رونق کحل او درین وقت کونه
تیغ کحل سیاهی او را بدین شکل سرنکون و سنکسار کرده داشته اند مانکی ورد کحل نسبت از انکه
درین وقت کحل نساید از انکه درین وقت کحل را چندانی رواج و رونقی نمانده است والله اعلم
این قصیده را ترجمة الارواح و تحفة الاشباح کویند و در حضرت علما و کعبه ادراک ده اول صفه
منقص مشق و معتقد کنند بار شرح هماران و هنانک دیده شب زان صبح صادق کعبه
جان دیده اند صبح را صوت محرمان کعبه عریان دیده اند شب روان سالکان شب بیدار و
مسافران که شب روند کعبه جان عبارة از مشاهده و مکاشفه حق و وصال محبوب حقیقی است
محرمان حاجیان که برای حج احرام بسته باشند عریان برهنه و بدانکه بر هنکی صبح را کجا جیان محرم
از ان نسبه کرده است که حاج در حالت احرام بستن جامه نادوخته نوشند و ان خطوط درا است
اعتبار کرده برهنه اند و معنی بیت انست که حاج که سالکان طریق اند از نور وصفا صادق کعبه

دیده‌اند یعنی بوقت صبح صادق مسکاشفه و مشاهده حق مدهوش اوی بود و صبح را همچو
حاجیان که احرام بسته اند برهنه دیده اند یعنی اسرار صبح را از حجاب نکر بسته اند ثم صبحگاه
زانی واسطه دریافتند — از لباس نفس عریان مانند چون ایمان و صبح ثم بصبح الکعبه
جان روی ایمان دیده اند از لباس نفس عریان یعنی ایشان از پوشش نفس بهمت دارعامه
مجاهده و برکت ریاضه وجود ایشان لطافت گرفته بصورت روح منصف شده است همچو ایمان
و صبح و جسم کثیف در ایشان نمانده است و ایشان را برهنه گفته اند و بدان سبب عریان
راند و نسبه کرده است الا ایمان عریان و لباسه التقوی و صبح صادق را از الجهت برهنه گویند
که حجاب ندارد و معنی بیت آنست که سالکان همچو ایمان و صبح صادق از لباس نفوس برهنه شده
اند ای از غایت لطافت صفت روح گرفته اند و نفس کثیف در ایشان نمانده است و نفس اماره بکلی
از ایشان زایل شده است و هم بوقت صبح صادق از کعبه جان روی ایمان دیده‌ای ...
مول وقت صبح روی ایمان دیده اند ... عقده بسته آمده ای از سر لطایف تقریر
کردند بران تمهید نمودند — در شکر ریزانند ز اشک خون که از ذوق را بصبح همچو پسته
سبز و خون آلوده خندان دیده اند شکرریزی شکر را گویند که در وقت جلوه بر
عروس نثار کنند و در بند نکاح عروس را نیز گویند و گریه شادی را نیز خوانند بدانکه
شکر را با پسته مناسبت آنست که هر دو را یکجا کرده بخورند و پسته میوه مشهور معروف
او را از است و خسته او بیرون سرخ و سبز است و معنی بیت آنست که آن حاج سالک از
رشک خونی در فکر ریختن اند ای از چشم اشک خونین میریزند از غایت شادی از آنکه وقت صبح فلک
را مانند پسته سبز و سرخ و خندان دیدند یعنی بر جرم افق فلک اثر ... اشک خونی از شادی ریخته
و شاد و خندان شدند — وادی محرقه بریده محرم عشق آمده موقف شوق السیاده کعبه
جان دیده اند وادی سامان و رود یار محرم حاجی احرام بسته موقف عرفات و آن
وادی است فراخ در حوالی مکه که روز عرفه حاجیان آنجا ایستاده شوند و حج از آن رند
کعبه جان عبارت از مشاهده حق است و معنی بیت آنست که از حاجیان سالک
وادی مخرقه یعنی وادی طریق مهلک و مخوف را که فکرت است طی کرده بمقصد کعبه عشق

رسیدند

رسیدند و آنجا الحرام بستند یعنی ساخته شدند و در موقف شوق السیاده ای در
شوق مشاهده مستغرق گشتند و کعبه جان دیدند ای مشاهده و مکاشفه محبوب
حقیقی را حاصل کردند و حاصل بیت آنست که حاج کعبه که شب روانند اول وادی فکر را بجا
آوردند تا در ایشان عشق محبوب حقیقی پیدا آمد و شوق مشاهده غلبه کرد و دیده
مشاهده محبوب حاصل شده و بدانکه لفظ وادی محرقه و موقف شوق استعارات است
— روز و شب دیده دو گاو پیسه در قربانگهش صبح را تیغ و شفق را خون
زمان دیده اند پیسه ابلق که سیاه و سفید باشد و ... بر کعبه جان را حج است
و روز و شب منقول اند دو گاو پیسه همان روز و شب است یعنی آن حاجیان روز
و شب را بمنزله دو گاو ابلق در محل قربانی کعبه جان دیدند و صبح صادق را بمنزله
تیغ مصقل دیدند که بدان ذبح میکنند و سرخی شفق صبح را بمنزله خون آن دو گاو دیدند
یعنی حاجیان مذکور روز و شب را بجای دو گاو و در قربانگاه کعبه جان بتیغ صبح ذبح کرده
دیدند و سرخی شفق را خون آن دو گاو ... دیدند بدانکه روشنی صبح را تیغ و
خنجر از آن تشبیه کرده اند که مصفا است همچو تیغ مصقل و برنده است ظلمت شب را و
روز وقت صبح روز است و ... شب بدان گفته اند که در وقت صبح او روز و شب را قربان
شده دیدند حاجیان کعبه جان — خوانده اند از لوح دل سرخ مناسک ...
... ز خط ید الله صد دستان دیده اند مناسک عبادات حج ید دست دستان
... ید الله ید قدرت مراد است یعنی آن حاجیان سرخ مناسک کعبه جان از تخته
دل خود خوانده اند که حق تعالی بید قدرة خود در دلهای ایشان نبشته است و حاجت
نیست که از دیگری آموزند زیرا که خط ید الله در تختهٔ دل خود نبشته دیدند و از آن
سرخ مناسک آموختند و رمز آنست اولئک کتب فی قلوبهم الایمان و رمز دیگر آنست
که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء — نام سلطان
خوانده هم بر طغرای سلطان زانکه در علامتگاه ... سلطان دیده اند از سلطان
ذات حق تعالی مراد است و ... توقیع است از تیر بامیکان و رسم است که بر سر سلطان

نام آن سلطان نوشته‌اند آن از بهر آنست که چون نشناسند ایمنی امان خواه را سلطان نیز
خود به بیرون نام سلطان نیز نخوانند و بدانند که حقیقت این سر سلطان است و اسمی از پیچ نظر رحمة
مراد است که بر دل بنده مومن هر روز سیصد و شصت بار نظر رحمة میکند کما قیل ان الله تعالی ینظر
بنظر الرحمة الی قلب المومن فی کل یوم ستین الف مرة و امام خاقانی رح در محلی دیگر گفته است
در دل ما از نقش امانی که شرط منیت ، بتخانه ساختن نظرگاه پادشاه و علامتگاه
جای نشان را گویند و معنی بیت آنست که آن جا که نام حق تعالی را اسم بر پایچ آمان الا بر تیر نظر
رحمة حق خوانند در شاخشند که آن پایچ آمان از سلطان حقیقی است زیرا که دل مومن علامتگاه
یعنی جای نشان تیر امان است الی دل نظرگاه اوست و حاصل بیت آنست که سالکان حق تعالی
را بواسطه نظر رحمة که حق تعالی بر دل ایشان میکند بنگ شناختند و از عذاب و عقاب ایمان یافتند
و از همه آفات رستند و بدانکه لفظ پایچ استعاره محلی است و لفظ سلطان در سه جا مراد از
همت ازین جا بر داشته اول از بغداد طلب [illegible] در کجا در وادی تجرید و مکان دیده اند
بغداد طلب استعاره است و مقصود از طلب است و وادی تجرید نیز استعاره است و تجرید
مراد است و در اصل وادی بیابان و دشت و رود بار را گویند و تجرید مجرد شدنست از علائق
و عوائق دنیاوی و امکان قوة و توانائی است و درین بیت بر طریق سوال و جواب سخن
رانده است و اول گرد که قدم از کدام محل بر داشتند بعزم کعبه جان بوده جواب گفت که
از بغداد طلب قدم بر داشتند و روان شدند یعنی اول طلب حج کعبه جان در دل خود
بوده روان شدند باز سوال که در کدام محل رسیدند و جواب گفت که در وادی تجرید رسیدند
و آنجا اطلاع دادند یعنی از علائق و عوائق دنیاوی مجرد شدند و صوة قدرة بر حج کعبه جان یافتند
و رسیدند بیت آنست که حاج مجرد و طلب کعبه جان از علائق و عوائق مجرد شدند و توانائی حج
کعبه جان یافتند الا شاهد حول دیدند [illegible] که دگر بغداد از آن گرداست که حاج در بغداد جمع شوند
و از آنجا روان شوند و در وادی رسیده از آنجا در مکه مبارکه روند و حج کنند [illegible] صبح دم رانده در منزل
نشکان نمانشان جا شنگه هم مقصد هم حشمه هم فوا[illegible] دیده اند [illegible] روان سیده اند تا شتابان
مقصد رسیدند یعنی گویند نام مقامی است در خانه کعبه که آنجا اثر قدم ابراهیم پیغمبر علیه السلام است و معنی

و اولیا حلی زیور دلبران خوبان افغان آواز و ناله و معنی بیت آنست که چون
حاجیان مذکور بمقصد رسیدند ای کعبه جان رسیدند در طواف کعبه جان انبیا و اولیا
را از غایه اشتیاق و وجد و حال همچو زیور خوبان در رقص و در آواز سرود دیده
اند و ناله کنان و آواز زنان یافته اند در سجود کعبه احاق ساکنان
شده ره را همچو عقل سالکان شده ره فرشتگان مقرب و جبرئیل علیه السلام و سدرة
المنتهی نام مقام جبرئیل علیه السلام است یعنی حاجیان مذکوره جبرئیل علیه السلام
و ملایکه مقرب را در سجود کعبه جان همچو عقل سالکان طریقت سرمست و متحیر دیدند و بجود
یافتند در حریم کعبه جان محرمان الیاس وار ، علم خضر و چشمه و ماهی
بریان دیده اند ، حرم گرد اگرد خانه محرمان و اصلان حق تعالی الیاس نام پیغامبر است
علیه السلام که در چشمه حیوة با خضر علیه السلام برابر بود و قصه چشمه آب
حیوة و ماهی مشهور است و علم خضر علم لدنی است که حق تعالی مر خضر عطا کرده
بود کما قال قوله تعالی وعلمناه من لدنا علما و قصه چشمه آب حیوة و ماهی بریان مشهور است
چون ذو القرنین مر خضر و الیاس را بر [illegible] تجسس و تفحص چشمه آب حیوة در ظلمات
مقدم ساخت بمشیة الله تعالی ایشان هر دو بر چشمه حیوة رسیدند و توشه
همراه داشتند تا نجو [illegible] سبزه و ماهی بریان بود ناگاه بکار ماهی از سبزه در وقت
ساده سبزه در چشمه افتاد و زنده شد و در آب شناور گشت پس خضر و الیاس
علیهما السلام واقف شدند که این چشمه آب حیوة است و از آن آب بخوردند و حیوة
ابدی یافتند و معنی بیت آنست که محرمان ای اصلان حق در گرد اگرد کعبه جان
مانند حضرت الیاس علیه السلام هم علم لدنی و هم چشمه آب حیوة و ماهی بریان
یافتند یعنی علم که مر خضر را عطا شده بود و نعیم باقی و حیوة ابدی از قرب حق حاصل
کردند و بعضی لفظ محرمان را بضم میم و کسر راء محرمان خوانند و حاجیان احرام بسته
مراد داشتند و بدین طریق نیز درست میشود در طریق کعبه جان صبح فرخ
زرین کاشانه را ، از پی دریوزه جان کاشانه را دیده اند ، طریق راه و روش

چرخ زرین کانه فلک چهارم باعتبار انکه آفتاب که لکانه زرمی باید
در دست دریوزگی نه وخواست کانه کردن گدایه کنان ومعنی مت است
که در راه کعبه جان حاجیان مذکوره اسمان وچهارم را که کانه زرین دارد
برای گریه کنان اندیشه فلک آفتاب در راه کعبه جان طالب جان
یافتند تا زنده رایدشود وبخصص چهارم فلک انست که مهتر علیه السلام
که معجزه احیا را موات دارد دران فلک است واقتاب نیز دران
فلک است یعنی باوجود مهتر عیسی که مرده را زنده میکند فلک چهارم
در طریق کعبه جان گدای جان میکند ۵ کشتگان کز کعبه جان باز جانور گشته اند
ماهی خضر گویی آب حیوان دیده اند ۵ از کشتگان سالکان عاشق
مراد اند که کشته عشق حقیقی اند وبجان زنده را گویند ومال ماهی خضر
بالا رفته است واب حیوان ابحیوه را گویند ومعنی بیت انست که سالکان
کرکشته عشق حق اند حق تعالی دراستان بخذبه عنایه خود بمشاهده کرزنده
کنند ابدا است مخصوص کردانید باز حده ابد شدند تو گویی ایشان ماهی
خضر بوذند وکعبه جان ای مشاهده موی اب حیوة بوذ که ایشا نرا زان
ابد کردانید یعنی کشتکان عشق را موی بر حکم من مات من الفوت
فقد مات شهید المرتبه شهید رسیدند واز ملاقات کعبه جانی ای ازت
حق باز زنده شدند کعبه جان زان سوکانه شهر جوی وهفت ده کین
دوجا را نفسا بر طبع دهقان دیده اند زان سوی ورا نیز بر سوی نه
شهر نه فلک هفت ده اقالیم سبع را بر کرفتار وبنده دهقان مقدم
وخوطده وابن دوجا اساره ره است بر نه شهر وهفت ومعنی کعبه
جابر او رای نه فلک وهفت اقلیم طلب کن از انکه اهل بصارت این
دوجا بر النفس الی محسوس اهل افلاک واقالیم را بدست طبع دهقانه
کرفتار دیده اند بنابر انکه شهر ود وبه طبع دهقان مایل وقاصد باشند

وحاصل

وحاصل بیت انست که عالم مشاهده ورای زمین واسمانست که عالم
لاهوتست سو سرکذشته زین ده وزان شهر دلا اقلیم دل
کعبه جان را شهر عشق بنیان دیده اند بنیان بلبنیاد هرچیز را کویند
ومعنی بیت انست که چون سالکان واهل از زمین واسمان برکذشتند
ودر اقلیم دل ای در عالم روح انسانی رسیدند ودران مقام شهر عشق
یافتند ودران شهر عمارت کعبه جان دیدند چنانکه خواجه نظامی رحمه الله در مخزن
اکرار می فرماید انکه اساس تو برش کل نهاد کعبه جان در حرم دل نهاد
وحاصل بیت انست که دردل است وکعبه جان در عشق است هرکرا
عشق حقیقی در دل باشد بکعبه جان رسد ومشایخ را رحمهم الله مشاهده
بدل است کما قیل من الشیخ قال الذی یری الله عز وجل بقلبه ونیز امیر المومنین
علی رضی الله عنه فرمود که رایت ربی بعین قلبی بدانکه فقط اقلیم وشهر
وده هم استعارات محلی است سو خاکیان دانند را و کعبه
جان یافت کین ده وسوار هستی خاک استان دیده اند خاکیان ای
ادمیان از انبیا واولیا که حق تعالی شان از جمله افرینش برگزیده ومشرف
من سری وحقی مشرق کردانید براه کعبه جان رفتن ورسیدن
را اگرچه ان ره رفت وسوار است اما هستی خاک یعنی روحانیان نعمان
الله وتوفیقه دران راه باسانی رفته اند وبکعبه جان رسیده اند بخلاف
افرینش دیگر که بدان راه نتوانند رفت سو کعبه سنگین مثال
کعبه جان کرده اند خاصگان این راطفیل دیدن ان دیده اند یعنی خانه
کعبه را مثال ومانند کعبه جان ساخته اند وخاصگان ای انبیا واولیا
کعبه را طفیل دیدن کعبه جان دیده اند یعنی بطفیل کعبه جان کعبه سنگین را
دیدن دانسته اند از انکه مثل اوست سو هرکبوتر کز حریم کعبه جان امده
زیر پرش نامه توفیق همان دیده اند حریم کرد اگرد چیزی نامه مکتوب توفیق

باری کردن خدای تعالی مر بنده را بر فعلی که دوست دارد خدای آن فعل را و خشنود
باشد بر آن فعل کما قیل التوفیق هو اعانة الله تعالی العبد علی فعل یحبه و یرضاه و از
کبوتر واردات حق مراد است که بر سالک مجذوب وارد میشود و رحمت حق
نیز و معنی بیت آنست که هر کبوتر واردات که از نزدیک کعبه جان بر سالکان فرود
می آید سالکان نامه توفیق زیر پر بال او یافته اند ای بواسطه واردات حق
و نظر رحمت او توفیق وصال کعبه جان یافته اند و از کبوتر سالک کامل نیز مراد
تواند بود و کبوتر را با نامه نشینه آنست که مسافران کبوتر یافته او را با خود در
سفر برند و نامه اخبار سلامتی نویسند و در بازوی او بندند و بپرانند تا در خانه
آید و اخبار مسافر در خانه او برسانند و نیز در کعبه اکبوتران ساکن اند
عاشقان اول طواف کعبه جان بش کرده اند ، پس طواف کعبه تن فرض دیده اند
از کعبه تن خانه کعبه مراد است یعنی عاشقان صادق اول طواف کعبه جان
کرده اند بعده طواف خانه کعبه بر حکم فرمان حق تعالی بر خود فرض دیده اند زیرا که
عظمت کعبه شان بطفیل کعبه جان است المطلع الثانی تا خیال کعبه نقش دیده
جان دیده اند دیده را از شوق کعبه زمزم افشان دیده اند یعنی تا حاجیان
خانه کعبه را از چشم جان خود نقش شده یافته اند و تصور آن در چشم جا
نشانده اند چشم سر از شوق خانه کعبه گریان و اشک ریزان دیده اند و ابدا لگه
تجنیس تام است ؛ عشق پر کرده ز مه آتش که ز شرق و غرب کعبه را ای
هفت کرده هفت مردان دیده اند ، عشق بمعنی مفرط را گویند که در لفظ دل
نشنید و کمال نگیرد و از آن هرگز نقصان نشود و از آن جدا نشود و هر روز
بار بر گردد و انرا مانش بسته کرده اند کما قیل العشق نار یحطبها الحیا و اتفاق
هر هفت کرده یعنی هر هفت آسمان تمام زیور بسته و تمام آرایش کرده هفت
مردان ابدال و اوتاد که بر کوه جودی و لبنان ساکن اند کما هو المشهور و معنی
بیت آنست که عشق از که آتش افروخت که بشعاع از آتش ابدال و اوتاد از

شرق و غرب کعبه را از هر هفت آسمان آراسته دیدند و بدو متوجه شدند یعنی آتش
عشق حاج که محبت کعبه در دل ایشان صادق بود و در که شعله زد و بلند آمد چنانکه از
شعاع آن آتش از شرق تا غرب روشن شد و ابدال و اوتاد بشعاع آن آتش
کعبه را مانند عروس پر نور آراسته دیدند و بر راه های آن شبهای حاجیان از هر طرف
برای حج کعبه رسیدن گرفتند و ابدا لگه از آتش نور کعبه نیز مراد باشد و رسم
کاروانان است که چون در منزل رسند شب آتش افروزند تا شعاع آن
آتش پس ماندگان آسان بمنزل رسند و بادیه سعد و آن شعاع آتش دلیل
باشد مر شب رو نرا ؛ هم بدان آتش زهند و چین بغداد آمده ماه ذو القعده
بر روی دجله با نان دیده اند ؛ دجله دریا هاست بزرگ نزدیک بغداد که حاجیان
ماه ذی القعده در آب وی سعد بعده سوی مکه روان شوند و معنی بیت آنست
که شعاع آن آتش که در بیت بالا مذکور است مردمان حاجی بعزم حج از هند
و چین و بغداد آمدند بر کناره دجله جمع شدند و هلال ماه ذی القعده را بر روی
آب دجله دیدند و روان شدند و در بعضی نسخه بود او عطف بغداد آمده مسطور
است یعنی حاجیان از هند و چین بشعاع آن آتش بغداد آمده اند و بر دجله
ماه ذی القعده دیدند و بروان شدند ماه نو را همه قندیل عیسی یافته
دجله را بر حلقه زنجیر مطران دیده اند ؛ قندیل چراغی را گویند که در شیشه
افروزند و به زنجیر در مسجد و دیر معلق آویزند و قندیل عیسی آن قندیل را
گویند که در دیر عیسی علیه السلام افروختند و مطران راهبی را گویند که زنجیر بر پا بجد و در
بتخانه نشیند و مجاهده کند گشند و بعضی گویند نام راهبی است که زاهد نصاری
بود و او زنجیر بر پای خود بجهت مجاهده کشیدی و روی دجله را ب امواج
باریک حلقه زنجیر مطران بسته کرده اند از آنکه امواج باریک که از آمد آب باد بر روی
آب پدید می آیند بر زنجیر و حلقه زنجیر می مانند و معنی بیت آنست که حاجیان ماه
نو هلال ذی القعده را بشکل ند قندیل عیسی یافتند و دجله بغداد را است امواج

پر حلقها زنجیر مطران دیدند یعنی ماه نو شکل هم قندیل عیسی علم می نمود و امواج
باریک که بر روی آب دجله از آسیب باد و از روانی آب پیدا می شدند شکل
زنجیر و حلقهای زنجیر مطران می نمودند یعنی گوئی دجله خود را مانند مطران در
زنجیرها بسته است برای ایام عید کشتی ~ بر سر دجله گذشته تا مداین خضر وار
قصر کسری و زیارتگاه سلیمان دیده اند مداین نام شهریست که نوشیروان
در و بوده و آن شهر دار الملک نوشیروان است و سلمان نام صحابه رسول علیه
السلام و مقبره او در شهر مداین است و معنی بیت آنست که حاجیان مذکور
بخارق عادت همچو خضر بر روی آب دجله گذشتند و بمداین رسیدند و الی قصر
نوشیروان و مقبره سلیمان پارسی دیدند و چون بر روی آب دجله روان شدند
همچو خضر علم گشت با بیاران شان تر نشد و این عبارت از رفتن سرعت حاج است
او بسر کوی از اخبار کرام حاجیان مذکور است ~ طاق ایوان جهانگیر و
وثاق پیرزن از نکوئی طراز فرس و ایوان دیدند ایوان قصر و کنگره
بلند جهانگیر کنایه از نوشیروان عادل است و وثاق پیرزن آن حجره پیرزن که در
قصر نوشیروان درآمده بود و هر چند که نوشیروان مال بسیار آن حجره پیش
پیرزن فرستید و سالها آن پیرزن در آن حجره می ماند و نوشیروان او را از حجره
بیرون تا دوران نکشید و ظلم نکرد طراز علم یار و علم و آرایش فرس گستردنی مانند
بساط و سطرنجی و نیلوچه و معنی بیت آنست که چون حاج به مداین رسیدند
طاق قصر نوشیروان و وثاق پیرزن که در آن قصر درآمده بود دیدند و بعلم نیکنامی
نوشیروان فرش و قصر را آراسته و معلم دیدند ~ از زنجیر گشته چون زنجیر
پیمان گاه زمان بر در ایوان نه زنجیر کونه دربان دیدند بدانکه در ضیوه
نوشیروان زنجیری را از محل خوابگاه تا پیش دروازه آویخته بودند برای
آنکه تا هر مظلومی که گاه و بیگاه برای دادخواهی آمدی سر آن زنجیر را بجنباندی
نوشیروان از آواز حرکه زنجیر معلوم کردی که دادخواهی بر در حاضر آمده است

فی الحال بیرون آمدی و آن مظلوم را بانصاف رسانیدی و معنی بیت آنست که چون
حاجیان بر در قصر نوشیروان رسیدند و دیدند زنجیر و دربان بر آمده از عامه تحیر و تفکر
محو زنجیر پیچان شده و از فسوس هاجزر و مد و بدانکه در آن وقت که قافله حاج در مداین
رسید ایام خاقانی نیز در آن قافله بود ~ تاج دار نیس رفته و دندانها را قصر شاه
بر سر دندانها تاج گریان دیدند ~ از دندانهای قصر کنگرها مراد است و از دندانهای
تاج نیز کنگرها تاج نوشیروان مراد است بر تاج نوشیروان هشت و چهار کنگره بودند
و بر هر یکی سندان نوشته بود و فقر نشین بر ایوان عاید است که بالا گذشت و معنی
بیت آنست که تاجدار ایوان مذکور یعنی نوشیروان رفت ای مرده کنگرها قصر او را
بر کنگرها تاج او گریان و زاری کنان دیدند و در بعضی نسخه بجای گریان خندان
کرده است ای کنگرهای قصر نوشیروان بر کنگرهای تاج محمد بر طریق عبرت و
افسوس و این خندان کنگرهای تاج آنکه روزی بر سر نوشیروان جای داشتند و
امروز زمین خوار افتاده اند بر تاج دار خود ~ رانده زآنجا
پاک حله و آب فرات ~ موقف کمیل و مقام شیر یزدان دیدند حله شهر
است نام مقامات در راه خانه کعبه که آنجا منزل قافله حاج است فرات
نام نهر بزرگ است و آن نزدیک حله است و همان آب بر حضرت حسین و
اولادش علیهم السلام فراخان بسته بودند موقف [illegible] نام موضعیست
در حله شیر یزدان امیر المؤمنین علی رضی مقام شیر یزدان موضعیست در حله
که آنجا امیر المؤمنین علی رضی الله عنه عمارتی ساخته است و معنی بیت آنست
که چون حاج از مداین روان شدند و بحله رسیدند و آنجا آب فرات و موقف
[illegible] و مقام امیر المؤمنین علی [illegible] دیدند و بعضی گویند از موقف [illegible]
و مقام امیر المؤمنین علی و [illegible] دیدند و بعضی گویند از موقف [illegible] گوفته
مراد است و از مقام شیر یزدان مدفن علی رضی الله عنه مراد است که در
کوفه است ~ پس بکوفه مشهد تابان امیر کل را ~ همچو جیش تجلی عرش الرحمن

وجانها دیده اند ║ مشهد مقره که اینجا شهیدان را دفن کنند امیر المومنین
علی الله عنه را گویند از انجهت که بصورت که بادشاه زنبوران مشهد بود پیش
امیر المومنین علی بصدق ایمان آورده بود و نحل زنبور مشهد را گویند حیش لشکر
انس آدمی جان پری و معنی بیت انست که چون حاج از حله در کوفه داخل شوند
آنجا مشهد پاک امیر المومنین علی رضی الله عنه رضی الله عنه زیارت کنند که از جهت
زیارت او هجوم آدمیان و پریان و از دواج الی شمار همچو لشکر زنبور مشهد جمع
شده اند و زیاده سکنه ║ پس پلکان گوزن افکن که چون شاخ گوزن
پشت خم در خدمت آن شیر مردان دیده اند ║ پیکان گوزن افکن که کما
نسار با پلکان چه رشد است که مردان دین بوده اند گوزن کاو دشتی
آن شیر مردان اشارة است بر امیر المومنین علی و بر اهل آن مشهد
و معنی بیت انست که بسیار مردان سردار و سالکان کامل و پیران مرشد
که در حضره زیارت زاده امیر المومنین علی رضی الله عنه و صحابه دیگر پشت دو
تو و خم کرده اند مانند شاخ گوزن از غایت تواضع و بدانکه در جانه زیاده
کردن کمر در پشت راخم دهند از جهت تواضع در فروتنی اینک وگوزن و شیر
الفاظ متناسبات اند ║ در تنور از جای طوفان دیده اند در چشم و دل
هم تنور غصه هم طوفان اخزان دیده اند ║ بدانکه طوفان نوح ع از سر تنور
در کوفه خاسته بود درین وقت دران موضع مسجد ست و اخزان جمع حزن
است یعنی اندوه غم و لفظ تنور و طوفان که در مصرع ثانی است
استعاره است و معنی بیت انست که در عهد نوح ع اکثر مردمان تنور را محل
و مخرج طوفان دیده بودند حاجیان دران مشهد وقت زیارت از دلخود
تنور غصه و افسوس یعنی سوز سینه دیدند و از چشم خود طوفان اخزان
الم گریه بسیار اند و بهای صادقانه کردند یعنی بسوز دل دران مشهد بسیار
گریستند ║ رانده ماه از رحبه دامسته تا منارة دیگر و از سر کوران

دل شیران

دل شیران هراسان دیده اند ║ رحبه نام موضعیست در راه کعبه و دامسته تعجیل و شتاب
رفتن منارة نیز نام موضعیست که ان منزل حاجیان است و میان هر دو راه مخوف
است و شیران کنایه از مردان شجاع و دلاور است و معنی بیت انست که حاجیان
از منزل رحبه روان شدند و شتاب و تعجیل کرده اند تا خوف راه زمان و تا
منارة مه رسیدند و در راه دست از ترس گوران دلهای شیران را ترسنده و
هراسنده دیدند یعنی دلهای مردمان شجاع و دلاور را هراسنده دیدند از جهت انکه
راه مخوف بوده ║ بختیان چون نو عروسان پای کوبان در سماع
اخزان و شب پلاس و چرخ کومان دیده اند ║ بختی نوعی از شتران قوی
هیکل است و بختیان جمع پارسی و بیت اخزان کواکب ستاره پلاس گلیم
و جامه پشمین کومان بلندی پشت اشتر و معنی بیت انست که اشتران حاج
همچو نو عروسان بحلی و حلیهای طوق و قلاده آراسته بودند و در راه از سماع
در رقص کنان می رفتند و اخزان و شب پلاس ایشان بود و چرخ ایشان
بود یعنی جل گلیم ایشان سیاه بوده و بر و جلاجل بسته بودند آن جل گلیم سیاه
با جلاجل هم مانند شب ستارگان می نمود و کومان بلند و بزرگ ایشان مانند
آسمان بود و این ادعای است ║ شب طلاق خواب داده دیده ماهان بصرتان
نافه شکر ریز عروسان بیابان دیده اند ║ دیده ماهان بصر کنایت از چشمها حاجیان
است و شکر ریز و ریختنی را گویند که وقت جلوه بر عروس کنند و عقد نکاح و جلوه
عروس را نیز گویند و اینجا جلوه مراد است و عروسان بیابان کنایه از اشتران
حاجیان است و معنی بیت انست که تا انکه چشمها حاجیان جلوه اشتران
دیده اند از غایت اشتیاق نیت ترک خواب کردند و در تماشا جلوه اشتران
مشغول شدند و بدانکه ازین جلوه رفتار خوش و رقص اشتران مراد است ║
روزها گم خورده شبها نو عروسان در زفاف ║ دفتارشان از وار مه اضطراب
الحان دیده اند ║ زفاف شب جلوه عروس بخانه سوی بردن و فیه پهلوی اشتر

درای جرس الحان اواز خوش سرود و معنی بیت انست که اشتران که عروسان
بیابان اند بروز اندک علف میخورند چنانکه نو عروسان که اول بار در شب زفاف
چون در خانه شوی میروند طعام سخت اندک میخورند و بلبلها را آن از سبب جرسها
مانند مطرب اواز خوش سر می آرند و حاجیان می دیدند ازانکه مطرب و سرود لوازم
عروسی است خلخالهاشان از پلاس و گیسوانشان از مهار بارها حلها
و مشاطه شتربانان دیده اند حله جامه ابریشم که عروس را پوشانند پلاس گلیم جامه
درشتین پاره خلخال دستواره و معنی بیت انست که از عروسان بیابان که اشتران
حاجیان اند از گلیم حلها داشتند و از مهار گیسوها و از خلخال درشتند دستوانها و
شتربانان مشاطه ایشان بوده که ایشان را آراسته میکردند آراسته بخیکان بر پشت
افتان و خیزان مست شوق لیلی فتاده از می و ساقی و میدان دیده اند بخیکان
کنایه از سالکان پخته که بر اشتران سوار بودند و نشان شراب و ساقی و صراحی
ندیده بودند و لیکن از شوق کعبه چنان مست شده بودند که بر پشت اشتران
افتان و خیزان بودند همچون مستان شراب هیئت میزان دو کفه
باردار بار جوزا از دو کفه شکل میزان دیده اند کژاوه هودج و عماری اشتر لانست
که دو محل دارد و بر دو دوکان آدمی بر پشت اشتر می نشستند میزان ترازو و نام
برجیست از دوازده برج و از ابا پارسیان دو پیکر خوانند از انجهت که منجمان تصور
او دو صورت آدمی کنند و معنی بیت انست که آن کژاوه بر پشت اشتر است
و صندوق دارد که چون ترازو است با دو پله بار دارد هم جوزا بار اوست یعنی
کژاوه باعتبار صندوق که دارد ترازوی دو پله مینماید و دو کان آدمی که در کژاوه
بشکل جوزا می نشستند بمنزله بار ترازو اند هر دو صندوق بمنزله دو پله ترازو اند
حاج اینجا مبالغه کرده اند زیرا انکه میزان و جوزا و کفه و بار الفاظ مناسب اند
بار داری چون فلک خور گنج زو به خور در شکم و زود و سو چون مشرقین اورا در
زهدان دیده اند بار داری حامله و اینجا کنایه از کژاوه است و خور آفتاب

کیند

کویند و اینجا از مه و خور زود و سوار مراد اند که در کژاوه می نشستند و از مشرقین
مشرق و مغرب مراد است و معنی بیت انست که حاجیان آن کژاوه را بشکل زنی
باردار دیده اند که همچو فلک رفتار عجیب داشت و ماهتاب و آفتاب اند دو
سوار در شکم او بودند و از هر دو جانب او همچو مشرق و مغرب جدا زهدان بود
و از هر دو جانب آن دو صندوق کژاوه که در رو دو آدمی می نشستند و بدانکه آفتاب
را مشرق و ماهتاب را مغرب نسبت است از انکه اقلیم خراسان که ماهتاب
منسوبست جانب مشرقست و اقلیم بابل که با ماهتاب منسوبست در طرف مغربست
و نیز آفتاب از مشرق نمودار شود و ماه نو از افق مغرب نماید و فلک و ماه و خور و
مشرقین الفاظ مناسب اند چون دو دست اندر رسن یک بدیگر متصل در یکی محمل دو تن
هم پایی ران دیده اند متصل دو سوار کژاوه با یکدیگر پیوسته و معنی بیت انست
که حاجیان در یک کژاوه دو کان لغز را چنان نشسته دیدند که پایها و رانها هر دو
با یکدیگر متصل بودند چنانکه وقت نم کردن هر دو دست مردم به یکدیگر
متصل می شوند دست بالا گمته مردم که کرده زیر پای پای شیب
کان عقبه جای شیطان دیده اند دست بالا یعنی بلند پای شیب در راه خانه
کعبه عقبه انست مخوف و دشوار و آن جای عذاب شیطان و انجا حاجیان رمی جمار
کنند عقوبه عذاب کردن و معنی بیت انست که هم حاجیان که در غایت بلندیست
با شیب راه عقبه دشوار است و جای عذاب شیطانست زیر پای آوردند و گذار
شدند و بدانکه دست و پای و بالا و زیر و دست بالا و پای شیب الفاظ متناسب
اند و لوازم نیز بادیه چون غمزه ترکان سنان وار از عرب
هاله خونریز فراق و نرگس زار غیلان دیده اند بادیه صحرائی فراخ و مهلک
مخوف و بی آب و در راه خانه کعبه است و اعراب انجا راه حاج زنند غمزه ترکان
ترکان عبارت از اشارات حرکت پیشانی سرنیزه و سر تیغ نرگس گلیست که شعرا
چشم را بدو تشبیه کنند نرگس زار زمینی که در وی همه نرگس رسته باشد غیلان

نام ماه رومیان است و ان مده بودن افتاب در برج حمل است وآن اغاز فصل
بهار است ودران وقت گلها وغیران شکفند ومعنی بیت انست که درین باده لا
اگرچه حاج ازراه زبان عرب بمه غمزه خوبان ترک بر استان نیزها و تیغها دیده اند وجابه
خون بر زمین گلکان معاینه کردند ولیکن از غایت شوق کعبه ودراه خود انچنان مقام مخوف
رابمنزله نرگس زار بهار یافتند وبامن وسلامت وعافیت بمنزل رسید غروان مقام
مهلک ومخوف باسانی وسهولت بدل شد بیت بهر دفع درد چشم ره روان زابر
کهکشان نیز مادر دفتر وکشنیز بستان دیده اند انکه آب وگل الف است ونیز مادر
دفتر وکشنیز بستان نیز است واین را صفه نعیم نیز خوانند وهم شیر مادر است
که در بیت بالاست ومعنی بیت انست که حاجیان بجای دفع درد چشم خود اب
بادیه را بجای شیر مادر دختر دیدند وگیاه بادیه را بجای کشنیز بوستان یافتند
از غایت شوق کعبه وازکرام خود وتخصیص بشیر مادر دختر ازان است که شیر زنی که دختر
زاده است باکشنیز اسی کرده درچشم کشند درد چشم را دفع وعلاج آن چشم درد آن
بسته کرده است که از گرد راه وگرمای افتاب چشم مسافر درد کنند و سر گرد دود ولی
داروی بدکور است بیت ازگلاب ژاله وکافور صبحی در سموم
خشخانه کسری وسرداب خاقان دیده اند ژاله شبنم وخنگ سموم گرم باد وان
مهلکست خشخانه خانه که ازجانه افریش سازند وان سرد بود وانرا اب تر کنند
تاغایت سرد گرد دکسری نوشیروان سرداب خانه که برای سرد گردن آب در زیر زمین
سازند ودروآب بدارند تاسرد گردد وفهمیدن که ورمیصراع اول است بربادی عاید
است مالا ورکه درست ومعنی بیت انست که حاج درعین گرمایه که بادی وزید از ژاله
ای قطره شبنم که مانند گلاب بود واز خنکی صبح که کافور بود وبادیه را بمو خشخانه وسرداب
خاقان چنین سرد وخنک دیدند وازان راحتی برایشان رسید وحاصل بیت انست که
اگرچه در باد سموم مهلک بود ولیکن از اکرام حاج بعد از انکه شوق کعبه داشت باد سر حاج شبنم
گلاب شد وخنکی صبح کافور گشت ومخنه براحه بدل شد ودشواری باسانی بدل گشت

بیت قاع صفصف دیده وصف صف سپهداران حاج کوس را از زیر دستان
زیر دستان دیده اند قاع صفصف زمین هموار کوس طبل زیر دستان جاکران وغلامان
زیر اول تار ابابه سرود زیر دستان سر ود ودستان راگویند ومعنی بیت انست
که حاج زمین هموار را که بیت نیز باده است دیده اند وصفهای سپهداران
حاج که خلفای عهد بودند طبل از دست بندگان آواز کشان وسرود نوازنده دیده
ونداند که صفصف وصفصف وزیر دستان وزیر دستان الفاظ متجانس اند بیت
چار صفهای ملک در صفهاء نه فلک بهر باران حاجت استسقا باران دیده اند چار صفها
ملک عبارت از صف جبرئیل وصف میکائیل وصف اسرافیل وصف عزرائیل علیهم السلام
است وصفهاء نه فلک استعاره است ازینا نام منزل قمر است واستسقاء طلب
اب کردن وجای استسقاء باران صحرائی یا مصلای راگویند که در وقت امساک باران
همه مسلمانان شهر درانجا جمع شوند وبطلب آب دران مقام بروند ونماز بگذارند و
دعا خوانند ودر درگاه حق جل وعلا تضرع وزاری ونیاز مندی کنند تا حق تعالی بکرم خویش
باران برسد واین نماز را صلوة الاستسقاء خوانند ومعنی بیت انست که حاجیان در
قاع صفصف از غایت شوق ادعیه وتکبیرات باواز بلند میخواندند چنانکه فرشتگان مقرب
که در نه فلک اند بهر زیارت از بسیاری نالها وزاری چار نماز استسقاء باران وآسمند
وصفها جنس است وتخصیص بر نه ازان کرده است که زیارتها ستاره بلند است
در ثبات بیت بر سر چاه عشوق از تشنگان صفصف چنانکه پیش یوسف
گرسنه حشمان کنعان دیده اند چاه عشوق نام چاهی است در راه خانه کعبه گرسنه
حشمان کنعان کنایه از برادران یوسف علیه السلام است که چون در کنعان قحط افتاد
ایشان از جهت غله در مصر بر یوسف علیه السلام امدند وازانجا غله در کنعان بردند واین
قصه مشهور است ومعنی بیت انست که حاجیان تشنه جگر که بجای بادیه دیده اند

یا در روی تمام مهر چاه مشتوق برای آب خوردن جمع شدند چنانکه برادران یوسف
علیهم السلام و بعضی خلق کنعان در مصر از جهت قحط غلبه بر یوسف ع بخواهش تمام گرد آمده
بودند کرم گاهی کانقاب استاده در قلب اسد سنگ و ریگ و بعد بید
و ریحان دیده اند کرم گاه تابستان و هوای گرما کویند و چون افتاب در قلب اسد
باشد در غم برج اسد آید گرما سخت بسیار شود و قلب اسد نام ستاره است که در برج
اسد است و بعد نیز نام مقام است در راه کعبه که هوای او گرم است و بید درختی است
بی بار که بیشتر در کناره آب روید و آن در غایت سرد است و ریحان سبزه است خوشبوی
که اهل پارس اسپرغم خوانند و معنی بیت آنست که در عین هوای تابستان که افتاب
در قلب اسد بوده و سنگ و ریگ بعد نامه و گرم سخت شده بود حاج را از غایت
شوق کعبه و از کرامت خود گرمی سنگ و ریگ تا غایت سردی بید و ریحان بدل شد گویی
که سنگ گرم به بید سرد بدل شده و ریگ تافته بریحان سرد بدل گشت
تر چشمان روان ریگ روان را در زرود شاف شافی هم زمزم هم زرمان دیده اند
تیره چشمان روان یعنی حاج که از گرد راه چشمهای ایشان تیره و خیره شده بود ریگ
روان گرم و تافته بود و قوت که مانند آب روانست و زیر ریگ سیما بیست و هیچ جا نوزد
زنده نماند زرود نام موضعیست بی آب در بیابان تا کعبه چنانکه شیخ سعدی راست
کسی را بر دجله باشد فتوح چه غم دارد از تشنگان زرود شاف داروی دفع
درد چشم و روشنی افزاید پس شافی شفا دهنده حصرم انگور خام رمان انار و نیز حکما
رطبا شیره انگور خام و شیره انار با ادویه دیگر مرکب کنند و در چشم کشند بیعارضه
روشنی افزاید و معنی بیت آنست که چون حاج در زرود رسیدند ریگ روان چشمهای ایشان را
که از غبار راه تیره شده بودند بحرکت شافی شد که از شیره حصرم و انار می سازند
یعنی حاج را بسبب کرامت و خوارق عادت ریگ روان که مضر بود مفید گشت و بر خلاف

عادت چشمهای ایشان را نیز مانند شافی شافی شد و تیرگی چشم را دفع کرد و اگر نه ریگ
چون در چشم افتد چشم را تیره گرداند
از یمن حج و چنین روزی به
پانصد سال باز بر در فید آسمان نیز منقطع سان دیده اند فید بیابانی است در راه
کعبه و آن منزل حاج است منقطع بریده سان و شکل مانند و معنی بیت آنست
که در چنین روزی که ذکر رفته است حاجیان فید از مدت پانصد سال از هجرت نبی
علیه السلام آسمان را برای حج کردن بر در فید که بیابانی است فراخ منقطع شکل دیدند
ای خورده و متحیر و مجرد شده و دیدند بسبب بزرگی فید آسمان را و بدانکه درین بیت در باب
فراخی و وسعت فید مبالغه تمام کرده است و این طریق ادعای است
من بعهد مقتفی دیدم بدان مه بادیه کاندر او ز آب و گیا قحط فراوان دیده اند
پس بعهد مستنظر امسال دیدم در تموز کز نم گاه حد نیلوفرستان دیده اند مقتفی
خطاب خلیفه است که در مکه بود و دی نام ماه پارسیانست و آن مدت بودن
افتاب در برج جدی است و در آن وقت عین زمستان و سرما است فراوان
بسیار مستنظر نیز نام خلیفه تموز نام ماه رومیانست و آن مدت بودن افتاب
در برج اسد است و وقت کمال گرما است نم گاه زمین خشک نیلوفرستان
حوض و بند آب که در نیلوفر بسیار رسته باشد و معنی هر دو بیت آنست که امام خاقانی
می فرماید که من در عهد خلافت مقتفی در دی ماه که فصل زمستان است بادیه را حاجیان
بی آب و گیاه دیده بودم که حاجیان بخورش در و بسیار قحط آب و گیاه دیده بودند و امسال
که عهد خلافت مستنظر است در ماه تموز که عین فصل تابستانست زمین خشک
بادیه را حاجیان بخورش در نم گاه ای بود زمین خشک حد نیلوفرستان دیدند یعنی
چون حوضها آب کیا جهار نیلوفر در عین تابستان معاینه کردند و این از برکت خلیفه
و کرامت حاج است که در آن سال در حج رفته بودند از سحاب فضل وانگه
حاج آب شرفت، بر کنارا بر کجای بحر عمان دیده اند سحاب ابر و فضل افزونی
رحمه بر که حوض خورد و بید آب برکا توشته و سار نامه بهر کجا محل توشته و مایه بحر دریا

عمان نام شهریست در کناره دریا که از آن دریا مروارید بیرون آرند و آن دریا را جهة
آن بحر عمان گویند و بعضی عمان بحر را عمان خوانند و معنی بیت آنست که ابر روح خالی و اشک
چشم حاج و آبداری و پری شده حوضها و بادیه چنان از آب و پر شده بود که آنرا
حاج خالی مایه و توشه در دیار عمان دیدند یعنی از آن حوضها بحر عمان مایه جواهر و آب شیرین
میگرفت زیرا که آب حوضها از آبداری شیرین بود و مروارید یا قطرات اشک حاج
بود ند کوه محروق آنکه و چون از تشنگی [illegible] ۳ دیو را [illegible] در شکنجه حبس خذلان
دیده اند ازدم پاکان که نشاندند که چراغ آسمان ناف با جور را که چراغ آبان دیده اند
کوه محروق آن کوه که مهتر موسی را علیه السلام بروی تجلی خواسته بود و آن کوه از نور
تجلی سوخته و پاره شده و آن در غایة گرم است [illegible] آهنگ ماه سوار جهار
مختلف که نار ما [illegible] در آن در سوراخها [illegible] شکنجه عذاب خذلان خوار آن چراغ
آسمان آفتاب تابه گرمی و تابش گرما با جور است روز را گویند که آفتاب در برج
اسد باشد و آن هنگام غایة گرما است و چون آفتاب در هجده درجه اسد
آید ایام با جور منصرم شود و نیز الف آخره با جور نیز آمده است چنانکه انوری گوید
آفتاب ببرج [illegible] تابش آفتاب باجور است دیگر [illegible] گوید [illegible]
نه آن [illegible] که تغیر نپذیرد [illegible] باجور حاجز نام موضعیست در راه کعبه هوا او
گرم است آبان ماه پارسیان است و آن مدة بودن آفتاب در برج عقرب است و آن
هنگام فصل زمستان است و برد آلود و معنی بیت آنست که کوه محروق که در غایة
حرارة و گرمی است و جای عذاب [illegible] ست یعنی سلطان را انجان در شکنجه حرارت
خواری میکشتند که نار [illegible] آهنگ میکشتند حاجیان آن کوه را ازدم
سرد خود که آفتاب را سرد کند چنان سرد شده دیدند که تاب باجور را درمانده آبان
بینند و بدانکه این ادعای است از آنکه تاب باجور در ماه تموز واقع میشود نه در
ماه آبان که محال است و مقصود بیت آنست که از کرامة حاج و شوق کعبه گرمی کوه
محروق که چنان گرم است که حق شیطان [illegible] گذشت در عذاب شکنجه خواری افتاد

ازدم

ازدم سرد حاج سردی بدل شد و گرمی او کسی را زیان نرسانید از حاجیان
وز پای خضر و پر روح القدس چون خط دوست در سیر اسدره برجای مغیلان
دیده اند پای خضر و پر روح القدس چون خط دوست در سیر اسدره برجای مغیلان دیده اند یعنی
نشان پای روح القدس یعنی مهتر جبرئیل علیه السلام موضعیست در راه کعبه
آنجا درختان مغیلان [illegible] سدرة درختیست کناره در مقام جبرئیل علیه السلام و معنی بیت آنست
که حاج از قدم مهتر خضر و سایه پرهای جبرئیل علیه السلام در سیر [illegible] درختان مغیلان [illegible] سدرة
بار داده [illegible] خضر محبوب [illegible] دیدند و گویند هر جا که مهتر خضر علیه السلام پای
نهد سبزه روید و جایی که سایه پر مهتر جبرئیل علیه السلام افتد نیز سبزه روید
ز آب شور نقره و ریگ عسیله ز اعتقاد و سالکان از نقره کان [illegible] نشان دیده اند
نقره نام موضعیست در راه کعبه که آنجا آب شور است عسیله نام موضعیست
در راه کعبه که زمین او ریگ ناک است [illegible] شهد شان خانه زنبوران شهد که در د
میکنند و این بیت لف و نشر است غیر مرتب و معنی بیت آنست که حاجیان که سالکان
راه بودند از پاکی اعتقاد خود آب شور نقره را کان [illegible] دیدند و ریگ عسیله را شانه
شهد یافتند یعنی بر حاج آب شور نقره شهد خالص شد و ریگ عسیله همچو نقره خالص از
غایة اعتقاد و پاکی [illegible] حاج و نقره [illegible] تجنیس نام است و عسیله و عسل [illegible]
وکان و شان [illegible] تجنیس مطرف [illegible] حساد [illegible] دیده [illegible]
سرخ ریگ حنا در نوک مژگان دیده اند یعنی حاج از غایة رفتن راه پایها خود را
از خون مرده مانند برگ حنا سرخ شده دیدند و لیکن [illegible] خون سرخ رنگ حنا
در نوک مژگان خود دیدند اما از شوق کعبه خون گریستند
در فراز ماه نو ذی الحجه که از وادی عروس [illegible] بچشم [illegible] عروسان از شبستان
دیده اند [illegible] است وادی عروس نام بیابانی است در راه
خانه کعبه که حاج ماه ذی الحجه آنجا رسند شبستان جای شب خفتن و خوابگاه و معنی
بیت آنست که [illegible] ماه ذی الحجه که حاج از وادی عروس چنان دیدند که از شبستان

فرق تاج عروسان بسبند یعنی وقت شام ماه نو چنان می نمود که فرق عروس از شبستان
نماید و از فرق تاج مینموده مراد است که ماننده ماه نو بر تاج زنان بود بیت
ماه نو در سایه ابر کبوتر فام راست چون بسمار نام با حبر عنوان دیده اند
بسیجا سار مکتوب و آن ریسمان بود که مکتوبات محکم تا کسی نگشاید عنوان سر مکتوب
و آن چنانست که من فلان الی فلان بر مکتوب نویسند کبوتر فام سیاه
فام و از این کبوتر کبوتر دشتی مراد است و آن کبوتر بود و معنی بیت آنست
حاج ماه نو را زیر ابر سیاه که برنگ کبوتر دشتی چنان دیده اند که حلقه بند مکتوب
با عنوان نامه را که در پای کبوتر سیاه بسته بر اینده باشند از دور به بینند و رسم
مسافران دریا است که مکتوب در پای کبوتر ابوحفیه می بندند و بپرانند و آن کبوتر
بخانه باز آید و اهل بیت او آن مکتوب بخوانند و از اخبار مسافران دانند بیت
زآب و خاک سار رقیه تا صفیه پیش چشم بس دوا المسک و تریاقی که از افواه دیده اند
آب رقیه نام موضعیست در راه کعبه و صفیه نام مقامی است در راه کعبه و دوا
المسک دارویی است مرکب از مشک و دارو های دیگر که مفرح دل و مقوی دماغ
است تریاق پادزهر افواه برادران و اشعار جنس و مسلمانان کمالی قوله تعالی
انما المومنون اخوة و معنی بیت آنست که حاج از صفیه پیش چشم خود از آب
و خاک بسیار دوا المسک و تریاق دیده اند از پای اعتقاد و کرامه خود وسیله
بیت آنست که آب و خاک سار رقیه و صفیه که معبر است بر حاج بمنزله دوا المسک
و تریاق شد و از کرامه ایشان اشتیاق کعبه و برکه نعیم بیت در میان سنگ
لاخ مسلخ و ثمره بهر شوق خار و حنظل کان شکر ها ضمانان دیده اند سنگ لاخ زمین
سنگستان مسلخ موضع قربان کرده ضمانت عمره حاجی که احرام بندند حنظل هزیزه
تلخ و رشتی ضمانان نام شهریست که کان شکر خالص و ما نخرد زنگا نجر و معنی بیت آنست
که چون حاج در موضع قربانی و مقام احرام رسید بند که زمین سنگستانست شوق
از غایه کعبه و کرامه خود خار و حنظل آن موضع را از تلخ مانند کان شکر ضمانان

شرف

شرف و گوارنده یافتند دشت محرم صحن محشر گشته وز لبیک خلق نفخه صور
اندرین سبز و رده پیکان دیده اند دشت محرم وادی محرم که آنجا حاجیان احرام بندند
و آن چنانست که موضع ردا و ازار دوخته بپوشند و سر برهنه دارند اللهم لبیک لبیک لا
شریک لبیک الی آخر باواز بلند خوانند نفخه دمیدن پیکان طاس بزرگ گرد و طعام
خورند پیروزه پیکان آسمان و معنی بیت آنست که از کثرت هجوم حاجیان دشت
محرم بر صحن محشر شده و از غلغله تلبیه مذکور اواز دمیدن صور در آسمان رسیده
دیدند یعنی اواز تلبیه حاجیان مانند اواز در دمیدن صور در آسمان رسید و صدای آن
در گنبد آسمان محیط شد از قفای کعبه در شیر زقوم احرامیان شیره بستان و قرن خیر
بستان دیده اند نشاط فرش و شادی زقوم درختی است خاردار که از وی شیره
سپید بیرون آید و اکثر اعوام القوتیا خوانند احرامیان حاجیان که بنیت حج احرام بسته
باشند شیره بستان عبارت از شهد است و شیره انگور نیز توانند بود و شیره در زهر دو و
آمیزند و بخورند که مفید است قرن نزدیک و پیوسته و معنی بیت آنست که حاجیان
در دشت محرم از غایت خوشی کعبه درخت زقوم شیره بوستان ای شهد با شیر بستان یکجا آمیخته
دیده اند یعنی شیر درخت زقوم آن دشت بر حاج از لذت طواف کعبه بمنزله شیر و شهد با شیر
و شیره انگور شده و شیر و بستان الحافظ معنیان انسی انه شیر زدگان را امید و سینه از بحران
عشق دور خورش هم دو لستان هم سبستان دیده اند شیر زدگان کودکانی که شیر
مادر بر او نخورده باشند و ضعیف مانند چنانکه بچه کبوتر را دانه نرده گویند و از شیر
زدگان امید حاجیان مراد است که امید ایشان بمراد ایشان بر نیامده بود و بیش شیر
نیز خوانند آمده سینه رنجور سینه صاحب درد را گویند و از سینه رنجوران عشق
مبتلا کنان عاشق مراد است که در سینه درد و سوز عشق دارند و زقوم درختیست مشهور
و نام بادیه است در وادی محرم و درین بیت هر دو معنی درست می آید و از دو لبستان
شیر زنان مراد است که پرورش طفل بدوست و سبستان میوه است بالزج و دافع
حرارت و رافع مرض سینه که آنرا سگپستان نیز گویند و اهل هند آنرا لسوره خوانند عیز

سینه پر درست محرم عاملات و معنی بیت آنست که حاجیان سالک که امید ایشان تمام
بر نیامده است و از درد عشق در سینه رنج حرارت سوز داشتند و در حرم که بادیه و دشت
حرم است هم شیر در پستان مادر و هم باد سبستان که دافع حرارتست یافتند تا از آن
شیر سیر شدند تا حیات خود پیوستند و از سبستان تداوی رنج سینه ساختند تا حرارت
و رنج سینه ایشان دفع شد بعضی از رقوم درخت معروف مراد داشتند و معنی بیت
چنین گویند که شیر درخت رقوم که در دشت محرم بود هر حاجی را که شیر مور شد و
سبستان دافع رنج و حرارت سینه شان و شد تا بدین هر دو چیز مراد خود رسیدند
و امید ایشان مراد دل ایشان بر آمد و رنج سینه دفع شد و در پستان و به سبستان
تجنیس مطرف است زندگان کشته نفس اند کفن در بایشان س زعفران
رنج حنوط نفس ایشان دیده اند زندگان کشته نفس عبارت از سالکان کاملست
که نفس اماره را کشته و زنده اند کما قال الحکیم افلاطون بیت مات بالارادة
تحیی بالطبیعة یعنی در بایشان الا جامه احرام پوشاک حنوط عطری که در کفن مرده مالند
و از زعفران رنج زردی رخساره مراد است و معنی بیت آنست که سالکان کامل
که نفس اماره را کشته و زنده اند جامه احرام که کفن است اند حنوط کفن نفس
خود ساختند و خلق از آن خیال میدیدند یعنی جامه احرام را کفن کشته ساختند و زردی
رخساره را حنوطهای عطر کفن نفس مذکور ساختند زیرا که مرده را از این هر دو چیز
چاره نیست شیر مردان چون کبوتران هو هو در دهان از هوا انداختند بر خدنگ آه
پیکان دیده اند شیر مردان کنایت از سالکان کامل و پیران مرشد است و کبوتر حیوانی
است وحشی که بانگ او هو هو است اشارت بر ذات حق تعالی است و خدنگ آه استعاره
است و معنی بیت آنست که سالکان کامل همچو کبوتران هو هو میگفتند ای ذکر بوده اند
و از غایت شوق آه تمامی زدند و دود آه که از دهان ایشان بیرون می آمد مانند تیر
خدنگ بوده است و لفظ هو الله که ایشان بر زبان می راندند بمنزله پیکان تیر بوده است
و خلق میدیدند س لنده تا نخله محمود در راه از نشاط حنظل محروق دانا رنج

گیلان

گیلان دیده اند نخله محمود نام درخت خرمائی است مشهور در راه کعبه و بعضی گویند نام
نخلستانی است حنظل خربزه تلخک محروق سوخته شده گیلان نام شهریست تاریخ انجائی
بابد شیر نیست و رنج و معنی بیت آنست که هر حاجی نخله محمود رسیدند و در غایت خوشی
و شوق که حنظل سوخته که غایت تلخ بود و سیاه هر حاجی همچو تاریخ گیلان شیرین شده و
انار و رنج نموده و بدانکه حنظل محروق آن خربزه تلخک را گویند که در دست از کرمانشاهان
و یا از آتش که دست زنند سوخته و سیاه شده و آن هیچ کار نیاید س
جمله در غرقاب اشک و کرده هم بر آب زانک خاک غرقاب مصحف را که عطشان دیده اند
از غرقاب مراد است و معنی مصحف آنست که بلحاظ لفظی دیگر شود و مصحف اسم مفعول
است یعنی تصحیف کرده شده و عرفات زمین موقف را گویند و آن صحرائیست فراخ
در زمین مذکوره که روز عرفه حاجیان آنجا ایستاده شوند و ادعیه خوانند و نماز ظهر
و عصر همانجا گزارند و بازگردند و آن یک رکن حج است و عطشان تشنه را گویند
و معنی آنست که جمله حاج از تضرع و زاری در اشک غرق شدند و صحرای عرفات
را که تشنه بود هم از اشک حاج سیراب شده دیدند یعنی در آن صحرا حاج چندان
گریستند که زمین سیراب شد المطلع الثانی دشت موقف را لباس از جوهر
جان دیده اند کوه رحمه را اساس از گوهر کان دیده اند موقف جای ایستادن
حاج و آن صحرای مخصوص است جوهر اصل هر چیزی و آنچه بذات خود قایم بود
و جان را نیز جوهر گویند کوه رحمه نام کوهی است و آن نزدیک مکه است بر و سنگهای
سپید نهاده اساس بنیاد یعنی در دشت موقف چندان سالکان کامل و پاکان عامل
حاضر شدند که جوهر مایه ارواح و رشحات ایشان دشت را پوشش حاصل شد
یعنی از بس سالکان که از مجاهده برصفت روح شده بودند دشت موقف را پوشیده
شده دیدند و کوه رحمه را بنیاد از کان دیدند و بدانکه از گوهر کان نور رحمه مراد است
که بر آن کوه منزل میشود و سنگهای سفید نیز س عرضگاه دشت موقف عرض
جنانست از آنکه مطلع او کوثر و سقا ش رضوان دیده اند عرضگاه محل پیش کشیدن

و عرض نیز که تنها هر چیز را مصغ حوض و آب حوض رضوان نگاهبان تن بلغت فرس شتی
و بر دشت موقف راجع است و معنی بیت آنست که قمر ارو دشت موقف که جای ایستادن
گذشتن حاج است همچو صحن بهشت تنها و راست از آنکه عرض آن صحرا بمنزله عرض
کوثر است و سنا را و مانند رضوان بهشت است و حاجیان از آن مقام راحت
و آسایش دیدند حوت و سرطان جای مشتری و آن بر که هشت مشتری پا صول
که در وی حوت و سرطان دیده اند حوت ماهی و نام برجی است از دوازده بروج فلک
و آن خانه مشتریست سرطان نیز با یک و نیز نام برجیست از دوازده بروج که شرف مشتری
در بیت بهر که صرف حوز و صفوت صاف و زندگی و معنی بیت آنست که این برج حوت
که خانه حوت که مشتریست و برج سرطان که خانه شرف مشتری بهر کجا می دانند و مشهور است
اما این عجبست که حاج در بر که دشت موقف که صفای مشتری دارد حوت و سرطان را دیدند
الا ماهی و عیان کک را در بر که دیدند که بر مشتری صاف و روشن بود که وی را در مشتری حوت
و سرطان دیدند بر خلاف عادة سنگریزه کوه رحمة برده اند از بهر کل دیدبانان که عرش از کوه
لبنان دیده اند دیدبانان کنایت از هفت مردان است که ابدال و اوتاد اند
و شکوه ایشان بر کوه لبنان است معنی بیت آنست که هفت مردان که بر کوه لبنان ساکن
اند و از آنجا عرش می دیدند از برای چشم خود سنگریزها کوه رحمت را بردند و حاجیان نمی دیدند
و جوانکه حاجیان سنگریزها کوه رحمة را از برای رمی بر بودن سنگریزها سنید و دانسته اند
آفتاب از غرب گفتی باز گشت از بهر حاج چون نماز دیگری بهر سلیمان
دیده اند آفتاب از غرب گفتی لا یعنی روز عرفه در دشت موقف وقت عصر آفتاب
را حاجیان بر افق غربی چنان دیدند که گوئی غروب شده بود از برای حاجیان از غروب
رجعت کرده بر افق غربی بر آمده بود تا او نماز عصر فوت شده بود ادا کرد و آن قصه چنانست
است که روزی بهر سلیمان علیه السلام تماشا اسبان در بالای مشغول بود آفتاب غروب
شده و نماز عصر فوت گشت کما قال تعالی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد الایه چون
بهر سلیمان می خواست تا نماز عصر ادا کند آفتاب زیر زمین فرو شده بود وقت نماز عصر

مانده

مانده بود حالی در دعا و تضرع و تاسف مستغرق گشت و مشغول لذت اسبان نادم و پشیمان
شد و خواست تا اسبان را پی کند حق تعالی بکرم و رحم خویش در عجز و زاری او بخشود و
آفتاب را فرمان داد رجعت بر افق طالع شد و در وقت عصر کامل شد تا بهر سلیمان نماز
عصر ادا کرد و شکرانه خدای تعالی بجا آورد گفتی از مغرب رجعه کرد و مشرق
آفتاب لاجرم حاج از حد بابل خراسان دیده اند رجوع باز گشتن لاجرم هر آینه بابل
در زمین مغرب و آن اقلیم با آفتاب منسوبست و معنی بیت آنست که در دشت موقف
آخر وقت عصر گوئی که آفتاب رجعت بر افق غربی بر آمده و مغرب را مشرق کرده تا هر آینه
حاج حد بابل را خراسان دیدند یعنی چون آفتاب رجعت از مغرب طالع شد پس هر آینه
گوئی که مغرب و مشرق گشت و بابل خراسان شد بر قصد عکس و در این صورت بیت
آفتاب را بر جهه از آن نسبت کرده است که حاج بروز عرفه تا آخر وقت میشود حاج
با امام نماز عصر در موقف بپا می شد چون آفتاب غروب میشود حاج با امام بهم از آنجا
باز میگردند و بمزدلفه میروند از نسیم مشعر که ... دعا ... یافته
آتشی را از انا گفتن شیطان دیده اند نسیم بوی خوش مشعر ... آن و
مشعل عماره از ادم ... است آتشی کنایت از ابلیس است از آنکه خلقت او را
آتش است و انا اشارتست بر آیه انا خیر منه و معنی بیت آنست که از بوی ...
که حاجیان در موقف از رحمت حق تعالی یافتند شیطان را از گفتن انا خیر منه خلقتنی من
نار و خلقته من طین پشیمان و فنا دیدند یعنی چون بهر حاج کرم حق شد و آمرزش
یافتند ابلیس در آن مقام حسرت همی برد که ای کاشکی که من از خاک و آب بودمی
تا این سعادت من نیز یافتمی و اما حرمت بکمیتی تا امروز از رحمت من نیز محروم گشتمی
خلق و هفتاد و سه فرقه که هفتاد و دو حج انس و جن و شیطان سلیمانی دیدند همگی
همه خلق از او عیان و برهان هفتاد و سه فرقه اند و هفتاد و حج اران که در دشت
که حج که برو زاد و بنه میشود و اثر ثواب هفتاد و حج بود و آن حج اکبر خوانند و معنی
بیت آنست که در موقف همه خلق که هفتاد و دو فرقه اند حج اکبر گذاردند که بمنزله هفتاد و دو حج

است و آن هفتاد و دو فرقه اند چه اگر کذارند سه گروه از آدمیان و پریان
و سلاطین مسلّم بوده اند و آدمیان و پریان و دیوان آنکه مسلمان دیدند و بدانکه چنانکه
در آدمیان بعضی مسلم و بعضی کافر اند همچنین در پریان نیز بعضی مسلم و بعضی کافر اند
ذات نبود را فرّ الملائکه کرده حق تعالی در ششصد هزار اعداد نقصان دیده اند بدانکه
در هر سالی در موقف از ششصد هزار کس آدمی زیاده جمع می شود و در سالی که از شش لک عدد کم
حق تعالی فرشتگان را از آسمان در عرفات می فرستد تا شش لک عدد حاج راست میشود و
معنی بیت آنست که در آن سال آن مقدار عدد که از آدمیان منجمله شش لک نقصان بود حق
تعالی بجای ایشان ملایکه از آسمان در موقف فرستاد تا شش لک عدد شد
نه از سموم آسیب و نه از باران محل مانده نه زو خفاجه بیم و نه زمر عصیان دیده اند نیز مختصر
از ایست سموم باد بجا گرم که در هوای تابستان در صحرا بود و حیوان را هلاک کند خفاجه نام
قبیله ایست که راه حاجیان می زنند و آنرا قبیله عقیل گویند عزیه زمر قومی است راه زن
عصیان گناه و خطا و معنی بیت آنست که حاج در آن سال از مکه کعبه و از احرام تا ساکنان
کامل نه از گرما و سموم مضرت دیدند و نه از باران محلی یافتند و نه از خفاجه بیم رهزنی
و از زمره گناه قطع طریق دیدند و خارج دل ملالت بموقف رسیدند راندند زاول
شب بران که پایه در شکست چنانکه هم شب مشعل مشعر زرعوان دیده اند که پایه کوه خرد
مشعر عبارت از جای است [illegible] مسجد و دوم مراد است عز آن امرزش حق و معنی بیت آنست
که حاج بعد فراغ حج وقت شام از موقف روان شدند و کوه پایه را که در راهست زیر پای
آوردند بمزدلفه رسیدند و هم شب آنجا در مسجد مشعله نور امرزش دیده اند یعنی از حق تعالی
امرزش یافتند و بدانکه مزدلفه صحرا ایست نزدیک جبل نور که آنرا مشعر حرام خوانند و حاج
یکشب آنجا باشند و عبادت کنند و مشعر خوانند چه نوروز شود از آنجا روان شوند در
منا آیند و آنجا قربانی کنند با بدادن نفس حیوان کرده قربان در منا لیک
قربان فدا احسان نفس انسان دیده اند حیوان گاو و گوسفند و اشتر و مانند آن منا نام
قصبه ایست و آن نزدیک مکه است و حاج قربانی آنجا کنند و معنی بیت آنست که چون حج

عید اضحی و عید رمضان هر کسی حیوانی را قربانی کردن گرفت و خاصان حق بجای حیوان نفس
خود را قربان کردند آن خود را فدا کردند و از نفس انسان و لا سر مراد تواند بود و احتمال
دارد که نفس اماره مراد باشد خاصان نفس اماره را کشتند سعد ذابح
کو قربان را تیغ مریخ آخته جرم کیوانش چو سنگ کمی افسان دیده اند سعد ذابح نام ستاره
است و آن منزل قمر است و در برج دلو او دلو خانه است مریخ نام کوکبی است از
هفت کواکب ستاره و آن بزرگ فلکیست به تیغ و خنجر منسوب آخته کشیده جرم جثه و تن
و ستارگان کیوان زحل و او را بسنگ تشبیه کرده اند از آنکه سخت و درشت و سیاه است
و یکی از نظایر او ابن حجر ثمن است کرسی شش گوشه هم بر شکن
سنگ زحل بر قدح زهره زن و افسان سنگ سیاه سبز را گویند که بدان تیغ و کارد
و خنجر تیز کنند و آن سنگ از مکه خرد و خنجر ستیز عابد است بر تیغ مریخ و معنی بیت آنست
که سعد ذابح برای کردن حیوانات قربانی تیغ مریخ کشیده و جرم زحل را که سنگی همچو افسان
ساخته و بدان تیغ مریخ را تیز کرده و حیوان را ذبح کرده و حاج این ماجرا را معاینه کردند
چون نابره منجاید کا در گوسفند حج راه سوی تیغ حاج بوبایان [illegible] دیده اند بره بچه
گوسفند حج کنایه از مرحله است غزلوان کربه کیان و ناودان و معنی بیت آنست که خانها
بچه گوسفند غزلوان و بوبایان سوی ما در خود می آیند همچنان گوسفند حج [illegible] ای مرحل را اسولا
تیغ حاجیان بطوع و رغبت و غزلوان دیدند برای آنکه تا حاج بران تیغ او را ذبح کنند
در سه جمره او پیش مسجد خیف اهل خیف سنگ [illegible] اخته بر دیو غضبان دیده اند
سه جمره آنست که حاجیان در بطن وادی که مقام سیلانست چهل سنگریزه سه نوبت
در دو انگشت اندازند و آنرا ضرب رمی الجمار خوانند و مسجد خیف مسجدیست مشهور است در منا
غضبان شکل بزرگ را گویند که در پله منجنیق نهند و بر قلعه و حصار دشمن اندازند و معنی
بیت آنست که سنگریزه ای رمی جمار که حاجیان اهل خیف در بطن وادی پیش مسجد خیف
انداختند زخم آن سنگریزها شیطان را بمنزله زخم سنگ منجنیق می بود و حاجیان جمار
میکردند [illegible] در مکه خوانا قند سیاه را در کرد درش [illegible] طرف و جولان

دیده اند قدسیان فرشتگان طرف کرد بر او جبرئیل گشتن جولان و دویدن و معنی بیت
آنست که چون حاج از خانها بکعبه آمدند عرش را که در کعبه طواف کنان و دوان دیدند چنانکه
قدسیان گرد عرش طواف و جولان میکنند ۳ هشت کعبه گشته خونبهای زمین بوس
از نیاز ؛ و آسمانرا در طوافش هفت دوران دیده اند چون مداران ای حرفها که یا ان
نیاز حاجتمندگان هفت دوران مدة هفت هزار سال را گویند از گاه خلقت آدم ع مدة
بکار دنیا نهاده اند و هر دوری را مده هزار سال راست و بکوکبی منسوبست و دور
اول زحل منسوب بوده دور دوم مشتری و سیوم مریخ و هم چنین بترتیب افلاک این دور
هفتم بر قطره قمر منسوبست و این را دور قمر خوانند و پیغامبر ع فرمود عمر الدنیا
سبعة الاف و انا فی سبع الاخیر و معنی بیت آنست که حاجیان چون کعبه از غایت نیاز
و حاجتمندی حرف کرمان زمین بوس کردند ای سر بسجده نهاده اند و تضرع و زاری بسیار از
در حق تعالی مسئلت کنند و آسمان را در طواف کعبه هفت دوره دیدند بدانکه مخصص بهشت
دو را زان کرده است که در طواف کعبه هفت مرتبت و دور آسمان نیز هفت است و
هم شین بر کعبه عاید است ؛ عیدالیشان کعبه و ز ترتیب پنج ارکان حج ؛ رکن پنجم و
هفتم طواف چهار ارکان دیده اند بدانکه رکن در اصطلاح فقها امری مفروض را گویند
که فرض قطعی باشد و بغیر او درستی آن جایز نبود و نزدیک امام شافعی ارکان حج ای فرایض
قطعی حج پنج چیز است ترتیب اول احرام بستن دوم سعی میان صفا و مروه سیوم
وقوف عرفه چهارم وقوف مزدلفه پنجم طواف زیاره و نزدیک امام اعظم رح ارکان
حج سه چیز است اول احرام دوم وقوف عرفه سیوم طواف زیاده و امام خاقانی
در مذهب امام شافعی بوده است از آن جهت پنج ارکان کرده است و از چهار ارکان
چهار رکن کعبه مراد است و معنی بیت آنست که عید عوام الناس روزه خوردن و شادی کردن
و پوشیدن است و عید حاجیان مرانست که پیشوا شدن و اخراج دل ایشان تجارة
هم گشته و از ترتیب پنج ارکان حج چهار رکن را پیش از آن بجا آورده اند و طواف
چهار رکن کعبه که طواف زیارتست و پنجم رکن حج است مشغول شدند تا ارکان حج تمام

کنند

کنند سوم آمده و سعی صفا و مروه کرده چهار و سه ؛ مراد ترتیب کز سادات و اعیان دیده اند
سعی دویدن میان صفا و مروه هفت بار و مروه دو پشته بلند اند و اینجا دو سنگ بزرگ کنده چهار
و سه هفت عدد سعی و دو را از سادات و اعیان اولاد پیغامبر ع اصحابه پیغامبر ع مراد اند و
در اصل اعیان بزرگان را گویند و معنی بیت آنست که حاج بعد طواف زیاره میان صفا و مروه
رفتند و آنجا هفت شوط سعی کردند چنانکه از بزرگان دین دیده اند سوم پس برای
عمره کردن سوی تنعیم آمده ؛ مراد آنست که حج را ساز و سامان دیده اند افعال عمره چهار اند
احرام و طواف و سعی میان صفا و مروه و حلق تنعیم نام موضعیست نزدیک مکه ای رسم سامان
و اورا اندازه و معنی بیت آنست که حاج بعد از فراغ حج برای عمره در تنعیم آمدند و احرام
بستند و افعال عمره بکار آوردند چنانکه سرانداز حج دیده بودند سوم حج را دیوان اعمال
وانگه عمره را ختم اعمال او فذلکهاء دیوان دیده اند فذلک جمله را گویند که بعد تفصیل در دفتر
کشند و بران فذلک نویسند و ازان دیوان دفتر مراد است یعنی مر حج را در فصلها است
از آنکه در و افعال و اعمال بسیار است و عمره بمنزله ختم اعمال است و فذلک فهرست ای
تمامی اعمال حج و ختم اعمال و عمره است و اکنون حاج بجا آوردند سوم نعم دیده و دشمنان کعبه از
مرغان لشکر و دوستان کعبه از عرفات و جیفان دیده اند دشمنان کعبه عبارة از قوم اصحاب
فیلست و مرغان کنایه از طیر ابابیل است و دوستان کعبه عبارة از حاجیان است از عرفات
هجوم بیابانان عرب و ... ازان دو جهت ... قصه اصحاب فیل در سورة
الم تر کیف مشروحست و اجمالش آنست که چون ابرهه که سر قوم و سر لشکر اصحاب فیل بود لشکر
و فیلان اعنی اصحاب فیل را و فیلان برای خراب و نهب کردن مکه و کعبه آورد و اهل مکه عاجز
شدند و بدرگاه حق تعالی نالیدند خدای تعالی مرغان ابابیل را برسر آن که قوم فرستاد و
در منقار هر یک سجیل بر سر لشکر ... بودند ... مذکوران سنگریزه را بر سر لشکر
اصحاب فیل رسید و اکثر قوم را بدان سنگریزه ها هلاک کردند ابرهه با چند تن بگریخت و
مهجور شد و کرامت و عظمت کعبه را معلوم کرد سوم ... حالا مدت ...
او ... را ... دیده اند ؛ ... کنایه ... است ...

ترتیب قوم کنایه از قوم بدند یعنی بهیانها و دو بیان است که دشمنان کعبه بودند و مهره جانی دار و یا
مار مهره را گویند و آن دافع سم زهرها است و ثعبان مار بزرگ و کفچه را گویند و معنی بیت آنست
که کعبه وقتیکه که بهتر از همه جایها است در دست بدان عاجز و بد ریایان که بد ترتیب قومی اند
گرفتار است چنانکه مار مهره که بهترین بابها زهر است در دهن ثعبان است که بدتر از همه جانوران
است و مهلکت و زهر دار است س نی زان زمزم نم کز کعبه از زم ای دریغ
جابجا شیران سگان دیده اند؛ از زم مهرو شرم مور بر بعضی سگان سالکان و از شیران
صحابه رسول علیه السلام مراد است و از سگان سیاهان عرب مراد اند که دشمنان کعبه
بودند و معنی بیت آنست که سیاهان عرب که فراهم کعبه اند نه از خدا شرم دارند و نه
از کعبه شرم دارند یعنی افسوس که جای صحابه را که شیران بودند سگان عرب ای سیاهان
عرب که بدمذهب اند قابض شده اند یعنی هر کجا که جای صحابه بود حالی بدمذهبان ساکن شده اند
که دشمنان کعبه اند و حاجیان این حال و هم بدان این قصیده تحفه العراقین و نتایج المتقین گویند
پیش حضرت علی کرم الله وجهه کرده شده است و پیش حضرت محمد علیه السلام مطلع ثالث جمع خبران
پیش ببعد در کعبه مهمان اندند؛ جان عالم دیده و در عالم جان آمدند صدر سکاه جان
عالم کنایه از کعبه است عالم جان عالم ارواح یعنی سالکان صبح خیز را بین که برای حج پیش
کعبه حاضر شده اند و کعبه را که جان عالم است دیدند و در عالم ارواح داخل شدند ای
از لوث گناهان پاک شده صفت روح گرفته اند و رمز آنست که روش و خدا کان اختیار سحر
کعبه بر کرده عرب وار از آتشی که در آن شب روان در راه تا آسمان آمده بدانکه در عرب
رسم است که چون شب شود صحرانشینان و مسافران در رها خود آتش افروزند
تا شعاع آن از دور تابد و بدان علامه پس ماندگان راه شب بمنزل آسان رسند و درین
بیت از آتش نور کعبه مراد است و معنی بیت آنست که کعبه چون صحرانشینان و مسافران
عرب آتش افروخت ای شعاع نور خود ظاهر گردانید تا سالکان شب او بیت آن شعاع
بمنزل آسان رسید و راه کعبه را گم نکنند س از برای خوان کعبه ماه در طبق
دو بار کاسه سیمین نان و که بدین نمکدان آمده؛ از خوان کعبه نعمت مغفرت و ثواب مراد است

که حاج

که حاج را بکعبه حاصل میشود و سیمین نان عبارت از ماه تمام است و زرین نمکدان کنایه از
ماه نو است و معنی بیت آنست که برای خوان نعمت کعبه که کعبه از جهت حاج فراهم میکند
ماهستان در هر ماهی خود را یکبار نان سیمین می سازد و یکبار نمکدان زرین می پردازد
تا دران خوان ازو داخل شود و شرف حاصل گردد س رسته دندان نیاز ابدال
سر بهشت خلد از نشاط دندان طفیل هفت مردان آمده؛ نیاز حاجتمندی باشد بهشت خلد
کنایه از رضوان بهشت است از نشاط دندان یعنی از غایت لطافت و رغبت هفت مردان
عبارت هفت ابدال است که بر کوه لبنان ساکن اند و معنی بیت آنست که بر خوان نعمت
کعبه حاجیان را دندان نیاز رسته الا هر کسی آرزو و تمنای برد و هفت ابدال
بران هم حاضر شدند و بطفیل ایشان رضوان بهشت از غایت لطافت و رغبت بران
خوان نشست از آنکه رضوان آن چنان خوان نعمه در بهشت گاهی ندیده بود و طفیل مهمان
ناخوانده را گویند س فاقه بر روان چو پاکان حواریان روزه دار؛ کعبه هم چو خوان عیسی
عید ایشان آمده؛ فاقه بر روان عبارت از فاقه زده گانست و درین محل کنایه از
سالکان مجاهد کش و ریاضت است که روز با رمی درست و حواری قرمی اند که درین
مهتر عیسی علیه السلام راسخ و استوار بودند و خوان عیسی علیه السلام اشارت است برمائده که حضرت
عیسی علیه السلام با التماس قوم خود دعا کرده که اللهم ربنا انزل علینا مائده من السماء
تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا حق تعالی از آسمان خوانچه نعمت فرستاد و عیسی علیه السلام
و قوم او چون روزه دار بودند و روزه افطار کرده و معنی بیت آنست که حاج هم چو پاکان حواریان
روزه دار و فاقه زده بودند ای گرسنه بودند کعبه از دیر باز بودند چون بکعبه رسیدند
کعبه هم چو خوان عیسی علیه السلام عید ایشان شده ای کعبه را گرفته همه دیدار داشتند و عید
خود داشتند از آنکه عید روزه افطار است س کعبه در تربیع همچو لوح تخت
نرد مهره باز گفتن تنها و نزاد اندر جهان آمده؛ نقش نیک تنها بر روی
گیتی پیدا شده؛ بر شش و پنج و چهار و سه و دو بجهان آمده؛ تربیع مربع شدن تخت
نرد که بر او نرد بازند و آن مربع بود و کعبتین مهره که در شش پهلوی که هر یکی از یک تا شش

عدد بترتیب نگارند پیدا آن نرد بازند و آن دو باشد با سه باز آن زیاده شود و نرد او انکه
بسیار نرد بازند و انس آورده جان بر بالا و معنی بیت آنست که کعبه همچو تخته نرد بهره
باز آن مربع است و تنها او میان نقش بمنزله کعبتین اند و از رواج ایشان و بسیار بازان
نرد بازند و بیر تنها ایشان که بمنزله کعبتین اند نقش یک یک با بالا بر آمد یعنی
نقش تو چند در ها چیان پیدا شده و نقش شش که مقابل یکیاست زیر آمده و نقش
دو و سه و چهار و پنج که در پهلو ها کعبتین اند در نهان شدند و سبکه بیت آنست که
چون حاج بکعبه رسیدند در ایشان توحید ظاهر شد و شش یا چهار و پنج حواس و چهار
طبع و سه مولید و دو جهان که غیر حق است از نظر دل ایشان مستور شده

شعر
زاه ایشان که الف چون سوزن عیسی شده ۵ کاه ما چون حلقه زنجیر
مطران آمده ۵ مطران نام زاهد ترسایان است که بر تن خود در بحر آهن بهجدیها
و در بتخانه مجاهد کشیدی و بعضی راهب ترسایان را گویند و معنی بیت آنست که از
آه حاج سالک که همچو الف همچو سوزن حضرت عیسی عم و تا بچهارم فلک عروج کرده بعیسی عم
رسیده که ما از آه ایشان ما همچو حلقه زنجیر مطران خلق و مدور گشته متعهد بها و
ترسایان شده و رمز آنست که چون حضرت عیسی عم را بر چهارم فلک بردند از متاع
دنیا او بروی یک سوزن بود بدان سبب بجز بر دند و بر انکه در لفظ آه همین الف و
است و الف شکل سوزن و ها شکل حلقه زنجیر است

شعر
التسین حلقه زلاد افسرده جسته زخلق ۵ رفته ساق عرش اخفال معان آمده ۵ التسین جامه عبارة
از آه گرم است که از سوز عشق در سینه سالک حلقه و از بر آید افسرده از حامه بر
بینه شده منجمد که بساق عرش ستون است ببالا عرش و بعضی گویند پایه عرش
و معنی بیت آنست آه کی سالکان مانند حلقه داشتن کسه و از پای و سر و اما از دم
سرد حاج منجمد بسته شده و از خلق بیرون جسته و عروج کرده بساق عرش رسیده
و از ساق در انجا زخفال معان شده بر ساق عرش منجمده

شعر
زاه شان یک علم مسطر در دوزخ شده باز دیگر همه طوق شیطان آمده ۵ مسطر میخ آهنی یعنی یک علم از آه

سالکان

سالکان که الف است میخ درزوار شده دوزخ شده ای مدان میخ در دوزخ دوخته و بسته شده
و باز دیگر همه اکراست طوق شیطان گشته ای قید و بند شیطان شده

شعر
ان مربع خانه نور از خروش صادقان ۵ چون مسدس خانه زنبوران پر افغان آمده ۵ آن
مربع خانه نور اشارتست بر خانه کعبه از خروش صادقان آواز تسبیح و تهلیل حاج مراد است
و مسدس خانه زنبوران شهد را گویند و آن شش پهلو باشد و افغان ناله و شور را گویند
و معنی بیت آنست که آواز تسبیح و تهلیل و ذکر حاج صادقان خانه کعبه همچو خانه زنبوران
شهد پر از غلغله و شور شده

شعر
کعبه خاتون دو کون او را در میان خرگاه سبز ۵ هفت با نوس پرستار شبستان آمده ۵ خاتون زنی صاحب خانه و کدبانو و دو کون دنیا و عقبی
خرگاه سبز کنایه از آسمان است هفت بانوی کنایه از هفت کواکب سیاره است پرستار
کنیزک مخدمتکار شبستان جای خفتن و خوابگاه سلطان و اینجا کنایه از قبه است و از حرم
کعبه نیز [illegible] ستانه متبارات و معنی بیت آنست که کعبه عروس است که بانوی
هر دو جهان و هفت بانو هفت کواکب سیاره بعینه که در هفت آسمان کنیزکان و خادمان
شبستان او هستند ای خادمان حرم کعبه اند

شعر
صبح رشته او را دو خادم عنبر و عود پر نیلم ۵ این ز روم آن ز حبش سالار کیهان آمده ۵ آن صنعت لف و نشر است در
صنعت تقسیم و معنی بیت آنست که کعبه خاتونی است که صبح و شام خادمان او هستند و صبح
را صبح روشن و شام را غبر نام است و صبح در رنگ صبح از روم است و غبر یعنی شام از حبش
است و هر دو سالار کیهان ای سر لشکر اهل جهان شده اند بدان سبب که با خاتون
مذکور نسبت غلامی دارند و بدانکه عنبر و عود هر نام غلامانست و بسبب روشنی صبح را روم
گفته و بروم نسبت کرده است از انکه رومیان سرخ چهره اند و بسبب تاریکی شام را عنبر
گفته و بحبش منسوب کرده است از انکه حبشیان سیاه چهره اند

شعر
خادمش هر دو طفلانش اتابک و آن دو را ۵ گاهواره بابل و مولد خراسان آمده ۵ هر شش عاید است
بر خاتون که کنایه از کعبه است و در بیت بالا مذکور است و او دو طفلان و افتاب و ماهتاب
مراد اند و بابل نام ولایتیست در زمین مغرب و آن هفتم اقلیمست اجاجابه منسوب فو خراسان

در زمین مشرق است و چهارم اقلیم است و با آفتاب منسوبست و مولدهای زادن فرزند را گویند و معنی بیت آنست که خاتون آن خاتون که صبح و شام اند و یکی را چو هر دو دم زاغ بماست بر دو طفل اتابک اندرای اتابک آفتاب و ماهتاب اند و آن دو طفل بابلی گاهواره آن محل غروب و اقلیم خراسان مولد آن محل طلوع است و نیز تواند بود که معنی چنین باشد که یک اقلیم را محل طلوعست و نیز تواند بود که معنی چنین باشد که یک طفل را ای آفتاب را که چو هر آنجا صبح اتابک اوست خراسان مولد است از انکه آن اقلیم بدو منسوبست و دوم طفل را ای ماهتاب را که عنبر یعنی شام آنکه روست بابلی گاهواره است از انکه اقلیم بدو منسوبست

بر تکلی کعبه کو جنس بلال آمد برنگ ٭ هر کرا از لطف او رنگ

نعم داران آمده ٭ محک سنگ سیاه که زرگران بدان عیار زر و نقره شناسند و محک کعبه کنایه از حجر الاسود است و بو لهب کینه مردیست که پسر عم او زنگی بود و او با پیغمبر علیه السلام عناد داشت و سور ابنت بدا در شان اوست و آتش را نیز گویند بو لهب روی عبارت از زر سرخ و خالص است اما اینجا از زر ایمان مراد است و معنی بیت آنست که بر محک کعبه یعنی بر حجر الاسود که برنگ بلال حبشی است ای سیاه است و حاجی بر رو بوسه میدهد و دست می زنند زر ایمان کسی بو لهب روی است ای سرخ خالص آمده است و خوش شده است و نیز تواند بود که از زر روی زر و نقره مراد باشد یعنی هر که روی زرد او دست و عمال حجر الاسود سرخ گردد و آتش شده از انکه سرخ روی باشند در حاج

سکه زر شب رنگ بیکن صبح دارد از ناسخ ٭ شاهد بر رخ کز خورشید در کان آمده ٭ سنگ زر عبارت از محک است ٭ که تعریف آن بالا کرده شد و شاهد گواه راست بجه خورشید کنایه از زر و نقره است که نقره است که بتابه شیر آفتاب در کانها موجود می شود و معنی بیت آنست که محک اگرچه سیاه است و رنگ شب دارد و لیکن از راستی چو صبح روشن و گواه و نقره کالا است که زادهٔ آفتاب است یعنی عیار زر و نقره سره و ناسره و قلب و خالص فرق میکند اگرچه خود سیاهست و زر و نقره زرد و سپید است و زادهٔ آفتاب تابانست و همچنین حجر الاسود که محک کعبه است

اگرچه است اما از راستی شاهد از ایمان و زر روی پاساکی حاجی است یعنی هر که باخلاص دل بران سنگ بوسه دهد سرخ روی شود و هر که نفاق بدو پیوندد و زردروی می ماند

پشت عیسی دم چه زمزم صلیب و بو جرم ٭ سرنگون بی آب چون چاه زنخدان آمده ٭ عیسی دم صفت چاه زمزم است و از دم عیسی علیه السلام مرده زنده شد صلیب دو چوب باد و خط ساطع را گویند بدین شکل و صلیب دیو دو چوب متقاطع را که بر دهن دیو نهند تا کشاده ماند و از صلیب دیو جرخ تقاطع خط استوا و خط محور مراد است و دیو نام برجیست از دوازده برج فلک و چاه زنخدان گول آخر را گویند که در زنخدان خوبان بیشتر باشد معنی بیت آنست که پیش چاه زمزم که مجود دم عیسی است زنده کننده مرده گانست اما پاک کننده حاج است از گناهان صلیب دیو فلک نگون و بی آبست همچو چاه زنخدان خوبان حاصل بیت آنست که پیش چاه زمزم که خاصه دم عیسی روست دیو فلک که صلیب بهم سرنگون و بی آبست اگر ابروی او قیم و قدر ندارد

عیسی آنکه پیش کعبه بسته چون احرامیان ٭ چادری کان دست ریس رخت عمران آمده ٭ میان حاج که تشریح احرام بسته باشند و فوطه را پوشیده و سر برهنه گذاشته باشند و دست ریش ریسمان که بدست ریسند دخت عمران یعنی مریم علیها السلام و معنی بیت آنست که همچو احرامیان مقتر عیسی علیه السلام آنکه پیش کعبه احرام بسته ایستاده است و روا از چادری پوشیده است که ریسمان آن رسیده دست بی بی مریم است علیها السلام بدانکه این خیال ادعای است

کعبه را از خاصیت بیدا شد چون عود الصلیب ٭ کژدم ابن الله اد را ام صبیان آمده ٭ عود الصلیب چوبی که ما خاصه دارد با دفع داء الصبیان و ام صبیان است و اعجاز آن از آن چوب صلیب سازند و در زنار بندند چون بچه را آسیب ام الصبیان رسد و با کسی دا دفع مراحمه بر آن صلیب را در گردن وی بندند تا از آفت ام صبیان دفع شود و نخیان چوب در مردان تمکاق بر بندند که از بر کرد کراهه

صلیب دفع شده است وام صبیان نام مادر دیو است و معنی بیت آنست که آنکه
مهتر عیسی ع پیش کعبه مجاور احرامیان بسته استاده است و چون او را نصاری
ابن الله گفتن گرفتند مجرد آنکه قول نصاری استماع کرد او را تهمت چنانکه معجز
شد چنانکه گویی او را آسیب ام صبیان رسیده است برای دفع آسیب مذکور
کعبه را مجاور و صلیب نهاده است یعنی از بهر دفع حیرت که از جهت تهمت مذکور بدو
مرض شده بود بکعبه توجه کرد و تا از آن ایمن گردد بدانکه مهتر عیسی را نصاری
پسر خدا گفتند کما قوله تعالی وقالت النصاری المسیح ابن الله

سو

از زر انفشش سمره مسمار و الف دار شده • بر جبین دارهای زعفت کافها خوان
آمده • رانت اشارة است بر قوله تع وانت قلت للناس اتخذونی وامی
الهین من دون الله و مسمار میخ آهن را گویند و عصمت نگاه داشت را گویند
و از کافها سوره کهیعص مراد است و کهیعص بدین سوره از آن کرده است که
در وی ذکر عیسی و مریم ع و دفع تهمت الوهیت اوست و ذکر دار از آن کرده است
که عیسی را بدان تهمت کرده بودند و مسمار و دار استعاره تخیلی است و مراد از تن
هر دو خشته و اضطراب و اضطرار است و فرستین بر عیسی ع راجع است
و معنی بیت آنست که چون قوم نصاری که قائل ثالث ثلثه بودند مهتر عیسی ع
را و مریم علیها السلام را خدای متهم کردند و پاک ازیشان یا عیسی ابن مریم انت قلت
للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله یعنی ای عیسی پسر مریم تو میگویی که
مرا و مادر ا اگر میگیرند مراد ما در مراد و خدای از دورای خدای تعالی ازین خطاب عتاب
مهتر عیسی ع را رسید متحیر گشت و گفت الهی تو دانا تری که من این سخن بخلق نگفته
ام و از غایت خوف نمره رانت او را بمنزله میخ نبند آهنی شده و عصا انرا کشته و
الف وانت بمنزله دار شده و بر انحنان دار ارعه الله سوره کهیعص خواندن
گرفت تا برکه سوره مذکور از آن تهمت ایمن ماند و آنکه او مای اوست و خیال

سو

کر حرم چون کر بود از غوغا بمکه بیرحق است • کز قفا فتنان فراز کعبه عفیان آمده

برخلاف

• برخلاف عادة از صحاب فیلت الی عجب • بر سر مرغان کعبه سنگ باران آمده
حرم کرد اکر دکعبه غوغا جمعه مرد مان فلاخن خرقیت که بدان سنگ میزنند اند
مازند و اهل شیراز آنرا کوپچین خوانند فراز بالا و بیش عقبان سنگهای بزرگ که در پلّه
منجنیق کنند و بر حصار دشمن اندازند و از مرغان کعبه کبوتران مراد اند که در
کعبه مسکن دارند و معنی بیت آنست که بعضی ساکنان مکه که حمالان کعبه اند
بغداد و حین بر کعبه سنگهای انداختند و از آن سنگها منجنیق است پس اگر حرم
کعبه از آن حرز خون گرید بر حقست از آنکه این قصه مشهور است که مرغان
ابابیل سنگها ر روز بر اصحاب فیل انداخته بودند اما این عجبست که برخلاف
عادة مکیان سنگها بلاختن بر کبوتران کعبه می اندازند

سو

کعبه در شومی عرب چون قطب در تنگی صدف • یا صدف در بحر ظلمانی گرداندگان
آمده • صدف که در مصراع مسطور است آنست که از پنج ستاره بنات النعش صغری
و سه ستاره دیگر که در مقابل آن ستارگان شکل صدف نمودار است و قطب شمالی
که نقطه موهوم است در میان آن صدفست و جدی که در پایان بنات النعش
صغری است و آنرا اعوام الناس قطب میگویند گرد قطب حقیقی میگردد و
معنی بیت آنست که کعبه در شومی و نحوست اهل عرب که حمالان کعبه اند
چنان گرفتار است که قطب شمالی در تنگی صدف آسمان گرفتار است و یا
چنانکه صدف مروارید در دریای تاریک گرداگان است

سو

کعبه چون قطب و گرد وی راکنف چون دستاس زنان • صورة دستاس بین
بر قطب دوران آمده • در قطب اول میخ آسیا مراد است که گرد آن آسیا میگردد
و از قطب دوران کعبه مراد است و دستاس آسیای را گویند که آنرا بدست
بگردانند و زال زنی پیر را گویند و بشتری برزن در آسیا غله آرد کنند و معنی
بیت آنست که کعبه همچو میخ آسیا جای خود ثابتست و آن ساوریت با سیاه
مازنی پیر می ماند و آن صورة آسیا رای آسمانرا بنگر که گرد اگرد کعبه قطب دوران

است چگونه میکرد و ابلانکه کعبه را قطب و دوران ازان کرد است که در زمیانا است
ابر چار حدود ثابت و مطلع کرد اگرد او میکردند چنانکه ستارگان گرد اگرد قطب
میکردند والله اعلم بالصواب **المطلع الثانی در وداع الکعبه** ابو داع
ای کعبه کانیک وقت هجران آمده دل تنور گشته و از دیده طوفان آمده
یعنی ای کعبه ما را وداع کن زیراکه وقت فراق و جدایی آمد و دل من از سوز فراق
تو همچو تنور سوزان شده است و از اندوه افتراق تو چندان میگریم که گریه
اشک چشم من طوفان حاصل است و بدانکه طوفان نوح از تنور پیر زن کوفه
خاسته بود از ان ذکر هر دو یکجا کرده است ۳ صدا افاک مدینه صدا
عین النبی ° هر دو اصل چار جوی داشت بستان آمده ° صدا خوشی و فراخی
باد و عین النبی هم نام چشم است که در مدینه حضرت رسالت عم ساخت است چهار
جوی جو بهشت و آن جوی شهد و جوی شیر و جوی آب و شراب است کاقی قوله
تعالی فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة
للشاربین و انهار من عسل مصفی جهت بستان بهشت گفت و معنی بیت آنست
که خوشی و فراخی باد زمین مدینه را و چشمه عین النبی را از آنکه مدینه اصلی است
و بهشت باغ فرع اوست ° مصطفی دم بسته و خلوة بهر آنکه بلبل و نحل است
کستی را زمستان آمده دم بسته ای خاموش گشته نحل مگس شهد گفتی
این جا ان و بدانکه عادة بلبل مگس که چون بهار آید و گلها شگفد او در باغ
آید عشق گلها آواز کوناکون کند و نوا خوش زند و باز چون فصل زمستان
آید و گلها در باغ نماند بلبل خاموش گردد و زنبور شهد نیز چون بهار آید
از گلها و شکوفها شیره بگیرد و از ان شهد خالص گرداند و در خانه خود جمع کند و
چون فصل بهار منصرم کرده هوا زمستان و خنک آید و گل و شکوفه در باغ
و راغ نماند زنبور شهد هم در گوشه خانه خود بماند و آن شهد را که جمع کرده است
بخورد و معنی بیت آنست که پیغامبر علیه السلام در مدینه خاموش شده و خلوة اختیار کرده

سبب آنکه پیغامبر انا افصح العرب والعجم بلبل خوش سخن است و مانند نحل بوشی خوش است
ای فواید اخبار و احادیث که مانند شهد شیرین و شفا بخش است مر خلق را رسانیده است
و دو بیمار از زمستان آمده است ای بخیر الزمان قرنی رفته و آخر زمان رسیده و فتنه در بزرگ زاده
شده است و بضرورة خاموش شده در گوشه ای مانند نحل و بلبل مانده است ۴
باش تا باغ قیامة را بهار آید که باز ° نحل و بلبل یعنی اندر لحن در دستان آمده باغ
قیامة عطف اضافه حاصلات و از بهار باغ قیامة حشر و نشر مراد است و لحن در اصل
یک لحن است از جهة ضرورة شعر سکون حا خوانند و آواز سرود مراد و از دستان
نیز سرود و داستان را گویند و معنی بیت آنست که صابر باش تا باغ قیامة را بهار
آید ای حشر و نشر شود و مردگان زنده شوند تا بلبل و نحل یعنی پیغامبر علیه السلام از خلوة
بیرون آید و شفاعة آمته خود با حق تعالی در گفتار آید و شهد امراض خطا یا عاصیان
را و الم عذاب ایشان را دفع کند زیراکه بهار چون گل و شکوفه بشگفد بلبل بعشق گل
در آواز آید و نحل از شکوفه شیره بگیرد و شهد سازد و بدانکه امام خاقانی در پیغامبر
علیه السلام به بلبل از آن تشبیه کرده است که بلبل خوش آواز است و شیرین نوا است و پیغامبر
علیه السلام نیز فصیح لسان و خوش گفتار بود کما قال انا افصح العرب والعجم و بنحل از آن
تشبیه کرده است که نحل سازنده شهد است شیرین و دافع امراض است و
پیغامبر علیه السلام نیز نوش بخش عالمیان است بمعانی و شیرینی کلام ° آسمان در دور هفتم
بعد سال شش هزار زان ده خورشید را که بخشید تاج سعد الان آمده ۵ بدانکه ارکان
هبوط آدم علیه السلام از ابتدا شش هزار سال گذشته بود و در هفتم هزار سال شروع شده بود
که حضرت رسالت عم تولد شد کما قال علیه السلام عمر الدنیا سبعة آلاف و انا فی السبع الاخر
و هر هزار سال را یک دور گویند و هر دوری را سر حیث افلاک کوکبی از کواکب سیاره منسوب است
چنانکه دور اول برحل منسوب است و دور دوم بمشتری و دور سوم بمریخ و همچنین
دور هفتم که دور ماست بقمر منسوب است و این دور را دور قمری خوانند و سعدان مشتری
و زهره را گویند و از تاج سعدان کوکب زحل مراد است از آنکه زحل بر هفتم

بود که از سعدان سعید نقبیه و سعد سعود مراد باشند و این هر دو منزل قمر اند و در
هشتم فلک اند و از تاج سعدان عرش مراد باشد که بالای هشتم فلک است و خورشید
کنایه از پیغامبر علیه السلام است و معنی بیت آنست که آسمان در هشتم دور یعنی شش هزار سال از
هبوط آدم برآمد بسبب آفتابی در آن جهان فانی که تاج سعدان تخت او شده یعنی پیغامبر
وا آسمان برآورد او آفتابیست که تاج زهره و مشتری تخت او شده
بسبب معراج یعنی بر هفتم فلک بر تخت نشست و تخت او تاج سعدان شد آن تخت
او را سعدان بجای تاج بر سر خود داشتند و بدانکه درین بیت ذکر علو درجه پیغامبر
علیه السلام داغ برزخ زاده بهر بندگی مصطفی، بهر نوا آمدگز شیم هار ارکان
آمده و داغ برزخ عبارت از داغ بندگی است چنانکه داغ سکندری بر رخ غلامان
است و نوزاده بچه نوزاده را گویند و شیم پوست پاره که بگویند که بچه در شکم
مادر در وی می باشد و از چهار ارکان طبایع مراد و آن امهات سفلی اند و کواکب
سبعه آبای علوی اند هر چه در جهان کون و فساد موجود میشود و بتأثیر کواکب
از چهار طبایع موجود میشود و معنی بیت آنست که هر بچه که از رحم اربع عناصر که
امهات سفلی اند تولد می شود برای بندگی پیغامبر ما علیه السلام داغ بر رخسار که علامت
بندگی است زاده میشود یعنی هم از پیش برای جدو دو بندگی پیغامبر علیه السلام آفریده
میشود و خاقانی بعد در مصطفی آمده روی کرد ایوان تازه و از گرد ره بیت
پشیمانی آمده چون بیابان سوخته رویش ز اشک شور و گرم چون بیابان
تنگ زار بیابان آمده، یعنی چون خاقانی بر روضه مقدسه حضرت رسالت علیه السلام از جهت
زیادة متوجه شد ایوان از سر تازه گردد از گناهان پشیمان و تائب شد و از غایت
شوق بران روضه چندان گریست اشک شور و گرم چندان ریخت که از آن اشک
روی او همچو بیابان سوخته شد چنانکه در هوا از تابستان در تنگ زار از گرمای
آفتاب تنگ گداخته میشود و زمین آب شور سوخته میگردد و سیاه میشود
و در آن زمین هیچ سبزه نمی روید و بدانکه از زمین سوخته زمین بی سبزه مراده

است

است و در هوا از مستان تنگ در تنگ زار بسته و منجمد میشود و چون هوا تابستان می آید
و بر زمین منتشر و پراکنده میشود و از آن شور آب زمین سوخته و سیاه میگردد و در آن
زمین از شوره تا کی هیچ سبزه نمی روید و از بیابان سوخته میگویند از قطاط آستین بیت
بوس امیر المؤمنین سعد اکبر مراکوکب گریبان آمده مهدی آخر زمان المقتفی بالله که
قطب فلک ارکان اش بخت عدن عدنان آمده آستین بوس عبارت از ملاقات
خلیفه است امیر المؤمنین خلیفه مکه که خطاب او مقتفی بود عدن نام بهشتی است
عدنان نام مردی است که بنی عدنان قبیله اوست و بیشتر خلفا از آل او بوده اند
مهدی نام مردیست و او از اهل بیت پیغامبر علیه السلام که نام او محمد بن عبد الله است
و او آخر زمان پیدا خواهد شد و خلق را راه راست خواهد نمود و فریب دجال
در عهد او بود و حضرت عیسی علیه السلام را نیز مهدی گویند باعتبار آنکه در حالت صغر در مهد سخن
گفته بود کما قوله تعالی ویکلم الناس فی المهد و کهلا سعد اکبر کوکب مشتری کوی گریبان
جوزگره گریبان جیب و زوجی المقتفی بالله خطاب خلیفه عهد است و لفظ بهشت که
در دوم بیت آنست متعلق است بلفظ آمده که در آخر دوم بیت است و معنی هر دو
بیت آنست که امام خاقانی رخ میگوید که از غایت شرف و خوشی که مراد از ملاقات
خلیفه که مهدی آخر زمان است و المقتفی بالله خطاب اوست در زمین درگاه بهشت
عدن عدنان شده است حاصل شده کوکب مشتری که سعد اکبر و قاضی فلکهاست از غایت
خوشی و ناز گره یک گریبان جبه من گشت و عدن و عدنان صفت استحقاق است
آفتاب گوهر عباس امام الحق که هست، ابر انعامش زوال
قحطان آمده گوهر اصل نسل زوال گشتن بی نیست شدن قحطان نام قبیله نام است
بیت آنست که مقتفی خلیفه مکه اولاست از نسل امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه
و امامی است سزاوار و نصب کرده پروردگار که انعام او بر تربیت دفع کننده
قحطان قبیله یعنی امام مقتفی قحطان را توانگر گردانید و بدانکه آفتاب و ابر
استعاره است و قحط و قحطان صنعت اشتقاق است و تخصیص قحطان از آن

کرده است که بیشتر خلقان ازان قبیله بودند والله اعلم بالصواب س
این قصیده را باکورة الاشجار و عکورة الاسحار گویند در حضرت علیها کبیر عظم الله جرمها
انشا کرده و باب ز رنبشته است و تخلص بدیع جمال الدین موصلی کرده ... الطبع ...
صبح از حمایل فلک اهیخت خنجرش کیمخت کوه ادیم شد از خنجر بد ... زر
حمایل دوال شمشیر که در کتف او بر بندد فلک را سه دور است حمایل و رجوی دو بالای
و اینجا از حمایل فلک دور حمایل مراد است و میل افتاب که جنوبی و شمالیست نیز
مراد باشد اهیخت کشید کیمخت کوه کنایه از بالنه کوه است ادیم چرم سختیان که تاب
سهیل در بمن رنگ و بوی مشک دهد خنجر از کنایه از شعاع صبح است و ضمیر خنجرش هر دو بر
صبح عاید است و معنی بیت انست که صبح صادق از حمایل فلک خنجر زر خود را کشید ای
شعاع خود از افق مشرق در جهان منتشر گردانید و با لبنه کوه که بر مانند کوه کیمخت در
و نا هموار و رنگین و روشن نمودن گرفت یعنی روی کوه از شعاع صبح مانند ادیم سرخ
روشن نمودن گرفت و بدانکه حمایل و خنجر و کیمخت و ادیم الحاظ مناسبت اند هر ... بانی
که طره نام زمانه داشت چون طره سر بریده است از زخم خنجرش س پاسبان کنایه
از ستاره است طره بام سر بام را گویند که بران جهة و برون حوالت کرده باشند و از طره
بام زمانه فلک هشتم مراد است که ماسات ... و روانست طره سحر زلف که خوبان از
جهة زیب بر رخساره فرو او بزند و چونه بزرگ شود سر او بمقراض ببرند تا متوسط
بماند و از زیر خنجر روشنای صبح مراد است و ضمیر خنجرش بر صبح راجع است که در بیت
بالا است و لفظ پاسبان منقول است و طره بام زمانه فاعلست و معنی بیت انست
که هر ستاره که بر اسمان شب نمودار شده بود همچو زلف خوبان از زخم خنجر صبح سر او
بریده گشت یعنی هر ستاره که پیدا بود از شعاع صبح صادق ناپیدا شد و بدانکه پاسبان
بر بام قصر پاسبانی کنند و چون صبح دمد فرو د آید س شب گیسوان گشاده چو جادو
زنی بشکل بسته زبان ر ... و کلوکاه مجمرش شب مانند زنی جره موهای خود کشاده
بر اندام خود پراکنده بود ای ظلمت را بر روی زمین منتشر کرده بود و زلف دود ای

تاریکی شب کلوکاه مجمر را ای کلوی فلک را که بمجمر همانند بسته گردانیده بود و در آتش صبح افروختن
نمی توانست و روشنی ظاهر نمی توانست شد و بدانکه چون وقت عود در سند سوختن
دود کلوکاه عود سوز انگیر و آتش افروخته نشود و آتش و مجمر و دود و ساحر بسته و اد
سبب انکه جادو در خلوة بر و انما ... شی وغیر آن افسون خوانند و در آتش اندازند
و سحر و جادوی کنند و در ان وقت موی ... بکشاید س کفتی که نعل بود در آتش نهاده
ماه مشهور شد چو شد ... و دود افکن از بر ... بدانکه جادوان و ساحران بر نعل عزیمه
نویسند و یا افسون خوانند و در آتش نهند و سحر کنند و ماهتاب در آخر ماه که قریب
بمحاق می رسد بوقت صبح از مشرق بشکل اسپ طالع میشود و زن دو و زنان افکن
زن جادوی و ساحره را گویند و انما کنات از نسبت چنانکه در بیت بالا ... کرد
و بر نزدیک و کنار را گویند و شد بمعنی رفت است و این بیت باسب بالا ... مربو
و معنی بیت انست که وقت رسیدن صبح ماهتاب شکل نعل از مشرق طالع شد گوئی که
ماه نعل بود که زن جادوی ای شب انرا از بهر سحر در آتش نهاده بود و چون ان زن
دود افکن ای شب از نزدیک ان نعل دور شد نعل مذکور پیدا شد و مشهور گشت
و سحبکه بیت آنست که چون طره شب رفت بوقت صبح ماه ناقص مانند نعل سرخ که برای
سحر در آتش نهاده باشند از مشرق آمد از آتش شفق صبح مراد است و ضمیر سبب ماه
عاید است س عقد عنبرینه گردون فرو گسست تا در شب صبح غالیه سا بدز
عنبرش عقد عنبرینه گلوبند ها ر زنان که از مروارید و مهرها ر عنبر اشهب بسازند
در گلو بندند و در بیجا کنایه است از ستارگان و اندکی تاریکی صبح است و ضمیر سبب نیز
عقد عنبرینه عاید است و غالیه نوعی از عطر است و ان اندکی سیاهی میزند و انرا با
مشک و عنبر بسازند و زنان در سر مالند و معنی بیت انست که شب بوقت صبح صادق
مار عنبرینه گردن را شکست تا صبح بدست خود مهرها او را با غالیه بسایند و عطر سازد
و سحبکه و بیت انست که چون صبح دمید طره شب و ستارگان نماندند و اندکی تاریکی
در صبح ماند بشکل غالیه و عنبر آمیخته و بدانکه دست صبح ... حاله استعاره است س

انکه عروسش روز بس حجله معتکف کرد و ن نثار ساخته صد عقد کوهرش انکه اشارة
است مر سعد را چنانکه اسک قریب رالعروس روز کنایة از آفتاب است حجله حجره
کاهها سرخ آراسته که در و عروس را جلوه دهد و حجله پرده را نیز کویند و اینجا از حجله
شفق صبح مراد است معتکف سعده نثار ریختن و ضمیر شین عروس روز عاید است
و ضمیر لفظ نثار عقد را است و تقدیر کلام ثانی جنین است که کرد و ن صد عقد کوهر نثارش
ساخته ای سر عروس روز یعنی کرد و از عقد کوهر ستارکان مراد اند و معنی بیت انست
آفتاب انکه عروس حجله مشرق در جلوه کری مست است و اسمان ستارکان را بروی نثار
کرده یعنی جون نماز وقت دمید ستارکان ناپدید شدند کویی آفتاب عروس است و شفق
صبح حجله اوست و ستارکان عقد جواهر اند که آسمان بران عروس نثار کرد و بدانکه این
همه استعارات و عروس و حجله و نثار و عقد کوهر الفاظ متناسب اند
از ان پیش کین عروس برهنه شود علم کوسش از برای زفاف اکنون نواکرست این عروس
رجعة استعاره بر آفتاب است علم شود ای مشهور شود کوس طبل زفاف عروس بخانه شوی
آوردن اول بار نواکر مطرب و ضمیر شین بر عروس عاید است و بدانکه جون زفاف
شود شادی کنند و طبل زنند و مطربان سرود کویند و رقصان کنند و معنی بیت انست
که پیش انکه آفتاب طالع شود و در جهان شهره کردد طبل نوبة صبحگاهی زنند کویی
ان طبل را از برای زفاف این عروس نواکر شده اند
جو یک زن مسیح مکر زان نکاشتند با صورة صلیب در ایوان قیصرش
جو یک زن یک سپان مسیح مهتر عیسی علیه السلام صلیب بشکل سه کوشه و جهار کوشه از زر و یا
نقره که زنار داران در زنار بندند و از ابرستند و در اصل بنیاد انش صلیب از آن کار
که روزی مهتر عیسی علیه السلام دیو را خنجر در سینه زد آن دیو با خنجر بشکل صلیب شد پس ترسایان
در قصر قیصر روم نکاشتند و قیصر ان را همی پرستید و تاکنون ان رسم جاریست در فرقه
ترسایان و زنارداران و این صنعت از نظایر اوست
که ترسم مریم از بیم ماشکی جو عیسی بر کشد خود را صلیبی و ایوان قصر را کویند و ضمیر شین

بر مسیح عاید است و بدانکه جون بدست مردم جو یک بود بشکل صلیب نماید و حاصل بیت
انست که مهتر عیسی علیه السلام بر جهارم آسمان با سلطان کو یا است مکر بدان سبب قیصر روم او را
با شکل صلیب در قصر خود نکاشته است ای با جو یک نکاشته

مطلع

سرحد بادیه است روان باش بر سرش تریاق روح کن ز سموم معطرش بادیه بیابانی
است بی آب و مخوف در راه خانه کعبه تریاق پا زهر سموم باد کرم مهلک که در بادیه می وزد
و حیوان را هلاک کند و معنی بیت انست که ای حاجی بادیه سرحد زمین مکه است بر و
روان شو نکه رود از باد کرم که خوشبو است برای روح خود تریاق بساز یا زنده
اندیشی یعنی اگر چه سموم بذات خود مهلک است ولیکن سموم بادیه حاج را از کرامت
تریاق روح شود بر خلاف عاده
خونبهای دیه مشمر بادیه کز بهشت عمر دو
باره در سر روح پرورش دیة بهار خون که عاقل قاتل مر ورثه مقتول را دهد و ضمیر شین
بر بادیه عاید است و معنی بیت انست که کسی که بقصد حج میرود اکر در بادیه کشته شود
خون او را بها دیة بلکه دیة او یعنی خون بهار او آنست که حق تعالی میسزا باید ز سنکارنزا
تا هر سالی بنام او حجی میرود و مقبول می نویسند کویی او در سر پرورد باد به روم عمر دوباره
یافت و هر سالی حج میکزارد و ثواب ان در اعمال نامه ثبت میشود تا روز قیامة و حکم
شهید جو حکم زندکانی است و بادیه بادیه تجنیس لفظ است
دیده نه بر بنات نعش ناقه مکذراده مه جنیبة از برش
جوزا نام برجی است از دوازده
بروج فلک و منجمان انرا شکل دو آدمی روی بر روی تصویر کنند و انرا دو پیکر پیکی
نیز کویند و بنات نعش شکل مشهور است در طرف شمالی مرکب از هفت ستاره
ثابت ناقه ماده اشتر که آزاده و کار با اشتر و در و واد آمی درسر نشیند جنیبه دو کان
نور پالا و معنی بیت انست که اکر تو جوزا را بر بنات نعش کبری سوار ندیدی پس در
راه کعبه ماده اشتر را ماکزاده و جنیبة از برش یعنی دو آدمی تا بالا ان اشتر سوار کن
کویی که جوزا بر بنات نعش سوار دیدی یعنی ماده اشتر به بنات نعش کبری می ماند
و کزاده ماده و دو آدمی بهم به برج جوزا می ماند جسامت مجموعی جان مینماید که کویی جوزا

بر جهات نقش سوار است واین بعید است گیسوی کا حور دکوی زنخدانش پیش ایهم
دستاره چه گزاره و ماه مدورش دستار چه سیاه که بر گزاره خلیفه حاج او بزنند
و منجوق طبع مدور شکل ماهتاب بر سر او وصل کنند و آن علامه کعبه و خلیفه حاج
است معنی بیت آنست که دستاره سیاه که بر گزاره خلیفه است به بین که گوئی که زنخدان
حور است یعنی دستاره سیاه و منجوق در که بشکل ماهیست بر گزاره و خلیفه حاج
می نماید که گوئی زلف حور در زنخدان او یکجا شده است وبدانکه ضمیر شین اول بر
حور راجع است و دوم بر گزاره [illegible] آنک موقف عرفات است لشکرش
طوفش حوض جنت و [illegible] عرض اکبرش موقف جمع موقف یعنی جای ایستادن
و آن زمینی مخصوص است در حوالی مکه که حاج روز عرفه آنجا ایستاده شوند و نماز
و دعا مشغول شوند و آن زمین را عرفات نیز گویند طول درازی عرض پهنا و معنی بیت
آنست که زمین عرفات را بهیمه که درازی او مثل فضای بهشت است و پهنا حد
پهنای بزرگ دارد دهلیز دار ملک الهیست صحن او و آنش جبرئیل و جاروب
شهپرش * نور الله از اتف نقش و آن متعلق حرب الله صفت ملک و آتش
لشکرش و دار ملک شهر را گویند که در و پادشاه باشد و اینجا از دار ملک
الهی خانه کعبه مراد است و از دهلیز دار ملک الهی صحن عرفات مراد است و ضمیر شین
اول که در بیر لفظ جبرئیل است بر دهلیز دار ملک الهی راجع است و مقدار است
رالیر لفظ فرس و تقدیر کلام چنین است که فرشتش جبرئیل است و ضمیر شین
که در آخر دوم مصراع بر جبرئیل راجع است و ضمیر شین که در آخر چهارم مصراع
است بر دهلیز دار ملک الهی عاید است و از نور الله رحمة الله مراد است و از نور
رحمت نیز مراد است که ذره [illegible] موقعاست و از حرب الله انبیا و اولیا مراد اند
و حرب کرده اند گویند و معنی بیت آنست که صحن عرفات دهلیز دار الملک الهیست
و جبرئیل [illegible] فرس اوست و شهپر جبرئیل جاروب اوست و درو از تقف
دمها کرم حاج که بسوز دل از سینه برمی آورند نور الله ظاهر شد و از آتش [illegible]

حاج در و مشعل پیدا آمد و از صف ملایکه در و حرب الله حامل گشت و از ازدحام میان
در و لشکر یکجا جمع شد بروز عرفه تو شیدکاتی خلعت ایمان که [illegible]
ایمان حقو برهنه سران در معسکرش گردون کاشته بنیت چو گلیم جله چشم
نظاره سوی آن زنده دلان گفت درش از گو شیدکاتی حلقه ایمان جو مشتاق مراد اند
که در وقت آنکه پروردگار ادم را فرمان الست بربکم یعنی ایا نیستم پروردگار
شما قالوا بلی یعنی هم گفتند که آری هستی پروردگار ما و ایمان را نقش [illegible]
برهنه گفته اند کاتی قوله علیه السلام الایمان عریان و لباسه التقوی معسکر لشکرگاه کاشته
پشت گوز پشت گلیم [illegible] آهنین با سمین [illegible] بسیار که جلو آسمان [illegible] لشکر
و در معنی حاف کنند نظاره ستنده زنده دلان سالکان کامل و اهل سوز و اهل عشق گفتن
و از کنایه از حاجیان است که احرام بسته و جامه نادوخته پوشیده پوشید بودند و جامه
احرام را کفن از آن گفته است که هر دو نادوخته باشد هر دو شین بر دهلیز دار ملک الهی عاید
اندای بر صحن عرفات و معنی هر دو بیت آنست که مشتاقی که از نگاه است جامه تشریف
ایمان پوشیده اند همه ایمان برهنه سر در لشکرگاه عرفات که دهلیز دار ملک الهی است ایستاده
بودند بروز عرفه و بعبادت و ثنا مشغول بودند آسمان گوز پشت جامه تن خود را مانند گلیم
چشمها ساخته سوی سالکان کامل که جامه احرام پوشیده در عرفات بودند با شتیاق
نظر میدید و بدانکه چشمها را آسمان ستارگان اند جبرئیل خاطب عرفات
روز حج از صبح تیغ و از جبل الرحمه منبرش خاطب خطیب جبل الرحمة نام کوهیست که نزدیک
عرفاتست و ذکر تیغ از آن کرده است که وقت خطبه خواندن در دست خطیب تیغ می باشد
و صبح را تیغ نسبت کنند که روشن ما تیغ برنده ظلمه شب است و ضمیر شین بر جبرئیل راجع است
و معنی بیت آنست که روز عرفه که روز حج است در عرفات جبرئیل خطبه میخوانده و
از صبح صادق تیغ و از کوه رحمه منبر خود ساخته است وبدانکه ذکر خطبه از آن کرده است
که روز عرفه امام در موقف خطبه میخواند و حاج را مناسک و قربانی و رمی الجمار و طواف
زیاده و غیر آن تعلیم میکند قدر رحمت ده و زاده حیات تو ثبر [illegible] خاک ناف [illegible]

ماده و نرش قدرة توانائی رحم زهدان زن که در وی بچه از نطفه موجود میشود و رحم
کشادن عبارت از زادن فرزندانست ناف خاک زمین و شکر و بعضی گویند
میخی است در زمین مکه که حاج بران میخ ناف خود مالند و ناف زدن عبارت از
راندهٔ ناف بریدن است که اهل هند انرا نال گویند و از ماده و نر دختر و پسران یا
زن و مرد است و ضمیر شین بر قدرة عاید است و معنی مت انست که قدرة حق
عز و جل گوئی مادریست که زهدان خود کشاده و جهانی نوزاده یعنی بر منفای
من دخله کان آمنا هم حاج بی گناه شدند و همچو طفل نوزاده است از معاصی پاک
شدند گوئی اکنون از شکم مادر زاده شده اند و ماده و نر ساکنان زنان و مردان
که دختران و پسران مادر قدرة مذکور ماندو بر ناف خاک ای در مکه زایده ناف
ایشان را مادر مذکور برید زیرا که چون بچه نوزاده شود زاید ناف او بهندوی
زنان انرا نال گویند ببرند و یا انکه معنی دوم مصراع چنین باشد که بر ناف خاک
ای بر میخی که در مکه نصب کرده اند زنان و مردان ناف خود مالیدند و بدانکه لفظ
رحم و ناف زده استعارت است و مقصود بیت آنست که حاج بعد از گزاردن
حج چنان بی گناه شدند که گوئی طفلانی بی گناه اند که در مکه زاده شدند و ناف ایشان
همانجا بریده شد ~ خاتون کائنات مربع نشستهٔ جلیت پوشیده حله
و ز سر فتاده معجرش ، خاتون کائنات کنایه از خانه کعبه است حله جامه ابریشمی
که عروسان پوشند و اینجا از حله غلاف کعبه مراد است و معجر سر پوش زنان که انرا
بهندوی زنان دامنی گویند و معنی بیت آنست که کعبه با فر و صاحبه ایم خلقت
و مربع استوار نشسته است چنانکه از جای خود نمیجنبد و درین هله حله پوشیده است
ای غلاف اطلس دارد اما از سر او معجر افتاده است ای برهنه سر است و بام کعبه را
غلاف نیست ازان برهنه سر گفته است و کعبه را خاتون ازان گفته که مونث است
المصرع صید انک کعبه جا بهارست منظرش ، نابن بپای پیل کند جنگ گوهرش
صید بجیر و گرفتار منظر جای بقطر کرده شد و چیزی خوب و زیبا که بر و هر کسی نظر پالها

نوعی از سلام ادنی مانند که زروانرا پیلپای نیز گویند چنانکه نظامی راست
~ چو در پیلپایه قدح میکشم بیک پیلپای پیل رای کشم ، عبهر گل نرگس و اینجا از
عبهر گل نرگس و اینجا از عبهر چشم یار مراد است ، او معنی بیت انست که من گرفتار
وهقیدان معشوقم که منتظر اوای روی او کعبه جانهار عاشقان است یعنی جانهار
عشاق در گرد روی او از غایت شعلگی طواف میکنند و چشم او ما بین بپای
پیل چنگ میکند یعنی چشم او مراد نرخم غمزه میکند ~ صد پیل وار خواهدم
او زر خشک زانکه شکست پیل بالا در سنبل ترش ، پیل وار و پیل بالا انبار
بزرگ و بلند که برابر بلندی قامه پیل باشد و خواهدم یعنی خواهد از منت و زر
خشک زر خالص را گویند و سنبل گیاهی است خوشبوی مشام بوی که اورا تاق
اسس کرده در سر انبار زند و از سنبل تر موی معشوق مراد است و مشک کنایه
از خوشبوئی زلف معشوقست و معنی بیت انست که معشوق من هر انبار
زر خالص برابر بلندی قامه پیل از من میطلبد از انکه در موی او انبار مشک برابر
بلندی قامه پیل است و انبار زر بمقابله انبار مشک میطلبد و سمیکه افت
که معشوق من بمن میگوید که اگر من بمن میگوید که اگر تو میخواهی که زلف خوشبوی
مرا بدست گیری پس بمقابله آن انبار زر خالص بمن ده از انکه مشک بی زر خریدن
نتوان کرد ~ دل توسنی کهی کمند انرا طوق دار ، در گردن دست کمند
معنبرش ، لغذاست سرخ روبها دل بازار درد از تنگی و کمند نه از وجه دیگرش
توسن سرکش و بی فرمان کردن کمند معنبر کنایه از زلف معشوقست و کجا کمند
یعنی حلقه است و معنی بیت انست که کسی که کمند زلف معشوق مانند طوق
در گردن دل دارد دل انکس حلقه سرکسی و بی و تمالی کردن تواند و تاب جود نهار
در روی وی که سرخ است از انجهت است که حلقه ان کمند در گردن او سخت
تنگ نشسته است و از دردان کمند روی دل که سرخ شده نه از وجه دیگر
ای نه از خوشی و فرح و سبکیه ابیت انست که امام خاقانی رخ میگوید که دل

مه سرکشی و بی فرمانی کردن نتواند از انکه در کردن او کمند زلف معشوق مانند
طوق وبند شده است و با هزار درد روی دل کم سرخت از انجهة است
که حلقه کمند زلف در کردن و سخت تنگ نشسته است واز درد این کمند
روی او سرخ شده است نه از خوشی و فرح و چون کمند در کردن کشتی
تنگ نشیند روی او سرخ کردد و ضمیر شین دوم بر دل عاید است
خاقانی است هندوی هندوانه زلف وان زنگیانه خال سیاه و منورش
هندوی مطیع و فرمان بردار هندوانه سیاه و دردو مانند هندو زنگیانه نیز همین
معنی دارد و زیاده ما در لفظ جمع برای معنی تشبیه سازند چنانکه هندوانه بمعنی هندوانه
زنگیانه بمعنی مجو زنگیان بود و همچنین عاقلان و عاقلانه همین معنی دارد و خال را منور
از جهة درفشندگی گفته است و زلف و خال را بهندو و زنگی از ان تشبیه کرده که
هر دو سیاه و دل مهره دل درند و ضمیر شین بر معشوق راجع است و معنی بیت انست
که خاقانی مطیع و فرمان بردار ان زلف هندوش و ان خال زنگی وش و منور است
که معشوق دارد که چون موی زنگیش سیه و کوته است او زغم از عشق ترک و هندوی
آشوب کسترش آشوب شور و فتنه و غوغا و خشم و آشوب کستر فتنه
انگیز و شور انگیز و غوغا ی را کویند و از ترک معشوق مراد است و ضمیر شین
اول بر خاقانی راجع است و ضمیر شین دوم بر ترک راجع است و از هندوی
آشوب کستر زلف معشوق مراد است و معنی بیت آنست که روز خاقانی
همچو موی زنگی کوته و سیاه است از غم عشق شاهد ترک و زلف شور انگیز
او یعنی از غم عشق معشوق که ترک است و از غم عشق زلف شور انگیز او روز
خاقانی کوته و تاریک است مانند موی زنگی این زال سر سپید سیه
دل طلاق ده انک بربین معاینه فرزند شوهرش این زال سر سپید
کنایه از دنیا است و سیه دل بی مهر و سخت دل منافق را کویند و ضمیر شین
بر زال عاید است و معنی بیت انست که ای خاقانی این دنیا که پیر زنی است

وبی مهر و منافقت طلاق بده از انکه بی وفا است و به بین که هر که فرزند او ست
شوهر او ست یعنی هر که از دنیا زاده میشود در الدا و میشود و دست درد میزند
وزنی که فرزند را شوهر کند از وجه وفا اید که بدترین حبایل شیطان کند طلب
انکس که با حبایل سلطان بود بر نش حبایل و امها حمایل تعویذ است
که در کردن بندند بر کنار و سینه و انواع حبایل شیطان زنان مکار و غدار و دنیا
از بدترین حبایل شیطان دنیا مراد است که بزنی پیر ماند و پیر مکر و غدار است
و با کامیند مردمان است و از حمایل سلطان قران مجید مراد است و معنی بیت انست
که کسی که قران مجید در کنار دارد انکس دنیا را که بدترین دامها شیطانست ای
زنی پیر و مکار است کی طلب کند یعنی کسی که در حمایه قران مجید در امده باشند
طالب دنیا نباشند بلکه طالب مولی باشند خورشید را بر سر مریم است جار
جار سها بود بر نعش و دختر نعش بر کنار و نزدیک سها نام ستاره است خرد
است و ان نزدیک ششم ستاره بنات النعش کبری است نعش چهار ستاره
از بنات النعش کبری دختران سه ستاره از بنات نعش کبری و ضمیر شین بر نعش
راجع است و معنی بیت انست که افتاب را که روشن کننده عالم است بر
چهارم فلک در کنار حضرت عیسی علیه السلام جا است و جای سها که ستاره خرد است در
کنار نعش و دختران او ست که زنان اند یعنی مرتبه لایق خود باید طلبید و در
صحبت مردان کامل باید بود نه در صحبت زنان که حبایل شیطان اند یعنی با وجود
کلام الله که حمایل سلطانست صحبت دنیا که بترین حبایل شیطانست اختیار
نباید کرد که خطر مرتبه است و این بیت نظر بالا بیت انست و تابید او ست
شاه سخن بجنت شاه سماسید شاه سما سخن زفلک دید بر ترش
طبع و زبان چو تیر حذر دید و تیغ هند از ادم ساخت جوشن و از مهر مغفرش بر
معمار السواد امراء الکلام امام خاقانی خود را شاه سخن گفت است و نیز
سروانشاه اخستان بن منوچهر امام خاقانی را لخطاب سلطان الشعراء داد

مخاطب گردانیده بود و از شاه سنی جمال الدین موصلی مراد است که ممدوح امام خاقانی است و خفدر نام ولایتی ترکانست و آن در کنار ها دریاست و تیر کمجا بی راست و استوار و مشهور است و از روم اطلس سرخ رومی است و از معصر و دستار مصری مراد است و از جوشن قبا مراد است و معصر خود آنرا گویند که وقت جنگ غازیان بر سر نهند و اینجا از معصر دستار کمال مراد است و دوم بیت لف و نشر است و ضمیر هر دو شین بر شاه سخن راجع اند و معنی بیت السابق که چون امام خاقانی بر جمال الدین موصلی که شاه سنی بود بر قت جمال الدین مذکور سخنان امام خاقانی را از غایت فصاحت و بلاغت از ملک نظم برتر و بالاتر دید و زبان او را همچو تیر خفدر است و استوار و درست و تیز دید و زبان او را همچو تیغ هندی تیز و براق معاینه کرد پس بر سبیل انعام او را از اطلس رومی قبا داد و تقید دوار تعقیب مصری دستار پیش نهاد و بدانکه روم و معصر و جوشن و معفر استعارات است و الفاظ متناسب اند

بر تاج آفتاب گشتم سر ز طوق او بر ابلق فلک مکنم زین با تر کش

در این بیت ذکر طوق زر و اسر کرده است که ممدوح مذکور مر امام خاقانی را بتشریف داده بود و از تاج آفتاب نجم فلک مراد است که مریخ بر دست و از ابلق فلک آسمان مراد است باعتبار کواکب و ضمیر شین بر ممدوح راجع است و معنی بیت آنست که از عطاء طوق زر که جمال الدین موصلی داده است مرا مرتبه حاصل شد که اگر بمفاخرة سر بر تاج آفتاب اعالی بر نجم فلک گشتم میرسد و از عطاء بستر که ممدوح مذکور مراد است مرا هم حاصل شد است که اگر مرا داده است بر پشت فلک که اسپ ابلق می ماند زین الکم سوار شوم می زیبد و سزاوار است و تاج و ابلق الفاظ رانده و تاج آفتاب تواند بود که تاج مراد نشد زیرا که آفتاب خسرو ستارگان است و پادشاه را تاج میباید و این معنی بهتر است

از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی از خود خلیفه کرد خدای کردگارش

در این بیت مدح مستفی است که خلیفه

آن عهد بود و کردگارش پروردگار خدا و حاکم را گویند و اینجا بمعنی حاکم است و ضمیر شین بر مستفی عاید است و معنی بیت آنست که خلیفه عهد که مستفی خلافت اوست از حضرت رسالت علیه السلام خلافت صحیح یافته و خدای عز و جل که حاکم مطلق است نیز همچو آدم صفی او را از خود خلیفه ساخته است و مهر خلافت آدم که این شاهد است قوله تعالی انی جاعل فی الارض خلیفة

الصاف ده که آدم ثانی است مستفی در طینت است نور ید الله خمیر آرش

طینت گل و از ید الله ید قدرة مراد است و خمیر خمیر کرده و سرشته را گویند و ضمیر شین بر مستفی راجع است و معنی بیت آنست که منصف باش و مستفی دوم آدم است که ودر خلیفه او نور ید الله خمیر کرده شده است اما مستفاد فرحت و طینت آدم بیدیا اربعین صباحا بیدی حق تعالی او را همچو گل آدم بید قدرت خویش سرشته است و نور الله در گل و خمیره کرده و سرشته شده است یعنی چنانکه گل آدم هم را حق تعالی بید قدرت خویش جبل صباح سرشته بود همچنان گل مستفی را نیز حق تعالی بید قدرة خود سرشته است از آنکه مستفی نیز همچو آدم هم خلیفه حقست

مطلع ۴

هر زمان زین سبزه گلشن رخت بیرون می برم عالمی از عالم معرفت بکف می آرم

سبز گلشن استعاره است و کنایه از آسمانست و رخت بیرون بردن عبارة از سفر کردن است و از عالم توحید و عالم تجرید و تفرید مراد است و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید [illegible] تخت و خاتم

کی بی کوس رب هب لی میزنم طعنه دو آتش بی و در اوج انا الله می برم

خاتم انگشتری کوس طبل اوج بلندی بدانکه درین بیت اشارت بقصه سلیمان و موسی علیه السلام است که حضرت سلیمان علیه السلام مناجات کرده بود که رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی الی آخره و دکارش ببایزر مراد بخشش مراد ملکی که نشاید بهر کس را از پس من حق تعالی مناجات او قبول کرد و او را همچنان ملکی بخشیده که دیوان و پریان و آدمیان و پرندگان زیر مراد او کرد

رانکشتری وتخت براق بدو ارزانی داشت والمباق ملک بلدا وهیچ کس راندادو
قصه مهتر موسی علیه السلام چنانست که در شبی تاریک در وادی ایمن مشکوه موسی ع بطلب
اتش بیرون امد جانب طور درختی اتش دید چون بطلب ان اتش پیش مهتر میشد
اتش دور تر میرفت تا انکه مهتر موسی ع بکوه طور در رسید وانجا اواز شنید یا موسی
انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی یعنی ای موسی بدرستی که تحقیق من خدای ام که نیست
خدای جز من پس بندکی من کن لیده مهتر موسی باحق تعالی بر کوه طور متکلم شد
و بمقصود رسید و معنی بیت انست که امام خاقانی میکوید که خاقانی
که مهتر سلیمان ع داشت من ندارم اما طبل رب هب لی میزنم یعنی دیدبه ملک سلیمان
دارم و بجو موسی کوه طور واتشی ندیده ام و لیکن در اوج التی انا الله حی پیرم و بینی
بمرتبه رسیده ام که همچو موسی ع باحق تعالی بغیر واسطه متکلم میشوم و بر برق استماع انی
انا الله مشرف شده ام یعنی مرا مرتبه هر دو پیغامبر حاصل شده است در وحده
ببردم از نرادی کیتی یک دو دو او انداز سه زخم که ز جهار الطبع وپنج حس در ششدر
در م ها نراد اکه بسیار زد مانده کیتی دنیا راو انچه حریف برکرد دربرد بازی
زیاده کند چون بازی خواهد فره شد سه زخم غلطانیدن کعبتین در نرد بازی در
طاس که چهار اخشیج چهار طبایع که ضد یکدیکر اند پنج حس چشیدن و دیدن و بوییدن
و شنیدن و حس کردن ششدر و خانه را کویند در بساط نرد بازی که چون مهره
در ان خانه باشد حریف شش خانه بعد دادن مهره بشتر روان شدن نتواند و
محبوس کرد و حریف بازی فره کند و معنی بیت انست اکرچه از چهار طبع و پنج
حس در ششدر کرفتارم اما از دنیا که زاد دغا باز است و حیلهای نرد دستان نفسی
می بازند دو دو بردم و فره کردم ای اکرچه بدست طبایع و حواس کرفتارم لیکن
با دنیا در بازی صلاح و تقوی فره کردم و بازی بردم و عاجز نشدم و بدانکه درین
بیت از یک تا شش رعایت اعداد کرده است و این صفت را مسعده کویند
و نراد کیتی اضافه بیانیه است و نراد و داو و سه زخم و ششدر در الفاظ مناسب

امد

اند اتف بمه عسی ان یبعثک اواز داد عشق ما جزا جاء الحق در آمد
از در هم با تف فرشته که از غیب آواز دهد و هاتف اضافه بیانیه است
و طوز اشان سلطان و فرمان سلطان راکویند و معنی بیت انست که بمه بلندش
من بطریق هاتفی مرا اواز داد که و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا و در اصل این ایه در شان پیغامبر ما است ع و خطاب بموراست
و مقصود انه انست که محمد بیت نماز تهجد که زیاده از فرایض خاص بر تو فرض
کردانیده شده است بکذار که قربت است که بر انکیزد برای تو پروردکار تو
مقام محمود در اخر وان شفاعة است پشنیدن اواز مذکور عشق با فرمان
وقل جاء الحق ور الباطل ان الباطل کان زهوقا از در درآمد یعنی عشق
امد کفت که بیا مدراستی و رفت دروغ بدرستی که دروغ باشد هلاک شونده
و بدانکه ایه وقل جاء الحق نیز در شان پیغامبر ما است ع و خطاب بموراست
و سبکه بیت انست که امام خاقانی میکوید که بمه من بر طریق هاتف مرا اواز
داد که اکر شب تهجد بکزاری نزدیک است که حق تعالی ترا در اخرة مقام محمود
روزی کرداند و چون این آواز بکوش دل رسید عشق با فرمان قل جاء الحق الخ
از در حق در امد ای عشق یعنی کفت که بکوای فلان که حق امد و باطل رفت
ای چون حقیقة مرا بنیم اخرة امیدوار کردانید عشق بیاید و خبر داد که حق در تو
در امد و باطل از تو برفت هشت من جز احرب نیست از و آرزو من
خلیل اسانه مرد بت زمرد اختر م اختر کوکبی از هفت کواکب سیار از
حرص و هوا اسا مانند مرد بت شده ام ای طالب حلا لیق بت نام و معنی این بیت
با قصه مربوط است و آن قصه انست که روزی مهتر ابراهیم ع در بتخانه که معبد نمرود
بود برفت و همه بتان را بشکست و در ان روز نمرود با کل لشکر بیرون شهر
بجشن رفته بود و چون از جشن کشتن بتان بنمرود رسید مهتر ابراهیم را بخواند
و پرسید که بتان را که شکستی مهتر ابراهیم جواب داد که بتان را مهتر شکسته ام

بلعله کبیرهم یعنی بلک بزرک ایشان این کار کرده است پس نمرود در غضب امد و حضرت ابراهیم را در اتش انداخت واتش بر او ریحان شد و قصه اختر و عبادت که شبی حضرت ابراهیم از ان غار که دران پرورش یافته بود بیرون امد و کوکبی را دید که طالع شد چنانکه فی قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا بر سبیل استدلال گفت هذا ربی افتاد و بر امد گفت هذا ربی هذا اکبر چون کواکب ماهتاب و افتاب غروب شدند حضرت ابراهیم گفت لا احب الافلین یعنی من دوست ندارم غروب و خدای تعالی من آن خدا است که افریننده هر ده هزار عالم است و کواکب و آسمانها افریده او اند و معنی بیت انست که از معنی حرص نزدیک من بمنزله اختر است و آرزو پیش من بمنزله تب است ای برستش هر دو نزدیک من کو است و من مانند حضرت ابراهیم علیه السلام طالب ختم کافر نیستم یعنی طالب حرص و آرزو نه ام بلکه هر دو کوفته ام

شعر بر زبان ان نعبد الاصنام رانده تا کنون دل باقی لا احب الافلین شد

مراد حضرت ابراهیم علیه السلام در درگاه حق تعالی مناجات رب اجعل هذا البلد امنا و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام یعنی ای پروردگار من دو این شهر مرا ایمنی روزی گردان از کل افات و بلیات و دور دار مرا و پسر مرا از برستش صنمان و معنی بیت انست که امام خاقانی میگوید که من انه هذکور و دایم بر زبان می رانم تا اکنون دل من سوی انه لا احب الافلین مرا ارشاد ای دایم میگفتم که پروردگار من مرا از پرستش بتان دور دار تا درین وقت دل انه لا احب الافلین مر انعلیم کرد و پرستش کواکب را نیز گذاشتم پس حضرت ابراهیم علیه السلام بنیاد حرف دعوا اخلاص یافتم المقطع

شعر من کیم تا کویم نزا فریشتها و برترم کاو فرم کرامت تاج افرینشها بر سرم جسم و دل اهل طلسم حوران مرحی با طلسم اسم ذاتم زاده ام وان نفس

شعر چشم نفسه بهر عشرتم طوفان که بر گنج شاهی کسد حی زنده ما بقی کویا افرزاتش و بدانکه در ابیات ما لاامام خاقانی

مدح نفس خود است و در تحمل حضها النفس مذمه خود شروع کرده است و معنی این دو بیت انست که من کدام کسی هستم خود را کویم که از جمله خلایق برترم و بهترم و تاج افرینش که دیگر مردمان بر سر دارند اگرات تاج افرینش من بر سر دارم کافر باشم و نیز اگر چه تاج افرینش بر سر دارم هم کافر ای سپارتم و برستنده حسم و تن یا اهل مراد ای تن یا دل مرا طلسم حوران زنده کویا نده ام و نام تن ذات مرا از یار دان که نفس از اثر هستم اعجاز زاتش هستم یعنی بسته او میان دیگران هیچ نه ام و وجود و کلاش وجود است

شعر از صفت هم صنم هم شعله هم اتشی کو بی اول برج کردونم زمین بردار بنکرم

شعر صنم خالی و شمنان در برج و تقدیم علام برج حمل صنو ببینی صورة هر طلب کرده و برج حمل مطلب اتشی داول برج و بصورة کوسفند است و دو پیکر جوزا را کویند از انجهت که منجمان نقصور این برج بصور دو ادم روی بگار نده و معنی بیت انست که امام خاقانی میکوید که بصفت هم صنم ام نا چیز و از معنی ها الا ام و هم شکم الا از حالی کجا یا کرده ام و هم اتشی ام یعنی کرم مزاج هستم تو کویی که برج حمل هستم که بصفات مذکوره موصوفست و دو پیکر زامه که بر صورة ادمی است و در بعضی نسخه بجای نه من دو پیکرم نه مردم پیکر مسطور است یعنی کو کامت برج حمل هستم و نه بصور مردینی بصورة کو سپید چرخ هستم که برج حمل است و بصورة ادمی نه ام واد میبه ندارم

شعر پس من اهبک بکوش عالم اندر گفت معلق ان زمان کر زوی قطرنا فر شنز دعا وردم

قطرة افرینش ناف زدن عبارة از قطع ناف بدن است وقتی که بچه زاده می شود و معنی بیت انست وقتی که مادر من مرا از او قطع ناف من بر زند غلغل نا انک بلند در کوش عالم فرو خواند که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح یعنی این فعل شاهان نه زو لا بود نیست زیرا که عملها غیر صالح و مانش بسته خود کرده و بدانکه این ایه در اصل در شان پسر حضرت نوح است هم که در وقت حضرت نوح نبود و کنعان نام و است و قصه او حیالت که چون چنش از طوفان حضرت نوح علیه السلام فرمان کشتی سوار شتی رسید حق تعالی وعده کرده که ترا او اهل ترا از غرق

کشتی از طوفان خواهد شد چون روز طوفان رسید کنعان بر سر کوه بلند برآمد تا
از غرق طوفان ایمن ماند چون آب طوفان بر سر کوه آمد و قریب که کنعان غرق گردد
از آنجا که شفقت پدری است نوح علیه السلام گفت رب ان ابنی من اهلی و ان
وعدک الحق الهی در کشتی که چون از اهل منت و بدپرستی که وعده نموده است اگر
فرمان شود او را در کشتی نشانم تا از غرق خلاص یابد یا نوح انه لیس من اهلک
انه عمل غیر صالح یعنی ای نوح این فرزند از اهل تو نیست از آنکه عملها کو نمی
ورزد و در دین تو نیست پس از اهل تو نباشد و اهل تو کسانی است که در دین
تو است چون نوح علیه السلام این فرمان رسید از التماس کردن پشیمان شد و
خاموش ماند و کنعان غرق گشت ~ هدم ماروت و سم طبع
زن سر بطرز نم ٔ افتی ضحاکم دیریم ان کاوه ماروت نام فرشته است که چون
بر آسمان ذکر جفای آدمیان در ملائکه فتاد هاروت و ماروت را غیرت پیدا شد پیش
حق تعالی عرض کردند که آدمیان در جهان فساد و فسق و فجور می ورزند ما همه
در تسبیح و تهلیل مشغول می باشیم و اگر ما بصورت و صفت آدمیان در جهان بودیم
و فساد نباشیم هرگز چنین فسق و فجور از ما در وجود نیاید و فرمان شد که شما
هر دو را بصورة و صفت بشر گردانم و شهوة و حرص و هوا و گرسنگی و تشنگی که آدمیان
را داده ام شما را نیز داده ام و بر زمین میان آدمیان ساکن گردانم اگر بر قرار
خود بمانید و فسق و فجور نورزید پس برهان دعوی شما ظاهر گردد و در غره این
شوید هاروت و ماروت بطمع در عقبه این بار بر خود قبول کردند حق تعالی ایشان
را در زمین بابل فرود آورد بر صورة و صفت آدمیان در مردمان بکار و بار
مشغول می بودند و حکومت میکردند و خلق را سحر آموختن گرفتند که بدان میان
زن و شوی فرقت افتد و میگفتند که یافته ایم کما قال تعالی و ما انزل علی الملکین
ببابل هاروت و ماروت و ما یعلمان من احد الایة تا روزی هاروت و ماروت
زنی مطربه را که زهره نام او بود و در غایت حسن جمال بود دیدند بمجرد دیدن عاشق

او شدند و بقوة سحر و جادوی او را گرفته و فریفته خود کردند و قصد کردند تا فعلی
ناشایسته با او کنند و بر آن عزم کردند تا هر دو با آن زن فراهم آمدند و شراب
نیز خوردند و شوهر آن زن را ناحق بجان کشتند فرمان آمد که ای هاروت و ماروت
بیا و بنالی چرا گردیده و گناهان فاحش مرتکب شدید و دعوی عصمت که کرده بودند
اثر البشر شد و بدایشان از غایة خجالة و شرمندگی خاموش ماندند و بر جرم
خود معترف گشتند و بر عذاب آخرة عذاب دنیا قبول کردند سرنگون در چاه
بابل ایشان را بازگونه می آویزند و عذاب میکنند و زهره را حق تعالی بدان
شومی مسخ گردانید و بر صورة ستاره ساخت و بر سوم فلک داشت و از
زنان بر نظر محاق کوکب زهره مراد است که مطربه فلک است و بربط نام ساز
مطربان است که مانند رباب بود و افعی مار ابلق را گویند و ضحاک نام پادشاهی
است ظالم که دو مار بر دو کتف او رسته بودند و هر روز مغز سر دو آدمی طعمه
ایشان بود و از آهنگرگاه آهنگر مراد است و او مردی بزرگ بود و علم کاویانی
برای او ساخته بودند و شرح او بمجمل خود داده اند و معنی بیت آنست که امام خاقانی
میگوید که من هدم ماهای بحبو هاروت ساحر و بدکاره ام و هم طبع کوکب زهره ام ای
طبع من بجو طبع زنی مطربه فلک بر لهو و طرب مایل است و افعی ضحاکم یعنی ظالم و دل
آزار هستم و ریم آهنگرم ای شی لا ینفع و بی کار و بی قدر و نیستم بر آهن کاوه
آهنگر هیچ کار نیایم ~ شیر بر فتیم نه آن شیر یا که ستی صرتم گاو زریم
نه آن گاوی که یابی عنبرم ٔ سر بر فتن آنست که چون شرف یا دو بسته کرده فرزندان
آتش اشهنه شراشتند و از آن صورة شیر و فیل و اسپ و اشتر و گاو بسازند و باری
کنند و چون آفتاب بر سرآید و گرما زیاده گردد گاه بیرون اندازند تا که آخر نسوزد
و سلامة ماند و آنچه بصورة شیر ساخته باشد آن را شیر برفتن خوانند و حولت
حمله و قوت را گویند و از گاو زرین آن گوساله مراد است که سامری زرگر از
زر عام ساخته بود و گفتند خاک از زیر سم اسپ جبرئیل علیه در آن گوساله

تعبیه کرده و بتوة سحر ازاده بانگ آورده بود و در غیبة مهتر موسی ع بعضی مردمانرا
بدان گوساله فریفته که هذا الهکم واله موسی یعنی سامری قوم مهتر موسی را گفت
که این گوساله خدای شماست وخدای موسی است اینرا پرستید بدین نوع
بعضی مردمان گوساله پرست ساخت ومعنی بیت آنست که من همچو شیر برفین
صورة بی معنی ستم وازمن درندگی وقوة نیاید و مانند شیر حقیقی نه ام که ازمن درندگی
وقوة آید ومن همچو گاو زرینم که سامری ساخته بود اما صورة بی جان ام وبی راه کننده
و فریبنده خلقم نه مانند گاو عنبرم که ازمن کسی را سود شود یعنی من مردی
بی کار و بد کارم و نافع خلق نه ام س در دبستان نسوا الله کرده ام
تعلیم کفر کاولین حرفست لا مولی لهم بر دفترم قوله تعالی نسوا الله فنسیهم یعنی
فرامش کرده‌اند خدای را عز وجل پس فرامش گردانید حق تعالی ایشانرا و لطف وتفضل
وکرم خود از ایشان بریده گردانید و این آیه در شان منافق است وقوله تعالی ان
الکافرین لا مولی لهم یعنی بدرستی که کافران را ناصر نیست ایشانرا شفاعه وحمایه
کننده کسی بروز قیامه ومعنی بیت آنست که امام خاقانی رحمه الله میگوید که در دبستان
نسوا الله تعلیم کفر کرده ام خدای را عز وجل را فرامش کردم وامر و را ترک کردم
وکفر ورزیدم تا خوار شدم از آنکه اولین حرف دفتر من اینست که امر حق
تعالی را فراموش کردم واعمال کفر ورزیدم تا حق تعالی بدان سبب مرا خوار گذاشت
وبروز قیامت کسی شفاعه وحمایه من نکند و بدانکه امام خاقانی رحمه الله
کفر را بخود اضافت کرده است وکفر بمعنی ستر است وفی نفس الامر چنین
چنین بود که گفته است س از درون سو مار فعلم و ز برون طاوس رنگ قصه کوته کن
که دیو راه زن را رهبرم س در بیت آنست که چون شیطان خواست که
ادم را وحوا را علیهما السلام بلغزاند واز بهشت بر اندازد به طاوس ومار که دربانان
بهشت اند برفت و بچرب زبانی وشیرین کلامی که شیطان دارد با ایشان بساخت
وبموافقت ایشان بی فرمان حق تعالی در بهشت درامد و ادم و حوا را بگندم بلغزانید

و در ذلت افگند و بسبب خوردن گندم حق تعالی ایشانرا از بهشت بیرون انداخت
ومعنی بیت آنست که من مانند طاوس و مارم که در پایان بهشت اند و از درون
سو همچو مار گزنده زهر دارم واز بیرون سوی بگونه خوب و زیبا آراسته ام همچو طاوس
و قصه کوتاه کن که شیطانرا در بهشت من بردم و رهبری او کردم تا بدان واسطه ادم وحوا
را در ذلت افگند تا حق تعالی ایشانرا از بهشت بیرون انداخت س
گوشت زهر آلوده خوردم دانایا تحفه زن دارت هر زمان تلخ تر باشم اگر شوی باب
کوثرم س گوشت زهر آلوده دانایان عبارة از اموال عالمان است کما قال علیه السلام
اموال العلماء مسمومه من شمها مرض ومن اکلها مات یعنی اموال عالمان زهر آلوده گوشت
است کسیکه او را ببوید بیمار گردد وکسی که آنرا بخورد وببرد بمیرد ومعنی بیت آنست
که من حقوق واموال عالمان که بگوشت زهر آلوده میمانند بخورده‌ام و ازین جهت مبتلا گشتم
[illegible] بدان سبب هر دم تلخ از نفری باشم اگرچه بآب کوثر شوی [illegible] ازمن
نرود یعنی تلخی آن زهر از دهن وتن من زایل نشود و آن اثر از من نرود
س دعوة کرد روحانیان خوانم بسحر مکرتن در دادگی هر دوده‌ام کز نکرم س دعوة
گر او [illegible] شخصی را گویند که بقوة وعزیمت احضار جن وارواح کند [illegible]
ساحر وجادو دو دو خیلخانه بیت آنست که این نفس خود را میدانم که بقوة سخنان
بلیغ وفصیح بر مضامین من خود را میدانم که بقوة سخنان بلیغ وفصیح بر مضمار
ان من البیان لسحرا سحر حلالست روحانیانرا احضار کردانم در حقیقت بلکه
چون خود را نیک دیدم ساحر وجادوگر خیلخانه ام و بقوه سحر جادویی
که فعل شنیع است در هر خیلخانه جدایی وعداوت می افکنم و فتنه میسازم و در کسی
را ازمن سعادتی وابتدایی میرسد و سزاوار تعذیب شده‌ام و بدانکه از سحر
سخن صنعه نیز مراد باشد ومعنی چنین بود که من خود را بقوه سحر ارواح بقوة عزائم دعوة
کرده ارواح میخواهم دروغست یعنی از من دعوة ارواح نیاید بلکه کار من اینست
که خیلخانه ها مردمانرا بقوه سحر وجادو عداوت وجدایی افکنم و فتنه رسانم

وتوانمند بود که این بیت حامل موقوف باشد و لفظ سو متعلق باشد بکم تن دود
انگکن یعنی سو کم تن جادوی هر حیلهٔ بنمایم و بدکارم و دوده و دود دلکش است
مهرهٔ خر آنکه برگردن تن در کردن بود بر زعقد عنبرین خوانم چرا یعنی خرم مهر خر مهرهٔ سنگی
که در گلوی خر و گاو بندند و آنرا خرمهره نیز گویند و مهرهٔ دریایی را گویند و مهره استخوان هار
کور را گویند که در گردن اوی بترتیب مرکب اند و انرا مهره گردن خوانند و عقد عنبرین
آن مالا را گویند که از مروارید ها بزرگ و مهرها عنبر اشهب سازند و از زنان در گلوی جا
خود بندند و معنی بیت آنست که مهرهٔ خر که برگردن خر ببندند و در گردن حیوان می‌بند
من آن مهرهٔ خر را از خری خود از عقد عنبرین بهتر میخوانم چرا یعنی خرم که از غایت
نادانی مهرهٔ خر را از عقد عنبرین بهتر میخوانم یعنی من خبائت حاصل و نادانم که میان خرمهره
و مروارید فرق کرده شد نمیتوانم بلک خرمهره را از مروارید بهتر میگویم و این از آن آنست
که خرمهره را یعنی ام سو از سر ضعف سلیم القلب اگر از دم دهند یا انا الاعلی
زنانه فرش خدای گسترم ضعف ناتوانی سلیم ساده دل و نرم و احمق فرش
بساط و گستردنی و فرش خدای گستردن عبارة از دعوی خدای کردن است و معنی بیت
آنست که من بسبب ضعف جنان ساده دل و نرم دل و ابله و احمقم که اگر مرا اگر وحی
از مردمان بشیطنت قوة دهند از غایت نادانی حمق و غرور دعوی خدای کنم و گویم انا ربکم
الاعلی یعنی من احمق نادانم که از فریب خلق عمل کوزه ورزم سو خاتم حون قفل بگشم
حوز رغیف لاجرم مجلس ارباب همه را چو حلقه بردرم از رغیف حلقه آهنی که در تخته درو
صندوق بود و در زنجیر وصل کنند و قفل نهند لاجرم بر آینه ارباب خداوندان همه قفله
حلقه دران آهنی که تخته در را بیرون سوی وصل کنند تا اگر مهمانی یا دوستی بیاید که آن
حلقه بجنباند تا آواز صاحب خانه را آگاه شود که کسی بطلب من بر در آمده است
و حلقه می زند و معنی بیت آنست که من بجو قفل خالی هستم از مغز و علم و هنر و از عقل
و فهم دیگ چشم دارم بجو از فیض ایمان ناقص و عیب وار هستم برآینه از مجلس بزرگان
شهر که خداوندان همه عالی اند بجو حلقه دراز در بیرون می مانم و در مجلس ایشان

دخل ندارم از آنکه لایق مجلس ایشان نه ام و بدانکه امام خاقانی خود را یک جسم برطریق
هزل گفته است نه بر طریق جد از آنکه هر دو چشم او درست بین بود و تندرو خود را حالی
کر گفته است نیز هنر است از آنکه بعلم و هنر و فضل و حکم و نقل و فهم آراست و هر بود این
همه ابیات هضما للنفس در کم زنی خود گفته است از آنکه در ابیات مطلع اول این شعر
ستایش خود کرده است المطلع الثانی همین کز جهان علامه اتفاق شد نهان
ای دل کرانه و میان خانه جهان همین کلمه تنبیه است یعنی بدان و آگاه باش و هشیار
و شتاب سو در نهار و هان نیز همین معنی دارد و کرانه کردن عبارت است از یکسو شدن
و احتراز کردن است از چیزی و میان خانه آن خانه را گویند که درون خانه با محوط باشد
و از میان خانه جهان درون جهان مراد است و معنی بیت آنست که ای دل بدان و هوشیار
دار که علامه اتفاق از جهان نهان شد ای اتفاق در جهان نماند تو از میان
جهان نماند تو از میان جهان یکسو شو و ترک جهان کن تا ایمن باشی از ظلم اهل جهان
ای خاکدان دیو تماشا که دولت طفلی تو تا ربیع تو دانند خاکدان
خاکدان محلی را گویند که ای جاروب محله اندازند و خاکدان دیو کنایه
از دنیا است باعتبار آنکه بعضی از جنس آدمیان نیز رفیق دیوان بوده اند و
نیز دیو بیشتر بر خاکدان مسکن دارد و ربیع فصل بهار را گویند و خاکدان را ربیع اطفال
اطفال گفته اند از آن که طفلان در خاکدان بازی کنند و خوشی دیدن در دوست
و در مصراع اول اسم منادی محذوفست و خطاب مر اهل دل راست و طفلی استفهام بمعنی
انکار است و معنی بیت آنست که ای فلان خاکدان دیوای دنیا را تماشا دلخواست مگر
طفلی هستی که بخاکدان مشغول میباشی سر مستغفرا التراب ربیع الاطفال مردمان ای
خاکدان را ای دنیا را بهار تو دانند و خوشی و زفت بود در دپندارند و حاصل بیت
آنست که ای اهل دل تو دل خود را که نظرگاه حضرت تماشای دنیا که خاکدان دیو است
مشغول مدار آنا که تو طفلی نیستی تا در دنیا که خاکدان دیو است بازیکسی و تن خاکدان
مشغول شوی تا مردمان این خاکدان را بهار تو دانند ای خوشی و زفت تو پندارند

بلکه تو مردی عاقل و بالغ هستی ترا باید که ترک این خاکدان کنی ای ترک دنیا کنی تا فلاح یابی یا
و مردمان ترا عاقل و بالغ دانند — باور در دل دوا از طبیب اهل الحجول، کاندر علاج
هست ناتیر استخوان، اهل امید تباشیر دارو بی است سفید مانند ابر ماکافور که از میان
نی نیزه بیرون می آید خاصیّة او سرد است و در لغت بیت آنست و نافع دل است و دل
کاسرا استخوان سوخته که سفید باشد آتش کرده در خلط کنند و لیقه تباشیر خالصه مقرر شد
و علاج دارو را گویند و طبیب اهل ارضافه و بیا نیست است و علاج و تباشیر استعاره محلی
است و طبیب علاج رو رد و دوا و تباشیر الفاظ متناسب اند و به استعاره است و معنی
و بیت آنست که این فلان محبت در دل داری از طبیب اهل ای از امید دوا مطلب زیرا که
اهل طب قلب کار است در تباشیر علاج او استخوان مخلوط هست و آن مخزاست نه نافع
و معقول بیت آنست که ای فلان با رنج و غم دل خود بسازد و از امید دنیاوی دوا ر
ان رنج و غم توقع مدار زیرا که بدان دوا آن رنج و غم دل دفع نشود از آنکه علاج عالمی
هیبت بلکه و قلب و دغل است یعنی امید دنیاوی رنج و غم دل ترا بر دوان امید دنیاوی
بر ساند و دل ترا تسکین ندهد و از درد دل رنج فزون مراد باشد نوع کی باشد ت
نجاة ز خوار روزگار — تا باشد حیوة زخضرا آسمان، خوار حقی
است که از تلخ حادث شود و تلخ از خون متولد میشود و علت خوار بیشتر از خوردن خضرابات
و سبزها حادث گردد و جوشناک و خفقه نتیجه اوست معنی و بیت آنست که او اهتر تا آنگه
حیوة تو از فیض سبزه آسمان باشد از رحمة خوار روزگار دعفه او ترا نجاه و خلاص
ممکن نیست پس ترک خضرا آسمان کن تا از رحم خضرا امین مانی یعنی تا آنگه در دنیا هستی
از رنج و غم و محنة روزگار ترا خلاص نیست اگر میخواهی که از رنج و محنة روزگار خلاص یابی
ترک دنیا کن تا برهی — طشتیست این سپهر و زمین خایه بود در، کز علم طشت
و خایه مذکور شد دیدن خایه بیضه را گویند و طشت و خایه نام بازی گران باشند و آن چنانست
که بیضه مرغ خالی کرده با بشبنم و افشکار پر کنند و دهن بیضه را مهر کنند و در هوا در تابستان
گرگرما سخت باشد آن بیضه را در طشت روین ناسین نهند و اگر هوا در تابستان نباشد

قد والیق

زیر طشت روین ناسین نهند و اگر هوا تابستان نباشد و قدری آتش زیر طشت بدارند
گرمی آفتاب یا گرمی آتش بطشت و بیضه رسد شبنم که در بیضه است بطبع بالا میل کند و بیضه
را در هوا برد تا بیضه خود در هوا رود و از چشم مردم غایب شود چنانکه خلق متعجب مانند
و مردم کسی که ناپدید که بیضه را بازیگر بقوة افسون در هوا برداشت چنانکه در بوستان سعدی
می ماند — چو شبنم سعد مسکین احوذ ده، بروز آفتابش بعیوق برده، و معنی
بیت آنست که آسمان بطشت می ماند و زمین به بیضه می باید که ما به بازیچه است اگر تو علم
طشت و خایه دانی و دانی پس از زمین و آسمان همه بیا موزد لعب بازیگر که جهان بازی است و از
و هیچ حاصل نیست و چون این مقدار دانسته باشی بتحقیق بدانکه این زمین و این زمین
آسمان نخواهد ماند چنانکه بیضه در طشت نمی ماند پس این بازیچه هیچ اصل را بگذار و در طلب
معرفت حق باش تا بمقصود رسی — تا در دل تو هست دو قلة ز جاه و آب
فطرت هنوز نیست دو قله با متحان، جاه بزرگی و بلندی مرتبه آب آبروی و مراد از قله
خم بزرگی که آب بر کنند امتحان آزمودن و بدانکه نزدیک امام شافعی رح چون دو قله آب
یکجا جمع شود اقل نصاب بود برای جواز طهارت را و باستعمال پلید نگردد چنانکه در مذهب
امام اعظم رح ده در ده و امام شافعی بدین حدیث تمسک کرده است قال النبی علیه
السلام اذا بلغ الماء قلتین لم تحمل خبث و معنی بیت آنست که تا تو در دل خود جاه
و آب رو برای دو قله ساخته و بدان هر دو متوجه شده هنوز نفس حقیقی تو در امتحان
در استعمال مقدار دو قله آب نیست که آن در مذهب امام شافعی رح اقل نصاب
است برای جواز طهارة یعنی تا آنگه تو طالب جاه و آب هستی هنوز نفس تو در امتحان
طهارت است ای لایق استعمال از آنکه نقصان است و بمرتبه اذا بلغ الماء قلتین نرسیده
و حاصل بیت آنست که تا آنگه در دل تو طلب عز و جاه و دولت دنیاوی باشد نفس تو ناقص
است و تمام و کمال نشده است — چون عز غزل هست غم زور زر مخور چون
فخر فقر هست دم مال و ملک مزن غزل بیکاری از عمل فخر زیب و بزرگی مل شراب انگوری
دم سخن و معنی بیت آنست که ای فلان فخر چون غربت و ارجمندی غزل ای بیکاری از شغلها ار

این جهان داری از جهة آنکه از غم نخورد چون عز و بزرگی فقر داری و سر مال و شراب مکن
و بعضی دم با نفس دال خوانند که دم مال و مل هر ان یعنی دنبال مال و شراب میرود بدانکه
عز و غزل و رود و رفو و دنبال و مل و دم الفاظ متجانس و متناسب اند
با تاج خسروی همه کس از گیا کلاه با باربد چه بنفشه شبان ساز سرود باربد نام مطرب
خسرو پرویز بنفشه نی خرد میان خال با سوراخها که شبانان نوازند و آواز موزون
و لطیف خیزد و این در اصل پنجه بوده است جیم پارسی را بشین معجمه بدل کرده اند و
بعضی بنفشه آنست که شبانان برگ درخت و یا برگ گیاه در دو سفال گیرند و بدمند از
آواز بر آید و بران آواز سرود گویند و رقص کنند اما معنی اول درست است و بدانکه
این بیت نظیر و تابید بیت بالاست و معنی بیت آنست که چون تاج پادشاهی
داری کلاه گیاه که شبانان همی پوشند چه خواهی کرد و چون سرود باربد می شود آواز
بنفشه شبانان چه خواهی کرد یعنی چنانکه با وجود پادشاهی کلاه گیاه که شبانان همی پوشند
حاجت نبود و با وجود سرود باربد با آواز بنفشه شبانان حاجت نباشد همچنین با وجود
عز و غزل با ناز و روز رحاجة نبود و با وجود فقر فقر و قال با بل حاجة نباشد زیراکه مرد عاقل
با وجود شی اول سوی شی ادنی رغبة و میل نکند هر جا که محرمی است
خوش با هم حریف اوست آری ز گوشت گاو بود یار زعفران از ین محرم
چیزی محرم و عزت مراد است و از حسن فرومایه و بخیه مراد است و حریف مصاحب
را و یار را گویند و معنی بیت آنست که هر جا که چیزی محرمی و عزیز است چیزی فرومایه
و بخیه با او قرین است چنانکه زعفران که شیء عزیز است با او گوشت گاو که فرو
مایه تر چیز است مخلوط است و آنچنان است که طباخان گوشت گاو خرج کنند
و بجوشانیده باریک کرده در زعفران خلط کنند تا گران گردد و آنرا بعیه زعفران خالص
فروشند و معنی بیت آنست که هیچ کس و هیچ چیز بی عیب نیست و هر که سکت اندکی بد با اوست
چنانکه بهدرین معنی گوید با ارزنست و بیضه کافور چینی با فرخ استر است
رز ماکی را قران ارزن غله ایست مانند کال هند و آنرا چینه گویند قران پیوستن

یکی معنی بیت آنست که هیچ کس و هیچ چیز بی عیب نیست و هر که سکت اندکی بد با اوست
چنانکه بهدرین معنی گوید با ارزنست و بیضه کافور چینی با فرخ استر است
رز ماکی را قران ارزن غله ایست مانند کال هند آنرا چینه گویند و قران پیوستن یکی با
دیگری بدانکه این بیت نظیر و تابید بیت بالاست و معنی بیت آنست که بیضه کافور که نفیس
است با ارزن که خسیسه او است قرین و همنشین میشود و آن برای است که تا کافور نقصان
نشود و با استر که محلی مکروه است رز ماکی را وصلت میدهند آن چنانست که حلقه از زر و یا
از نقره می سازند و هر دولت فرج استر را سوراخ میکنند و آن حلقه در دو وصل میکنند
تا آنرا او جفت شدن نتوانند و استر حامله نگردد زیرا که اگر استر حامله گردد بسبب تنگی
فرج بچه زادن نتواند پس بشکم در او بشکافند و بچه را برون آرند و استر هلاک
گردد و ضایع شود بیت تا پخته نیست مردم شیطان و وحشی است
وان دم که پخته گرد سلطان انس و جان است چو تا که استخوان غذا و خورند و پس چون
پخته گشت شربت عیسی با توان وحشی جانور وش درنده انسا آدمی جانب پری غذا
خورش شربت عیسی آن شربت دافع امراض که از کرده بود نا توان بیمار و رنجور و معنی بیت
آنست که تا آنکه روی مجاهده نکشیده است و بدکسه و نفس نکرده و در علم و عمل کامل
نشده است شیطان و وحشی است و چون پخته و کامل در علم و عمل آراسته شود و هر تافتی
گرد پادشاه آدمیان و پریان شود چنانکه چو نا آنکه خام است خورش خر است
و چون پخته شد برای مردم بیمار و معنی بیت آنست که از حضرت پادشاه مطلق جل
و علا منشور فقر که فخر انبیا است و آن در دستار فقر موجود است سوی تاج صاحب
رو خواجه و جانب طغرای شاه نظر مکن از آنکه نسبت دستار و منشور فقر تاج پادشاهی
و طغرا او تماشا نیرزد یعنی چون فقر حقیقی داری به تاج و طغرای سلاطین و دنیا التفات
مکن ای بابی است نادر و لنا حلقه چو در بر آل الدنیه بر او دید در دمان
با بیست گرفتار و مقید و لیا نده پس که گشته و جدا مانده در دمان چنین آنه و از بر آل
الدنیه و امر بکی جبار اعضا ارشاد مهر کی ها است یعنی کیمیا

کند بود با وزد بذر خود و بنود جبار و عاصی و درین بیت امام خاقانی رح خود را مخاطب ساخته
است و هم خود متکلم شده است و با خود میگوید که ای گرفتار حسد باد در امانده الاز پدر تو اخلفانه
تو بنکوی نمکنسند و در دیده اند در حق مادر و پدر تو این نشان سعادت است و بدانکه پای
بهشت مادر خود را ازان گفته است که امام خاقانی رح هر بار که قصد میکرد که بسبب حسد حاسدان
عناد معاندان از شروان بیرون آید بجز آن [illegible] رود ولیکن از غایة محبة از مادر جدا شدن
ممکن نبود — قومی مطوقند یعنی چو حرف قوم ' موالع منقش با سیم مزور چو
قلب کان — مطوق قومی اند طوقیدش مثل حید ربان و بستر بجه منقول را نیز
گویند و درین محل کنایة است از قومی که با امام خاقانی رح عناد و حسد داشتند من بع
حریص و شیفته مزور [illegible] بدروع و دغا ساخته باشند نقش سیم بهر که در درم بود و
اینجا کنایة از سیم است ای ظلم قلبکان بمعنی کان و نیز چون نقط کان را مقلوب
کنند ناک شود و ناک مشک معشوق را گویند و معنی بیت انست که قومی از حساد که یعنی
مطوقند همچو حرف لفظ قوم ای قومی منقوش که منقول حسد زبان اند همیشه بر نقش
درم شیفته و حریص اند درم سیم که همچو نقش سیم است نیز که قصد ظلم بر خلق میکنند
همچو مشک مغشوش مرد راندای بر از دغا رو و دروغ اند و قلب اند — دین
ورنه و ریاست کرده بدپیوند ' کیش مغان و دعوة خورده ' بد اشتاق ' دستور نام شهرست
که در دو جا [illegible] و هاله اندکیش دین مغان قومی اند آتش پرست که مجوس اند و دعوة
مهمانی کردن و خلق را برای طعام خوردن خواندن و اشتاق نام آشتهر که در روم در مان
حایل اند و معنی بیت انست که آن قوم حساد که مطوق اند دین دار نیستند و در شهر
دینور ریاست میکنند و سر قوم اند و دین مغان دارند و درخانها اهل و اصحاب
برای طعام خوردن بحرص تمام حاضر میشوند یعنی اهل ریا اند و کارها لایق خود میکنند
و در بعضی نسخ بجای از ریاست ریافت مسطور است و دین ور و دستور بجنسل
سر سان [illegible] بسیر خلق بشکر و معطی ' کاکسند زیرپا ابو جهل المبسلان '
سر شکر بریدن عبارة از دریغ کردن شد و [illegible] اخصم شیرین زبانی و چاپلوسی و احسان

جنانکه

جنانکه مثل عرب است المطیع لسانه یعنی زبان رهرکوی را بحژه دادن از بد گفتن باز دارد
طلبان زر او چاه و خطیب را گویند و معنی بیت آنست که ای خاقانی سرها ان قوم
حساد شیرین زبانی و چاپلوسی و احسان از خلق ببر یعنی ایشان از شیرین زبانی
و احسان و اعطاء شرمنده گشته دارند گفتن خاموش کرده مانند چنانکه روزی پیغامبر ع
نشسته بودند و ابو جهل بغضب و خشم اعتقد انزا ذات پاک ایشان بیاید و چون
پیغامبر ع او را در خشم دید حالی رو را خود از زمین فراز کردند و بتعظیم تمام بنشاندند و با
احسان شرمنده گردانیدند تا غضبش فرو نشست و عذر خواست و پیغامبر علیه السلام
از سر او الیمین مانند المطیع در صبح پای صبر بدامن در آورم ' پرگار عجز گرد دل
تنها در آورم پای صبر استعاره است و پای بدامن در آوردن عبارة از گوشه گیر شدن
و در عزلت نشستن و لفظ پرگار استعاره است و از پرگار دایره مراد است از جهة
کثرة استعمال معنی دایره بر پرگار غلبه کرده است از انکه پرگار آلة دایره است و متوقان
چون برای اختصار متن و دلیو نشینند گرد اگرد خود دایره بکشند تا جنی و دیو مضرت نتوانند
رساند و معنی بیت انست که من هر وقت صبح بصبر پای خود در دامن در آرم و در
گوشه عزلت نشینم و دایره عجز بگرد دل خود بکشم تا شیطان وسوسه دادن
نتواند و حاصل بیت انست که هر صبح صابر و عاجز و ساکن در گوشه حبس بنشینم و در
مراقبه مشغوم و در ذکر و فکر و عبادة مشغول شوم — از عکس جون قرابه
زمین شود فلک چو تا جرعه ریزد بدیده بدامن در آورم ' از جرعه اسرده قطرات اشک
خونین مراد است و در اصل جرعه اخیر قطرات شراب را گویند که هنگام ان وقت خوردن
شراب اول بنیة ارواح بر زمین ریزند و معنی بیت انست که چون قطرات اشک
جونی رفت هیچ در دامن خود انسانم جندان خون اشک چشم در دامن من جمع شود
که از عکس ان اشک خون آلود جرم فلک همچو شیشه پر شراب سرخ نماید و درین شعر
جواب بر شرط مقدم است و قرابه روح و جرعه الفاظ متناسب اند از زعفران چهره
کمر نشره کنم — کانست بیعت سردو دراورم ' زعفران چهره کنایة از ارزوی

دولت غم بود نشره افسون و تعویذی که بزعفران نوشته باشند و تخته منقش که بر دو
کودکان شنگرف و زعفران نگارند آبستن باردار ادی زن ستردن عورت نارا بجلد در
عقیم و معنی بیت آنست که مرا شاید که از زعفران چهره تعویذ نوسم و در گردن بخت عقیم
خود بندم تا مگر حامله گردد و نتیجه سعادت بهر ار فایده برساند تا از حبس خلاص شود س
غم در جگر زد آتشی بر زن مرا دمبی تا از آب دیده دجلی پیر زن در آورم تا بر زن محلّه
آتش نما آیت دجله نام جوی عظیم است بزرگ آن نزدیک بغداد است بر زن کوچه
محله و معنی بیت آنست که غم در جگر من آتش برتین زده و جگر را سوخته است با وی
بهم من از آب چشم خود دجله در کوچه محله خود در می آورم یعنی مقدار آب دجله اشک چشم
خود در کوچه محله می ریزم و مقصود ازین کثرت بکاست و دوم آنست که اشک از جگر برآید
چشم می تراود و ذوقی که در سینه سوز پیدا می آید و درین بیت بر سبیل لف و لذا ورده است
که از جگر سوخته آب برون ما ریزم و این عجب است که از جگر سوخته آب برون می آید
و سوختگی جگر را سر ذکنند س طوفانم از تنور بر آمد چو دانکه دامن چو پیر زن
بجنبش در آورم طوفان و تنور استعاره است و از طوفان کثرت اشک گریه مراد است
و از تنور سینه با سوز جگر مراد است و از پیر زن آن زن طباخ مراد است که طوفان
از تنور او ظاهر شده بود و جنبش سرپوش دیگ را گویند و معنی بیت آنست که مرا از غایت سوز
سینه و سوختگی جگر چندان اشک از چشم ریختم که طوفان قایم شد اکنون اگر همچو پیر زن
کوفه بجای نخستین دامن خود بر دهن تنور الا بر چشم بنهم هیچ سود ندارد یعنی اشک
چشم باز نه ایستد چنانکه آن پیر زن طباخ چون در وقت بر آمدن طوفان سرپوش دیگ
بر دهن تنور تنور نهاد سود نداشت و آب طوفان باز مانع شدن نتوانست و آب باز نه ایستاد
س چون کوه خسته بسته کشندم بجرم آنکه فرزند آفتاب بیفتد در آورم خسته کردن عبارت
در شکستن و مجروح کردن است بجرم گناه و خطا فرزند آفتاب کنایه از جواهر
کانهاست که بتاثیر نظر آفتاب در کانها موجود میشوند معدن کان جواهر و بدانکه درین
شعر امام خاقانی در حال حبس اشارت کرده است و معنی بیت آنست که چنانکه مردمان کوه را بدان

گناه

گناه که جواهر بطانه دارد میکاوند خسته میکنند همچو عوانان سلطان مرا مجروح خسته میکنند
بدان گناه که جواهر سخن در معدن خاطر دارم و آن جواهر از من متولد می شوند یعنی گناه من
اینست که اینچنین جواهر جواهر سخن در خاطر دارم اگر اینچنین جواهر سخن در خاطر من نباشند
و از خاطر من متولد نشود چندین رنج و محنت و خستگی حبس از دست عوانان سلطان
بمن نرسد س چون زال بسته قفص نوحه زان کنم تا رحمتی بخاطر بهمن در آورم
زال نام پدر رستم و او را دستان سر گفتندی نوحه گریه و زاری کردن بهمن نام بادشاه
است که اسفندیار روئین تن پدر او بود و مقصود این بیت آنست که چون رستم اسفندیار
بر کشت سلطنت به بهمن نشست و رستم پیش او خدمت میکرد و بهمن فرصت یافت و فرامرز که
پسر رستم بود بر دار کرد و زال را که پدر رستم بود در قفص آهنی محبوس کرده داشت
از آنکه او پیر عمری بود زال و در آن قفص دائم نوحه کردی و زاری میکرد تا که در خاطر
بهمن شفقتی و رحمی در آید او را از قفص رها کند و درین بیت بلفظ بهمن استعاره کرده
است و کنایه از منوچهر است که امام خاقانی را محبوس کرده بود و معنی بیت آنست که امام
خاقانی در حال حبس میگوید که من همچو زال در قفص زندان گرفتار و محبوس ام و نوحه و زاری
از آن میکنم که تا رحمتی و شفقتی در خاطر خاقان اکبر منوچهر که به بهمن همی ماند در آرم و حاصل
بیت آنست که بسته در حبس از آن گریه و زاری میکنم تا رحمتی در دل منوچهر در آید و مرا از حبس
گذارد و خلاص دهد س نی نی که باغم است مرا انس لاجرم مریم صفت بهار سخن
در آورم انس همدم شدن با کسی و مصاحبت کردن بهجت لاجرم مراینه مریم نام مادر
عیسی علیه السلام بهمن نام ماه پارسیان است و آن مدة بودن آفتاب در برج دلو است و آن
هوا بی برگ ز سر و وقت انتهاء سرما است و معنی بیت آنست که امام خاقانی از رنج میگوید که
سوی آنچه در بیت بالا گفتیم مر گناه نیست بلا و نوحه و زاری من از آنست که در حبس با غم انس
گرفته ام و دعا مظلوم مستجاب بود پس همراینه دعای من درخت خشک در ماه بهمن که
هوا خزانست بر خلاف عادت بهار آرد و سبز و بار دار گردد چنانکه مریم چون از تهمت
دروغ که خلق بر او بسته بودند غمگین شد و وقت درد زه گرفتن زیر درخت خرما خشک

رفت و در آنجا حضرت عیسی را بزاد چون ساعتی گذشت به برکت تولد عیسی علیه السلام و دعای مریم
بامر الله تعالی آن درخت خرما در هوای زمستان و فصل خزان که بهمن ماه بود سبز و بار
دار شد و بسیار او که مریم علیها السلام از آن خرما بخورد و این بر سبیل تعجب است و خارق
عادت است از آنکه بسیار در خزان بخلاف عادت است و مقتضای امام خاقانی رح از این بیت آنست
که در حالت غم من نیز همچو مریم خارق عادت دارم که در خزان بهار درخت تازه آرم
چون دم برآرم از سر زانو بباغ دل ، از شاخ سدره مرغ نوازان در آورم ، سر زانو عبارت
از مراقبه است و لفظ باغ را استعاره کرده است و از این باغ حضور دل مراد است و سدره نام
درختی است و آن در مقام جبرئیل علیه السلام است او را سدرة المنتهی خوانند و مرغ نوازان کنایه از
جبرئیل است و معنی بیت آنست که چون از سر زانوی از مراقبه در باغ دل یعنی در حضور دل
بلبل و دارم برآرم الا بد که حق و تسبیح و تهلیل مشغول شوم از شاخ سدرة المنتهی جبرئیل
علیه السلام را که مرغی خوش نوا است فرود آرم الا جبرئیل با اشتیاق استماع لهجه ذکر من فرود
آید و از این دم استادی شعر نیز مراد تواند بود زانو گشتم رصدگه و بر بیع خان جان
صد کاروان درد معنی در آورم ، نم گفتنی است و نوس و ... بار کاروان بسیار اند بیع خان
سرای که در رو کاروانان فرود آیند و خرید بیع و فروخت کالا کنند و اهل هند آنرا امندی
خوانند گفتی نوعی از اشتر قوی هیکل و بار بردار که در زمین عرب بود لوش ترکش
و همچنان خان کاروان سرای و بیع خانه جان و کاروان درد استعاره بعمل آرست و اضافه
بیانیه است و معنی هر دو بیت آنست که من سر زانو را که محل مراقبه است با جایگاه که ...
و حاضر کاروان سرای میکنم و در آن سرای صد کاروان و انبار درد معنی در می آرم و لیکن این بار کار آن
را از آن درد را بر انست غم که و بسیار است آنست که چون در مراقبه میشوم درد را با غم بهم در جان
در می آرم و تنگ می آیم تا جان ما کسی در درد و غم کند و در انکه رصدگه و بیع جان و کاروان آن و ...
بارهم بارهم الحال مستعار اند در حاشیه ثالث الفاظ است
چه ... مانند سپید ... و دندان که بهره ما چون رخش ... بیت پای بکوه در آورم اسپ ...
... جای گاره ... که دو برک ... در آورم ، دندان شراب خواران

لوم

گرد خوش است تیز رو و چابک که دو اسب کند رو و برنوعی از گوسپند است و آن از آهو
و گوسپند متولد میشود بزرگ و سازد و اسباب لادن عطر است که از موی ریش بز و ران بز حاصل
میشود و این بیت تا بیدست اول است معنی هر دو بیت آنست که چون نفسی هم جنس نمانده
ضرورت شد که با بیدادان صحبت کنم زیرا که چون همراهان راه رفتن است تیز رو نباشند ضرورت
که بر اسب کودن سوار شوم و سازگار کنم و چون آهوی مشک نباشند که از و مشک حاصل
میشود ضرورتست که گاو و بز نبند کنم تا از گاو و عنبر و از بز لادن حاصل کردم یعنی اگر کسی
اهل تقلید است نه بعد ضرورتست که دوستی او را دوری جستن و کار خود بسازم
جان و دل و خرد برسانم بباغ خلد اگر ستی بهشتی در آورم ، خلد بهشت و مسلک عبارت از جان
و دل و خرد است که سه حرف اند بمعنی کنایه از است بهشت و معنی بیت آنست که جان و دل و خرد
که هشت اعدای سعد است و هشت بهشت که متمن است در آرم یعنی صلاح و تقوی کنم
تا در بهشت روم نسرین را که خوشه پروین به پرورند ، تا تحفه الله دو مرغ
معنی در آورم ، نسرین دو ستاره لصورة کرکس که یکی نسر طایر و دوم را نسر واقع خوانند پروین
ثریا و آن شش ستاره یکجا اند در برج ثور معنی دانه که دهند برد و دانه و معنی بیت آنست که
کارکنان عالم غیب نسر طایر و نسر واقع را بر هشتم آسمان بخوشه پروین می پرورند برای
آنکه چون نیک فربه شوند من آن هر دو مرغ معنی را بر خوانچه خود نهم و تناول کنم در این
چند بیت امام خاقانی شناخت سخن رانده اند چو موسی ... آتش چه حاجت
کاتش زند بوادی ایمن در آورم ، شجر درخت تیه بیابان وادی نام بیابانی است که آنجا حضرت
موسی گوسفندان چرانیده و این بیت موقوف بر قصه است و آن چنانست که در شب تاریک
در وادی ایمن زن حضرت موسی را درد زه گرفت حضرت موسی بطلب آتش بیرون آمد ناگاه
جانب طور سینا که کوه مشهور است بر درختی آتشی نمودار شد و آن نور خدای تعالی
بود حضرت موسی به زن را گفت قدر کنی که آتش یافته ام ایشان آرم کما قوله تعالی
فلما قضی موسی الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور نارا قال لاهله امکثوا انی آنست
نارا پس چون حضرت موسی به قصد آتش پیشتر رفت و بکوه طور رسید از کناره وادی

این از نزدیک آن درخت آواز آمد که یا موسی انی انا الله رب العالمین پس بواسطهٔ
آن نور که بصورت آتش بود حضرت موسی علیه السلام با حق تعالی متکلم شد و بمقصود رسید و معنی بیت
انست که چون درخت کوه طور مر آتش وعده چنانکه حضرت موسی را داده بود پس
هر حاجت که از بیابان وادی ایمن اش کرم و یعنی چون مر احق سوی حق تعالی
رهبری کند چنانکه موسی علیه السلام را رهبری کرد پس چه حاجت که جانب آتش حقیقی که غیر
از نور حق است التفات کنم و مقصود بیت انست که چون حق تعالی مرا رزق و انواع
نعم میدهد هر حاجت که با غیر او ترقع کنم و حاجت خواهم یعنی من سزاوار آن هستم
که نور حق مرا بمقصود رساند و با غیر او حاجت نبود بهرام وار اگر بلند اندر دو کمان
عارت چرا بتیغ برکشی داورم ‹ بهرام نام مردیست که سر لشکر هرمز بن نوشیروان بود
و او را بهرام چوبین گفتندی وقتی هرمز شاه او را بجنگ بهند کردن خاقان چین نامزد
کرد چون بهرام خاقان چین را بکشت همه اسباب غنائم که بدست آورده بود بحضرت
هرمز شاه فرستاده مگر یک تخت موزون مرصع و مکلل و یک تاج زرین مرصع و یک انگشتری
قیمتی پیش خود داشت چون این خبر بهرمز شاه رسید در غضب آمد بجهت تشهیر یک دوک
و دو کمان و پنبه پیش بهرام فرستاد و در مکتوب نوشت که ای بهرام تو چنین گمان میبری که
خاقان چین را بقوت شجاعت خود بند کرده ام این گمان فاسد است بلکه بقوت اقبال
کامکار و شوکت نامدار من او را اسیر کرده تو خود بیوه زنی هستی مرضه و دوک در خور
سزاوار تست بهرام چوبین چون از خجالت بر تخت منفعل گشته در غضب آمد آلات جنگ
را عارت کنانیدم یعنی که بیوه زنی را که چرخه و دوک لایق است آلات جنگ او را بکار
آید و مقصود بیت انست که امام خاقانی میگوید که من در طرف تحفه خود چنان زیبایی
داده ام که بشهر من دو کمان پیش می آیند و جشم نشوم و بنر حکم بهرام اسباب و آلات
خود بغارت ندهم یعنی اگر اهل عصر و فضل دیگر مرا الحق تشنیع کنند من مایه افضل
خود را بغارت ندهم و هر گدا ان علم قیاس نکنم و این بیت نظر ابیات بالا است
چه نسبی و حرکت و رزن ترسا بود چرا ‹ نا رو او روح بود رزن

در آورم ‹ و رزن سوزن ترسا قوم نصاری را داجا و رخوردگی بالا بر بیراهن اندازند
روح حضرت عیسی علیه السلام و معنی بیت انست که چون سوزن ترسایان ارغون خود گشت پس
نا ز زار حضرت عیسی را و رزن سوزن چگونه وصل کنم و بدان سوزن رواد او
چگونه دوزم و مقصود بیت انست که من برای نان و مال ستایش ناکسان چگونه کنم
و ستایش را که مثار وار عیسی ایا عظم روا عیسی دارد با ناکسان مانند
موی خوک پیوند بام نیاموزم الا ناکسانرا مدح نکنم و نیک را بابد و پاک را با پلید
ملاق نکنم و بدانکه ترسایان ارغونی خوک سوزن سازند و بدان چرم و جز آن دوزند
هم لعنت حضرت سنوی کاژ نکوتر است ‹ کین لعل هم بطوق و بکر زن در آورم
لعنت ستایش و مدح لعل جوهر یست سرخ قیمتی است و اینجا عبارت از سخنان بلیغ و فصیح
است طوق پیرایه معروف که پادشاهان و خاقانان آنرا بجواهر مرصع و مکلل میکردند و در
گلوی کوه فیلاند و این رسم کیانیان است گرزن نیم تاج که از دیبا بافند و بجواهر
مرصع و مکلل کنند و پادشاهان بر سر نهند و اینجا طوق و گرزن استعاره است
وازین مهر و لعنت پیغامبر علیه السلام مراد است و معنی بیت انست که بعد از این
تا رنج ستایش ناکسان و مدح فرومایگان نکنم بلکه همین لعنت پیغامبر گویم که نیکوتر از
همه نعتها است و این لعل یعنی این لعنها تلفظ فصیح خود هم در طوق و تاج پیغامبر علیه السلام
صرف کنم یعنی بعد از تلفظ فصیح و الفاظ بلیغ در لعنت او خرج بکنم
منت بر دو عراق و ری از منت مدینه دو جا بر ‹ بحری ز نظم و نثر مدون در آورم
پس شکر که منیژه کبیر مرسد که من شمع نگاه بیژن و بیرون تو در آورم
منت شکر و سپاس بحر دریا نثر سخنان پراکنده و غیر نظم مدون فراهم آورده و
جمع کرده منیژه نام دختر افراسیاب شاه گیو نام پهلوانی بزرگست بیژن نام پهلوانی
که گیو پدر او بود او و به منیژه عاشق شده بود و آن قصه چنانست که بیژن بن گیو بر منیژه
بنت افراسیاب عاشق شده بود چون این خبر به افراسیاب رسید بیژن را گرفت
و در چاه زندان محبوس کرده داشت چون رستم و گیو را این حال خبر رسید بیژن با لشکر

حراره آمدند و شمها افروختند و در چاه بیژن در آمدند و بیژن را از حبس خلاص داده و برابر خود بردند و بیژن دید بدین سبب منت و شکر رستم و کیوان حد و عد بجا آورد و منّت پذیر شد و بعد از آنکه دوم بیت نظیر بیت اول است و معنی بیت آنست که اگر در عراق و ری از نظم و نثر دلاویز مدون بسازم خلق هر دو شهر از من منت برند و شکر و سپاس کنند و سرفنده فصاحت و بلاغت من شوند چنانکه چون بیژن را رستم و کیوان آورد ممنون منت و سرفنده ایشان شد آنگه دیده بیژن و کیوان و چاه را وضع شناسند الحافظ اند ولیه ملکات قلم بخت من بدل شکسته نرسد

موی در سر لطایع هنر است یعنی بخت من کاتبی است که قلم او شکسته است و لطالع هرگاه وقت کتابت موی در سر دارد و بیکاره جاسدلعل شده است از موی بیرزه صوم او است که در وقت کتابت در سر قلم او بیرزد و بوجود او کتابت درست نتواند کرد و حاصل بیت آنست که قلم بخت من کاکتر هنر است شکسته است ای بیکار است و در آن وقت کتابت موی در سر میدارد و بیکار نمیشود و بلعقتی که از و کتابت نمیشود یعنی بخت من و وقت طالع هنر بیکار است چنانکه جای دیگر چه گفته است

قلمی را که موی در سر ماند ٭ نو مراد دبیر نتوان یافت

دیده دارد سفید بخت سیاه ٭ این سفیدی است سیاه سرگشت بخت را دو کلیم بالیتی این سفیدی برص که در بصر است برص نوعی از پیسی است نعوذ بالله منها بر اندام آدمی و انجا سفید بود لیکن بینایی چشم را آنگه سفیدی دیده و بینایی ندارد و بینایی در سیاهی دیده است و سیاه کلی علامت هر و سعادت و سفید کلی ماند دولت و نشان سعادت بس مناسب کلیم و سیاه مناسب دیده است و این وضع الشی فی محله است معنی بیت آنست که بخت نمودش من دیده سفید دارد یعنی نابینا است و این سیاهی آفت جوانی اوست و این سفیدی برص که در رست در دیده نابینا بخت در کلیم اولی بایستی تا دیده او بینا ماندی و سعادت او به سعادت بدل شدی یعنی اگر سفید در کلیم و سیاهی در دیده بخت من شدی وضع الشی فی محله گشتی و بخت

بنموش من سیاهی و سفیدی برطلاق دارد و برص و بصر مقلوب بعض است

چشم را غیرت بر سیاهی ٭ بال کرکس سفید با چشم زاغ درست کوه را از چه سود در کرکسی که شهباز از راز بر کر است ٭ چشم تن بال بابند یا پرنده کرکس که ملوک و سلاطین در کمر بندند و فرشین بر کوه علایدات و این اسباب از لطایف اسباب بالا اند و معنی هر دو بیت آنست که چشم زاغ که سفید است سیاه می بایست و چشم بال و پر او که سیاه است سفید میبایست در آنکه بر صفات النور فی السواد چشم سیاه باید و پر سفید خیر آنکه بایست ابیضها الیاس سفید شاید همچنین زاغ که در کوه موجود است مناسب کر باید شاه مانند که مناسب کرکوه یعنی چنانکه سفیدی در چشم بخت من و سیاهی در کلیم من غیر مناسب است همچنین سفیدی در چشم زاغ و سیاهی در بال او زرد کر کوه غیر مناسب است و خلاف طبع است و مقصود بیت آنست که علاوه روزگار آنست که کار بار مردمان بر مراد بیت نمیکند بلکه مراد ایشان کند بیت تن چو ناخن شد استخوانم از غم

بخت را ناخنه بچشم درست ٭ استخوان پیش کشم غم را زانکه غم میمان سنگدل است ناخنه علتی مشهور است که شکل ناخنی در چشم حادث میشود و تدریج سیاهی دیده میپوشد و چشم را نابینایی گردانند پیش کش خدمتی و هدیه و تحفه که بزرگان با نیاز پیش کنند سنگ جگر یا مرزه مهرو سخنی کش و سخت جان و بیم متکلم که در اول مصراع است از بر لفظ مقدر است و التقدیر کلام چنین است که تن من همچو ناخن استخوان شد بجانب من از غم و اندوه همچو ناخن استخوان گشت یعنی ضعیف و لاغر و خشک شد از آنکه در چشم بخت ناخنه پدید آمد که سبب کوری چشم است و من این استخوان را تن لاغر خود را پیش کش میکنم از آنکه غم معانی سنگدل است الا سخن جانه نکشد و بالکویت و استخوان مناسب سگ است یعنی تن ضعیف خود بغم سپردم

من که دل حال و سخت سست نه ٭ بردم حال دل سرد و یک خطر است و یک در اصلاح نزباران دو نقش فرد کو نید که از دو کعبتین رسنت و علامه نقصان بازی نزد است و انجام بعضی یکی و نقصان چنانکه جای دیگر

هم گفته است شعر هش کز اسب روز بر دو یک افتد صبوح ده
ده مو دل کن بدر او از فلک این یک دو دم و دست خفر او او آخر را گویند
که دوران گردیدند و حریف از غلبه آن مارکی بر جان و تن خود بازد و الفراد دست
خون نیز گویند و حظر بمعنی بیم است و نه استفهام است بمعنی تقریر و اثبات و اینجا
دو آخر یا بر دو نقش کعبتین که اقل نقش بعد تعیین است متعلق دو اشته است
و معنی بیت آنست که من سخت بد حال و ما به سست دل هستم سبب آنکه در نرد
بازی آخر دو او که بر تن و جان باخته ام بر کعبتین نقش دو اول بر آمده است
که عدد اول است از نقش کعبتین و علامه نقصان بازی است و بدان سبب حال
و دل من در نقصان و در خطر افتاده است و حاصل بیت آنست که من بد حال
و سست دل از آن هستم که حال و دل من بر دو یک افتاده است ای در نقصانی
و کمی افتاده است بسبب رنج و غم حادثات زمانه تا بجایی که بیم هلاکت
جان دارم شعر نانس بکر خاطرم ز تقاضاست کله شهربانو از عمر است
شهربانو نام دختر نوشروان است و آن در عهد خلافه امیرالمومنین عمر خطاب
رضی الله عنه اسیر شده بود و شانی نایید مصراع اول است و معنی بیت آنست
که خاطر من که بدختری بکر میماند و سخنها رشوار حامل شده است از دست جور
و نا انصافی قضا بنا لدی می رسد و قضا او را قبول نمی کند چنانکه شهربانو بسبب
اسیری از دست عمر رضی الله عنه می نالید و گله میکرد از آنکه او را در نکاح خود
بیاورد چنانکه رغبت او بود بلکه حسین علی را داد شعر از شمار دو غش
نقد لکه عمر عمر غم است از صحه غم نقش نمرزات تدکره احوال حساب بید تنهیل نقش
سر زدن عباره از کوتاهی عمر است و معنی بیت آنست که از شمردن دو نها را اجمال حساب
عمر گفت اگرچه غم کاهنده عمر است یعنی اگرچه غم کاهنده عمر است و لیکن چون هم
دو نها عمر خود شمردیم و جمع کردیم حاصل عمر همین غم است ای اگرچه غم کاهنده عمر است
و لیکن همه عمر من در غم و اندوه میگذرد و از آن خلاص نیست شعر بعالم

از

از جور مایه رای غمست بهتر از هم ماده سزاست جور ستم هیمه هیزم ماده
اصل و مایه شرر شریعک آتش و معنی بیت آنست که عالم بسبب حدوث
جور و ظلم زاییده و مایه غم است چنانکه شرر بواسطه بر بودن هیزم زاینده مایه
شرنک آتش است و الا نه اگر از عالم جور حادث نگردد و بمردم غم نرسد
و اگر شرر در آتش هیزم را نسوزد و شراره پیدا نیاید و بدانکه مصراع نظیر
مصراع اول است شعر غم زدل زاد و جور زد خون دلم خون ما در غذا دادن
بسزاست غذا خوردن و از خون حیض مراد است از آنکه فرزند در شکم مادر
در مدت حمل خون حیض میخورد و هم بدان سبب عورت را در مدت حمل حیض نیاید مصراع
دوم این بیت نظیر اول مصراع است و معنی بیت آنست که غم از دل زاده
شده هم خون دل من بخورد چنانکه فرزند که در شکم مادر خود موجود و میشود هم
خون مادر را در شکم در غذای خود میسازد چرخ بازیگر کون چو باریچه را در کف
هفت طفل جان شکر است بدو حیط ملون شب و روز در کف نحس سیاه
باد فرشت چرخ بازیچه کون آسمان را گفته است باعتبار آنکه هر شب و هر روز
بازیها مختلف پیدا میآورد و واقعات و حادثات جدید ظاهر میکرد آنند که گاهی
ستارگان را و گاهی آفتاب را بر روز می آرد پس گویی آسمان بازیگری است
که انواع بازیها در عالم پیدا میکرد آنند و بازیچه بازیگر گر را گویند و هفت طفل کنایه
از هفت کواکب ستاره است و جان شکر شکار کننده جان دو شکننده جان را
گویند و خیط ملون رشته رنگین را گویند و در خیط ملون استعاره است
و عباره از روز و شب است و ما دفره مدور رباد و سوراخ بود که کودکان
در دو سوراخ در آید و به دو دست بکشند تا آن چرم مدور بگردد و آواز
کند و این بازی کودکان است و ساده شکل را گویند و معنی بیت آنست که
فلک که بازیگر شکل است در دست هفت طفل که جانها را شکار میکنند
و می شکنند همچو بازیچه شده است و بدو رشته رنگین که آن روز و شب است

مانند بادبزن اورا در کشش آورده اند و سیار دانند یعنی با وجود آنکه فلک
بازیگری است همتا و است هفت کواکب سیاره اورا بازیچه خود ساخته اند
و سیار بادبزن در کشش آورده اند بواسطه شب و روز
عالم از علم شنفت و لیکن جهل عالم بجاهل سمر است یعنی از اشتقاق دور افتد
که صنف کبر و از اصف کبر است، عالم این جا از علم داشتن جهل با داشتن
مشتق لفظی از بیرون آورده شده سمر افسانه و حکایت مشهور اشتقاق لفظی
از لفظی بیرون آوردن مناسب یعنی کما قیل الاشتقاق اخراج اللفظ عن اللفظ
لتناسب المعنی صنف کبر و لاف اصف میوه است در ملک مالاکه از آن اچار کنند
و اهل پارس انرا اخوانند و معنی بیت آنست که اگرچه عالم از علم مشتق است ولیکن
جهل در عالم ای در مهم جاهل افسانه و مشهور شده است یعنی همچنان از جهل و
نادانی پر شده است و علم و دانش در رو نمانده است پس معلوم شد که بسبب اشتقاق
اتحاد معنی شرط نیست زیرا که اشتقاق کبر و کبر یکی است ولیکن مغایر است پس
معنی علم و عالم نیز بسبب اشتقاق یکی نباشد و مناسب یکدیگر نیز نباشد بلکه
مخالف باشد چنانکه در عالم علم نماند و در رو جهل است فره همی تابان
بپالی و دل است، همی شاخ گز از زال زر است بال همای زوی مرغ گز درختی که از
شاخ او چوبه تیر درست کرده اند زال زر نام پدر رستم و مرغ بال استعاره است
و بال مصراع نظر مصراع اول است معنی بیت آنست که قوة روح حیوانی بواسطه
روح انسانی است چنانکه همای از رسش شاخ گز بواسطه زال زر شده بود و
قصد شاخ گز و زال زر آنست که چون رستم با اسفندیار جنگ کرد مجروح
و عاجز شد بدان سبب که اسفندیار روئین تن بود زخم سلاح رستم بر تن
او کار نکرد و از جراحت فارغ بود چون هر دو از مصاف باز گشتند و وعده
جنگ بر فردا نهادند رستم و زال برای چاره جستن بر سیمرغ رفتند که زال
در آشیانه خود پرورده بود و باو قصه مجروح شدن خود و غالب آمدن

اسفندیار

اسفندیار عرضه کردند سیمرغ بشاخ درخت گز که در کنار دریا آب بود رستم نمود
و گفت ازین درخت شاخ گز تیر تراش و دو پیکان زهر وصل کن و در وقت انداختن گز
دو شاخ سوی اسفندیار بینداز هر دو پیکان در هر دو چشم او خواهد نشست
و هلاک خواهد شد زیرا که حق تعالی موت او در این شاخ گز نهاده است رستم
از آنجا بخانه باز آمد و چند پر که سیمرغ بدو داده بود بسوخت و بر اعضاء و اندام
خود مالید هم در حال همه جراحتها به شدند و دوم روز بوعده جنگ در مصاف رفت
و آن گز جانب اسفندیار انداخت هر دو پیکان در هر دو چشم او نشست بعده
رستم کمند انداخت و از پشت اسپ بر زمین افکند و بسته در خانه آورد و بس
تیغه و ارشن وقت ازان شاخ گز از زال زر روشن شد تا رستم بدان گز
دشمن را هلاک کرد گشت امید چون نرد بانند، گریه کو تیغ تاب
بهر نظر است فتح باب نظر دو کوکب با یکدیگر که خانها برابر باشد مقابل یکدیگر
باشند چنانچه عطارد که خانه او برج جوزاست ناظر باشد با مشتری که خانه
او برج قوس است و مقابل برج جوزا است و چون این شکل واقع شود باران
ابر و برق آیند و اول باران که بارد اسرا از آن نتیجه گویند و کشت لفظی نه
مستعار است و از نظر چشم مراد است و معنی بیت آنست که چون باران
روان شده کشتها است پس این عجب است که از اشک گریه که باران چشمها است
کشت امید مردم را چگونه نمی رویاند ای از گریه مردم امید چگونه بر نمی آید
وقت تب چون بی نبرد شب، شیر گز شمشان مستور است
نیان از معنی را گویند که درون درختان بیره رسته باشد و شتر که درهم ساکن
شیر ... باشند مستقر جا اقرار را گویند و این بیت لطف ... بالا و زیر
نشین ... شیر ... و چون کسی را تب در اندام گیرد و درمان غریبه ...
پاره نی ... رشته در گلوی او بندد در حال تب دفع شود و معنی بیت آنست
بگسله ... شب مردم ... شیر گر تب دارد و ... در نیستان ... این عجب

ست کر یعنی تب خود چگونه دور نمی برد و از خود دفع نمیکند و از برون تب بستن
مراد است شعر دفع عین الکمال چون نمیکند، رنگ نیلی که بر رخ قمر ست
عین الکمال چشم زخم را گویند و نیل وسمه کبود را گویند که از نیل بر رخسار خوبان
برای دفع چشم زخم میکنند و این بیت نیز تائید بیت بالا است و معنی بیت آنست
که چون وسمه نیلی دافع چشم زخمست پس وسمه نیلی داغ تاریک بر رخسار ماه تمام
است چشم زخم از قمر که عبارت از نقص و محاق و خسوف است چگونه دفع نمیکند
یعنی با وجود آن داغ که بر روی ماه است از نقص و محاق و خسوف چرا خلاص
نمی یابد و مقصود از این هر سه بیت آنست که درین عالم کسی را قدرت بر اختیار نیست
و بر قضا و قدر کسی قادر نیست هر چه در قضا و قدر است بظهور می پیوندد و ما همه عاجزیم
و از ما هیچ بر نیاید و کمال مر حق تعالی راست کما قال الله تعالی لا املک
لنفسی ضرا و لا نفعا الا ما شاء الله شعر بخت طلاع کشتی طرب است بخت فلاح
کشته [illegible] است طلاع کشتی بان طرب شادی فلاح برزگر کشته زراعت کرده بطر
[illegible] و توانگری و معنی بیت آنست که بخت طلاع کشتی شادیست و بخت فلاح
زراعت توانگریست ای مایه شادی و توانگری است زیرا اگر کسی را که بخت یاری
کند او را خوشی و توانگری حاصل شود و بدانکه کشتی و کشته استعاره است
و تجنیس خط [illegible] است و طرب مقلوب بطر است شعر فخر من باید کرد شروان
را که مباهات جهان [illegible] است، بلکه تبریز [illegible] را که صدف قطب را [illegible]
[illegible] مباهات نیز همین معنی دارد شروان نام شهریست که مولد و مسکن امام
خاقانی است خود آفتاب با فخر مشرق و از شرق و از صدف [illegible] ستاره که [illegible]
جانب شمال اند مراد است و قطب شمالی در میان ان صدف است [illegible] و معنی
بیت آنست که امام خاقانی رح میگوید که نازش و فخر من در یاد کردن و ستودن شروانست
که مولد و منشا من است چنانکه نازش و فخر آفتاب بمشرق است که مولد اوست ای مطلع
آفتاب و نیز برای تعظیم شدن کم است اگرچه شهری تنگست چنانکه قطب شمالی را [illegible]

قرارگاه

قرارگاه صدف فلک است اگرچه تنگست صدف فلک از بنات نعش صغیر است
شعر عیب شروان مکن که خاقانی هست از آن شهر کابتداش شر است، عیب
شهری چرا کنی که دو حرف کاول شرع و آخر بشر است یعنی تو میگوئی که خاقانی رح از ان
شهر است که شروان نام دارد و در ابتدای او لفظ شر است و شر بد است این
بگو که عیب این شهر میکنی زیرا که دو حرف شر که یکحرف او یعنی سین بر شرعست
و دوم حرف او یعنی را در آخر بشر است عیب شروان نباید کرد که شرع و بشر هر دو
سر [illegible] بیان اند [illegible] قطع [illegible] آخر زمان ماند
ای حکیم پرده عزلت بساز زان در دم سفید مهره وحدت بکوش دل خیز از سیاه
خانه وحشت بیار جان [illegible] کلمه [illegible] است یعنی مدان
و آگاه باش و هوشیار [illegible] عزلت گوشه گرفتن برای عبادت حق تعالی
سپید مهرها [illegible] و مهرها دریائی که وقت جنگ [illegible] آواز مهیب بلند
خیزد و اهل هند [illegible] گویند وحدت یگانگی و مجرد شدن از علایق دنیا و بی
و ترک ما سوی الله سیاه خانه بتکده وحشت رمیدگی و سیاه خانه وحشت کنایه
از دنیا است و سفید مهره وحدت استعاره است و اضافه بیانیه است و معنی بیت
آنست که در بنگاه آخر الزمان وفا نمانده است پس ای حکیم هوس داری [illegible]
عزلت ساخته کن و در او بنشین که السلامة فی الوحدة و سفید مهره وحدت در گوش
دل بدم ای دل را از وحده خبر رسان و آگاه کن و از دنیا که بتکده وحشت
بیا و اجان برخیز یعنی بجان و دل ترک دنیا کن و سوی حق تعالی متوجه شو و بدانکه سفید
مهره و گوش و سیاه خانه [illegible] استعاره [illegible] است و الله اعلم شعر
هم با عدم باده فرو کن [illegible]، بهم زن قدم [illegible] کن [illegible]
عدم [illegible] کنایت از [illegible] است و قطع بساط [illegible] را گویند [illegible]
سوی [illegible] هفت خوان نام راه [illegible] نام قلعه [illegible] در دهن هفت
عقبه مشکل [illegible] سوار [illegible] را [illegible] رفته بود و روی [illegible] رفته بود

در وصیتی دراز هست و خراب کرده این راه هفت خوان ازان که بنید که در هر منزل
که اسفندیار رفته خوان شکرانه در مجلس کشیده بود و اینجا از هفت خوان آسمان هر اختر
و پیاده کنایه از فعالیت و سوار کنایه از رخ است و معنی بیت آنست که اول نفس خود را
بمجاهده و ریاضت رام گردان و پس مستغفر مولانا اقبال آنگه تو اینست کن و در هشت
بهشت درون خود را براه آسمانها سوی حضرت ازلی بیرون کش یا بعصر رسی یعنی چون
خود را مقدم سازی هم در بهشت درآری و هم بقرب مولی رسی و مشاهده حاصل
کنی و بعد آنکه پیاده و سوار و نطع و هفت مناسب الفاظ است [بیت] دهر سفند
دست بسته کافرانست، مکر بجز خوش زبانی این ترش میزبان، دهر روزگار سفید
دست توانگر و مال دار سیه کاسه بخیل و ترشک که در خانه او طعام کمتر بود صعب
سخت میزبان لعابی و معنی بیت آنست که اگرچه از کار تو انکرست و لیکن سخت
ممسک و بخیلست تو در چاپلوسی و ظریف زبانی او نظر مکن و فریفته مشو زیرا که میزبان
ترش روی زشت خوی است و ترا از و طعام بهره نخواهد شد یعنی ترا از روزگار بخیل شود
نبود بگذارش [بیت] اول بیار شیربها عروس فتح و آنگه ببر قبالهٔ اقبال بالکان
خاتون دار ملک فریدون نشین خواهر کریست کاوین این عروس که از ازرکاویان، شیربها
دست پیمان که از طرف داماد عروس را وقت نکاح دهند چنانکه خواجه نظامی
راست [بیت] دختر این مرغ بدان حجره داد، شیربها خواهد از و با بداد، قباله
خط دین و خط عقد اقبال پیش آمدن دولت و سعادت خاتون عروس دار ملک
شهری که تختگاه پادشاهان باشد و کاوین مهر عروس کاویان علم بیرق که کاوه آهنگر
بر سر نیزه از پاره چرمی که وقت کار آهنگری بر ستهمار خود بحمید ساخته بود بقوة
یاری همه لشکر و شهری برافراشته بود و جمع کرد بر فریدون بوده تا فریدون قوه بر ضحاک
و ضحاک گریخته گشت و ملک او گرفت و آن علم را درفش کاویان نیز گفتندی و از زنها
و از رشک کالا را گویند و معنی بیت آنست فتح حقیقی عروسی زیباست برای تبدل
الله جرف کن که شیربها عروس فتح همت و چون شیربها داده باشی خط اقبال را بکان

برای

برای تحفه دولت اعزوی ببستان و آن عروس فتح را خاتون تختگاه فریدون
بخوان زیرا که مهر او کم از رصاد درفش کاویانی نیست که آن سلطنت فریدون است
[بیت] اسکندر و تیغ ملک وده روزه عمر، خضر و شمار نفسی و عمر جاودان، تیغ و
در تیغ وما بودن دو روزه عمر عبارة از قلت یعنی سخت اندک عمر چنانکه خواجه نظامی گفته
معنی مینماید [بیت] دو روزه عمر اگر بایدت و گر دو دو چنانکش بگذرانی بگذرد زود
شمار نفسها درون جاودانی همیشه و معنی بیت آنست که سکندر با آن تیغ سلطنت عمر
اندک یافت و آن بقول سی و دو سال و بقولی شصت سال است و خضر با آن شمار نفسی
عمر جاودانی یافت پس معلوم شد که کار جاودانی در اندک انفاس است و در تیغ حقیق
است نه در سلطنت و دولت [بیت] ای طعمه رطع بسر او رحم کرم پیله چو نا کرم پیله
هر چه کنی در سر دهان بسر آوردن باخر رسانیدن کرم پیله کرمی است که بود درخت
مسکن دارد اما از برگ و گل و میوه هیچ نخورد کرم پیله از بر پشم و آن برورفت توت مانند و بر کنار
توت بخورد از و الامر که کنند و ابریشم بر خود می تند و آن و بالای او شود چنانکه خواجه نظامی
راست [بیت] چو پیله زبهر کسان خورد ساز، به تن شد و لخت وی گرد باز، وسر در سر
دهان کردن عبارة از عمر دادن و هلاک شدن است بسبب غذا و خورش و معنی
بیت آنست که ای فلان همچو کرم پیله در قناعت و فرسند کامه خود را با تمام رسان و طمع منکع
گردان همچو کرم پیله بسبب غذا و خورش سر خود را باد بده [بیت] و خواهاک حسک
آن شاهد لولاک و سا کردهاستی، محفوظ قم فانذر و مقصود کل امکانی یعنی در لغت
حضرت رسالت علیه السلام است یعنی پیغامبر باش هد لولاک انهم من سکرتهم لعمرک
ای حبیب است خوبروی که حق تعالی سوگند بعمر او یاد کرده است و نیز بنا کرد هیئه
فاستقم کما امرت است و معنی بیت آنست که مستقیم باش ای محمد چنانکه امر کرده
شد و آیه قم فانذر بر خاص در شان اوست یعنی محمد بر خبر بهتر رسان کافران را و
مقصود آیه را اقصی امر را فاستبول و لکن فتکون نیز اوست یعنی مقصود کل از خلق آفرینش ذات
محمد علیه السلام است و آیات مذکوره در شان او اند [بیت] که باجهار سر زبان کرده در پیش

کوبار طفل در دهن افکنده ریسمان چهار سر عبارت از چهار یار پیغامبر علیه السلام وان امیر المؤمنین
ابوبکر صدیق و عمر خطاب و عثمان بن عفان و علی مرتضی رضی الله عنهم اجمعین اند و دو طفل
کنایه از امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله عنهما است و این بیت بر دو معنی موقوفست
و تقریر مصراع اول انست که روزی پیغامبر علیه السلام با چهار یاران تشنگی سخت غلبه کرد
پیغمبر علیه السلام چون حال یاران بی تشنگی و بی آبی چنان معاینه کرد سر زبان مبارک و در
دهن هر یکی کرد در حال تشنگی یاران فرو نشست و تقریر مصراع دوم انست که روزی امیر المؤمنین
حسن و حسین رضی الله عنهما پیش پیغمبر علیه السلام بازی میکردند لعبه با پیغامبر عم گفتند
که در دهن خود رشته ریسمان بکار لکام کن و مرا بر پشت خود سوار کن پیغمبر علیه السلام
از جهت طیب خاطر ایشان همچنان کردند از انکه کمال شفقت و مهر بر ایشان ارزانی میداشت
و گفتند نعم الجمل جملکما و معنی بیت انست که پیغمبر عم گاهی در حالت تشنگی زبان مبارک در دهن
چهار یار کرد تا تشنگی ایشان فرو نشست و گاهی برای نگاهداشت خاطر هر دو نبیره
رشته ریسمان در دهن خود و را بر طریق مرکب ایشان ساخت بر بام شد ره تا دراد نی
فکنده رخت سو روح القدس دنبلش و معراج نردبانش ، سدره درختی
است مانند درخت کنار و ان مقام جبرئیل علیه السلام است وان مقام را سدرة المنتهی خوانند
ادنی اشارتست بر قوله فکان قاب قوسین او ادنی رخت افکندن عبارت از فرود
امدن است و در مصرع دوم روح القدس جبرئیل علیه السلام دلیل راهای معراج نردبانی
و فرشتی بر پیغامبر عم عاید است و معنی بیت انست که پیغامبر علیه السلام در شب
معراج بالا سدرة المنتهی تا بجایی رسید که میان او و حضرت عز و جل جلاله مانند
دو کمان و یا کم ازان بود کما فی قوله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی و جبرئیل
علیه السلام در انحال راه بری کرد و معراج نردبانی شد تا بران نردبان بر بام سدرة
المنتهی رسید و ازانجا بقرب حق پیوست با انواع مخصوص شد وله ف لوعظ البحر
عروس عافیت انگه قبول کرد مرا که بر عروس نهاد او مش بشیر بها سو عافیت تندرستی
و سلامتی شیر بها نهادست پیمان که از طرف داماد و مادر و پدر عروس را دهند

کار خیر نقد و عروس و عافیت اضافت بیانیه است و معنی بیت انست که عافیت عروست
که مرا امداد تا انگاه قبول کرد که اول عمر ارزان گران بها بر سبیل دست پیمان بدو دادم
یعنی اول خود را بحکم موتوا قبل ان تموتوا دریافتم و معدوم ساختم الحاد کلی ترک
دنیا دادم در مقتضای السلامة فی الوحدة تنهایی و تجرید و تفرید اختیار کردم انگاه
از ترفق افات سلامت ماندم و زنده ابد شدم و از کشاکش حادثات زمانه فارغ گشتم
سو چو گشت عافیتی خوشه در گلو اورد ، چو خوشه باز بریدم گلوی کام و هوا ، عافیت
تندرستی و سلامتی خوشه در گلو اوردن عبارت از موجود شدن خوشه غله در نوک اخر نی
است که بعد از چند روز برون اید و کام مراد و مقصود را گویند و گشت عافیتی استعاره
است و اضافه بیانیه است و معنی بیت انست که چون زراعت سلامتی خوشه در گلوی اورد
ای قریب امد که ظاهر گردد من گلوی مراد و هوا نفسانی را از خود جز معدوم گردانیدم
از انکه بیرون هوا و حرص عافیت دست ندهد سو خروس کنگره عقل پر بکوفت چو دید
کرد ز شب امل من سپیده شد پیدا ، خروس کنگره عقل کنایه از روح انسانی است و تواند
بود که ازین خروس عشق مراد باشد و پر کوفتن عبارت از شاد شدن است و امل
امید را گویند و از سپیده روشنی و سپیدی صبح مراد است و خروش و شب و سپیده
استعارات و معنی بیت انست که چون خروس کنگره عقل دید که در شب امل من ایام
در امید دنیاوی من سپیده پیدا شد ای اثر امل نماند از غایت شادی پر بکوفت و خوشحال
شد و بانگ کرد و سبک معنی بیت انست که چون در من امید دنیاوی بد بدل نماند شاد
شد و دانست که اکنون مقصود بر آمد و بد انکه عادت خروس است که چون صبح دمد
پر در بازو بر هم زند و بانگ کند و دل را شب ازان بسته کرده است که امال مرادات
دنیاوی تیره و تاریکند از سپیده صفا دل و روشنی باطن مراد است که زایل کننده امال
دنیاوی است و از خروس کنگره عقل ان خروس سفید سر مراد باشد که بالای عرش
است و خروسان وقت صبح بمتابعت او بانگ کنند و عقل عرش را گویند سو
مرا طبیعت دل اندر زکوة اگر دست ، گرفت سواد برش از حوادث سود اندر

زلفضیحت سواد کرد اگر دشهر رسیاهی و اینجا عبارة از دنیا است سودا علتی است که از
خون حاصل شود و اخلاط سوخته حادث گردد و بیهوشی و خیال فاسد و دیوانگی و عشق و خلال
دماغ را نیز گویند و طبیب دل استعارة است و اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که دل
من که طبیبی حاذق است ترا نصیحت بدین گونه کرده است که ای فلان در دنیا از حادث
شدن علة سودا بترس یعنی هوا و هوس و خیال محال را در خاطر لنظ خود جا مده
تلخ و ترش رضا ده بخوان گیتی بر ؛ که بیشتر خوری از بیشتر خوری حلوا ؛ بدانکه لفظ
در مصراع اول است مقدر است بر خوان گیتی و باز باید که بر لفظ خوانست برای دلالت
تا معلوم شود که لفظ بر بجای با مقدر است تا تقدیر کلام چنین باشد که تلخ و ترش رضا ده
بر خوان گیتی را بمثل با علوم است که چون لفظ برو دراز محل خود افتد و بجا روی در بیت
با بر زایده بیارند و چون او را تقدیر کنند با حذف شود و بدانکه علة سودا از خوردن تلخی
و ترشی بکاهد و نقصان شود و از خوردن حلوا بیفزاید و معنی بیت آنست که مرا طبیب
دل این نصیحت من کرده است که ای فلان بر خوانچه دنیا تلخ و ترش راضی شو که
دافع سودا است زیرا که اگر حلوا زیاده خوری علة سودا اغلبه کند و سزاوار رگ کشادن
شوی از آنکه شوی از خون فاسد شده و اخلاط سوخته حادث گردد و خون فاسد
و خلط سوخته از خوردن حلوا زیاده گردد و از خوردن ترشی و تلخی نقصان شود
و معنی بیت آنست که ای فلان در دنیا تحمل شدائد کن و بر حوادث روزگار راضی
باش و رنج و محنه کش که سود تو درین چیزها است و بلهو و طرب و نشاط و شغل
زعل و بخاوی مشغول مباش که در تن چیزها منفعت نیست اسیر طبع مخالف
مدار جان و خرد زبون چهار زبانی مکن دو حور دولق ؛ که بوست باره اند
هلاک آن دولت ؛ که منزلی کمینه نراد بهر باز در ما اسیر گرفتار زبون عاجز و گرفتار زبانی
موکل دو دوزخ چهار زبانی کنایه از چهار طبایع است و دو حور لقا کنایه از جان و خرد است
بوست باره کنایه از علم فریدون است که کاوه آهنگر از قطعه چرم ساخته بود که وقت
کار آهنگری در بر دوش خود میکرد و بتوه آن علم خلق را اغرا کرده کاوه بر فریدون

رفت و فریدون بدان قوة ضحاک را کشت و ملک او گرفت اژدرها ار دو مار و اینجا کنایه
از ماران ضحاک و معنی بیت آنست که جان و خرد را که دو حور لقا اند ای صاحب حسن و جمال
اند بدست چهار طبایع مخالف که بچهار زبانیه دوزخ می مانند گرفتار مکن و عاجز مکن آن
و طبایع را محقره و جهان گردان زیرا که پاره چرم که کاوه آهنگر بر نیزه او علم
ساخته بود و بدان علم خلق را اغرا کرده بفریدون پیوسته بود آن پاره چرم سبب هلاک
آن دولت ضحاک شد که هر روز مغز دو سر آدمی بماران خورانیدی و قصه ضحاک و فریدون
چنانست که ضحاک ماران پادشاهی بزرگ بود و بر دو کتف او دو بوسه دادن دیو دو
مار رسته بود هر روز مغز سر دو آدمی وظیفه کاوه آهنگر را اگر کشته تا مغز سر او بماران
دهند چون این خبر بکاوه رسید در حال پیش ضحاک رفت و فریاد کرد ضحاک پسر او را رها
کرد کاوه نرسید و از خانه پادشاه بیرون آمد و پاره چرم که وقت شغل آهنگری بر ساق
خود میگرفت و می بجهد اسر نیزه آویخت و علم نیز ساخت و گفت این درفش
کاویانی علم فریدون است هر که بفریدون بپیوندد از ظلم ضحاک ایمن گردد بدین سخن
هر شهری و لشکری را بر عیت تمام خلق جمع گردید و فریدون برد و فریدون جوانی بود
که منجمان پیش از تولد او حکم کرده بودند که مردی بدین حلیه فریدون بن ابتین نام
مر ضحاک را خواهد کشت بر حکم این قول کاوه بفریدون پیوست و او را تحریص کرد تا جمعیه
کرده فریدون بر ضحاک رود ملک او گرفتند معنی بیت آنست که طبایع را محقر کرده فلا افکند
و جان و خرد را بدست طبایع اسیر شدن مده زیرا که زبان دارد چنانکه آن پاره چرم
مهتر که کاوه از آن علم ساخت دولت ضحاک را از آن داشت و هلاک کرد
سا رعیش که نام دم است طبع جهان ؛ مخور که رفتن که پر گردم است و یوم سر اگر رفتن دار وی
است که آنرا رعبود گویند چون گردم گزنده را بگوراند حال بمیرد چنانکه خواجه نظامی
راست زهر است نه نقش دادن گردم زده را گرفتن دادن ؛ و یوم زمین
با براده را گویند و معنی بیت آنست که در جهان عیش و عشرت و خوشی مکن از آنکه در طبع
جهان مرده و مردمی نیست و گرفتن مخور از آنکه رفتن و سرا گردم است یعنی چون گرفتن

گرده سپر

حوری و کر زدم بگیرد ملاک سوی یعنی چنانکه گرفتن صد زخمه رابخش کردم مملکت است
مجیبان عیش ساز زنده را طبع جهان مملکت است پس ترک اول صلاح
کار خود اینجا زبی زبانی سازد که بی زبانی ریغ است انجا صلاح ملکی و قایله زبانی موکلان
دوزخ و از بی زبانی خاموشی از غیبت و دروغ مراد است و انجا اشارت است بر معنی
و معنی بیت انست که در جهان صلاح کار خود از خاموشی بساز که من سکت سلم
و من سلم نجا زیرا که خاموشی و رافع موکلان دوزخ است یعنی خاموشی در دار الاخرة
از دوزخ خلاص دهنده است و نشان رستگارست در عقبی و بدانکه زبانی بخشش
است وحش خزینه گشای مجامع ازواح دلش جلوه کتاب معلم اسما دم
سخن مجامع من رحمت بان وارانده مجامع ارواح حق تعالی کتاب بفتح کاف مکتب
خلیفه کتاب صلیفه مکتب معلم اسما حق تعالی که را جمله اسما اموخت فی قوله تعالی وعلم
آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة الآیه و بدانکه این بیت در نعت پیغامبر علیه
السلام است او خبر شین بر نقط مصطفی عاید است که در بیت بالا است و درین
شرح منظور شده است و معنی بیت آنست که سخن پیغمبر عرم خزینه گشای ایات
بیان کننده ایات متشابه کلام الله و حل کننده رموز مشکلات و بر جان وحی ارست
و دل پیغمبر علیه خلیفه مکتب حق تعالی ایست یعنی حق تعالی دل پیغمبر را تعلیم اسما و لغات
اسیا کرده است چنانکه ادم همه را تعلیم کرده بود و بعد پیغمبر علیه السلام ان اسما و لغات
خلق خدا العز و جل تعلیم کرد چنانکه ادم همه خلق را تعلیم کرده بود هزار فصل
ربیعش جنیبه دار حمل هزار فصل ربیعش خریطه دار سخا ربیع فصل
بهار و فصل و ربیع نام وزیر هارون رسید است و او بغایة جوانمرد و روشن رای
بود چنانکه حسلی راست ای جو فضل ربیع خلق تو خوش وی بهم فزون
ز فضل ربیع جنیبه اسب یاریی مستعد که برابر صاحب برند جنیبه دار غلام و چاکر
که اسپ جنیبه دنبال صاحب خود ببرد خریطه دارد و بدانکه ذکر خریطه از آن
کرده است که در ملک بالا رسم است که دفتر حساب در خریطه نگاه دارند و هر دو خیر شیر

بر مصطفی راجع اند و معنی بیت آنست که فصل بهار با آن ارواح و رونق عورت
که دارد جنیبه دار جمال پیغمبر عرم است ای غلام و چاکر مطیع جمال اوست و فصل
ربیع با آن سخاوه کرده است خریطه داری و دفتر دار حساب سخاوت اوست
و حاصل بیت انست که فصل بهار با وجود چندان جمال و زیب از غایة شرم پیش
جمال کمال پیغامبر غلامی و چاکری و فضل ربیع که وزیر نعمان بود با وجود چندان
سخاوت و جوانمردی از غایة خجاله دفتر دار پیغمبر علیه السلام بوده است
یعنی دفتری که در وا عطار پیغمبر علیه السلام مسطور است خریطه ان فضل
ربیع نگاه میداشت یعنی فضل ربیع از غایة خجاله و شرمندگی پیغمبر علیه السلام
غلامی کردند مرا آن آفت عشق زیاد و باز رهاند که با زنان زن زید
کشته اند گوا عشق جندی زنا و نام مردی است که زن زید را که زینب نام
داشت بدروغ با پیغامبر علیه السلام بزنا متهم کرده بود و بربن تهمه گواهی میداد
و از عشق زیاد معاندان امام خاقانی مراد اند که دایم حسد می ورزیدند و در ایداء او
جد و جهد میکردند و دشمنان امام خاقانی را می دزد بدیدند و در اشعار خود فهم میکردند
و میگفتند که این خیال خاصه است و زید نام مردیست که نقط پیغامبر علیه
السلام به پسر یا قبول کرده و فرزند ساخته بود و زن او را پیغمبر علیه السلام در نکاح
خود آورده بود و معنی سبب انست که امام خاقانی بطریق عجز و درماندگی با حق
تعالی التماس میکند که الهی مرا از آفت و مضرة جندی معاندان هو دلکه همچو زیاد
اند که بر زن زید گواه دروغ داده بود خلاص و نجات ده یعنی مرا از ایذا حاسدان
و دشمنان نگاه دار خلاص ده سخنم را زعارت کری که هو الغنی نقش
ربا و قلب ربا کی مختصر کرده است هو الغنی حریص و شیفته نقش ربا و قلب
ربا از نا و ربا است و قلب ربا از معنی کسر زیرا که حرف ربا را معکوس کنند ابر
شود و ربا در اصل آنست که عبارتی و کار دی نمایش کنند و معنی بیت آنست
که الهی سخنان مرا از عارت کردن و دزدیدن ان گروه خلاص ده که بر نقش

رعایای بر رخوان و وزنامر بص و سفته اندر رقلب رعایای برابر موج دواله اموال
مشغول اند و اصل رعایا اند ازانکه این سخنان مرامی وزد و غارت مبرند و از ان سخنان
خیالات شعر مدام می آرند و پیش ملوک می برند و میکویند که این خیالات خاطر ما اند و این
شعر خاص انشاء ما است والله اعلم بالصواب **وله في النعوت والعماه** سر رهو ترا
سرکشد تاج رضا تو سر کشت هوس در کشیده انیست خطا سر تخت رضا خو شودی و
نزدیک صوفیه رضا اختیار مراد حق بر مراد نفس است و اینجا همین معنی مراد است جیب
کریبان اینجا بمعنی زهی و جیبا است سر مستعار است و سر حرف اضافه و بیانیه است
و فاعلاست و در اسر کشد یعنی سر ترا کشیده است بلا اضافه ازانکه از جهة ضرورة شعر لفظ
ترا بر لفظ سر مقدم داشته است و خطاب مر عام لات و معنی بیت آنست که تخت فوق
حقیقی دنجان است که سر ترا بتاج رضا کشد ای اگر تو از الف خود سازی و در
استفاضه کیری تاج رضا حق تعالی بر سر تو نهند و ترا پادشاه ملک درویشی
کرداند و این عجب علتی و خطاییست که تو سر خود را در کریبان هوا و هوس در
کشیده ای در هوا نفسانی و هوس امیال مستغرق شده و تاج رضا حق تعالی
بر سر خود نمی نهی و بر تخت ... نشینی ـــ بنیم وار در بیت نرم عالم است
ولت برو هم نوازی بوزر جون منتا بنم لی نوازی کن اهل دل خود دکر بی بنم می ماند
تزکیه و تصفیه بنواز و پرورش او کن چنانکه سیمرغ در دبستان زال را در حالت طفلی
نواخته و پرورده و ان قصه چنانست که چون دستان زال با موی سیاه روی و موی
بروی سفید زاده شد خبر تولد او بر سام نریمان که پدر او بود رسانیدن سام
در خشم شد و فرمود تا زال در کنار دریا انداختند چنانکه در شاهنامه کفته
است ـــ تنش تیره روی و موش سپید چو دیدش دل سام شد نا امید
بفرمود تا پیش دریا برند ورا مرغ دامی همی شکرند قضا را سیمرغ تطلب طعمه
بچکان خود آمده بود بر سر وقت او رسید و او را قبول کرد در آشیانه خود برد چون
سیمرغ و بچکان او آن طفل را زنده دیدند حروف تعقفا نکردند و او را طعمه ساختند بلکه

اورا به پرورد چون مقدار ده سال شد روزی نریمان کشتی زال را بر درخت دید و این خبر بسام
رسانیدند او را از آنجا باز آورد و به پرورد و تربیت کرد و دست سخا دارند و مشغول شدند ...
وحدت سیم خوش تر دل ـــ ... پیکان خسته عظیم به جوار وحدت نزد یک صوفیه عبارت
از ذات با صفات حق است و ان جامع است از وحدیه و واحدیه اما در ین محل
از وحدت یکتایی حق تعالی مراد است و سیم چار دو پیکانه در یکه و معنی بیت آنست
که بر در وحده دل مردم بیچاره بهر چنانکه در دریکه بست هرد و زنار بنده بهتر است یعنی
چنانکه دل عاشق در طلب معشوق بیچاره و مسکین است همچنان دل سالک مجذوب در طلب مولی
بیچاره و مسکین است و ان بهتر است و بدانکه استعانه وحدت استعاره و مصرع دوم آنست
ـــ مقامری صنیع کن که نقش قمار دو یک شمار اگر چه در ششش بود عذرا مقامر قمار
باز کریزد بکر و زباد عذرا اشکار و نقش کعتین که وقت باختن برد بر آید و معنی بیت
آنست که صفت مقامری طلب کن که اگر چه نقش برد و کعبتین در ششش آید ای دوازده عدد
بر آید با شد برای منصه خود و یک شمارد یعنی شش شش عدد و نقش کعبتین را که اعلی عدد است
یکشمارد کری در وحدة ترک کثرة بکیرد و پیش وجود حق همه را معدوم پندار چنانکه گفته اند
که همه اوست هر چه هست یقین ـــ جان و جانان و دلبر و دل و دین ـــ نکار را بی و دین
بادل و جنت کوتان که کار آب شما بود آب کار شما کار آب عبارت از شراب خوردن او نکار
رونق و رواج کار را کویند و معنی بیت آنست که تو در خوردن شراب مشغول هستی و دین اسلام
عدل و حق تو میکوید که شراب خواران شما رواج و رونق کار ما در دنیاوی و دینی شما را برد و شما
را رسوا دنیا میکند بسبب شراب خواری و بعضی مشایخ گفته اند که چون مردم به بالا شراب
نه خوردن نیست میکرد و ریان از وجد امیشود ـــ رنج چار ارکان ترک پنج ارکان
جوی که هست فاید ان پنج هم توبه لا چار ارکان چهار طبع پنج ارکان پنج نماز و پنج بنا
اسلام نیز باشد و آن کلمه و نماز و روزه و زکوة و حج است و فاید قرد کس و عصا کشت
محجوب پنج توبه لا عباره از کلمه توحید است و پنج نوبه زدن در اصل عباره از دبدبه و کر به
بادشاها است معنی بیت آنست که از چهار طبع مستظهر نفس اماره اندرونی بکردان

وتابع ایشان مباش و بگذار و نه پنج نماز مشغول باش و با پنج بنای اسلام را پیشه بکار بند
زیرا که عما کش در صبر این پنج ارکان این پنج نوبه لا یعنی کلمه توحید است که پنج وقت میکوبد
و نوبه دکوکه کلمه توحید چنان بلند است که پنج نماز را رهبری میکند یعنی اول کلمه است بعده
نماز کما قال النبی علیه السلام بنی الاسلام علی خمسة شهادة ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و
اقام الصلوة و ایتاء الزکوة و صوم شهر رمضان و حج البیت من استطاع الیه سبیلا بیت
زین نه خراس بیرون شو تا بگوی هشت صفات که هشت حاصل این هشت باغ بجان زین نه خراس
کنایه از نه فلک است هشت صفات یعنی صفات الله و آن سمع و بصر و کلام و قدرة و حیوة
و علم و ادراک است هشت باغ عبارة از هشت بهشت است و معنی بیت آنست که ای
فلان از نه فلک بیرون شو و طالب هشت صفات الله باش از الجنة که حاصل هشت صفات
الله مذکوره هشت بهشت مراد است یعنی اگر دنیا گیری و صفات الله را ادراک کنی تو
آن هشت بهشت حاصل کنی ولله فی الموسه بیک شهادت در سینه احمد باش که پای مردیران
اوست در سرای جزا از شهادت کلمه شهادت مراد است در سینه پوشیده پای مرد شفاعت
کننده و آنکه کسی را از کسی منت و شفاعت درخواهد و گناه او عفو کنانند و برهان سرای
بزرگان … سرای جزا روز القیامت قضاء و معنی بیت آنست که ای فلان بیک کلمه شهادت تصدیق
دل پوشیده بگوی و مرد احمد باش ای سزاوار شفاعت محمد علیه السلام شو تا او شفاعت تو بروز قیامة
بکند زیرا که بروز قیامت شفیع انبیا و اولیا و صحابه است المطلع خانه ارسلامت شد
دلمن چو دار الملک عزلت یافت مسکن خانه از رهایی و بدرفت دار الملک شهری
که تختگاه سلاطین باشد عزلت گوشه گیری و معنی بیت آنست که چون دل من در شهر عزلت
مسکن یافت خانه سلامتی من شد یعنی چون بر مقتضای السلام فی الوحدة از علایق دنیا
مجرد شدم و در کنج عبادت نشستم و در عزلت استقامت گرفتم دل من خانه سلامتی من شد
از آنکه در عزلت است هر انگه کرش ماهی کند جای دهان مار چون
سازم نشیمن کرش ماهی صنعت دهان مار کنایه از دنیا است نشیمن بمعنی نشستنگاه و آشیانه
و هو معنی بیت آنست که هر او گوشه عزلت مقدار یکصدف زمین بس بود و … زیاده از آنست

دهان مار می ماند در و چگونه نشیمنگاه و مسکن خود سازم که مهلک است یعنی سلامتی من
در عزلت و بیدانکه بر پشت ماهی است و گرداگرد زمین مار بزرگی پیچیده است و نیز قطره
باران نیسان چون در صدف افتد مروارید گردد و در دهان مار زهر گردد و مایه هلاک شود همچنین
من در صدف عزلت گوهر تیغی شوم و در خارج گوشه عزلت که بدهان مار ماند زهر شوم
ای هلاک شوم پس عزلت بهتر زبان مار یعنی سر کلک گردد شد مهر احکم بیننا
کند چون مو در بر کژدم و دلان خیل که خیل مور کژدم راست و دشمن مهره حکم را عیارو
از نیش مار حکمت است و مهره لازمه مار است و آن دافع زهرها است تیغین پیدا شده کژدم
دلان کنایه از هر دهان موذی و کور دل است خیل لشکر و اینجا هر وقت و کلمات مراده
است که قلم می نویسد و بدانکه مهره حکم اضافه بجا بنه سر تر اند بود لفظ مهره مستعار است
و معنی بیت آنست که سر قلم من در زبان مار می ماند ای دو شق و مهره حکم از و پیدا
اند بر کژدم دلان بد مرد هان موذی و کور دل که … مانند همچو موران جمعیت حروف
و الفاظ میکنند تا ایشان را هلاک کنند مورچگان تا جمع میشوند و کژدم را در حالة
غفلة میگیرند و هلاک میکنند و حاصل هر دو بیت آنست که قلم من مار را ماند
و مهرها را حکم این علم حکم از و پیدا شده است و دشمنان و حاسدان موذی را بقوة
حروف و کلمات هلاک میکند چنانکه مورچگان کژدم را هلاک میکنند
بیتی جز مرا نظم محقق نیابی جز مرا شرح … نیارد او درخت
هند کافور بر بر و جز درخت مصر روغن مصر هم با همچه درخت هند در زمین
هندوستان درختی است مانند درخت موز که آن مقدار شبنم و آنکه بر برگهای او
افتد کافور حرام نه شود درخت مصر درختی است در مصر که آنرا بلسان خوانند و از و
روغن میچکد و آن روغن دافع انواع علتها است و زخمها است و آن را روغن
طیلسان نیز خوانند و دوم بیت نظر بیت اول است و معنی هر دو بیت آنست
که چنانکه درخت هند هیچ درختی کافور نبارد و جز درخت مصر هیچ درختی روغن
نمی اند … و معنی جز نظم من … کسی را از شاعران من محقق … جز شرح من

کسی را میرهن بیابانی بینی درین وقت نظم صفه آمیز و نثر حیرانگیز من دارم و جز من
کسی ندارد   خضر نشین من امیر آب حیوان زبان من شبان وادی ایمن خضر اندیشه
دل آب حیوان آب حیوة امیر آب مهر خضر علیه السلام شبان و ردی بنی مهر موسی ع وادی
ایمن نام بیابانی است که مهر موسی علیه السلام الکو سعد چرا میند و معنی بیت آنست که ضمیر
من خضر است ای ضمیر من همچو خضر علیه السلام علم لدنی دارد و آب حیوة نیز دارد و
نوا رد دیگر از و فیض میگیرند و زبان من موسی کلیم الله است زبان من زبان موسی است
که با حق تعالی متکلم میشود و در سخن مهر آب موسی مرد دارد که و اقع سیحبار معانی است
و زبان من از ضمیر من فیض سخن میکرد چنانکه مهر موسی بر حکم زمانی از مهتر خضر
علم فیض گرفته و آن قصه مشهور است ایما نگه امیر و ضمیر و زبان و شبان تجنیس مطرف
سئال نو شود کرد و تی چو باشد عروس خاطرم را وقت زادن
عروس خاطر استعاره است و اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که خاطرم من
زنی حامله است چون او را وقت زادن بچگان سخن در در زه میکرد برای پسر ولادت
او آسمان از غایت الطاعة و زمان بر کاخود دا شتال لوئی ساز و شکل سر در سر
نو لسند و زبر بای حامله منعقد شکنند بوماق خدا عز و جل فرزند را بسانی زاید
و فلک محوف است از آن بسکال بسه کرده است   ایش ابو زند عاقل
چند اعمی دین نطقشد مگر چند الکن ازین شتح ساحیلی ایام وزین چرف
سر اسلی برزن اعمی نابینا نطق سخن الکن مرد زبان و کره زبان حشی چند ساحیلی
گروهی اند که عمر دا سب لا می پرستند حوق کرده سر اسل می مانند نادان و احمق برزن
محله و کوچه و معنی بیت آنست که از تن نور یعنی ازین سخنان منور و روشن که من
دارم چند نابینا از ابنار جنس من غافل اند از غایه حسد و حقد انصاف نمیکنند
و درین نطق که من دارم چند کسهای که زبان ایشان نکته دارد و مکر اند و از
غایه جهل و نادانی سخنان نفع و بلیغ مرا قبول نمیکنند و ایشان چند ساحیلی این
ایام و گروهی سر اسل این محله اند یعنی ایشان گروهی اند احمق و جاهل که از کبر

شعر

دایی بر سسد همه قلب وجود شود اعصر نایم و با آتش خوار دین قلب دغل و معشوق
دید دا از دغلی بکیالی شو ید رو شو ید رو سوله نام منزلی از منازل قمر است در آخر برج
عقرب و آن نیز نحس است نایم اشتر مرغ و نام منزل قوات و معنی سرکش و لا زمان
و معنی بیت آنست که آن قوم که در ابیات بالا ذکر ایشان رفت قلب کاره و دغل
کاره و بخش دیده اند از جمله موجودات و شوله عطر اند ای همچو شوله نحس مو ذی
اند و همچو نایم آتش خوار ای حرام خوار و لی فرمان دل حط اند و بد اینکه اشتر
مرغ خود از قلب وجود و جو نیز مراد باشد یعنی ایشان در جوار ز نذا ی
قدر و قیمه ندارند فرهنگ و ارشادی بگرفته اند دیو   که سرمایی است امش
خود خمون فرهنگ در ستنبه که مردم را در خواب و ذکر دو اهل هند اثر او تماره
گویند خود جنیون نام دیوی است که از فرهنگ غایب نیز است و قهر نشین مه دیو رج
است و معنی ابیات آنست که آن قومی را که در ابیات بالا ذکر ایشان رفته است
دیو خود جنیون جنان گرفته است و دیوانه ساخته است که از دهان ایشان سخنان
و پیرشان و هذیان بیرون می آید چنانکه از گرفتن فرهنگ مردم سخنها پریشان و
هذیان از دهان مردم بیرون می آید   ندانند طبع جشا رحات ندانند فهم
آن بهمن ز بهمن حات شا فر گرد میاد اکه بهمن نام ماه پارسیان است وان مدت
بودن آفتاب در برج دلو است یازدهم روز از بهمن ماه را سر گویند وان روز جشن
مغان است و نام دار و هی است که اهل هند اثرا اسکند خوانند و آن دو نوع
است سرخ و سفید و نام پادشاهی است که پسر اسفندیار بود و بین تن بود
و معنی بیت آنست که طبع بعضی از آن قوم لفظ حاسا را که معنی او میاد است
از لفظ حاشا که معنی او حکایت فرق کردن نمیدانند و فهم بعضی کسانی
از آن قوم که لفظ بهمن را که نام ماه پارسیان است از بهمن که نام دار وست
فرق کردن نتوانند با وجود این چنین علاوه طبع دعوی استادی و سخن
دانی میکنند و بر سخنها دیگر طعن میکنند   لکایک میوه ورد باغ

لخنم ولیک از شاخ بختم میوه الکن ۲ یکایک یعنی یکیک و هر یک باست و میوه کنایه
از سخنان است ولفظ میوه و باغ و شاخ را استعاره کرده است و از جهة تناسب آورده
است و معنی بیت انست که اگرچه هر یکه از ایشان از باغ طبع من میوه سخن می دزدند
و نفع میگیرند ولیکن با آن هم از شاخ بخت منکند اعداوت میوه فرو مسر برند
و ضایع میکنند ای اگر سخنان مرا می دزدند و از ان شو انشا میکنند با آن هم مرا
از بخت ثمره و فایده گرفتن نمیدهد و زوال نعمه و نقصان دولت من میخواهند و
با حسد و حسد ظاهر میکنند و مروة و شرم ندارند تب ربع امد اثبات آنکه نام
بیت مگر در ربع مسکون نامد مسکن ۲ عجب آمگر شب میلاد احمد نکونسار
آیند اصنام یعنی شب ربع تبی را گویند که بود چهارم روز در تن مردم اما ربع مسکون
چهارم حصه زمین را گویند که آبادان است و ان میان مشرق و شمالست و هفتم
اقلیم در وامد میلاد وقت ولادة اصنام بتان و بدانکه دوم بیت نظیر بیت
اول است و معنی بیت آنست که از ان سبب که نام من از کمال فصاحت و بلاغت
در ربع مسکون شایع و مشتهر شده است اسانرا از حسد و حیرت تب ربع در وجود
آمدن گرفت و این عجب نیست چنانکه عجیب نیست که در شب ولادة پیغامبر علیه السلام
همه بتان بر روی زمین بازگونه افتادند و این معجزه نخست بود
دهان ابلهان دارند پر روزه ۲ بپروت در دهان دارند ذکر کن برای انکه اغر ازان
که کنند از سبلت روباه در زن پروت سبلت فراخ و هم دوز خرز جرم دوختن
در زن سوزن و معنی هردو بیت انست که دهان ایشانرا که همچو دهان ابلهان است
و از ان سخنهای پریشان و دشنام و ترهات و بیهوده آن بیرون میکشند بدور
تا دگر بار بر ایشان نگویند و سبلت ایشانرا که مانند موی سبلت روباه است
نکنی و از ان سوزن لب زده دهان ایشانرا هم بدان سوزن می سازند
و بدان چرم می دوزند بیت چو شیران بدر چید کاوسار آن لعاب
طبع کرد اگر دم تن کاوساران احمقان و بی خردان و ترسندگان باشند

کاولعاب

کاولعاب طبع کنایه از سخنان فصیح است و بدانکه چون گاوان دشتی بجهة آب خوردن در حوض
درآیند شیر گرد اگرد ایشان لعاب خود انداخته و اندکی راه خالی گذارد و انجا خود در کمین گاه
آن نشیند چون گاوان از حوض بازگردند از هر طرف بوی لعاب شیر بدیشان رسد از ان
برمند و پندارند که اینجا شیران اند بدان راه بگریزند که در ان جانب شیر لعاب ننهاده
است چون نزدیک مخرج برسند شیر ناگهان از کمینگاه حمله کند و یک دو گاو را بیندازد و طعمه
سازد چنانکه حضرت خواجه نظامی رح در مخزن اسرار میفرماید المطلع بیت شیر نکند دست
درین راه لعاب سرخ گوزنان همه نها سوی آب و علت آنست که از بوی شیر لعاب شیر زیاده
تر است و معنی بیت انست که ای خاقانی این قوم حساد را که باوصاف مذکوره موصوف
اند سخنهای نرم و شیرین و جربه و بجا مسی و مطبوع خود که داری سخنان دلیر فصیح و بلیغ
خود ایشانرا آشفته و مرتعش کرده ان که ایشان مانند گاوان و وحشی احمق و بی خرد اند و
وحشی اند سخنان شیرین مقید شوند چنانکه گاوان وحشی بلعاب مقید شوند
این قصیده را منطق الطیر خوانند مطلع اول صبح و مجلس مدح کعبه مطلع دوم صفت بهار و مجلس
المطلع الثانی بیت زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب ۲ خیمه روحانیان کرد معنبر طناب
نفس دم سر بمهر پوشیده و پنهان صبح ملمع نقاب کاذب خیمه روحانیان کنایه از اسمان است
باعتبار انکه ملایکه و ارواح در وساکن اند معنبر طناب عبارة از اندکی تاریکی است که وقت
صبح در افاق می باشد و معنی بیت آنست که صبح کاذب که نقاب زر اندود بر روی دارد چون سپیده
رو بمیان از صبح کاذب صبح صادق نمودار شده و اسمانرا که خیمه روحانیان است معنبر طناب
ساخته یعنی اندکی اثر شب مانده یعنی اندکی ماند طنابها عنبر سیاه در افق کنارها اسمان مانده چنانکه
طناب لازم خیمه است و مقصود آنست که از صبح کاذب صبح صادق دمید بیت
صبح بر آمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه ۲ ماه بر آمد بصبح چون دم ماهی ز آب ۲ مه نخشب
آن ماه مقنع حکیم در قلعه نخشب بحکم ارباب و اشیاء دیگر ترکیب کرده ساخته بود و شعاع
ان ماه مقدار شصت میل نفق و چهار شهر را روشن کردی و او بچاه طالع شدی و در بیکجا ه
غروب شدی و آنرا ماه مقنع و ماه سیاه و ماه کاشغر نیز گویند و ماه را وقت صبح

روحانیان

هم ماهی ازان تشبیه کرده است که چون در اخر ایام هر ماهی ماهتاب قریب مجلس می رسد
نجم و در وقت می رسد در وقت صبح پیش از طلوع افتاب بشکل هلال از مشرق طالع میشود
دران حال هم ماهی می ماند و آسمان بر مثل آب مشابه و این که صبح را بماه نخشب تشبیه کرده
تشبیه بعض است یعنی صبح میشود و روشن برامد همچو ماه نخشب کرد ایام تمام میشود و تابان بودند
ناقص و معنی بیت آنست که صبح صادق از پیا کوه قاف چنان طالع شد که ماه نخشب از
چاه کوه سیام طالع شده و ماهتاب در وقت صبح جانب مشرق در اسمان چنان نمود که دم ماهی
بر روی اب نمودار گردد مص تبرزه کشید افتاب حلقه مه در ربود نیزه این
از سر خ حلقه ان سیم ناب از نیزه شعاع افتاب مراد است که وقت صبح طلوع دراز و طویل
نمودار میشود و ماهتاب را که بر سه محاق وقت صبح پیش از طلوع افتاب بشکل هلال جانب
مشرق بر می آید بحلقه نیزه بازان تشبیه کرده است و در عرب رسم است که در صحرا روند
و حلقه نقره در هوا معلق او یزند یا در هوا اندازند بسر نیزه ان حلقه را ربایند و
ان کمال هنر نیزه بازی است و سیم نقره خالص را گویند و معنی بیت آنست که افتاب
شعاع خود را بنیزه زر سرخ می ماند بیرون کشید و به نیزه بازی حلقه سیمین ماه را بسر
سنان نیزه در ربود یعنی شعاع افتاب مانند نیزه زر خالص بود ماهتاب مانند حلقه سیم
خالص بود و افتاب بدان نیزه زران حلقه سیم را ربود ای شعاع افتاب ماه را بی نور و
منحل گردانید مص کعبه که قطب هدی است معتکف است از سکون خود بنود و
هیچ قطب منقلب از اضطراب هست به پیرامنش طرف کنان همان از پی برگرد
قطب چرخ زند آسیاب مص هدی راه راست و راه دین اسلام معتکف نشیند که
سکون ارام گرفتن منقلب گردنده اضطراب جنبیدن پیرامن گرد اگرد چیزی طرف گرد چیزی
گشتن قطب دو نقطه موسوم که در فلک الافلاک اند یکی را قطب شمالی و یکی را قطب
جنوبی خوانند و میخ آسیا که گرداگرد چرخ زدن عبارت است از گشتن آسیاب ان آسیا که
در کناره لب آب نصب کنند و از قوت روانی آب میگردد و معنی دو بیت آنست که کعبه
از ان روی که قطب هدی است از سکون معتکف است ای خلق را راه راست نماینده

بهت

است از انجهت بر جای خود ساکن است و نمی جنبد زیرا که هیچ قطب جنبیده نشود و گرد اگرد او
آسمان همچو حاج طواف میکند و میگردد چنانکه آب آسیا گرد میخ چوبین آن میگردد و
بدانکه کعبه را قطب هدی ازان گفته است چنانکه مسافران در شب بدلالت قطب سمت
منزل می دانند و براه راست میروند همچنان چنانکه بکعبه راه راست می یابند و چنانکه قطب
بر جای خود ساکن است همچنان کعبه بر جای خود ساکن است و حاج را براه دین اسلام
مرشد است و حریر نشین بر کعبه راجح است مص خانه خدایش خدا است لاجرمش
نام هست شاه مربع نشین تازی رومی نقاب خانه خدا صاحب خانه لاجرم هر اینه
و بدانکه کعبه را شاه مربع نشین ازان گفته است که عمارت او مربع است و رومی نقاب ازان
گفته است که غلاف و پرده کعبه از اطلس سرخ رومی است و تازی عربی را گویند
و معنی بیت آنست که صاحب خانه کعبه حق تعالی است هر آینه نام او شاه مربع نشین
و تازی اطلس پوش است ای کعبه خانه خدای عز و جل است و پادشاهی عربی و مربع
نشین و اطلس پوش است المطلع الثالث رخش بهرا بتاخت بر سر حوز افتاب
رفت بچرب اخوری گنج روان در رکات رخش اسب تیز او بهرا ساخت زینها حوز
حمل و اینجا برج حمل مراد است ازان منجمان او در ریحات و نقوع عامه حوز نوشند بدینا
صورت حمر سراخر مقام بر نعمه و نان گنج روان عبارت از باران نیسان است که ازان
مروارید ها در صدف موجود میشوند و بهار ها شگفته و بعض رخش ماهتاب آنست
که صورت است در برج حمل است و ان مرکب افتاب است و تاختن معنی دوانیدن است
و معنی بیت آنست که افتاب پادشاه انجم است مر اسب تیزرو که مانند رخش است
ر سعد است سوار شد و ان را دوانید و از برج حوت بآسانی روان در برج حمل که محل
شرف اوست در آمد و باران نیسان باریدن گرفت و فصل بهار شروع شد و انواع
گلها و شکوفه شگفت و از قطرات باران نیسان مروارید ها در اصداف دریا موجود
شدند و از تابش نظر افتاب جواهر و زر و نقره در کوهها و کانها موجود شدن گرفت
کلکی چرخ از سحاب گشت مسلسل شکل مص عرض و جی حالی ز نباتات گشت مهلل

تاب گل نوعی از جامه زنینه است برنگ سرخ و از گلی چرخ روی آسمان مراد است سحاب
ابر مسلسل پیچان مانند زنجیر و نوعی از جامه است عودی نوعی از جامه زنینه است
برنگ عود و از عودی خاک روی زمین مراد است نبات سبز و رستنی مهلهل نوعی از جامه
زنینه باریک است تاب روشنی و معنی بیت آنست که گلی چرخ ای روی آسمان از ترکیب
ابر خلق مانند جامه مسلسل بودن گرفت و عودی خاک ای گونه روی زمین از رستنی
مانند جامه مهلهل تابان و رقیق می بود و حاصل بیت آنست که چون آفتاب در برج حمل
آمد بهار شروع شد و ابر سیاه و باران نیسان باریدن گرفت سبزه بود از رشد او بواسطه
ابر آسمان پیچان مسلسل بودن گرفت و بواسطه سبزه روی او مانند مهلهل لطیف و سبز و
زیبا بودن گرفت و بدانکه گلی چرخ و عودی خاک استعاره است و اضافه
بیانیه است زردی مطبوخ بین بر سر سبزه رشید **بیت** تاریخ بین بر سر آب از
حباب زردی هندی صاف که در ته هم نشیند مطبوخ چند دارو کوفته و جوشانیده که آب
آن جامه هم کرده بستانند و مریض را بخورانند و اهل هند آنرا کاره خوانند و بر هار
دارو که در ته دیگ می ماند آنرا دردی مطبوخ گویند درین محل زردی مطبوخ خس
و خاشاک مراد است که وقت باریدن باران بر روی آب سیلاب میرود و از شیشه
تاریخ شیشه سبز مراد است که اطبا در و دارو نگاه دارند و کاره بندارند و حباب
می ماند و معنی بیت آنست که سیلابهای بهاری که بر سبزه گذشته است خس و خاشاک
آن که بدردی مطبوخ می ماند به روی سبزه مانده است و حباب که بر سر آب
بر آمده است گوی شیشه سبز است که برای نگاه داشتن دارو آمده است
و بدانکه حباب را شیشه تاریخ از آن گفته است که از عکس سبزه حباب سبز می نماید
بیت قمری که گردش نداکاهی شده از عدل تو ٭ دانه انجیر زرد دوام گلوی غراب
ما بتو آوردیم درد سر اره بهار درد سر روز گار برد ببوی گلاب بدانکه در ابیات بالا
ذکر عنقا افتاده است و هر که درین ابیات بر ان عنقا راجع است و غراب
زاغ سیاه را گویند و انجیر را عجز زاغ هیچ جانوری نخورد و در ابیات بالا که درین شرح

محتقر اتفاق سواد ان نسخه و عنوان مسطور است پیش مجلس نوزاد که اتفاق که عبارة
از گلها و ریاحین است همه مرغان جمع شده آمدند و هر نوعی ستایش گلی سبزه او در خت
کردن گرفت چون سبب اختلاف دعوی کار بخصومت کشید همه مرغان در حضرت سیمرغ
که سلطان طیور است بطلب انصاف برفتند چون سیمرغ بهار داد و درنگ کردن از
جمله مرغان قمری ندا کرد که ای بادشاهی که از تاثیر عدل تو دانه انجیر زرد در گلوی زاغ
بجای دادم و بعلتش فرو نمی رود از آنکه انجیر حق غراب است بهار بار ده و ما را بانصاف
رسان که ما پیش تو درد سری و تشویشی آورده ایم اگر چه درین وقت بهار بوی
گلاب درد سر روزگار را دفع کرده است و بدانکه هر جانوری که انجیر زرد خورد
شیره انجیر که فرج است هر دو پرده نول او را بسته کرداند چون دهن و منقار
بسته گردد پرنده بمیرد و بدان سبب پرنده انجیر نخورد مگر زاغ که عادة او آنست
که چون انجیر خورد حالی نول با جوی یا بانشکی بمالد و رود و بر اثر آب رود و نول
را پاک کند و آب بخورد تا شیره بگلو گیر نشود و درین بیت خواجه نظامی نیز گفته است
بیت گر انجیر خور مرغ بودی فراخ ٭ نماندی یک انجیر بر سر شاخ ٭ نمو گوید
باغ اره بلبلان ما بیت انجیر نواله غراب بدانکه قمری خوف عدل سیمرغ را ماتو
کرد است اگر چه انجیر زرد غذای زاغ است مع هذا از غایة هم عدل تو درین وقت زاغ
انجیر عزیز در حلق فرو بردن نمی تواند بلکه گلوی زاغ را بمنزله دام میشود ای گلوگیر میشود
چنانکه پرندگان دیگر را گلوگیر میشود **بیت** عنقا بر گرد سر گفت گزین طایفه ٭ دست
یکی در رضا است چه یکی در خضاب ٭ گر چه همه دلکشند از همه گل لقب گزیر و مصطفی
است دیده ذکر از تربیت خاک و لک انجه دل مردم را سوی خود کشد و دل مردم سوی آن
چیز کشان در شیفته گردد لعل خوب چیز بیا عرق خونی و از گل سرخ گل مراد است
و هر جا که مجرد لفظ گل بینی گل لعل مراد باشد و گل لعل از خوی پیغمبر مرحوم است کما قال النبی
علیه السلام الورد الاحمر منی و معنی هر دو بیت آنست که چون همه مرغان کیفیة سوال تمام
پیش سیمرغ عرض کردند قمری دعا تازه کرد سیمرغ جواب داد که از این گلها او

رياحين و درختان كه شما عرضه كرديد كسى را دست از خار رفت وكسى را جعد سياه است
يعنى لاله سرخ دست خود را در خار سرخ كرده است و بنفشه جعد خود را خضاب سياه كرده است
و آب داده است و همه دلكش اند اما از همه گل سرخ بهتر است و بر همه شرف دارد از آنجه
كه عرق مصطفى عم است و ديگران همه از خاك و آب پيدا آمده اند ~
عطر او از دست عطسه آدم مسيح ۔ اينت خلق كز شرف عطسه او بود بابا ۔ مسيح مهتر
عيسى عليه السلام است كلم تحسين يعنى زهى و عجب خلق سرشته شرف بزرگى بابا پدر و
اين بيت در نعت عيسى عليه السلام و معنى بيت آنست كه از آنجا كه عطسه پيغمبر عليه السلام
عطسه آدم است عم چنانكه از اخبار آدم عم خلقت پيغمبر عيسى عم بوده است زهى
پسر كه از غايت شرف پدر او يعنى آدم عم از عطسه او مخلوق بود و حاصل بيت آنست
كه خلقت آدم عم از اثر نور پيغمبر عم بوده است كه قطره از آن در ميان طايف و مكه
بر خمير آدم عم چكيده بود و از آن گل كالبد آدم عم ساخته شد زيرا كه خلقت نور پيغامبر
عليه السلام سابق بود چنانكه قال النبى عليه السلام اول ما خلق الله نورى و قال عليه السلام كنت
نبيا و آدم بين الماء و الطين و قصه عطسه آدم عم چنانست كه چون جان در كالبد
آدم عم در آورده شد از حرارت عطسه زد بخارى لطيف را كه از عطسه بيرون آمد
جبرئيل عم بر حكم رحمان نگاه داشت و چون وقت رسيد آن بخار را حضرت جبرئيل
در گريبان و بقولى در آستين مريم دميد از آن بخار مريم حامله شده پيغمبر عيسى عم را
بزاد **وله در قصيده در نعت امير المؤمنين عليه السلام** جوشن صورة بيرون كن در صف
مردان در آ دل طلب كز دار ملك دل توان شد پادشا جوشن سلاحى است پوشيدنى
و جوشن صورة اضافة بيانيه است و عبارة از نفسانيه و خودى وانيت است
و دار ملك تختگاه و سلاطين را گويند و دار ملك دل نيز اضافة بيانيه است و مراد
از و دل است و لفظ جوشن و دار ملك را استعاره كرده است معنى بيت آنست
كه اى فلان كسوة صورة اى نفسانيه و خودى و انيته است از وجود خود جدا كن
و نفس اماره را بكش و مجاهده و رياضة بر صفة روح شو و در صف مردان دين و

سالكان با معنى در آى و طالب دل باش زيرا كه اگر دار ملك دل در دست تو آيد
در آى در وى پادشاه سالكان طريقه شوى يعنى اگر ترك نفسانيه كنى و خودى را از
دور كنى و در صف سالكان طريقه در آيى و در طلب دل شوى سر آمده سالكان طريقه شوى
و بنقص رستى و معنى را دريابى كه گفته اند ~ كه جهان صورتست و معنى فرد است
كه حقيقت بنگرى همه اوست تا تو خود را بپاى بستى باد دارى در دو دست خاك بر خود
باش كز خود هيچ بر نايد ترا پا را بند گرفتار و مقيد را گويند و باد در دست [illegible]
تهى دستى و ناكامى است و باشيدن افشاندن و ريختن است و پا بس امر است اى
بيننده و معنى بيت آنست كه تا آنكه تو گرفتار خودى هستى و انيته و رعونه در تست
از مقصود دست تو خالى ماند اگر ميخواهى كه بمقصود رسى پس خاك بر خود باش اى خود
را خوار و خاك راه نيست گردان زيرا كه از خود گرد و انيته و رعونه گرمايه نفسانيه
است ترا هيچ حاصل نشود و بدانكه پاى و دست و باد و خاك تناسب الالفاظ است
جبيت عاشق را خبر آنكه آتش ديد پروانه را اولش قرب و ميانه سوختن و آخر فنا
يعنى در عشق حقيقى عاشقان صادق را از معشوق حاصل نيست جز آنكه از آتش شمع پروانه
را حاصلات وان سه حال است در ابتدا قرب وصال شمع و ميانه سوختن و آخر فناى
نيست شدن كما قيل العشق نار و حطبها اشتياق العشاق و المراد يعنى عاشق صادق
مانند پروانه است و محبوب مانند شمع است و چنانكه پروانه را با شمع اول قرب و ميانه
سوختن است ~ آتشين دارى زبان زان دل سياهى چون چراغ ~
گرد خود كردى از آن تر دامنى چون سها آتشين زبانى تيز زبانى و لاف زدن و بسيار گويى
سياه دلى عبارة از تاريكى دل و كدورة دل و دل بهرى تر دامنى آلوده معاصى و عيب دار و
سياه دلى چراغ از آن بسته كرده است كه درون چراغ بود و سياهى تاريكى مى ماند
و آن دود از و دايم بيرون مى آيد و زبان چراغ از رقش است و تر دامنى را
ماى سها از آن بسته كرده است كه در ملك خراسان سمت كه در كنار جوى تنها نصب
كنند و آن بجوره روشن آب بگردد و آرد آس شود و هميشه دامن او از آب جو تر بود و دايم

نفسانيه

کرد خود کرد و آنرا آب سیاه خوانند و معنی بیت که ای فلان تو همچو چراغ زبان
آتش اما تیز داری در باب لاف زدن و یاوه و دروغ گفتن ولی مرستی و همچو آب سیاه
کرد خود می گردی یعنی خودبینی و منی و تن پروری داری و منفعت دنیاوی خود جویی از آن
جهت تر دامنی ای آلوده معاصی و ملوث خطا و عیب هستی پس اگر تر زبانی و خودبینی و خود
پرستی کم کنی از سیاه دلی و تر دامنی خلاص یابی و بمقصود خود برسی بیت شربت عزت
ساختی از سر آب هوس ' باغ وحدة یافتی از بن بکن بیخ هوا ' با قطار خوکی در بیت المقدس
نامه با سیاه پیل بر درگاه حق الله میاید انکه دو نظر بیت اول است و دوم بیت بر دو
قصه موقوف است اول انکه درحالیکه سر سپاهی خوکان میبر انبدان خوکان را در بیت
المقدس میداشت چون حضرت بر بنیاد امد سپاهیری مبعوث شد و ان بر سالار خوک
و خوکان را از بیت المقدس بیرون کرد و مسجد اهل اسلام ساخت و قصه دوم انست که در جانب
ابرهه حبشی که سر لشکر اصحاب فیل بود با لشکرها بسیار و سلاح مهیب برای خراب کردن
خانه کعبه بیامد چون اهل مکه عاجز گشتند و بدرگاه حق تعالی توجه کردند حق تعالی پرندگانرا
با سنگ ریزها در دوزخ نامزد کرد و هر سنگ ریزه که بر لشکر اصحاب فیل رسید سوار
و اسب را هلاک میکرد و خود در زمین فرو میرفت چون ابرهه و لشکر او این
کرامت کعبه معاینه کرد روی بهزیمت نهادند و ابرهه باچند تن گریخت کما قوله تع الم
تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل الی آخره و معنی هر دو بیت انست که ای طالب چون
لذت شربت گوشه گیری یافتی خیال و هوس که یاب ما باید از دماغ خود بیرون کن
و چون باغ وحدت ای مقام تجرید و تفرید یافتی و رسیده وجود حق تعالی همه او بینی
را معدوم و باچیز دانستی بیخ هوا را از بن بکن ای هوای نفس را از خود دور کن
زیرا که چون شربت عزت چشیدی و آب هوس را از سر خود دور کنی با قطار خوکان
در بیت المقدس همچون سرسپاهی نهادی و چون باغ وحدت یافتی و بیخ هوا را بریدی
نکرداتی همچو اصحاب فیل با سپاه و پیلان در خانه کعبه برای تخریب کعبه در امدی و افعال
شنیع و نا شایسته کردی تا یاد کرد و بدانکه شربت عزت و آب هوس

و باغ

و باغ وحدت و بیخ هوا هم استعارات اند بیت هر صبح جز نور السموات از خدای
عز ازکن ' کرترا مشکات دل روشن شد از مصباح لا ' از نور السموات والارض ذات
حق تعالی مراد است کما فی قوله تعالی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح
الایه یعنی حق تعالی را که منور آسمان ها و زمین است نور بیت که بسا کنان آسمان و زمین
بدان بدایه ها ماننده و نور بیعنی منور است مثل به یکبار کردن و در کردن پس از عل ...
مشکات چراغ پایه که در چراغ نهند و طاق خورد که در دیوار بود و در و چراغ نهند مصباح
چراغ و مصباح لا کنایه از کلمه طیبه است و بدانکه درین بیت اشارتست بر حرف تعدی که موجود
حقیقی بجز ذات خداییت و ممکنات موجود نه بوجود ظلی و عینی والعدامت و عالم قایم
است بدان عین عالم عبارتست از مجموع اعراض و معنی بیت انست که اگر از مصباح لا ای
از نیر تو چراغ لا اله الا الله دل تو رسید و منور شد است پس هر صبح جز ذات حق تعالی
است ان را عز ازکن ای نفی و بعد ان تکبیر چنانکه در کلمه توحید مذکور است و نور یعنی منور است
بیت ور تو امی دیده سر بدوش احمد دار دست ' کاندرین ره تا بد تو مطلق بر مصطفا
اعمی نابینا دوش کتف قاید عصا کش محجب که محجوب بر کتف او دست دارد و دنبال
او روان شود هر قود کش اسب و معنی بیت انست اگر تو چشم باطن نابینا داری
پس بر کتف حضرت رسالة علیم دست بنه ای متابع او باش و راه دین اسلام
و شرایع محمدی بگیر و چون لا اله الا الله گفتی محمد رسول الله گو که کلمه توحید تمام شود
و تو بمقصد رسی زیرا که در راه دین اسلام اگر چشم باطن تو نابینا بود پس بر دوش احمد
دست بدار که عصاکش تو و راهبر تو محمد علیه السلام بهتر است که ما دعا و شفیع امت
و ترا به بهشت برد چنانکه شیخ سعدی شیرازی علیه الرحمه والغفران درین باب گوید بیت
مپندار سعدی که راه صفا ' توان رفت جز در پی مصطفا ' او صف صدا ... هفت چرخ
وارواح و حواس ... کشته از وجودش منت بلا منتها فلک از هفت چرخ و شش
جهة از پنج حس چهار ارکان از سه ارواح و دو کون از ... المختار بر کزند و حواس
پنج حس ان چشیدن و دیدن و شنیدن و بوییدن و بساویدن است ...

هشت

ونگون کردن منتها آخر هر چهار ارکان چهار طبع سه ارواح روح انسانی و روح حیوانی
و روح نباتی دو کون دنیا و عقبی بدانکه این هر دو بیت منسلک و جاهل موصوف اند و خبر
شیئ بر مختار عاید است و بیت دوم در صفت معدود هست و در واز هشت تا انکه
بترتیب رعایه اعداد کرده است و معنی بیت آنست که هنر عزم مختار و برگزیننده خدای
عز و جل هفت آسمان و سه ارواح و پنج حواس است از انجهة ارو وجود او هشت
بهشت از هفت چرخ فلک و شش جهة از پنج حواس و چهار طبع از سه ارواح و دو جهان
یکی نجد این منت نمایه گرفتند یعنی این چهار سیاسی و لشکران چهار و یکر بر خود واجب و لازم
گرفته اند از انکه وجود پیغمبر علیه السلام برگزیننده این هر چهار است

المطلع السادس

صبحدم چون کله بندد ز آه دود آسای من ، چون شفق در خون نشیند چشم شب
پیمای من ~ کله گرکاری قبه را گویند که وقت قدوم سلطان و در ایام نوروز بر
فتح شاهزادگان و امثال آن از چوبها بزرگ در بازار شهر و پیش درگاه سلطان بلند سازند
و بجابجا آن برنج سرخ گیر وقت صبح بر افق شرقی پیدا می آید و وقت شام بر افق غربی
نمودار میشود و شب پیما عبارت از شب بیدار است و این شعر امام خاقانی
در حالت حبس بسته است و حال خود درو بیان کرده است و معنی بیت آنست
که چون وقت رسیدن صبح از آه دود ناک من در هوا کله بسته شود و مردم چشم
شب پیمای من از کثره بیداری همچو شفق صبحگاهی سرخ شوند و چون نگریند و بدانکه
از شب بیداری چشمها را مردم سرخ شود از اشک خونین نیز ~
مجلس ام ساخته است و منبع سید سوخته ، تا بنر راوق کند مژگان خون پالای من
بید درختی پایدار است چون خواهند که شراب انگوری را راوق کنند یعنی صاف کنند چوب
بید را بسوزند و انگشتها در خم شراب انگوری در آرند بعد چند روز ان خوش صاف بود
تا بالا بر آید و انرا راوق خوانند و آنچه کدر و ثقل بود در ته خم نشیند و انرا درد خوانند
پالایش کننده و رفرنده و صاف کننده و معنی بیت آنست که در حبس مجلس ام ساخته است
و صفا است و منبع آتش محنه و غصه همچو بید سوخته شده ام برای انکه تا ... پالای را

از

از چشم مژگان من می ریزند من راوق کنند این صاف کنند یعنی اشک جوی را که مانند
ما سرخ است صاف کنند و در مجلس غم بکار برند ~ تیرباران سحر دارم سپر چون
افگنند این کهن گرگ خشن باران از غوغای من تیرباران سحر کنایه از آههای سحرگاهی
است و سپر افگندن عبارت از عاجز شدن و کهن گرگ کنایه از آسمان است و خشن درشت
و ناهموار را گویند و از خشن باران ستارگان و رنگ آسمان مراد است که نیز تلگ سوده
آسمان است و غوغا جمعیت مردمان را گویند که برای جنگ جمع شوند و معنی بیت آنست که من
بوقت سحرگاه تیرها از آه و سینه می زنم پیکان آسمان که گرگ کهنه است و پوستش درشت
و ناهموار پوشیده است مرا عجب می آید که از بیم غوغای من چگونه عاجز نمی شود و نیز تواند
بود که معنی بیت چنین باشد که این کهن گرگ خشن باران ای آسمان پیش تیرباران آههای
سحرگاهی من چگونه سپر نیفکند ای بلکه سپر افکند و عاجز شود از غوغای من ~
این خاهن گون که چون ریم آهن با بود و سوخته ، شد سکاهن پوشش از دود دل
در وای من خاهن سنگی کبود و سیاه که از اهل آن سرخی میریزند و از آن مهره می سازند
و این خاهن گون اشاره است بر آسمان که کبود رنگ است بدو بودن که داختن و نرم
کردن سکاهن زنگی است سیاه که از براده آهن و سرکه سازند و کفش دوزان
و سراجان بدان رنگ چرم سیاه کنند و این در اصل سرکه آهن بوده است حرف
را و ها حذف شده است چنانکه سکنجبین که در اصل سرکه انگبین
بوده است درو معلق آویخته و دود دل کنایه از آه دودناک است که از سوز دل بر
آرند و معنی بیت آنست که من هر شب در محبس چندان آههای دودناک می زنم که این آسمان
خاهن گون که ای نیلگون که مراد از خفته دم همچو ریم آهن که اخته سوخته از دود آههای دل
علو من سکاهن پوشش این سیاه رنگ شده است و تاریک گشته است یعنی آسمان که نیلگون
بود و از ستارگان منور بود از اثر دود آههای شاه من سیاه و تاریکی و تیره شده است
~ از دهای بینه حلقه گشته خفته زیر دامنم ، ز آن نجنبم ترسم اگر گردد از درها ریش ۵
اژدرها و اژدها مار بزرگ و کهنه را گویند که از غایه گنگی و بزرگی جثه سخت قوی و مهیب گردد

وازین او چهار پای پیدا گردد اینجا از مردها واز درها او لامراد است که در پای امام
خاقانی رنج بوما نسلطان کرده بودند و معنی بیت آنست که زیر دامن زاولانه کوهی
از دها نیست که حلقه از دو خفته است و من از بیم آن نمی جنبم که مبادا از جنبش من
این اژدها بیدار گردد آنگاه شود و مرا هلاک کند و بدانکه در پای کسی که زاولانه کنند
رکش شکسته ماند و از جای خود بجنبد اتشین آب از جوی خونین برانم تا کعبه
کاسه سنگ بر پای زمین بچا رمن اتشین آب کنایه از خون گرم است که امام
خاقانی رنج از غم و غصه زحیم خود برکنده وجودی خونین کنایه از چشم است و در بعضی
نسخه جوی خونین مسطور است ای عرق خونین که از غایت غصه و غم از تن مردم می
تراود و کعبه سنگ را گویند و معنی بیت آنست که اشک خونین که گرم از چشم چندان
ریزم با آب گرم از عرق خود چندان برانم که سیلش تا بسنگ می رسد از آنکه بر
پا رسن که بسته مانده رنجهاست ای بر زمین سرگرد بیت اسنگ آسیاست وان آب از جوی
خونین ای از چشم ازان تا بسنگ می رانم و روان میکنم که تا این سنگ آسیا را
که پای من است در زنجیر که ازو بگرداند از آنکه آسیا را از آب جوی چاره نباشد و معنی
آنست که سنگ آسیا مثل با آسیا دز اولانه وصل میکنند تا بجهت سبب گرانی سنگ
مذکور حرکت کردن نتواند و سخت عاجز گردد و بر جای خود ماند وجوی خونین و آب
اتشین را با سنگ آسیا ازان ذکر کرده است که در خراسان رسم است که در کنار جوی
آسیا بکله نصب میکنند چنانکه با سبب روشن آب جوی آسیا میگردد و آرد و آرس
میشود از آن آب آسیا گویند و در زولانه که در پای امام خاقانی بود سنگ آسیا قرینه بود
از آن گفته است که چندان خون از چشم می ریزم که جوی از خون روان میشود و سنگ
آسیا را که در زاولانه من است بگردانند — جیب من پر صدره خارا عتابی شد
زاشک کوه خارا زیر عطف دامن خارای من جیب گریبان صدره سینه پوش خارا
نوعی از جامه زرینه است محیط و شکسته عتابی نوعی از جامه زرینه است که خطها
سرخ دارد کوه خارا عبارة از همان سنگ آسیا است که در بیت بالا مذکور است عطف

زه دامن

زه دامن و معنی بیت آنست که از غم حبس چندان اشک خونی از چشم بر گریبان صدره خارا خود
ریخته ام که گریبان از خطها خون اشک همچو عتابی مخطط بود و گرفت و سنگ آسیا که
مانند کوهی سنگین گران است زیر عطف دامن جبه خارای خود پنهان دارم
در سیه کاری چو شب روی سپید ارم چو صبح — بس سعید لا به سیه خانه شما وای من
سیه کاری عبارة از نامرادی و بدی و ندروئی است روی سپید عبور الوجه سرخ روئی
سپید ایدای خجالت و شرم اندر سیه خانه بندیخانه ماوای مسکن و معنی بیت آنست که در
نامرادی که همچو شب تاریک است روی سرخ و منور آرم همچو صبح صادق یعنی اگر چه در بندیخانه
برای خود می رسم با آنا بهم برغم دشمنان روی خود را سرخ و منور دارم و جوش نمی خیزم
بهمراه خجالت و شرم اندازانکه با وجود اینچنین سرخ روی و فضل و علم و هنر بسب مسکنت
من بندیخانه تاریک و موحش است یعنی با این سپید روئی و فضل و هنر بیگناهی که من دارم
سیه خانه مناسب حال من نیست — روزه کردم نذر چون مریم که هم صحابت
خاطر روح القدس پیوند عیسی زای من — قصه مریم آنست که چون مریم بنت عمران مهتر عیسی
را بزاد اقربا را او نزدیک وی آمدند و پرسیدند که بغیر شوی فرزند چگونه زادی
مریم متحیر ماند در جواب متامل شد مهتر جبرئیل علیه السلام برو وحی آورد که فقولی
انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا الآیه یعنی و مادر آمدکه ای مریم بایشان
باشارة بگو که من نیت روزه کرده ام و در حالت روزه امروز با کسی سخن نمیکنم بس بر حکم
فرمان حق تعالی مریم باشاره با ایشان گفت که من امروز صایم هر که سوال کند از من
بگو بگوید و در آن وقت جا بر شود که صایم با کسی از مردم تکلم کند روح القدس مهتر
جبرئیل علیه السلام گویند و از عیسی سخنها فصیح و بلیغ مراد است و خاطر بکر خود را به مریم نسبت کرده
و معنی بیت آنست که در حبس نذر روزه کرده ام و خاموش گزیده ام همچو مریم از آنکه خاطر من
که همچو مریم بکر است و بدم جبرئیل علیه السلام حامله شده است و زاینده عیسی بن است مثل مریم دارد حاصل
بیت آنست که خاطر من همچو مریم بکر حامله است یعنی خاطر مرا سخنان نشر ار دیگر اصلا شنیده پس
نشده است و هر سخنی که از خاطر من زاده میشود خاصه من است و جبرئیل علیه السلام القا بامر الله به در خاطر

اثبات میکند و در سخن ان شب صحوه و معطر عیسی مریم است و خاطر من صفاء مریم دارد و از لوث
تهمت پاک است از الجمله همچو مریم در بندخانه در حالم سه روز کرده ام و خاموشی مانده ام
زانکه داغ آهنی آخر دواء درد ماست * ز آتشین او من آهن داغ شد بر بار من
یعنی چون در حبس هیچ دوای واقع درد و رنج من نشد بر مقتضاء آخر الدواء الکی چندان
آهها آتشین زدم از نفس آتشناء من زاولانه گرم و سرخ شد و بدان آهن گرم بر بار من
داغ شد تا بدانند که این داغ واقع درد و رنج من باشد و این ادعای راست
ای عفا الله خواجگان کز سر صفرا و جاه * خوانده اندم روز اباد الله بر صفرا من
چون ندارد رز پروا عزت چون گل از پرواز عیش نیست شائق پروانه وار زلی خوردن پروانگی
صفرا خوش تلخ و ملیا است که از تلخ و خون فاسد حادث گردد و از خوردن سبزی زیاده
شود و عقده دیگر را نیز گویند جاه مرتبه بلند اباد الله هلاک کناد خدای عز و جل اسیر و غیری
نیز پروای جاه و عیش زندگانی خوش و معنی هر دو بیت آنست که عفو کند خدای تعالی گناه
خواجگانی را که از غایت مکر و حوش صفرا دولت و جاه بر صفرا من اباد الله خوانی و تری
و تازگی من اباد الله میخواستند ای هلاکت من میخواهند و دعاء بد میکنند و چنانکه
رز را از پروا و عزه ای از غایه شغل عزه پروا کسی نیست و گل لعل را از پروا عیش ای
از غایه استغراق عیش خوش پروای کس نیست همچنان آن خواجگان را مانند پروانه از
غایه بیهوشی و بی ذوقی پروای تن نیست و من التفات ندارد و در مصراع آنست که از
خوردن سبزی صفرا زیاده میشود پس معلوم امام خاقانی رنج که از صفرا من صفرای خواجگان
مذکور افزون میشود بدان سبب هلاکت صفرا میخواهند و مراد عاء بد میکنند و پروانه و پروا
و پروای تجنیس مطرف است
روی دیلم دیلم از غم موی ارویین شد جدا * همچو موی دیلم اندر هم شکست اعضای من
دیلم اهلی قوم است در بر کستان که ایشان
بیشتر بر ماسپر و روش باشند و موی ایشان در هم یافته و پرشکن باشد و ایشان
غایه دلیر باشند و اینجا از دیلم بند توان مراد است که نگاهبانی بندیان کنند و رویین
نیز خورده را گویند و موی ارویین شدن عبارت از مویها اندام برخاستن است از بیم کسی

اعضا

اعضا جمع عضو است ای اندام مردم و معنی بیت آنست که امام خاقانی رنج میگوید که چون
در حبس خانه روی دیلم بند توان بودند دیدم مجرد و شد سر روی او چنان عملکش سر هم که از
ترس او مویها اندام من مانند رویین بر تن من استاده شده و هفت اندام من موی دیلمی
در هم شکست شدند از غایت ترس او
سامری با بیرم نه موسی سیرت ار مانده ام * در سم گوساله الا ید بیضا من
سامری نام مردی سامری است که از خویشان و نوادگان
پیغمبر موسی علیه السلام بود و او از زر غنائم گوساله ساخت بود و آنرا الهوی سم در بانگ
آورده و بعضی از قوم موسی علیه السلام در مده غیبت موسی علیه السلام بران گوساله فریفته کرده گوساله
پرست گردانیده بود سیر روش و رفتار رب افعال او کردن ید بیضا معجزه موسی علیه السلام
و السلام بود که چون حضرت موسی دست در جیب کردی نورا و دست او بنابان رسید تا کجا
قول حق و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و درین بیت از ید بیضا دست قوی کرد و منور مراد است
و از گوساله زر مراد دست و سم گوساله استعاره است و تخصیص سم گوساله از آن کرده است که چون
قوم موسی علیه السلام گوساله زر را می پرستیدند در سم گوساله را عبث می سودند و بران آب
میپاشیدند و در مصراع اول قسم است و در مصراع دوم جواب قسم است و درین بیت و در چند
بیت دیگر که اینجا مسطور شده اند حقاره رز خواجگان مذکور کرده است و معنی بیت آنست
که سامری با سیرم یعنی من همچو سامری کفر ورزنده و خلق را ابا راه کرده باشم نه موسی سیرت
ای در دین اسلام چنانکه موسی علیه السلام بود من نباشم اگر تمام عمر خود دست من باز خواجگان
عصر آلوده کرده و حاصل بیت آنست که امام خاقانی میگوید که تا آنکه من زنده مانم اگر دست
من بطمع باز خواجگان عصر آلوده کرده باشم ای از خواجگان شهر مال بدست کرم پس همچو
سامری کفر ورزیده باشم و افعال سامری بجا آورده باشم و دین اسلام که موسی ع داشت
من نداشته باشم و بدانکه موسی علیه السلام و ید بیضا و سامری و گوساله الفاظ متناسب اند
در هم با هم و همرو و خاطر گوشرم * در معنی نخلم و معراج رضوان ...
کمال همرو و حجرها انجمنه شده و معنی ... معراج و ... بلند ... آرسته ... الوان
ار و گسترده که ... و نردبان بالا بر آرند چنانکه خواجه نظامی راست
نردبان زمعراج

او در شب ترك تاز   صبح كران فلك را طراز معراج نردبان رضوان نكاهبان
بهشت راي انديشه دل بدانكه امام خاقاني درين بيت ذكر علو مرتبه خود كرده است
ودر ابيات ديكر نيز خواهد كرد و معني بيت انست كه كوته مني حاجبه مخرج است و از خاطر
من كه سراسيمه است اين سخنان پاكيزه در خاطر دارم و در معراج مي علم و راي من رضوان
بهشت را نيز در مواجهت يعني رضوان از بهشت تماشا را انوار راي من بيرون زد و تمام مي آيد
نار و نوار راي من فيض كيرد حاصل بيت انست كه من كه خاطري كوثر آميز و زباني كوهر
ريز دارم و فكرتي معراج رضوان بهشت است حيف باشد كه بيكانه در مجلس بسيد و
وسد كرفتاري بام رحور و خبار سر كلان مي كشم و اتفاق مي يابم   علوي و روحاني
و نيمي و قدسي زاده ام كي بود در سندا استغفات استغفا رين استغفات جهار طبايع
و اين لفظ در اصل سديد صاد در بهم است و براي ضرورة شعر مخفف ميخواند استقصا الغاية
مبالغه و آخرة و معني بيت انست كه من روحاني ام و مراد و منشا من علم علوي و عيسي
و قدسي است بس بسيار مبالغه من در قيد طبايع اربع كي بود ايا بشود يعني من صورت
دارم و فرشته سعفه طبايع بشود يعني جون من وصف سلكي دارم طبايع بر من غالب
شدن نتوانند يعني من جندان رياضت و مجاهده و ترك و وقعه كرده ام كه سخني من جمع
روح كرفته است و نفس باطن من كامل شده است و امعيني نزد او رحيم بشود
و زد كر سوم خليل الله در وكر زاده ام بود خواهر كه عيسي ما در ترسا رمن خليل
الله بهتر ابراهيم عدم دردكر محقر در وكر است و اينجا از دره دكر علي نجار شروانيم مراد
است كه جد امام خاقاني رخ بود خواهر كر جواهر خواننده ترسا قوم نصاري كه كواكب
پرستيد و بعضي كويند مادر امام خاقاني رخ از قوم ترسايان بود و ابا و اجداد او اسلام
آورده بودند و معني بيت انست كه من روح مجسم علوي زاده ام و از طرف جشم مجو
ابراهيم عليه السلام زاده دروه دكرم و مادر كه رساله خواهر خواننده بود عيسي عليه السلام
كويند زني صالحه را كه از قوم ترسايان در دين حضرت عيسي ع در آمد حضرت عيسي نجراعي يا
خوانده بود و در من ان خاليته دارد كه حضرت عيسي ع او را مجوان زن صالحه نجراعي

خواند

خوانده و از ترسا پرسنده هم مراد باشد و بدانكه پدر حضرت ابراهيم عليه السلام را در بود كه از ان
كويند است كه او بت ترس بود و بتان سنكين و چوبين مي ساخت ز ابتدا سر ماك غفلت بيازم
چو طفلان از انكه هم مانك رقيبم بود و هم بابا و من سرمانك نام ولايتي و ديار خست كه كودكان بازند
و انكافت كه هر كه در بازي كاه فرمه كرده باشد بر پشت ديكري كه از و بازي بپرده است اسوار شود
تا ان كس او را از جاي بجاي برد كه ميعادكاه باشد ماك مادر وين لفظ در اصل است تمام
و كاف بتصغير زياده است كه رود است رقيب نكاهبان يعني است كه من در عهد
طفوليت از سر غفلت و ناداني بازي سرمانك بازنده ام يعني بر طريق بازي هم هيج كودكي
بر پشت من سوار نشده است يعني جنانك ديكر كودكان بطفل مانشان شده بدنام شوند من نشده
ام از انكه ما در من نكاهبان من بود و هم پدر من مقصود بيت انست كه در عهد كودكي غفلت
نكرزنده ام اين خود محالست كه درين وقت كه بعقل كامل شده ام از من بغفلت امري كاري
صادر شود كه مجموع شوم يعني بدانج متهم كردانند و در وقت و ان فعل از من صادر شده
است   حيف بر حور رجانب برمانك بسته ام كز حيف زعفران ز بود
صهبا رمن حيف زعفران از انحنابه از سير مانكورات صهبا شراب انكوري و بدانكه
در مصراع اول سوكند است و همان مصراع جواب شد لعنت كه معلوم شده است و معني
انست كه اكر شيره انكور شراب نوشيم بس حور را كه از لوث حيف پاك است بحيض منسوب
كرده باشم و بدانكه را كه از خبث خام پاك اند بحايض نسبت كرده باشم يعني اكر در همه عمر
خود شراب انكوري بدان روكرده ورد تهم باشم كه كناهي بزركست
دست من جوزا و كلكم حرت و معني سنبله   زايد زصرت زجنبش خوراي من
بدانكه در كتاب اشجار اسمار كه در احكام نجوم كتابي معتبر است در باب منسوبات كواكب
ما بسا جنين مسطور است كه برج جوزا از اعضا مردم بابهر دو بازو و هر دو بازو و هر دو
ساعد منسوبست و برج حوت از ساعات تا انكلك و قلم و ني منسوبست و برج سنبله
از علوم ما بجانان و اشعار منسوبست و معني بيت انست كه كويي دست من جوزاست و قلم من
حوت است و معاني اشعار من كويي سنبله است و از قلم من كه برج حوت مانند بود رسطه

جنبش دست من که بحیرانی ماند و معانی که سیند می ماند زاده میشود یعنی در وقت پیشین
انشاء تو با سطر تو با سطر اجر که دست من از نوک قلم من معانی باریک زاده میشوند
در مدح وزیر کوید مستلی ان بر فرج و شکایه و بوبند او را شفیع آرد کفته مجلس خویش
و رفتن از سروان فلک کژ رو تر است از خط ترسا / مرا دارد مسلسل راهب آسا
خط ترسا خطی است که چون نوسند از طرف چپ بجانب راست برند ترسایان هندوان و الا خط
بازگونه بود و مسلسل در زنجیر بسته و معانی را انبحد ترسایان که خود را همیشه در زنجیرها بسته
دارد و مجاهد کنند راهب آسا مانند و معنی بیت آنست که فلک از خط ترسا کژ رو تر است و دردی
دست روی نیست و مرا همچو راهب در زنجیرها بسته میدارد یعنی مرا در قید و بند میدارد
نه روح الله درین دیر است چه عجب / چنین جنین دجال فعل این دیر مینا
لفظ نه استفهام بمعنی تقریر است روح الله حضرت عیسی مریم و دیر عبارة از گاه ترسایان و اصحاب
از دیر مینا آسمان مراد است و درین رمز آنست که چون قیامه قریب آید از جاه ... خان
خروج دجال شود و او خلق را بی راه کند و بسیاری کو نکشند و در جهان ظلم کند بعده از چهارم
آسمان حضرت عیسی مریم نازل شود دجال را بکشد و خلق را از شر او برهاند و معنی بیت
آنست که با وجود آنکه حضرت عیسی مریم کشنده دجال است بر چهارم فلک ساکن فلک افعال دجال
چگونه میکند یعنی ظلم و ستم چگونه میکند مگر از حضرت عیسی مریم نمی ترسد / بصور صبح
گاهی بر شکافم صلیب روزن این بام خضرا / صور الهی است مانند بوق که مهتر اسرافیل عم
روز قیامه خواهد دمید و صور صبحگاهی از آه صبحگاهی است که مردی مظلوم از سر غصه
برآرد صلیب شکل چهار گوشه از زر یا نقره که مهتر ترسایان و زنار داران او را در بسته ند
و با خود دارند و او را پرستند و صلیب روزن دو حرف متقاطع را گویند که در
روزن دیوار خانه یا در روزن بام خانه وصل کنند و آن روزن از بهر روشنائی
خانه سازند و از بام خضرا آسمان مراد است و از صلیب روزن بام خضرا محل تقاطع خط
استوار و خط محور که بر فلک است مراد است و آن دوینی صورة و معنی بیت آنست
که آه صبحگاهی خود که بهم صور اسرافیل را ماند صلیب روزن این بام خضرا یعنی صلیب

روزن

فلک کژروتر است از خط ترسا / مرا دارد مسلسل راهب آسا

شهر ربیع ... ۱۱۹۵

روزن این بام خضرا یعنی صلیب روزن فلک بشکافم و پاره پاره کنم زیرا که فلک
ظالم است و بر من ظلم میکند و در میدارد / شدست از آه دریا جوش من
تیمم گاه عیسی قعر دریا / تیمم گاه زمین خشک است که در وی تیمم توان کرد و از تیمم گاه
عیسی فلک چهارم مراد است که بروی آفتاب است که سبب خشکی و در آنجا تیمم بیت
و معنی بیت آنست که از آه دریا جوش من یعنی از آه من که در حالت گریستن بر او زدم
و جوش آب اشک من که همچو جوش دریا بر آمد و با آه بر چهارم فلک رسید آنجا از گرمی آفتاب
خشک که بود قعر دریا شد یعنی چهارم فلک با آب اشک من پر شد چنانکه تیمم گاه عیسی وضو
جای او شد / مرا از اختر دانش چه حاصل / که من تاریکی اول خشنده اجزا
چه راحت مرغ عیسی را ز عیسی که ... ماخوذ شده عذرا / از مرغ عیسی
شبپرک و او را بیت از آن تخصیص کرده است که حضرت عیسی از گل صورة مرغ نیز
کرده ساخت و در وی دم زد و در حال زنده شد و پرید کما قال الله تعالی انی اخلق
لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله الآیه و شبپرک روز کور است
و روشنی آفتاب را دیدن نتواند چنانکه شیخ سعدی راست
گر نبیند بروز شبپره چشم / چشمه آفتاب را چه گناه / عذرا روشن و آشکار اختر دانش
اضافه بیانیه است و همین دانش مراد است و لفظ اختر مستعار است و دوم
بیت نظیر اول است و معنی هر دو بیت آنست که مرا از دانش من که با اختر تابان
می ماند هیچ راحت نیست از آنکه من تاریک هستم یعنی از خاک کثیف هستم و لا بد است که
حزن و دانش من با اختری تابان و روشن و لطیف می ماند مرا از هیچ راحت نیست از آنکه جسم
من از خاک تاریک و کثیف است و اجزاء دانش مانند کوکب رخشنده و لطیف است
و روشن و لطافت و روشنی کثیف نکند تاثیر و سرایت نکند جرم کثیف را از جرم لطیف
و روشن شود بود چنانکه شبپرک را که بعیسی مریم منسوب است از عیسی که بر چهارم فلک
همسایه آفتاب تابانست و در اوج با سعادت است هیچ راحت و سود نیست از آنجهت
که شبپرک از گل تاریک و کثیف است و حضرت عیسی علیه السلام از روح لطیف و آفتاب

جوهری معنی و روشن راحت و سود نبود یعنی با وجود آنکه عیسی عم نابینا را بدم خود
بینا میکردانید و بر چهارم فلک در بعد یکی افتابست ولیکن شبرکی را که ساخت
اوست بینا گردانیدن نتوانست و روز کوری او را دفع نتوانست از انکه شبرکی
از گل تاریک کثیف است و حضرت عیسی عم از روح لطیف و روشن و افتاب هم جوهری
درفشنده تابانست و قاعده کلی است که روشنی و لطافت در جرم کثیف و تاریک تاثیر
سرایت نکند و همچنین ذات مرا که از خاک تاریک و کثیف است از دانش من که اجزاء او لطیف
و روشن است سود و راحت نبود یعنی چنانکه از حضرت عیسی شبرکی را راحت و سود نیست
مرا از دانش من سود نیست ای یا سبب دانش و علم مرا هیچ دولت و جاه حاصل
نشد س گران کنجد و انوان تورات چرا بیژن نشد آنجا در چاه بلدا
کنجد نام پادشاهی است و او پسر سیاوش بن کیکاوس بوده است و نبیره دختر
افراسیاب بود ایوان قصر و کوشک و ایوان تور کنایه از چهارم فلکست که افتاب
در وی است بیژن نام پهلوانی است که دختر افراسیاب که منیژه نام داشت عاشق
شده بود و بدان سبب اورا افراسیاب در چاه زندان محبوس کرده بود پس کنجد و رستم
و کیو را مامور کرد تا بیژن را از چاه کشیدند و بردند بلدا سب تاریکیه چاه بلدا عبارت
از تاریکی شب است بر زمین و آن اشارت است بر حضرت عیسی عم و این اشارت است
بر مرغ عیسی که در بیت بالا مسطور است و کنجد و بیژن استعاره است و معنی بیت البیت
که اگر حضرت عیسی مانند کنجد و پادشاه چهارم فلک است که افتاب قدر و است پس شبرک
که مرغ عیسی علیه السلام است مانند بیژن چرا در ظلمت شب مانده است و بر زمین
تاریک شب چرا میکرد و چنانکه کنجد و بیژن را از چاه زندان خلاص داد و بر خود در ده
بود همچنین شب پرک را از تاریکی شب حضرت عیسی عم چرا خلاص نمیدهد و بر خود چرا نمی
برد تا در شعاع افتاب قرار گیرد و رمز انست که شبرک روز کور است و شب از
اشیانه بیرون اید و در هوا بپرد و بر فور نتواند که بیرون اید از انکه تاب روشنی ندارد
و نشان او همین است س چرا عیسی طبیب مرغ خود نیست که اکمه را تواند کردن

اکمه

اکمه نابینا مادرزاد و بدعای حضرت عیسی اگر شفا شدی کما فی قوله تعالی و ابری الاکمه و الابرص
الایه و معنی بیت آنست که حضرت عیسی عم که نابینا را مادرزاد را بدعای خود بینا کرد پس
روز کوری شبرکی را که مرغ اوست چرا بدعای خود دفع کردن نمیتواند و مقصود ازین ابیات
آنست که اما خاقانی میگوید که چنانکه شبرکی را مرغ عیسی مریم را هم سود همچنین مرا
از دانش و علم و هنر من هیچ راحتی و بهره و نفعی نمیرسد یعنی مقدار دانش و علم و هنر مرا دولت
و جاه نیست و مولانا ظهیر فاریابی نیز معنی همدرین باب گفته است اگر مرا ز هنر نیست راحتی
چه کنم ز رنگ خوش نیست نفع طوطی را س من و فاجر که و دیر مخران و رقتراطیا
لم قطار و ملجارز مرا بینند در سوراخ عاری شده مولوزن و پوشیده چو خفاش تاج تک
سرت سهناوگه و کمران ران پرستی بجا موزه و اهل هند انرا انجار را گویند مخران نام مردی
از زهاد ترسایان که صاحب دیر بود ان دیر را مخران خوانند تقراط نام حکیمی است که
در عهد اسکندر بود تقراطیان قومی اند از فلسفه که متابع تقراط اند ملجار نباه مولو شکل
چوکبان که از شاخ آهو بود و رهبدان او از بند آید مولوزن جوگی که سنگی لوا از جو
ظاهر پوشش است مرجوکیان از العزبز آستین که اهل هند انرا کشتها خوانند و معنی هر دو
بیت آنست که بعد ازین تارک من و بت پرستی و دیر مخران هستم یعنی در دیر مخران بت
پرستی کنم و سهناد بت پرستان باشم زنار و ملجار من بر در تقراطیان بود و دین فلسفه
اختیار کنم و در راه و رسم و بنا ایشان گرم و بر صفه جوکیان و بلفارسی در عالم
نشینم و مولوزنم و چو خفاش پوشم از انکه در دانش و دین اسلام مرا هیچ راحت
و سود نیست و کسی خریدار دین اسلام و طالب دانش و منصف نیست س
چو آن عود الصلیب اندر بر طفل صلیب آویزم اندر حلق عمدا عود الصلیب چوبی است
مانند حلقه دانه یا دو چوب و دافع ریب ام الصبیان انرا در حلق و در گلوی طفلان
بندند تا از صرع و ریب ام الصبیان ایمن ماند و از ان چوب ترسایان صلیب سازند
و در زنار بندند و وقت حاجت در گلو اندازند و از مصروع او بیزند چون طفل مصروع به شود
گویند برکت صلیب به شد بر کنار و صلیب سکینه [illegible] او ان کل گوشه با چهار گوشه

از رونق و بازو بازحرب بساز زند و در زنار بندند و وقت حاجت انرا بر بسند عهد القصد
کاری کردن و معنی بیت انست که چنانکه ترسایان از عود الصلیب بشکل صلیبا میکنند
و در گلوی کودکان برای دفع باد جوع و آسیب ام الصبیان می او بربندند همچنین
من عهد اصف در زنار بسته و در گلوی خود او بزم و راه و رسم ایشان گیرم

دبیرستان نهم در هیکل روم ** کنم آیین مطران را مطرا ** دبیرستان مکتب هیکل
بتخانه مطران نام مردی معلوم است و زاهد ترسایان که بر خود زنجیر بسته‌ای مطرا تر و
تازه و آراسته آیین رسم و معنی بیت آنست که همچو مطران از سر در بتخانه روم مکتب
نهم در رسم مطران اعلی و دین او را از سر تازه و آراسته گردانم مطرا آراسته ادای
علم من خلق را معلوم گردد

بدل سازم به زنار و به برنس ** ردای طیلسان
چون پور سقا برنس کلاه ترسایان که را هبان پوشند ردا چادر خود که صلحا بردوش
پوشند طیلسان چادر هطیب که علما منقش میباشند پور سقا فرزند سقا که شقایی
بود که بعشق دختر مجوسی از دین اسلام برگشت و زهد و ورع که داشت و در دین ایشان
در آمد و آن دختر را در عقد نکاح خود آورد و چند سال خوکان ایشان را می‌چرانید
بعد مدتی بایمان آمد و بر دین اسلام قرار گرفت و آن دختر و خنیانه او نیز اسلام
آوردند و معنی بیت انست که همچو پور سقا از دین خود بگشوم و کار را روا و
طیلسان که پوشش است همچو او زنار و برنس بپوشم که پوشش راهبانست یعنی
لباس راهبان پوشم

کنم پیش طراسیقوس اعظم ** ز روح القدس و
این رب و جابا طراسیقوس نام مردی بزرگ که حاکم ترسایان بود و بعضی گویند حکیمی بود
و بعضی گویند بادشاهی بود روح القدس جبرئیل علیه السلام و حضرت عیسی را نیز گویند و نصاری
میگویند که الله تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا جوهر واحد است و سه اقانیم است
وان وجود و علم و حیوة است وجود را اب میگویند و حیوة را روح القدس
میگویند و مجابا پلیکی سخن گفتن است و بدانکه بعض ایشان میگویند صفات است
و نیز گویند که جوهر ذات است و اقانیم ثلثه صفات اند و دیگر میگویند که اقنوم

العلم انتقال کرده سوی بدن عیسی علیه السلام و معنی بیت آنست که پیش حاکم ترسایان که طراسیقوس اعظم نام اوست از ذات و صفات حق تعالی که در مذهب ترسایان جوهر
واحد و سه اقانیم است و ان وجود و علم و حیوة است و از آب و ابن و روح القدس
میگویند حکایة کنم و بحث کنم

بگویم کان سه فرد آمد ارچه بشک ** بهوای
سخن از آن هانا سه فرد اشارة زدست بر قوم نصاری که سه خدای میگفتند یکی حق
تعالی و دوم مریم و سوم عیسی علیه السلام نازل شده است که با عیسی ابن مریم انت قلت
للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله ای عیسی بن مریم تو میگوی مرا و مادر مرا
که بگیرند مرا و مادر مرا خدا و رای خدای عز و جل پس عیسی علیه السلام بدرگاه حق جل و
علا عرضه داشت کرد که الهی تو علیم قدیم خود بهتر میدانی که این سخن من نگفته ام و قوم
نصاری از خود این سخنان باطل میگویند که کان قرابة و خطاب النصاری المسیح ابن الله
و این همه گمان و خیال ایشان میکنند باطل بود و ذات حق یکیست و معنی بیت آنست که نصاری
سه خدای میگویند و در ان ایشان را شکی مانده باشد بگویم لفظ همانا که آن شک
از دل ایشان دور کنم و در عوض سخن آرم و تواند بود که از ان سه همان وجود علم
و حیوة مراد باشد که در بیت بالا مسطور است

مرا اسقف محقق تر شناسد ** ز یعقوب و ز نسطور و
اسقف دانشمند مجتهد ترسایان و یعقوب و نسطور و
ملکا هر سه دانشمند مجتهد صاحب مذهب ترسایان بودند و معنی بیت آنست که
اسقف مرا از هر صاحب مذهب محقق تر این علوم میداند

کشایم راز لاهوت از تو ذات نام ** سازم ناسوت از هیولا کشیشا نیز کنمش نمایی
بتعلیم من جو قسیس دانا لاهوت نام عالمی است از چهار عالم و لاهوت عبارة
از لامکان است و آن سه عالم دیگر را که جبروت و ملکوت و ناسوت محیط
است هیولا اصل هر چیز و ماده هر چیز کشیش مجاور ترسایان و کشیشان جمع اوست
قسیس عالم ترسایان و معنی هر دو بیت انست که اسرار توحید ذات حق تعالی بکشایم
که در ان وقت هیچ از ینش در وجود نیامده بود و ساز عالم ناسوت که از هیولا افت

سال کنم چگونه در وجود آمد و چون بغیر ذات حق تعالی هیچ آفرینش نبود هیولا چگونه پیدا کرده شد
و از هیولا عالم ناسوت یعنی آسمان‌ها و زمین و عناصر و غیره در دست چگونه او بوجود شد
مرسال کنم و کشیش را برای آموختن این علم کوشش وا نمود و شوق تمام است که تا پیش
من که قسیس و راهب است علم آموزند و بستم نسخهٔ ثالث ثلثه
سوی بغداد و در سوق الثلاثا ثالث ثلاثه قومی اند از ترسایان که پسر خدا را گویند چنانکه
حق تعالی خبر داده است لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة الا اله و این قول ایشان
محض باطل است سوق الثلاثا نام بازاری است در بغداد که بروز سه‌شنبه متصل میشود و معنی
بیت آنست که نسخه در اثبات قول ثالث ثلاثه بسازم و شرح کرده بازار بغداد و بستم
سر کشم چو عیسی به بندم باف جاثلیق ناتوانا و عاف مخفف از معنی رفتن جاثلیق نام حکیمی است
که حاکم و طبیب ترسایان بود و او سر چو عیسی را بزرگ گرفته پیش چلیپا نهاده و اشتیه
بوده و انبراهی پرستیدی ناخوان زنجیر و در آخر لفظ ناتوان الف اشباع است معنی بیت
آنست که من در علم طب و حکمت چنان ماهرستم که چون جاثلیق را رعاف مرا آمده میدهد یا
سر کشیده خیس رعاف او را به بندم یعنی آنکه چون کسی را خون از بینی رود آب سر کشید خر زهره
حکایه بند چون به بسند سه اقنوم و سه وقف را برهان بکوبم مختصر شرحی مو فاقه اقنوم
بقول علمای ترسایان وجود و علم و حیوة است چنانکه در بیت بالا گفته شده است و در اصل
اقنوم اصل هر چیز و جوهر را گویند سه وقف سه کتاب نصاری است و در آن کتب علم دیانت ایشان
مسطور است برهان حجه موفقا تمام و معنی بیت آنست که سه اقنوم و سه وقف اما برا همین
هم شرحی مختصر تمام بنویسم و مشکلات مسایل مذاهب و دین ایشان یعنی مذهب یعقوبیه و
مذهب نسطوریه و مذهب ملکائیه تمام حل کنم و شرح جوهر و احد وجود و علم و حیوة که در سه
کتاب نصاری مکتوب است ما نزین هم واضح کردانم با استعداد این علم که در هفت خلق
را معلوم شود چه بود آن نفخ روح و غسل روزه که مریم عذرا بود روح تنها نفخ
دمیدن و اینجا از نفخ دمیدن روح در آستین مریم مراد است که جبرئیل عم دمیده
بود و بدان مریم حامله شده بود و عذرا بکر باشد و روح کنایه از حضرت عیسی عم است و این

نقد

نقد خیانت که روزی حضرت جبرئیل عم بحکم فرمان پیش مریم آمد و در گریبان او دم
بقولی در آستین او بدمید از آن دم مریم حامله شد و بعد گذشتن مدت حمل زیر درخت خرما رفت
و آن حضرت عیسی عم را بزاد و غسل کرد و چون از مادر برادران تشنیع کردن گرفتند که بغیر
شوهر فرزند چگونه زادی مریم در جواب ایشان متحیر ماند و ازینجا آن فرمان آمد که فقولی
انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا یعنی ای مریم باشاره ایشان را بگوی که امروز
من نیت روزه کرده ام و با کسی سخن نگویم فقد حال از این بچه بپرسید قوم گفتند کیف
نکلم من کان فی المهد صبیا یعنی طفل که در گهواره باشد چگونه سخن گوید بعده حضرت عیسی عم در
سخن آمد و قوم را جواب داد که انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا الآیه و معنی بیت
آنست که در آن شرح بیان کنم که نفخ روح چه بود که جبرئیل عم در گریبان مریم دمیده بود
و او بکر حامله شد روز زادن بچه غسل کرد و روزه داشت و مریم در آن برهنه بود حضرت عیسی
عم از وعده اشده و تنها مانده بود در آنچه سر بود همه بیان کنم چگونه
ساخت از گل مرغ عیسی چگونه کرد و سه‌شخص عازر احیا از مرغ شیرک مراد است
شخص کالبد عازر نام مردی بود که مرده بود و چند سال برو گذشته بود و بدعای حضرت عیسی
عم زنده شد بود و احیا زنده گردانیدن و قصه ساختن شیرک را حضرت عیسی عم در ابیات
بالا بیان کرده شده است و از جهت تکرار اینجا محل گذاشته شد و معنی بیت آنست که تقریر
در آن شرح بیان کنم که حضرت عیسی عم از گل مرغ شیرک چگونه ساخت و آنکه چه زنده شد
و عازر را که مرده کهنه بود چگونه بدعا حضور زنده گردانید
وگر قیصر سگالید از زرتشت کنم زنده رسوم زند و استا قیصر پادشاه روم و
انگافر بود سگالید اندیشیدن و تحقیق کردن و پرسیدن و گفتن زرتشت نام حکیمی است
که دین آتش پرستی بنا کرده اوست و او مردی ساحر بود و زند نام کتابی است که زرتشت
حکیم تصنیف کرده است و در وی علم آتش پرستی و کواکب پرستی بیان کرده و استا نام
کتابی است و آن تفسیر زند است و معنی بیت آنست که اگر قیصر روم اسرار زرتشت حکیم
از من بپرسد رسوم زند و استا یعنی رسم آتش پرستی بقیاس سیم را زمو ید که

سنگش بود قسطا لوقا قسطاس مانند ترازو سنجیدن وزن کردن موبدان دانشمند و
مجتهد ترسایان چو سنگ برابر وزن یکسو قسطا نام کتابی است در آتش پرستی که مصنف
او لوقا حکیم است و لوقا مردی حکیم بود و معنی بیت آنست که راز نهانی که در دل موبدان است
بترازوی وزن کنم که در آن ترازو قسطا لوقا بوزن یکسو آید یعنی اسرار علوم موبدان
را در کتابی در آرم و نسخه سازم که نسبه عظمه و بلاغه او نسخه قسطا لوقا بوزن یکسو آید و مختصر
نماید و بدانکه عزیز شین بر قسطاس نماید است و قسطاس و قسطا تجنیس مطرف است

نام قیصران سازم تصانیف ٭ ما از انکلیون و تنگ لوشا

تصانیف جمع تصنیف است یعنی فراهم آوردن کتاب ارتنگ نام علم خانهای نقاش
است که بیشتر نقوش و نقشها و بر عجایب و غرایب در و نوشته است و مانی نقاش
حکیم بود و در چین تنگلوشا علم خانه است که در نقوش و تصویرات غرایب است
و بعضی گویند تنگ نام کتاب و لوشا نام مصنف کتاب است اما قول اول اصح است
و معنی بیت آنست که در این علم چنان استعداد دارم که بنام پادشاهان روم کتابها در
علم آتش پرستی مقبول تر و دلکش از ارتنگ و تنگلوشا تصنیف کنم و بخش اینان
برم

پس ای خاقانی از سودا بیا شد ٭ که شیطان میکند تلقین

سودا ٭ رفیق دون چه اندیشد بعیسی ٭ وزیر بد چه اندیشد بدارا ٭ سودا هوس و خیال
خام و فاسد و دیوانگی و خلل دماغ رفیق یار سوز تلقین آموختن دون ناکس دزد
مایه آموختن رای زدن و دوم مصرع نظیر اول است و معنی هر دو بیت آنست که
ای خاقانی از این خیال فاسد که تو داری بس کن و این چنین سخنهای کفر آمیز مگوی که
که ترا شیطان این سودای آموزد با تو بدیهای اندیشد چنانکه مردی دزد و مایه
در اندیشه هلاکت حضرت عیسی علیه السلام اندیشیده بود و او در سفر رفیق حضرت عیسی بود و چنانکه
وزیر بد با دارا رای بد زده بود و گفته که با سکندر جنگ کن و چون دارا با سکندر
جنگ هلاک شد پس چیزی که شیطان تلقین میکند در آن مضرت و هلاکت است باید که
از آن اعراض کنی و تایب شوی تا زمان دینی بود بقول اشهد ان لا اله الا الله واحد تعالی

عن

عن قول الله تعالی یعنی پس گواهی خاقانی که گواهی میدهم بدرستی که خدای عز و جل یکتاست
و برتر و منزه است از گفته گوی من یعنی الخ در ابیات بالا گفتم از آن حق تعالی منزه است
و لفظ تعالی برای تاکید مکرر آورده است

مسیحا خفته‌ها قیصر نژادا ٭ ترا سوگند خواهم داد

و حق المهد آستین و حامل بکر بدست آستین و باد مسیحا معتبر
عیسی علیه السلام قیصر پادشاه روم نژاد اصل حامل گهواره و آستین بر است و باد قید کنایت
از مریم است که در حالت بکارت بغیر مساس شوهر باردار شده بود از دست
جبرئیل علیه السلام مراد است که بدان دست روح در آستین مریم انداخت و باد معجز اکنده از روح
است که حضرت جبرئیل در آستین مریم رسید و بدان روح مریم حامله شد و معنی هر دو بیت
آنست که ای وزیر عیسی خصلت و قیصر نژاد ترا بر حق و تحقیق مهد بنج حجر که در دوم بیت
مذکور است سوگند خواهم کرد یعنی گهواره عیسی که بر راست و بر حق است کما فی قوله تعالی
ویکلم الناس فی المهد و کهلا الآیه و بمریم که دوشیزه و باردار شده بود و بدست جبرئیل
علیه السلام بدان دست در آستین مریم دمیده و باکستن مریم و بر روح عیسی علیه السلام که بدان مریم حامله
شد ترا سوگند خواهم داد

بناقوس و بهار و قندیل ٭ بیوحنا و شماس و بجیرا

ناقوس فی دراز میانه خالی است که مجوسیان وقت پرستیدن آتش اندر آید مسجد تا ما
و از آن مردمان جمع شوند قندیل شیشه چلبی که در آب اندازند و بعدها بالای آن آب روغن
ریزند آن روغن بالای آن ماند میان شیشه در محل روغن فتیله استاده کنند و بیفروزند
و به زنجیر در مسجد و سر حلق بیاویزند نام چهار رسول مسیح افضد یوحنا بزبان سریانی
نام مردی بود و انجیل خوان بود وان انجیل را که او درسته کرده است انجیل یوحنا
خوانند و ترسایان یوحنا را کبیر خوانند و شماس نام مردی است ترسایان که در
پرستی بیدار و بحیرا نام مردی راهب که با سطار حضرت رسالت علیه السلام بر سر کوهی
صومعه ساخته و منتظر نشسته بود تا با اسلام آورد و معنی بیت آنست که ای وزیر ترا بحق
بوحش حز نیز سوگند خواهم داد

به نخ بن و عید و لیلة الفطر ٭ بعید

هیکل و صوم العذارا نخ بن جشن ترسایان و آنجا انست که زنان ترسایان پنجاه روز روزه

دارند و درحجره نشینند و بعد از پنجاه روز پرهیز مدو عید کنند و پنجشنبه روز از
کانون الآخر و آن روز قربانی سفارای است لیل لقطرشب میلادی که بعد
پنجاه گشت عید الهیکل و رعید نصاری که دران روز ایشان در عید روزه پرهیز
کنند صوم العذارا روزی را گویند که دختران دوشیزه نصاری دران روز روزه
دارند و آن را صوم باکره نیز گویند یعنی ای وزیر مرا با این ابن عم حبر سوگند
خواهم داد بپاکی مریم از تزوج یوسف و دوری عیسی از پیوند اشیا تزوج جفت
کردن و عقد نکاح کردن یوسف نام مردی درود گر است که مریم را ترسایان با او بر
متهم کرده بودند بدروغ کما قال تعالی و قولهم علی مریم بهتانا عظیما پیوند اشیا
با هم شدن چیزها که بدان فرزند در رحم صورة موجود و میشود چنانکه منی و خون
رحم و جز آن و معنی بیت آنست که ای ممدوح ترا بپاکی مریم از جفت شدن یوسف
نجار و دوری عیسی از پیوند اشیا سوگند خواهم داد یعنی مریم از تهمتی که او را
با یوسف نجار ترسایان کرده بودند پاک و منزه بود و عیسی عم از پیوند نطفه و خون
رحم و امثال آن دور بود و ملک مجرد روح بود یعنی بدین دو حرمت سوگند خواهم
داد بیخ و شاخ و برگ آن درختی که آمد میوه شد حیش از او و ملال آن درخت
اشاره بدرخت خرما است که زیر آن دختر مریم مادر عیسی عم را زاده بود و آن
درخت کهنه و خشک شده بود بی برگ و گیاه و عیسی عم حق تعالی را آن درخت
را سرسبز و باردار گردانید و بحکم فرمان مریم عم از آن درخت خرما تکست و تخورد
و آن قصه مشهور است و از روح معلا ذات حضرت عیسی عم مراد است و معنی بیت
آنست که ای ممدوح ترا ببیخ و شاخ و برگ درخت خرما که او مریم حضرت عیسی عم
سبز و باردار شد نیز سوگند خواهم داد بماه تیر کانگه بود نیسان و
نخل سبز کانگه گشت بر تا ماه تیر ماه پارسیان و آن مدة بودن آفتاب در برج
سرطان است و آن هنگام ابتداء فصل تابستان است او هوا از گرما و باصطلاح
اهل خراسان تیرماه فصل زمستان را گویند و آن هنگام سرما است و دران وقت

هیچ سبزه و میوه و برگ بر درختان نباشد و دراینجا همین مراد است و نیسان نام
ماه رومیان است و آن مدة بودن آفتاب در برج حمل است و آن ابتداء فصل بهار است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح بتیرماه و نیسان نیز سوگند خواهم داد آن که وقت زادن
حضرت عیسی عم نیسان شده بود یعنی دران تیرماه بهار نخل خرما کهنه از برکت عیسی
عم سبز شده بود و آن درخت سبز و بار دار شده بود یعنی اگرچه دران وقت زمستان
بود و هیچ درختی سبز و باردار نشود و لیکن باعتبار آنکه نخل سرو خشک از سر تازه و سبز و
باردار شد گویی ماه نیسان بود که ایام بهار است و این بطریق تعجب است که تیرماه
نیسان چه شوند و درختان بهار شود که اتفاق الحمد حنان آید و بدانکه نیز باچه ان
را گویند که بهر د بدنا بیت المقدس مرا فرمان بخواه از تو ما دتنا این بیت
جواب قسمها است یعنی ای داور برحرمت چندین سوگند ها که یاد کردم که از پادشاه
یعنی از سر اوانشاه از جهت من اجازه بخواه تا بزیارت بیت المقدس مرا فرمان دهد
تا انجا روم و زیارت کنم ز خط استوا رمحور فلک را تا صلیب آید پدیدا
زنکیی کی سعد فلک راست تربیع صلیب باد در ره خط استوا خطی است موهوم
بر فلک البروج که از مشرق بمغرب رفته است و محور خطی است موهوم بر فلک مذکور که از
قطب شمال تا قطب جنوب گذشته است و از تقاطع هر دو خط شکل صلیب پیدا
آمده است و صلیب شکل چهار گوشه گویند بدین صورة پیدا آید او اشکال را
تثلیث نظر دو کوکب که یکی از دیگری پنجم خانه یا در نهم خانه باشد مثلا مشتری
در برج حمل باشد و زهره در برج اسد بود میان هر دو کوکب نظر تثلیث بود
و این نظر دوستی و سعادت است و از سعد فلک مشتری مراد است تربیع نظر دو کوکب
باهم دیگر که یکی از دیگر در چهارم یا دهم برج باشد و مربع شدن نیز باشد در روحلق
و دوستی و نکتا بعنی که است و این هر دو بیت در عار تابید ممدوح است و معنی هر دو بیت
آنست که ای ممدوح تا از تقاطع خط استوار و خط محور در فلک هشتم شکل صلیب
پیدا می آید سعادت هر شیئی که کوکب مشتری را است بتربیع الی الهرمی صلیب روزن

کوشک تو معلق و اویخته باد یعنی ستاره مربع کراک سعد فلکند در مربع صیت رو ترا
کوشک تو آویخته یعنی فرسوده انگیزه باد و بدانکه خط استوا و خط محور و فلک
و تثلیث و تربیع و سعد فلک الفاظ مناسبت اند و دیگر رسم است که در ایام
کوشک روزی بدارید و در دو چهار چهار حد سقالع وصل کشند از جهت روشنی
ولہ در مدح خود گوید بیت اقلیم سخن را بحق از من پادشا در جهان ملک سخن
راندن مسلم شد مرا امام خاقانی رح میگوید که بر قتضای استواد امرای کلا در
اقلیم سخن درین وقت من پادشاه در جهان ملک سخن راندن مرا مسلم شده است
یعنی در شاعری کسی بهتر از من درین عصر نیست و بدانکه اختان شاه مرا خاقانی
و سلطان الشعرا خطاب داده و در کسی زرمی نشاندی ـــــو پر سر نهم بی
لا فخر از ازل دارم کلاه، بر قد عزلت بلا یخی از ابد برم قبا لا فخر نازش و مباهات
کردن ازل اولیت لی بدایه عزلت گوشه گرفتن یعنی بیهوده نازکردن و لفظ سر و کلاه و قد
و قبا استعاره تخییلی است و معنی بیت آنست که من بر سر خود از ازل کلاه دارم
و فخر و قوله علیه السلام آدم و من دونه تحت لوائی ولا فخر و بر قامت عزلت اند
ابد قبا قطع میکنم و میدوزم و یعنی ندارم و رمز آنست که قوله تعالی و لو بسط الله
الرزق لعباده لبغوا فی الارض و حاصل بیت آنست که من کلاه سلطنت
ازلی بر سر خود دارم و بجا فخر و مباهات نمیکنم و قبای مملکت ابدی بر قد عزلت
می دوزم یعنی ندارم یعنی بواسطه همه و عزت پادشاه ازلی و ابدی شده ام و
دیان هم فخر نشده ام و یعنی ندارم ـــــو ترش و شیرین بیت ملح و قدح من مال اهل عصر
از عنب پخته می شانند و حصرم تو تیا، مدح ستایش قدح نکوهش عنب انگور پخته حصرم
انگور خام تو تیا دارو نیست که بجهت روشنی نظر در چشم کشند و آن از سنگ معدنی و غیره
انگور خوشه دار و دیگر مرکب بود و این بیت لف و نشر مرتب است و دوم مصراع
نظر مصراع اول است و معنی بیت آنست که مدح من شربت قدح من زهر است در حق
اهل عصر و هر دو بر کار و مقبول اند و مفید اند در محل خود چنانکه از عنب شربت از شیره

شراب

شراب مسکن می سازند و اگر حصرم شرشات از شیره او تو تیا ها پردازند و مقصد بیت
آنست که مرا شرب نام ترش مرکار و مقیلات و من بهر دو دارم هم امارت هم زمان
دارم کلید گنج عرش و من دو دعوی را دلیلت از حدیث مصطفی امارت امری و پادشاهی
امارت امری و پادشاهی و معنی بیت آنست که بر حکم حدیث نبوی کما قال امرا الشعراء
امراء الکلام در سخن امیری و پادشاهی دارم و بر حکم حدیث ان الله تعالی
کنز الحا تحت العرش و مفاتحها السنة الشعراء زبان من کلید گنج عرش است یعنی زبان
عرش تصرف دارم و بر هر دو دعوی که دارم این هر دو حدیث دلیل اند ـــو
کر مرا دشمن شد این قوم معذور اند زانکه، من سهیلم کامدم بر موت اولاد الزنا
سهیل نام ستاره است که چون طالع شود تمام حشرات که در پشگلها پدید می آیند از باب
او میمیرند اولاد الزنا حشرات پشگال را گویند چنانکه خراطین و ملخ و کرمان و دیگر
معنی بیت آنست که اگر این قوم ای شاعران عصر دشمن من شده اند معذور اند از جهت
که از ایشان مرا مضرتی میرسد و من سهیل اسم و ایشان اولاد الزنا اند ای
حشرات اند من مرا ایشان معدوم شدن ایشان ابده ام یعنی چنانکه از نظر سهیل حشرات
می میرند همچنین این قوم از نظر من میمیرند گوید این خاقانی دریا شاب خوذ سیم
خوانیش خاقانی اما از میان افتاده تا مرا نگه چو از الفاظ خاقانی تا حذف شود
خانی ماند و خانی چاه مربع را گویند خاطر او در عطا و کان اعتقد و خود ا بگوید خاقانی
دریا وش منم و مانند دریا مراجع سخن در خاطر دارم در ان وقت تو او را خاقانی
بخوان اما از میان او حذف کن تا خانی ای چاه مربع یعنی هر که دعوی کند که منم خاقانی
المطلع دریا وش هستم تو او را خانی بخوان چاه مربع بخوان انکه دریا منم والله اعلم
الصبوح الصبوح کامد کار، انتشار انتشار کامد بار، صبوح شراب خوردن پیش از دمیدن
صبح نثار ریختن کردن و رسم عاشقان است که چون خواهند که شراب صبوحی خورند
ساقی الصبوح الصبوح گوید تا همه اهل مجلس برخیزند و شراب صبوحی خورند و چون
خواهند که شراب نکاحی برشند ساقی النبوق النبوق گوید معنی بیت آنست که امام

خاقانی سرمان ساقی معاشر انرا از جهة صبوحی میگوید که برخیزند تا شراب صبوحی نوشیم
زیرا که کار شادی و عشرت پیش آمده است و برای ارتجیق درهم و دنانیر و انواع میوه
بیار که یار عزیز آمده است و سزاوار نثار است — در کف از جام خدنگ ست نگر
برخ ازباده سرخ تنه سکار خدنگ بت نام مردی عاشق است و او سپید رنگ بود
سرخ بت نام معشوق اوست و او سرخ رنگ بوده و درین محل از خدنگ ست جام بلور
مراد است که درو شراب بود و از سرخ بت سرخ رخسار مراد است که از خوردن
شراب بر رخسار پیدا می آمد و معنی بیت آنست که ای ساقی پیاله بلورین پر شراب
سرخ از آن پیاله نوشی تا رخساره سرخ گردد و پنداز که بر رخساره سرخ ست نگاشته
بیننده پیاله بلورین شراب سرخ بنوش تا رخسار سرخ گردد و پنداز که بر رخساره سرخ ب
نگاشته بینی در پیاله بلورین شراب سرخ بنوش تا رخسار سرخ گردد — شعر
میکند در طبایع اربع ظلمت ثلث را انوار طلسمات سفته شکم و رحم و مشیمه عبارت است
که بچه درو پرورش می یابد کما فی قوله تعالی یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات
ثلاث و انوار یعنی منوراست و معنی بیت آنست که شراب انگوری از جانب صفا و روشنی
میکند و اگر زن بنوشد در چهار طبع او ظلمات ثلث را روشن و منور گرداند و اربع و ثلاث
و انوار و ظلمات الفاظ متلازم و متناسب اند — شعر — پارسا را چه از عشره خنفسا راحه
راحت از عطار عشره شراب خوردن و شب داری کردن خنفسا کرم سرگین غلطانک که انرا
عرب جعل خوانند چون بوی خوش و گل در دماغ او رسد حالی هلاک گردد از آنکه او همیشه
در نجاست می ماند و مایوس کننده مزاج او موافق و مالوف می شود پس بوی خوش او را
نسازد چنانکه خواجه ظهیر فاریابی گوید نغز گوش کو بد خواه ملک را شیاع — چنان بود که
جعل را نسیم گل بمشام و معنی بیت آنست که چون کرم سرگین غلطانک را از عطریات
هیچ راحت نیست بلکه مضرتست همچنان مرد پارسا را از عشره از خوردن شراب
از منفعت بلکه از بوی شراب هلاک گردد — شعر — چند خواهی زاهوی سمین
کار زرین که میخورد گل نار آهوی سمین کنایه از ساقی خوب صورت است که معشوق

مجلس بود کار زرین صراحی از آن که بصورت نگار بود گلنار کنایه از شراب سرخ است
که در صراحی میکشد و معنی بیت آنست که ای فلان از شاهدان که ساقی مجلس است
صراحی از آن بصورت گاو پر شراب سرخ از ساقی مطلب و مخور — شعر
آب رنگین حجاب عقل مساز شعله ناربیش شیر میار آب رنگین کنایه از شراب
انگوری است و مصراع ثانی نظیر مصراع اول است و معنی بیت آنست که شراب سرخ
انگوری مخور تا حجاب عقل نگردد و ترا بیهوش نگرداند و عقل را ببرد و شعله
آتش پیش شیر میار زیرا که شیر از دیگر نزدیکی چنانکه شیر پیش شعله آتش نماند همچنان عقل
پیش شراب سرخ نماند بلکه بگریزد پس چنین عمل شنیع مکن و رمز آنست که چون
پیش شیر آتش افروز تدبیر شد دیگر رود — مطلع — دیده تابان این کبود حصار از نور
کور شد با اولی الابصار دیده تابان کنایه از ستارگان است کبود حصار کنایه از آسمان
است روز کور آنکه بروز نابینا بود و شب بینا بود چنانکه بوم اولوا الابصار صاحبان
چشم یعنی بینایان دعا علاق و معنی بیت آنست که ای مردمان بینا و دانا ستارگان
فلک بروز نابینا اند و شب بینا باعتبار آنکه بروز از چشم مردمان ناپیدا می شوند
و شب نمودار می شوند و هم بدین سبب فلک را از بدو عالم را از جا بجا فرق کردن
نمیدانند پس از روز کوران فلک توقع مدار — شعر — چون نجهانی ز خندف
است گلبن که نشین خندق است حصار چه ابندی برخستن اسب گل کنایه
از قالب شریف آتشین خندق عبارت از کوه آتشیس است که زیر فلک قمر است
حصار کنایه از آسمان است و معنی بیت آنست که تو تن خود که پایین گلبن است مانند
از خندق ای از کره اثیر که گرد اگرد آسمان است چگونه گذارا اگر دل بنوازی
لی نتوانی زانکه اسپ گل داری و خندق آتشین است و این محال است گلبن
بر خندق آتشین جهد و سکه بیت آنست که تا آنگه نو در بند تن و قید نفس
اماره گرفتار هستی و جواد حرص در نوغاب اسب و ضعا ما تحت و تنزکیه و تصفیه
ترا حاصل نشده است و بواسطه ریاضت و مجاهده صفه روح در تو پیدا نیامده

بالا بر آسمان سیر و طیر بنوائی کرد شعر تازی از رای اوج بغداد است از عزیز یا
نکرج ماند خوار، اما نام شهریست در اقلیم خراسان که گنج حصار ایشانست در بغداد
که خانه پادشاه در دست خوار غلام محلی است بزرگی دروازی که خانه پادشاه دروست
و معنی بیت آنست که ما از روشنی رای رکن الدین ری همچو بغداد روشن و آراسته
شده است خوار از غایت عزیزی مانند گنج آراسته و منظم شده است
ملک راش عزیز و ری مصر که خانه پادشاه در دست و عزیز پادشاه مصر را گویند
و قیل نایب پادشاه مصر را گویند و معنی بیت آنست که خیال نیست که در بیت بالا
گفتم ملک رای رکن الدین بمنزله عزیز است و ری بمنزله مصر است خوار بمقابل صد قاهره
شده است و نسبه خوار قاهره خوار دلی عزه شده است شعر زد قفا نبک را قفار
نبک و امراء القیس را فکند از کار قفانبک صدر قصیده امراء القیس است و مطلع
آن قصیده است شعر قفا نبک من ذکری حبیب و منزل، بسقط اللوا بین الدخول
فحومل قفا زدن عبارة از سیلی زدن است ادبی کردن و از کار افکندن عبارة
از بیکار گردانیدن است و معنی بیت آنست امام خاقانی بانی قصیده غرا ابیات
میکند و میگوید که این قصیده غرا من قصیده امراء القیس را که مطلع او گفته شد
قفا ردای سیل در قفاز دو رد کرد و امراء القیس را از شاعری بیکار گردانید یعنی
اگر درین وقت امراء القیس زنده بودی در غایت شرم و خجالت بیش شعر من
قصیده مذکور ننوشتی و بدانکه قفا و قفا و نبک و نبک از الفاظ متجانس است المطلع الثانی
هین که صبح بر درد شقه چتر عنبری، خیز بکش به برق می پرده صبح بر دری
شقه پاره جامه و بنم جا در چتر عنبری کنایة از ظلمة شب است پرده دریدن عبارة
از سر فاش کردن است و از برق روشن شراب سرخ مراد است و معنی
بیت آنست که ای ساقی پیش از انکه صبح پرده ظلمه شب را بدرد و از افق مشرق بیرون
آید برخیز و شراب سرخ در پیاله کن تا بشعاع او سر صبح را فاش کنی یعنی بشعاع
می روشن آفاق جهان روشن گردد که گوئی صبح صادق دمیده است و بدانکه در هم اشعار

از ساقی

از ساقی شاهد صاحب جمال مراد است که معشوق مجلس بود و اهل مجلس را شراب
خورانید شعر هین که غمزه زن شود چشم ستاره سحر، بر صدف فلک بیان
خنده جام گوهری غمزه ستاره عبارة از لرزش ستاره است وقت دمیدن صبح
و صدف فلک سکلهاست در طرق شمار که از پنج ستاره باشد صورت و پنج ستاره
دیگر صورت صدف نماید و قطب در میان اوست و بعض از صدف فلک جرم فلک
و بعضی جرم قمر مراد دارند و خنده جام عبارة از شعاع شراب روشن است
و جام گوهری پیاله گویند که از گوهر ساخته باشند و چشم ستاره استعاره بیهلی است
و معنی بیت آنست که ای ساقی پیش از انکه ستاره سحرگاهی لرزان نماید بر صدف
فلک عکس پیاله شراب برسان یعنی پیش از دمیدن صبح کاذب که وقت صبوحی
است شراب روشن در پیاله گوهری بر تر تا بشعاع آن شراب و پیاله بر فلک رسد
و صدف را روشن گرداند و صدف بگوهر نسبه دارد
آهوکانک توام سرچه و گرگ مست شو خواب پلنگ نه ز سر آجه پلنگ گوهری
در لفظ آهو کانک کاف تصغیر است و الف کاف حرف ملاست و بعد هر کلام خبر است
که ای آهوک من یعنی ای ساقی من سک توام الا که مطیع و فرمان بردار توام
سرچه و گرگ مست شو یعنی برخیز و شراب بخور و همچو گرگ مست شو و با عشاق
ناز و ملاعبه دست با زی کن و صیدی در آی و همچو پلنگ دیر مخسپ و بیدار شو اگرچه
مانند پلنگ اصل سک و سماحه و همه بلند داری بدانکه عادة پلنگ است که بیشتر
در خواب شود و آهو و سک و پلنگ و گرگ رعایه تلازم و مناسب الفاظ است و در
بعضی نسخه بجای آهوکان کاسک توام آهوکانک توام مسطور است یعنی
مطلع و تابع پیاله توام و بدانکه از آهوکانک مطیع پیاله مراد است از انکه آهو
مطیع است و کاسک پیاله را گویند و کاف برای تصغیر است
خواب تو می شکند ندم بر سر آتش هوس کاس همه مشک بر سر است و دین
همه منور ابر پا هوس کنایة از عشق است و آتش هوس عبارة از سوز عشق

است و مشک کنایه از موی معشوق است و لفظ ان عبارة است از بر خواب
و لفظ این اشعار رقت بر مشک و خاصیه بوی مشک است و دماغ را خشک کند و خواب
را ببرد و معنی بیت آنست که ای ساقی خفتن تو مرا در سوز عشق و در بیهوشی
خواب می اندازد از انکه آن خواب مشک بر داده یعنی آن خواب در دماغ تو متعلق
است و موی بار سر تو که همچو مشک سیاه اند و خوشبوی اند بر سر دماغ اولکه محل خواب است
پس گوئی مشک بر خواب است و این مشک الا موی یار تو مغز را تری افزاینده است
بخلاف عاده یعنی خاصیه مشک آنست که دماغ را لوفی او خشک گرداند و خواب را ببرد
اما مشک که بر رقت دماغ را تری می افزاید و خواب را بی برد از انجهه مرا نیز هوس
خواب می آید شعر بگلاب اشک من خواب جهان زعهدشت تا عبد لاله در
کشته جام گلاب عبهری عبهر نام گلهاست که شو از الزانجشم نسبه کنند و چشم را بدو نسبه
و نهند و اهل پارس انرا کس خوانند اینجا از عبهر چشم یار مراد است و دولا کنایه از ذوق
معشوق است و در کشیدن بمعنی نوشیدن است و گلاب عبهری کنایه از شراب انگوری
است و معنی بیت آنست که ای ساقی من از عشق تو مسکینم با انکه من از کل و اثی می مانند
خوابی کرده ام از چشم خود بسوی و بیدار شو تا بدولت خود باده شراب سرخ و خوشی
شوی ای ابدا انکه چون شخصی را از خواب بر انگیزانند گلاب بر روی افشانند تا خواب بکلی
از چشم او بدر رود و دو هنی بر خیزد در روزان چکیده خون زانکه آنی زانکه
کما بلده رخ فلک بر عروس خاوری چکیده خون کنایه از شراب انگوری است اما سیدی
اندام که از غلبه خون پیدا آید از سبب آتش بر آید و ما از کشتزه کاه بر دست پیدا گردد اما
اندراه رفتن بر پای پدید آید ززان درختان انگور راست هیچ زراست و از انکه چن ززان
یار انگوری مراد است و از انکه رخ فلک ستارگان مراد اند و عروس خاوری کنایه از
آفتاب است و انکه رخ فلک مفعول است و عروس خاوری فاعل است معنی بیت آنست
که ای ساقی معاشران را شراب سرخ که از یار انگور چکیده است بده تا بنوشند زیرا که آفتاب
طالع شد و ستارگان را که ما گرد دست و یار ماندند از روی آسمان محو گردانید

چرخ کبود جامه سیارکیته اشکها زتیغ ما لو زجرعه بر زمینها به عید گستریها اشکها کنایه از
ستارگان است و جامه عید عبارة از لباس سرخ است که روز عید خلق می پوشند و معنی
بیت آنست که ای ساقی ببین که آسمان کبود لباس که همیشه کسوه ماتم پوشیده است
از گریستن باز و قطرات اشک از رخساره خود یعنی بر بخت ای ستارگان را محو گردانید
یعنی شعاع صبح ستارگان را از چشم مردمان آسمان کبود لباس نا پدید گردانید برای
انکه تا تو جرعهای سرخ را بر زمین ریزی و بدان جرعها جامه عید زمین را ازکنی ای از
جرعهای سرخ زمین را سرخ کنی گوئی بساط سرخ که بر گستره در روز عید میباید بر زمین
گسترده اند و سکه بیت آنست که ای ساقی صبح دمید و ستارگان از شعاع صبح
پنهان شدند برای انکه ما تو جرعهای شراب سرخ بر زمین افشانی و شراب به موسی و
معاشران را سر سالی پس جرعه بر فردوسی آن می و جام بین بهم گوئی
دست شعوزه انگور رسم او و هی قطره ز رشتی سری شعوزه باز یکری گاسم او
دهی شعوه خالص زرشتی سری ازر خالص دوازده ماهی دو ماه زا سری گویند جره
بدره و کیسه و معنی بیت آنست که ای و اعوان شراب سرخ در پیاله بلور سفید انکه گفت
که گوئی دست باز یکر ازسرخ خالص ای در بدره نزه خالص کرده است
در کف اعوان بزم آب زرست رنگا و زر آتش موسوی است آن در رنگ و سامری
اعوان بزم کنایه از ساقیان مجلس اند که شد پیدا ان تو بر نمود آب زرعباره
از شراب سرخ است او کاره زر صراحی زرین را گویند که بصورة گاو بود و آتش
موسی است که در وادی ایمن در شب تاریکی حضرت موسی عم جانب طور بر در رفت
دیده بود و آن قصه در صریح بعضی ابیات ما ذکر کرده شده است و از جمله اصحار
انکاسیح شد و گاو سامری آنست که سامری ساخته بود و او خال را از ده بعد از موسی
عم را و ازززغنایم گوساله ساخت و در و یک کف خاک از نر سم اسب جبریل
عم قبیه کرده بنیز اوراده بانگ او آورد و قوم موسی را در دعه موسی حر از عبده موسی
عم ببدانگه گوساله پرستند و گفتند هذا الهکم و اله موسی فاسه و بدین طریق بعضی مرد ما فی

راگویند پرست گرایند چون مهتر موسی علیه السلام از کوه طور باز آمد و ازین حال آگاه شد سامری
را زجر بلیغ کرد و گوساله را بسوخت و در آب دریا انداخت و قوم خود را از گوساله زاجر
و مانع شد و معنی بیت آنست که در دست شاهدانی که ساقیان مجلس اند صراحی زر بصورة
گاو پر شراب سرخ میبود گوئی آتش موسی علیه السلام در بر گاو سامری است یعنی آن شراب
سرخ گوئی آتش موسی است و آن صراحی زر که بصورة گاو است گوی گاو سامری است
و ساقیان مجلس گوئی اهل آن قوم اند و آب و آتش و موسی و سامری و الهو گاو الفاظ
متناسب افتاده را گویند و این بیت در هر نسخه است و در بعضی نسخه آنچه از مسطور است

دختر آفتاب ده در طبق سپهر کن ❊ کشته بزهره فلک حامله سیم بدختری

دختر آفتاب کنایه از شراب انگوری است از آن که روی درخشنده و روشن است و بر
پرورش انگور بنظر آفتاب است طبق سپهر کنایه از پیاله کبود است که از مینا سازند
زهره نام کوکبی است و آن روشن و سعد است و مطربه فلک است و این سیوم فلک
تا بدینجا از زهره فلک خوشی و روشنی و تابش شراب انگوری مراد است حامله زن باردار
دختری دوشیزگی و بکاره و معنی بیت آنست که ای ساقی دختر آفتاب که مانند مریم بنت
عمران هم در حامله دوشیزگی که زهره فلک حامله شده است آن را مانند طربیه و خوشی است و روشن
و درخشنده است در پرده مینا گون کرده بمن ده تا از و قیمتی کریم و این استعاره تخییلی
است و حاصل بیت آنست که ای ساقی صبح دمید بر خیز و می انگوری که درخشنده و روشن
و از آغاز بار مایه خوشی و طرب در دست در پیاله گنجینه مینا کرده مرا بده تا بنوشیم
و تخصیص بزهره فلک از آن کرده است که زهره مطربه فلک است و مایه سرود و شادی
و طرب است و روشن و سعد است و مقصود از خوردن شراب همین شادی و طرب
و نسق دو دختر و حامله و دختری و عانه مناسبت الفاظ است

کرده بجلوه کردنش باد مسیح مریمی ❊ کرده بنقش بستنش نار خلیل آزری

باد مسیح دم عیسی علیه السلام که بدان مرده زنده میشد نار خلیل آن آتش که درو نمرود مهتر
ابراهیم را انداخته بود و آن آتش باغ و بوستان شده بود و اینجا عبارة از باغ

مذکور است آزر نام پدر مهتر ابراهیم علیه السلام و آزر بت تراش بود و ضمیر شین بر دختر آفتاب عاید است
که در بیت بالا مسطور است و معنی بیت آنست که مر او را جلوه کردن دختر آفتاب مذکور که کنایت
از شراب انگوری است دم عیسی مریم شده و نشاط او را و دختر را در مردم خرم جلوه داده مانی
از آن بیته کرده بود و برای نقش بستن او نار خلیل آن باغ ابراهیم علیه السلام آزر بت تراش
شده و نقش صورة آن دختر بسته یعنی آن شراب انگوری را که در بیت بالا دختر آفتاب
گفته است در وقتی که انگور بود مهتر عیسی علیه السلام بدم خود پرورده است و باغ ابراهیم علیه السلام که
در آتش سرو سپید آمده و از آن رو باغ شده و بالا شده است یعنی درخت آن انگور در باغ ابراهیم
رسته و باردار گشته بود و چنانکه از باد پرورش می یابد همچنین از دم عیسی پرورش یافته بود
و صفة نوشی گرفته بود و حاصل بیت آنست که دیگر انگور در زمین باغ می روید و با [illegible] پرورش
و [illegible] می یابد و آن انگور که از وی شراب ساخته بودند در میان باغ ابراهیم علیه السلام رسته
بود و بدم عیسی علیه السلام پرورش یافته بود و این دعای است و مقصود و غلطه شراب است و مسیح
و مریم و باد و خلیل و آزر رعایت تناسب الفاظ و لوازم بیت است

مطرب سحر پیشه بین در صور صراحی ❊ آتش و آب و باد و خاک کرده بهم ساحری صور صور جمع
آلت ساز و سرود بدانکه تار اول از زیر آب بآتش منسوب و تار دوم باد و تار سیوم
آب و تار چهارم بخاک منسوب بود و هر چهار طبع ضد یکدیگر بود و معنی بیت آنست که در مجلس
ما مطربیه که پیشه سحر دارد [illegible] که در رو صورتها ساز دستگاه و سرود نواخت
و سرود آتش و آب و باد و خاک را که ضد یکدیگر اند ساحرانه بیکجا کرده است یعنی
هر چهار تار را که بطبایع اربع منسوب اند مطربه جلوه [illegible] سحر در یکجا [illegible]
است و در رو آورده و آب آتش را و باد خاک را از یکدیگر نمی ساند بلکه میان هر چهار اتفاق
سازگاری پیدا شده

نالهٔ عودش از عجز و حسرت [illegible] ❊ تاج [illegible] مشتری

از نی و قند عسکری [illegible]
که مطربان دارند [illegible] آواز لطیف و شیرین [illegible] کنایت از
ده انگشتان نالی است که وقت نواختن نالی [illegible]

که قند خالص ازانجا خیزد و لوبنی گویند نام شهری است که در و شکر بسیار و خوب میشود
قند خالص ازان می خیزد و خاقانی حکیم سوزنی راست   بکوش ار بشنوی
الحافظ شکر بار او هر کز حدیث عسکر و یاد شکر کردن توان نتوان   و معنی بیت انست
که مانی انوس که سیاه است گوی عروس حبشی است و ده انگشتان نای ان که بر سور اینها
نای می نوازند گوی و خدمتکار حبشی اندر پاره نی و قند که بر سرش وصله کرده اند گوی بر سر
او از نی و قند عسکری تاج نهاده اند و رمز انست که بر سر نای پاره نی خالی وصله
میکنند و در اندک قندی الاتنبد تا آواز او را شیرین بر آید و انرا تاج ازان
نسبت کرده است که بر سر نای می ماند و از قند لب های زن نیز مراد باشد
خیز زن شکار که ز آهو و گور و دیو زود سگ   لیک هیچ وقت از وی شکار شکلو
جز حلقه مدور یو زدود رنده است که عرب آنرا اند گویند و اهل هند انرا جیتا خوانند
و ملوک بدان شکار باز شکرد تی فی شکار کردن دو شکستی است و معنی
بیت انست که حلقه دو شکارگاه است ازان روی که برو صورت آهو و گور و یوز و
سگ نقش کرده اند لیکن هیچ وقت از ان شکارگاه هیچ جانوری را شکار
نکنی یعنی آهو جز در آب گور را پور کردن نتوان و ازان هیچ حاصل نشود
مطلع   ماه کاه میکند شاه فلک کدیوری   عالم فاقه برده را توشه دهد توانگری
مایده ساز داز بره بر صفت توانگران بزرگری کند بکار و ارقید کدیوری شاه فلک
آفتاب مایده طعام بره گوسپند و بره حمل مراد است بزرگری زراعت گری و عنایت یعنی
گاو برج ثور رقیه جهت و سبب و معنی بیت انست که آفتاب که پادشاه فلک
است بهر عالم زراعت میکند ای در هر برجی یکماه کم و بیش می ماند و تا تاثیری سکنان
عالم سفلی را رسید که بدان سود جهانیان است و عالم فاقه برده را ای این عالم را
در مدت نه ماه فاقه زده شده است و بی نوای خزان دیده است توشه توانگری میدهد
یعنی چون آفتاب از برج جوزا انتقال میکند و در برج سرطان می آید هوای تابستان
شروع میشود و دران وقت سبزه و ریاحین و کشت زار خشک می شود تا انکه در

برج سنبله می آید و چون از برج سنبله نقل میکند و در برج میزان می آید فصل خریف شروع
می شود و برگ ریز آغاز می شود تا آنکه آفتاب در برج قوس می آید و چون از قوس
نقل میکند و در برج جدی می آید فصل زمستان شروع می شود و دران وقت غایت
سرما و خزان است و دران وقت برگ و گل و میوه و سبزه در باغ و راغ نمی ماند و روز
غایت کوتاه و شب غایت دراز می شود و هیچ نفعی از فلک و درخت حاصل نمی شود
بدان سبب عالم را فاقه زده گفته است تا آنکه آفتاب در برج حوت آید و چون
از حوت نقل کند و در برج حمل آید فصل بهار شروع شود و باران نیسان باریدن گیرد
و در زمین سبزه و ریاحین بر روید و بر درختان شکوفه و گلها و گلها و میوه گوناگون
پیدا شود و انواع نعمت در جهان پدید آید دران وقت آفتاب که شاه فلک است عالم
را که مدت نه ماه فاقه زده شده است از بره مایده می سازد و توشه توانگری
میدهد ای عالم را نعمتهای گوناگون منعم و توانگر میگرداند و چون ازانجا در برج ثور می آید
بدان گاو بزرگری از انجهت در زراعت گری یا بدان پرورش عالم کند ای نعمت در جهان
پیدا آید و بدانکه چون آفتاب در برج ثور آید برزگران بزراعت مشغول شوند و
تخصیص بزرگری بگاو های برج ثور از این جهت کرده است و دوم آنکه زراعت بگاو کنند
و چون آفتاب در جوزا آید فصل ربیع تمام شود   موسی و سامری
شود گاو و بره میپرورده   ز آب خضر بر آورد زاده سکندری   سامری نام مردی
ساحر از اقربا پیغمبر موسی علیه السلام و ازار در صورت گاو ساخته و بقوت سحر آنرا در بانگ
آورده بود و در غیبت پیغمبر موسی بیشتر خلق را بدان گاو فریفته کرده و گوساله پرست
گردانیده بود و از گاو برج ثور مراد است و از بره برج حمل مراد است و از اهل بره
گوسپنده را گویند و پیغمبر موسی علیه السلام را با بره ازان نسبت کرده است که مدت ده ساله
در وادی ایمن گوسپندان پیغمبر شعیب علیه السلام بدل مهر بیبی صفورا چرانیده بود و آب
خضر کنایه از آب حیات است و آینه سکندری کنایه از دریا است و در اصل آینه
سکندری آن آینه را گویند که چون سکندر را نبوت عطا شده بفرمان خدای تعالی

بعزم دعوة خلق از مقدونیه بیرون آمد و در اسکندریه نزول کرد و در آنجا تخت خود
نهاد و مردی بزرگ را برای نگاهبانی تخت گماشت و در کناره دریا مناره بلند
برآورد و بر روی آن آینه بزرگ استاد کرد و آنجا دیدبانان گذاشت تا اگر دشمنی
قوی روز از دریا قصد تخت مذکور کند در کشتیها نشیند و روی سوی تخت مذکور
نهد دیدبانان عکس کشتیها در آن آینه ببینند و نگاهبان تخت را خبر کنند
تا او چاره آن کار کند و بدانکه مصراع اول این بیت لف و نشر است و معنی
بیت آنست که آفتاب که شاه فلک است اول در برج بره آید و عیسی مریم بره
را پرورش دهد بعد در برج گاو آید و عجل سامری گاو را ابزر و ای اول آفتاب
در برج حمل آید و او را کمال دهد و بتأثیر نظر خود باران بهاری آید چون
در برج ثور آید نیز باران ببارد و برج حمل و ثور از در آمدن آفتاب قوی
حاله شود و چون آفتاب در ضمن هر دو برج باشد از تندی نظر او بخار از دریا
برخیزد و در هوا [illegible] و بسبب باد لاقح ابر غلیظ گردد و چون بکره زمهریر
برسد از و باران ریخته شود پس گوی آفتاب باران از دریا که با بنیه اسکندری
می‌ماند در هوا ابرها آرد و [illegible] ریزد و این ادعای [illegible] است و تواند
بود که از آب خضر [illegible] تاریکی جهان مراد باشد که بام برآمد آفتاب گل و
ثور حاصل شود اما این معنی بعید است و بعضی از آینه سکندر اینجا جرم
آفتاب مراد دارند — باز جز رخ الحق سخت تر از وی فلک
تا علی خزان کند صنعت باد آذری سنجیدن وزن کردن است و سخت یعنی
ماضی است از وزن کردن و ترازوی فلک برج میزان مراد است و حلی
زیور را گویند که در ساخته باشند و آذر نام ماه پارسیان است و آن مدة
بودن آفتاب در برج قوس است و آن فصل خزان است و هنگام
برگ از درخت و بادی که در آن ماه بوزد و برگها درختان بریزد آنرا باد آذری
خوانند از حلی خزان برگهای درختان مراد است که در فصل خزان زرد می

شود

شود و باب باد خزان بر زمین ریخته گردند و ضمیر شین بر شاه فلک عاید است
و سخت [illegible] است و ترازوی فلک فاعل است و حلی خزان نیز مفعول است
و صنعت باد آذری فاعل است و معنی بیت آنست که چون آفتاب از برج حمل
بیرون آمد و پنج برج را در مدت پنج ماه بگذشت باز در برج میزان آمد و میزان او را
مانند در خالص وزن کرد تا چون در برج قوس رود باد آذری از آن در صنعتی
ساز و در مو رخزان [illegible] پرداز یعنی احساس باز در میزان آمد و فصل خریف
شروع شد و برگهای درختان زرد شدن گرفتند تا چون آفتاب از برج میزان
در عقرب و در برج قوس در آید و ماه آذر شروع باد آذری که باد خزان است
بر زمین گیرد از صنعت باد آذری برگهای درختان که زرد شده‌اند بر زمین
ریخته شوند و آن برگها زرد چنان نمایند که گویی زیور زرین است که بر او
رفتن ریخته است — عید رسید و مهرگان باد و جنیبه برابر هر دو جنیبه
عنان زرگون و نگاوری مهرگان شانزدهم روز از مهر ماه و مهر نام ماه پارسیان
است و آن مدة بود آفتاب در برج میزان است و چون آفتاب ببرج میزان
آید روز و شب برابر شود جنیبه اسب [illegible] که از دنبال برند و از
دو جنیبه روز و شب مراد است برابر یعنی دنبال یکعنان برابر رفتن در
اسب نگاوری دو بدن اسب و بدانکه در ملک [illegible] رسمست که بروز عید مردمان
در صحرا روند و با یکدیگر گرو بندند و اسبان دوانند تا کسی اسب سبقت کند
و پیش روان کس از دیگران گرو برده و معنی بیت آنست که عید آمد و مهرگان
با دو اسب جنیبه ای [illegible] روز و شب بدنبال می‌آید و از هر دو جنیبه یکعنان
[illegible] برابر دونده اند و [illegible] و نگاوری [illegible] که نخبه دوانیدن روز و شب
[illegible] یعنی چون آفتاب در برج میزان آمد روز و شب برابر [illegible] روز و شب
دو اسب [illegible] که دوانیده شده‌اند و هر دو برابر روند چنانکه یکی از این دو
بر دیگری سبقت نمیکند و یکسان است آنست که آفتاب در برج میزان آمد و [illegible]

برابر شدن و مهر ماه شروع شد و عید رسید و مهرگان با روز و شب که برابر شده اند
دنباله می آید و روزه و شب چنان برابر شده می باید که گویی دو اسپ تیز دو بدو اند
که یکرو دوانیده شده اند هر دو چنان برابری دوند که یکی از دیگر سبقت کردن
نمی تواند و آن هر دو اسپ از آن عبید اند **بیت** شاه طغلان چرخ
بین بابرو غلام روز و شب این قره سنقر کند و آن کند اقسنقری
طغلان شاه نام پادشاه ترکستان است و شاه طغان چرخ کنایه از آفتاب
است و قره سنقر پرنده است درنده مانند طغرل و او رنگ سپید وام دارد و
ملوک ترکستان بدان شکار بازند و نیز نام غلامانی ترکان است و اقسنقر نیز
پرنده است درنده سیاه وام که بدان ملوک شکار کنند و نام غلامان ترکان
نیز روز و شب بیان دو غلامست و اشارة این واین که در ثانی مصراع افتادست
به روز و شب است و این صنعت تقسیم است و معنی بیت انست که آفتاب
پادشاهی است که روز و شب دو غلام او اند و روز را قره سنقر نام
کرده اند از آنکه سپید است و شب را اقسنقر نام کرده اند از آنکه سیاه
است و هر دو غلام او چیکنند و مامور و مطیع اند **بیت**
شاخ چو مریم از صفت عیسی نه مه مهر کرده بباغ فرش نفخه از روح شوهری
عیسی نه مه کنایه از بار انگور است که از آن شراب می سازند و نفخه روح در اصل
وحی را گویند که جبریل علیه السلام در آستین مریم باذن الله تعالی دمیده بود و مریم بدان
دم حامله شده بود و اینجا مراد از وزیدن باد لاقح مراد است که بعید او درخت انگور بار
آور می شود و فرشتن بر شاخ عاید است و معنی بیت انست که شاخ درخت
انگور بچو مریم در شهر ربل شوهر است از وزیدن باد که بدم جبریل علیه السلام میماند
حامله بار دار شد و نفخه روح شوهر او شد اکنون عیسی نه مهه در میان شاخ
پنهان بود که مدة حمل است در بهار زمستان بیرون آمد و آنرا بچو مریم در کنار
خود می پرورد و حاصل بیت انست که از آن روز باز که آفتاب در برج حمل بود

تا آن گاه که در برج میزان رفت بعلاوه نه ماه درخت انگور بی بار بود و چون آفتاب
در میزان آمد درخت انگور را آمد و باد و بار دار و شد ای بار انگور نمودار شد گویی
درخت انگور مریم است و باد صبا دم جبرئیل و چنانکه مریم از دم جبرئیل علیه السلام حامله
شده بود درخت انگور از وزیدن باد بار دار شد و بعلاوه نه ماه حامله بماند اکنون
عیسی نه ماه در کنار دارد ای بار انگور که عیسی می ماند در کنار خود کرده است و آنرا
می پرورد یعنی چنانکه عیسی علیه السلام از نفخه روح در شکم مریم موجود شده بود همچنین درخت
انگور از نفخه روح باد بار دار شده است و چنانکه عیسی علیه السلام معجزه احیاء موات داشت
اندیشگی همچنین شرابی که از انگور ساخته اند احیا را موات دارد و همین اندکانی بخشش
معاشران است **بیت** عیسی خرد را کند تابش ماه دامن مریم عور اکند برگ درخت
معجزی عیسی خرد کنایه از بار انگور است و مریم عور کنایه از شاخ درخت انگور ست در حاله
بی برگ و معجز سر پوشش و دامن زنان را گویند و بدانکه رنگ و بوی و مزه انگور و میوهای
دیگر از اثر تابش ماهتاب حاصل می شود و معنی بیت انست که بار انگور را عیسی خرد
می ماند تابش ماهتاب رنگی میکند ای از تابش ماهتاب انگور رنگ و بوی و مزه میگرد
و هم از این جهت ماهتاب را صباغ فلک گفته اند و درخت انگور که نو بر آمده اند برگ معجز
و دامنی شده اند ای پوشش درخت انگور را شده است **بیت**
خم چو پریان کوفته صرع دهانش و کرده کف خط و زبان شده برگ زر ازرق عوذی
پریان کوفته آنکه او را آسیب پری رسیده باشد صرع آسیب دیو و پری و علتی است
که اهل هند اپرا الوار خوانند و صاحب صرع را کف در دهن آید و بیهوش شده بیفتد
معزم عزیمت رئیس و عزیمت خوان و عوذات جمع تا رسی است خط عوذات نو یذ و
عزیمت که عوذات برای دفع دیو و پری دفع باد صرع بر عنوان و مشک تو یسند
در انگور مرعفر زعفران گونه یعنی زرد و معنی بیت انست که خم شراب انگوری هم چو حنفی
که پریان گرفته و کف در دهن او آمده است و برگهای انگور که زرد شده اند و کرداگرد خم
افتاده اند گویی تعویذهای اند که عوذات برای دفع صرع خم بر عنوان اند **بیت**

سیار نشاء خسار برنگی چار پاره زن ٭ خنده زنان چو زنگیان ابر روی عنبر سار نشار
کرشاخسار نشاء خسار کش وانبوه بایکدیگر آمیخته باشد چاره پاره آن چهار قطعه
چوبکی را گویند که یکدیگر دو کان بهر دست زنند و از آن آوازی می فزون خیزد
و این از زنگیان وقت سرود بنوازند غبر خاکستر رنگ و معنی بیت آنست که نثار که
بر شاخسار نشین آواز میکند گویی زنگی چهار پاره زننده است برآواز سرود و دو ورق
که از ابر خاکستر گون تمیمه گویی خنده زنگیان است یعنی همچو خنده زنگیان است و زنگیان
همیشه خوش باشند ٭ در رو بید بن نگر شکر موصف رده ٭ کرد لواء سام
یعنی موکب جام لشکری ٭ بر اندام و پشینه و از بید بن سرخ بید مراد است و سام
و جام هر دو پسران نوح بودند و لوا را علم چنین را گویند و لوا سام سرخ بود و ولایة
سرخا به چنانکه روم و ترکستان نوح عم مرسام را داد و لوا جام ولایة سیاهان
چنانکه حبشه و هند و داده بود و مورچکان سیاه بدان از آن جهة موکب جام گفته است
و موکب لشکر را گویند و لوا نام مفعول است و موکب جام فاعل و معنی بیت آنست که
مورچکان سیاه در تنه بید سرخ چنان می نماید که گویی موکب جام سیاهان اندازی اهل
حبش و زنگبار و هند کرداگرد علم سرخ سام کرد آمده و لشکر او شده اند ٭
امر تو نطفه افکند بهر سه نوع تا کند ٭ هفت محیط را یکی چار بسیط مادری ٭ نطفه آب منی
را گویند و اینجا از نطفه اصل و تار است هر نوع دهیولی هر نوع مراد است و این وان اسعاد
تخیلات است و سه نوع عباره از کانی و نباتی و حیوانی است که هر سه درین جهان موجود
می شود و سه نوع را بدین می آید و هفت محیط کنایة از هفت آسمان است که ایشان آبا
علوی اند و از چهار بسیط چهار طبایع مراد است که امهات سفلی اند و این بیت
در مدح اختیار شاه است و معنی بیت آنست که ای ممدوح امر تو در رحم طبایع نطفه
ای مارد هیولائی می افکند از بهر آنکه سه نوع ای انجه کانی و نباتی و حیوانی است
در رحم طبایع که امهات سفلی اند موجود شود یعنی جوهر و احاد در کانها و درختان
و نباتات شود هفت آسمان را یکی و چهار طبایع مادری هر سه نوع کنند یعنی شان

پرورند و سکب آنست که ای ممدوح مرصع از کانی از عناد و طبع بنا نیز درین جهان پدید
می آمد از امر تو نافذ موجود شود و این اشارة برکن فیکون است ٭ کشتن حاسد
زا در وعده نه بس از بد ٭ کو بخلاف جستت دارد امید بهتری ٭ او را بها کجا بود مرو خبر
را که خود ٭ وقت سقوط و تش جرجز دستوطری ٭ یعنی بهتری را رفیرا اسهاله و کشنگه سقوط افتادن
جبر دارو می تلخ است که از شیره کوار می سازند و اهل هند آنرا ایلیا نیلوکی خوانند و
آن گرم و مسهل است سقوطرا نام شهر است که صبر انجا بی غایة خالص و مسهل است
و بای قبیه است و این هر دو مسک اند و دوم بیت نظیر بیت اول است و لفظانه که در
مصراع اول است استفهام یعنی تقریر و اقرار است و معنی بیت آنست که ای ممدوح برای
کشتن حاسد یعنی درد حسد که در دست بسنده است که او در طلب مخالفه تو امید بهتری
میدارد یعنی چرا کشتن حاسد تو یعنی درد حسد بسنده است و این گمان حاسد است
که از جستن مخالفه تو امید بهتری میدارد زیرا که مردی صاحب اسهاله را که وقت
رفتن قوة و هنگام ضعیف شدن اندام باید شدن مر سقوطری را خورد و داد و روی
صحة نه بیند و به نشود بلکه اسهاله زیاده گردد و بدان سبب او هلاک شود بلکه
شنیدار آنست که چنانکه مردی صاحب اسهال را که وقت ضعیف تن با امید صحة
صبر سقوطری خورد صحة نشود بلکه اسهال زیاده شود و هلاکت او گردد همچنین ای ممدوح
حاسد ترا که در طلب مخالفه امید بهتری میدارد بهتری نشود بلکه هم بدرد حسد که
مخالفه جوی است هلاک گردد و هلاک شدن راه هان در درد حسد بس بود چنانکه
علاوین باب شیخ سعدی شیرازی رحمه الله میفرماید ٭ توانم آنکه نیازارم
اندرون کسی ٭ حسود را چکنم کو ز خود برنج درست ٭ بمیر تا برهی ای حسود کین رنجیست
که از مشقت او جز بمرگ نتوان رست ٭ بیت شعر برکان درست ٭ صبر علی مضض الحسد
فان صبرک قاتله ٭ کالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله ٭ در رحم بیله فلک بیلو نه را
هفت بهشت خضر تو داردی درد برها ٭ بیله خشکی که میان دو شاخ ... آب
بود و انجا بشتری کیاه دارو و برو مید او ند و طبیله عطار که درو دارو نگاه دارند

بلور دار و فروش مدبری بدبختی و بلا و بیضه فلک و بلور زمانه و داروی درد
همه استعاره است و اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که ای ممدوح دشمن
تو چنان بدبخت و بلا دوستی است که زمانه که طبیبی حاذق است برای دفع درد مدبری
او در همه صحرا فلک و در اوند فلک داروئی نیابد یعنی خصم تو اینچنان بخت ندارد
که دارو دافع مدبری او در آسمان یافته شود الا مدبر از درفتن بیت
خنجر کند تا تتمه تکلفها مغز او می دهدش مزوری تا دهد از امروزی کندنا سبزه
است ماکون که در سیر و پیاز کارند و برگ او سبز بود که اندکی سیاهی زند و خنجر
و تیغ را بدو تشبیه دهند مزوراش برنج و گوشت که در وی اندکی نار دان ترش
اندازند و بیمار را خورانند و اهل هند انرا یخنی گویند چنانکه ظهیر فاریابی گوید وقت آن
اگر بیت تو بیمار مزوریها بیمار عشق را شکر و نار دان دهد داد از لحظا مزوری که قافیه بیت
آنست در وضع مراد است و از کدوی مغز کانچه سر خصم مراد است و خصم نشستن بر خصم بیابد
است که در بیت بالا مسطور است و معنی بیت آنست که ای ممدوح خنجر تو که بشکل
برگ کندنا است هم یکبارچه سر خصم بکدوی های خشک می ماند خصم را اش مزوری بدهد
تا از بیماری دروغ زنی و از علت دغابازی خلاص یابد و سر آنست که ممدوح ای
خنجر تو که بشکل و لون برگ کندنای ماند در سر خصم تو چنان زخم زند که بدان زخم
خصم هلاک می شود و از دروغ زنی خلاص یابد قایم بیم آسمان مشتم
مسشتم زمین اختر و فعل هیتوها آتش و لود عقربها قایم ایستاده و با صلاح شاط
آن شطرنج باز خیره دست و غالب و سر آمد را هم گویند که از وی کسی بازی نتواند برد
ره مود و مبارز سر آمده را گویند چنانکه خواجه نظامی راست
با دوارکی در خراسان گریخت وزان قایم ربا قایم برنجت دهم امام خاقانی در
معنی جای دیگر گفت است بر اقلیم نظم دری قایم منم در شاعری ما بنی نظام عنصرها
وقت مجاز از نحیه د قایم بیم آسمان از آن گفته است که مریخ که ترک فلک است و بیم
فلکست و مشتم کینه کش را گویند و مشتم زمین اقلیم ششم است و آن زمین

چمن [?]

جبینی و کاشغر است لون رنگ عقربها دیباه سبز و عقرب کژدم را گویند و آن نام
برجی است از دوازده بروج فلک و آن خانه مریخ است و عقربها مقلوب بخفف
است و این بیت نیز در وصف تیغ ممدوح است و معنی بیت آنست که ای ممدوح
تیغ تو در صف کارزار بر نجم فلک و بر مریخ که ترک فلکیات غالب و چیره است و مریخ
را بر تربیت و بهره از اهل اقلیم ششم انتقام کند و کینه کشش و تازنده ملک چینی و کاشغر
است که اقلیم ششم است و آن تیغ ستاره درفشنده است که فعل عقرب دارد که گزنده
و الم رساننده و هلاکی کننده است و آن تیغ آتشی است سوزنده که رنگ دیباه سبز دارد
و این عجب است تخته حساب شد عدو کرده ز خاکه تاج سر چهره چو تاج خروان
دیده چو تخت جوهریها تخت حساب تخته خاک را گویند و آن نحو چوبی باشد که خاک بر آن
بر آن خاک بر کشند و ارقام حساب کشند و تخته جوهریها تخته کبود باشد که جوهریان در بازار
بر آن مروارید و جواهر بیارند و معنی بیت آنست که ای ممدوح دشمن تو از غایت مذلت
و خواری همچو تخته خاک بر سر خود خاک افکنده است و آن خاک را تاج سر خود ساخته آب
و چهره او از بیماری مانند تخته جوهریان کبود رنگ شده اند و رمز آنست که چون آدمی
بیمار گردد در قریب موت رسد روی در زندگی زرد و دیده ها سیاه کبود شوند یعنی دشمن
تو قریب موت رسیده است لعل ستور تو سزد حلقه فرج استر
تاج سر ملکشهی خاتم دست سنجرها بدانکه حلقه در پا نو در فرج استر سوراخ
کرده وصل کنند نوعی که نر مادی که جفتی گرفتن نتوانند و استر حامله نگردد از آنکه خاصیت
استر است که چون حامله گردد بسبب تنگی فرج بچه زادن نتوانند پس بضرورت شکم
او پاره کنند و بچه برون آرند و آن استر ضایع رود و میان سبب حلقه در فرج او کنند
تا از هلاکت ایمن ماند و خاتم نگین تا انگشتری را گویند و این بیت لف و نشر مرتب
است و معنی بیت آنست که ای ممدوح نعل اسب تو تاج سر ملکشاه سزد و حلقه فرج
تو زیب انگشتریها دست سنجر سزد یعنی نعل اسب تو از غایت علو مرتبه لایق آنست
که ملکشاه که پدر سنجر بود و بجزه تمام از آن تاج سر خود کند و حلقه فرج استر تو از غایت

غرة و درجه سزاوار آنست که سلطان سنجری ملکشاه از اجابای انگشتری در انگشت خود کند
برای تفاخر و بزرگی خود و این غایت مبالغه است — تا بصوبه بود فلک صورة دیر
عیسوی محور و خط استوا از شکل صلیب بقیصر ای — باو خطاب عیسوی با سگ درگهت چنین
کاو دیر اعظم تو صلیب اکبر ای — دیر جای پرستش ترسایان و دیر عیسوی نام دیری
است که ترسایان از انس عم منسوب میکردند عوام الناس از دیر عیسوی میگفتند و محور
نام خطی است بر فلک که از جنوب به شمال رفته است خط استوا خطی است بر فلک که از
مشرق بمغرب رفته است صلیب شکل چهار گوشه از دو چوب از نوره که ترسایان در زیارت بندند
و وقت حاجت از او پرستند قیصر نام پادشاه روم و او کافر بود و پرستنده صلیب باجود میدانست
و اصل شکل صلیب در قیصر او گماشته اند اعنی تاج دیر اعظم کنایه از نهم فلکست فخر و نازد
و مباهات صلیب اکبر تقاطع خط استوا و خط محور که از آن بر فلک شکل صلیب ظاهر می
شود و بدانکه درین هر دو بیت در حق ممدوح دعا و ثنا پیداست و معنی هر دو بیت آنست که
ای ممدوح تا آنگاه که فلک بصورت دیر عیسی [illegible] باشد و تقاطع محور و خط استوا بشکل صلیب
بقیصر روم باشد سگ درگاه ترا مهتر عیسی عم از چهارم آسمان چنین خطاب کند که
ای سگ تو تاج سر نهم فلک هستی و صلیب اکبر بتو نازد و فخر میکند و مقصود بیت است که سگ
درگاه کسی را که اینچنین مرتبه باشد توان دانست که صاحب سگ را چه مقدار عظمت و حشمت
بود و درین دعا و غایت مبالغه است در مدح سلطان غیاث الدین محمد بن محمود که گفته

المطلع

مرغ شد اندر سماع رقص کنان صبحدم — بلبله را مرغ وار وقت سماعت دم — بلبله کوزه
[illegible] که چون شراب ازو در پیاله — کنند و آواز ازو بر آید چنانکه خواجه نظام
راست — شده بلبله بلبل [illegible] در [illegible] سماع سرود گفتن و
شنیدن و معنی بیت آنست که ای ساقی صبح دمید و خروس در رقص و سماع
شد یعنی از خوشی پر گرفت و بانگ میکند تو برخیز و از بلبله شراب در پیاله بریز تا بلبله
آواز کند زیراکه وقت است که بلبله نیز همچو خروس در سماع آید و آواز کند و مقصود
آنست که صبح دمید شراب بده تا بخوریم — بر لب جام اوفتاد عکس شبا هنگ نام

مطرب

مطرب مجلس بساز پرده [illegible] آهنگ بم — جدیه برطل رسان تحفه سوی لب فرست — قول سبک
روی راست رطل گران [illegible] — عکس پرتو شبا هنگ ستاره سحر را که جانب مشرق بتابد بام
بامداد و آهنگ آواز نغمت سرود بم تار [illegible] که در پس زیر بود رطل پیمانه شراب قول
سبک عبارة از سرود لطیف است روی راست عبارة از خندان روی یا [illegible] بی تکلف
است و از مطرب مجلس مطرب ایشانند و جنب روی مراد است که معشوق مجلس باشند در
هر دو بیت با یکدیگر [illegible] و مربوط اند و معنی بیت آنست که ای مطرب مجلس
صبح دمید و پرتو شعاع ستاره سحری بر لب پیاله افتاد تو پرده [illegible] و پر آواز رباب
بساز و سرود لطیف بر طریقه [illegible] اهل مجلس برسان [illegible] آواز سرود لطیف
که قوة روح است بدل آنکه اهل مجلس رسان تا شاد شوند و تحفه شراب سوی
لب اهل مجلس بفرست یعنی ای مطرب ساقی اهل مجلس را شراب بنوشان و اما معنی صورة
که قول سبک ای سرود لطیف بساز و روی راست با اهل مجلس داری و از کسی روی
گشته نکنی و پیمانه شراب پر کرده بدیشان ده وقت پیاله دادن پشت را تواضع خم کنی
و حاصل بیت آنست که ای مطرب صبح دمید برخیز و رباب بنواز و سرود گفتن و اهل مجلس
را پیاله بزرگ [illegible] ده شراب بده و روی با اهل مجلس راست دار و سرود
لطیف گو تا از شراب و سرود طرب حاصل آید — گوهر ای آتش
است ورد خلیلش بجز آن مرغ صراحی کلمت باد مسیحا بدم گوهر اصلی هر چیز [illegible] شراب
انگوری ورد گل سرخ خلیل مهتر ابراهیم عم ورد خلیل کنایه از آن گلها است
که چون نمرود مهتر ابراهیم عم را در آتش انداخت جایی که مهتر ابراهیم
افتاد تمام آتش گلستان گشت و گلها شکفته پیدا شدند و از باد مسیحا دم
عیسی عم مراد است که بدان مرده زنده میشد معنی بیت آنست که ای ساقی ذات
شراب انگوری باعتبار گرمی و سرخی و تیزی آتشی است لیکن اگر گل خلیل بجز آن
نه آتش زیراکه سوزنده نیست یعنی سرخ را آن گلها سرخ بجز آن که مهتر ابراهیم
عم را در آتش نمرود [illegible] شده بود [illegible] صراحی گلی که بصورت مرغ است [illegible]

درو باد مسیح ای دم عیسی بدم باز زنده کرد چنانکه مهتر عیسی مریم باذن الله تعالی
مرغی از گل بر صورت شپرک بساخت و در وی دمی زد در حال زنده شد و پرنده
گشت کما فی قوله تعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن
الله و مقصود بیت آنست که ای ساقی شراب سرخ که بر صفت آتش است چون بدست
تو میرسد گل می شود در آن وقت از گل ابراهیم بگذرد و در مرای گلین که بصورت
مرغ است دمی بزن باز زنده کرد زیرا که تو هردو معجزه داری یعنی بدین سبب که
آتش می در دست تو گل خلیل می شود معجزه عیسی داری و آتش و گل و باد الفاظ متناسبند
سو تو بر چرخ کهن چیست بجز جام می حامله آب خشکی آتش تر در شکم
تو بر دنی لیز خاشته که پستان او نزاده باشد و تمت باد حامله شده باشد
و چرخ کهنه تو باده شراب خشکی کنایه از پیاله بلورین است آتش تر عبارت
از شراب سرخ انگوری است و مصراع ثانی بیان تو بر است و معنی بیت آنست
که ای ساقی زنی تو خیز از آن خشک ای از بلور صاف که حامله باشد و آتش تر ایا
شراب سرخ در شکم دارد از چرخ کهنه بجز پیاله شراب چیست که اورا دوست
داریم و اینجا چیست [illegible] معنی بدین صفات زنی تو بر از چرخ کهنه بجز پیاله [illegible]
نیست و بما رسیده است پس باید که او را در کشیم ای از و لطیف و حظ کرم و شراب
بخوریم و بدانکه این عجب است که زنی حامله از آب خشک باشد و آتش تر در شکم
او بود و این نیز عجب است که آب خشک باشد و آتش تر باشد و این ایهام استعاره
است و تو و کهنه و حامله و شکم و آب و آتش و خشک و تر رعایة الفاظ متناسب
است و این غایة استادی است سو جام صدف دهد چنانکه گوهری از پر بجز
ماهیچه در کند بر تن ماهی درم جام صدف پیاله که از صدف بود بجز دریا ماهیچه سوزند
حابه که خرد بود و بشکل ماه که از زر و نقره سازند و از زیور نگار بندند درم
مهری از نقره است که عرب آن را درهم خوانند و معنی بیت آنست که ای ساقی
گوهر فیه المراد پیاله صدف با گیجان شراب سرخ و روشن پر کرده که از عکس تابش

ان

آن شراب در میان قعر دریا پوست های ماهیان که بدرم نقره ها مانند بشکل ماهیچه زر
سرخ و درفشنده نمایند یعنی فلسهای پوست ماهیان از عکس او بشرفی بدل کرده
سو گر چه فرد در خط است بر خط می دار عزم تا خط بغداد دجله صفت جام جم
در خط شدن عبارة اندیشمند و بیهوش شدن و رنجیدن است و سر در خط داشتن
عبارة از اطاعت و فرمان برداری کردن است و خط بغداد آن سطر را گویند که بر سر
پیاله بزرگ بود دجله جوی بزرگی است نزدیک بغداد و جام جم پیاله بزرگ بود که جمشید
شاه داشت و در وی احکام نجوم نوشته بودند و هرگاه که جمشید آن پیاله
را بدست گرفتی احوال جهان از آینده و گذشته معلوم کردی و آن را جام جهان نمای
نیز گفتندی و پیاله و شراب وضع کرده جمشید است و نیز جام جهان نمای ساخته
بود و معنی بیت آنست که ای ساقی اگر چه از جهة غالب آمدن و بیهوشی آوردن شراب
عقل تو اندیشمند و منکر شده است و رنجیده است ولیکن با وجود آن اطاعه
شراب بکن و جام جمشیدی شراب سرخ مانند دجله بغداد تا خط بغداد لبالب و مالامال
کن ده مراد اهل تحقیق زاینده تا بنوشیم المطلع الثانی بیت ای لب و زلفین تو مهره
و افعی بهم ' افعی تو دام دیو مهره تو مهر جم ' از مهرها و مهره مراد است و آن دانه
زهرها است و افعی مار است را گویند مهره از دو رفقا او بود و هم مختلف باهم است یعنی جمع
و یکجا کرده و از مهر جم انگشتری مهتر سلیمان علیه السلام مراد است و جم مهتر سلیمان
را و جمشید شاه را گویند بیت لطف و شراست و صنعت استادی محضر و قت و معنی بیت
آنست که ای معشوق لب تو مانند مهره مار است ای نوشی بخشد و حیوة بخش است
و زلف تو مانند مار گزنده است یعنی دو زلف تو که او بخته و نزدیک لب تو رسیده اند گویی
مار و مهره ها یکجا شده اند و افعی تو که زلف تو داریم دیو است یعنی زلف تو زنجیریست
که در و دیوان گرفتار و مقید شده اند و مهره لب تو یعنی لب تو لعل انگشتری مهتر سلیمان
علیه السلام است که بواسطه آن دیوان مسخر و مامور شدند و آنکه زلف معشوق را دام
دیو از آن جهت گفته است که میان مار و دیو علاقه تمامست از آنکه چون

کسی را مار میگزد و در وجود او دیو حاضر می آید و بر زبان او سخن میکند و نیز چون مدت
دیو میرسد بر صورت مار می شود لیکن میرد و در مذهب طریقی مثل معراج دوم چنین
باشد که زلف تو که مار حی ماند و بیوست دام بند است مانند سلیمان علیه و سلم و با
او دیو منطبق و لب تو که مهر مار می ماند نگینه انگشتری سلیمان علیه السلام و حیات
نوش و سامانه مملکت و بر دو وجه معنی بیت اند

و رخش روی تو حجله و زنگی عروس / در عین جمع نرخ جز ما هندی صنم که / حسن نام شهره
است در ملک بالا خلق آنجا ها سپید رنگ و حجله حجرها که برای جلوه دادن عروسها
بجاها سرخ بیارایند و در و عروس را جلوه دهند و برده نیز و اینجا رخسار سرخ مراد
و زلف نیز باشد زنگی عروسش کنایه از خال است چرخ مهرها ینها که سپیده و سیاه است
و با دیدها ادمی مشابهت تمام دارد و شعرا هرجا که چشم مراد میدارند چنانکه از نرگس
چشم مراد میدارند و درین بیت نیز ازین لفظ چشم معشوق مراد است و هم
بت را گویند و هندی را هم کنایه از مردمک دیده است و معنی بیت انست که ای معشوق
بر روی سپید انگشتر رخسار سرخ تو و زلف تو جلوه گاه خال سیاه سیاه است و در چشم
تو که مهره یعنی می ماند حجره را هندی هم ای مقام مردمک چشم است و بدانکه
مردمک دیده را به سیاهی هندو هم گفته است و زین رخش و حجله و عروس
و زنگ و هندو الفاظ متناسب اند و درین بیت بیشتر استعاره است

مریم ابستن است لعلت از بوسه یا بس / تا کی زای شود عیسی تو متهم ابستن بار دار
لعل لب سرخ نشتم تهمت زده و لفظ مریم و عیسی مستعار است و از مریم لب معشوق
مراد است و از عیسی بوسه مراد است که معشوق مر عاشق را دهد و این بیت
حامل موقوف و معنی بیت انست که ای معشوق گویا لب لعلت مریمی دیگر است
که از بوسه باردار است و بوسه منزله عیسی علیه السلام در شکم او است
چند گاه حرکت ناز تا بوسه زاده شود و بجدای متهم کرد یعنی بوسه از لب
تو جدا شود و عاشق مرده را زنده کند و سبب احیاء اموات جدای لعلت

زده

زده شود ای خلق او را خدای گویند چنانکه حضرت عیسی علیه السلام را بسبب معجزه احیاء
اموات ترسایان خدای میگفتند و بدین تهمت متهم کرده بودند تا فرمان امد که یا عیسی
ابن مریم أانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله

آتش تیغ تو تافت بشبه سوزد بو قبیس / باد تهمتن چو جاست بشه سوزد بیلسم
آتش تیغ عبارة از تیزی و درخشندگی و برندگی تیغ ممدوح است و تافت بمعنی ازو
شده است و بو قبیس نام کوهی بزرگ است و آن نزدیک مکه است و باد تهمتن
کنایه از آسیب رستم دستان است و تواند بود که عبارة از آسیب حمله باشد و
تهمتن پهلوان سرآمده را گویند و رستم را نیز گویند و اینجا رستم مراد است
و بیلسم نام پهلوانی است که با رستم جنگ کرده و هم بدست رستم کشته شد و مصراع
ثانی نظیر مصراع اولست و این بیت در مدح سلطان غیاث الدین است و
ضمیر سین هم برای راجعست و معنی بیت آنست که چون ممدوح در مصاف تیغ درخشنده
و برنده از نیام بکشد و شعاع او منتشر گردد کوه بو قبیس با آن صلابت و عظمت که دارد
دارد از پرتو شعاع آن تیغ چنان سوخته شود که بقیه از آتش ای نیز و بلا و آسانی
سوز دفا گستر گردد چنانکه چون رستم دستان مصاف بقصد بیلسم حمله کرد و اسب
راند بیلسم با آن صلابت که داشت از آسیب حمله او چنان رانده شد و هلاک
گشت گویی از باد سخت رانده و هلاک گرد

چشم اختر دید بوسه داد و خاک درش سایه وار / زاده دیده لعل با کرش کرده هم
چشم عمو و افتاب ره زاده خدای لعل که تا اثیر نظر افتاب در کوه هر جوهری شود د
سم ازین جهت لعل را فرزند افتاب گویند چنانکه جای دیگر هم گوید
چون کوه خسته سنه کشتم بجرم آنکه / فرزند افتاب بعدنا در او دم / و چشم
جو و ما غله جاده در پیش معلوفت و هر دو ضمیر شین بر ممدوح راجع اند و معنی
بیت انست که افتاب زمین درگاه ممدوح را چو سایه بوسه داد و او بجا جید او ز
ممدوح بمقابله زمین بوس لعل را که فرزند افتاب است بزاخت و در گرفوده

عم کرد چون آفتاب آن لعل را در ذکر ممدوح عم کرده دید و دانست که این نوازش
در حق فرزند من که لعلست بسبب آن خدمت و زمین بوس است که من کرده‌ام

عم بدو بیا نمود در حق مختار حق • گرده مختار بین در حق فرزند عم

از عم ابی طالب مراد است و از مختار حق پیغمبر علیه السلام مراد است و از
فرزند عم امیر المومنین علی رضی مراد است و این بیت لطیفست فرزند
آفتاب را نیز آفت و در حق او احسان کرده و در ذکر خود عم کرد چنانکه ابی طالب
که عم الاولاد پیغامبر هم چون او در حق پیغمبر علیه السلام که مختار حق بودند بیا نمود و بعد
یتیم شدن او را پرورد و تربیت کرد پیغامبر هم بمقابله آن در حق فرزند عم
ای در حق امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه انواع احسان و مبرت کرد
او را تشرف دامادی مشرف گردانید و مرتبه او بلند ساخت و انواع رعایات
و عنایات و مراحم و اکرامات در باب او ارزانی داشت

شرع بدوران تو رستم وکاه وجود • ظلم بزمان تو بیژن و چاه عدم

شرع راه
راست و راه دین اسلام وکاه بخت وجود و بیژن نام پهلوانی است که بر سبیل تهمت
از اسباب عاشق شده بود و بدان تهمت او را افراسیاب در چاه زندان
محبوس کرده و بسته بود و عدم نیستی وکاه وجود و چاه عدم اضافه بیانیه است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح در عهد سلطنت تو شرع محمدی مانند رستم بر تخت
هستی نشسته است و ظلم بزمان تو مانند بیژن در چاه عدم محبوس گشته است
یعنی ای ممدوح شرع محمدی در عهد تو بر همه عالم محیط شده است و کمال رواج و رونق
یافته است و ظلم بزمان تو معدوم شده است و در جهان نمانده است یعنی در عهد
تو عدل و انصاف چنان غلبه کرده است

دور سلیمان و عدل پیغمبر آفاق • و ظلم عهد مسیحا و گله چشم خواری

و هم پیغمبر آفاق عبارت از ابادانی علامت مسیحا
مهتر عیسی مریم گله ... از گله دم عیسی مراد است که بدان نابینا بینا شدی
... مهتر عیسی علیه السلام که در دین او بوده اند ... و اینجا ازیم اب ... اف

مراد است که از چشم مردم ترشح کند و بدان روشنی چشم کم گردد و بدانکه این بیت لطیف بیت
بالاست و با او مربوط و معنی بیت آنست که ای ممدوح چنانکه در دور سلیمان علیه السلام
با وجود چنان داد و انصاف در جهان بودن ظلم عجبست و در عهد مهتر عیسی علیه السلام با وجود
چنان کمال احیاء دم عیسی که بیمارانکه بود چکیدن آب از چشم حوادی عجبست همچنان در عهد
تو با وجود شخصی که مایه عدل و انصاف است بودن ظلم در جهان عجبست بلکه محال

جذر هم هست خلد هشت بود جذر هشت • تیغ تو در هست خلد بند و جذر اصم

جذر
در حساب انواع است اما جذر منطق آنست که عددی را در نفس آن عدد ضرب کنند
آنچه حاصل آید آنرا مجذور و مال خوانند و عدد مضروب را جذر گویند چنانکه ثلاثه عدد
را هم در سه ضرب کنند نه عدد حاصل گردد سه عدد را جذر خوانند و نه عدد را مجذور و مال
گویند و معلوم شود که جذر نه عدد سه عدد است و همچنین جذر شانزده عدد چهار عدد است
اما جذر اصم آنست که از و هیچ صحیح نخیزد چنانکه عدد هشت که هیچ صحیح ندارد یعنی هیچ
عدد انچنان نیست که چون آن در نفس خود ضرب کرده شود از آن ضرب هشت عدد
حاصل گردد و کشیدن جذر اصم سخت مشکل است از آنکه در و افراد کسرها مانند و درست
نماید و بعضی هندوان که در حساب کامل اند بمشقت بسیار جذر اصم را بترتیب برون
می آرند نه بتحقیق و اهل حساب اسلام در و مشغول نشوند چنانکه خواجه نظامی
گنجه رحمة الله علیه هم در این معنی گوید

با لغزال که بلو گاه رند مرجذر اصم • هرزه نارند

و معنی بیت آنست که ای ممدوح هشت بهشت بمنزله هشت عدد است
که کشیدن جذر او از غایت دشوار است و تیغ تو جذر هشت است و برکت آن
جذر هشت را آسان بکشید یعنی ای ممدوح در غزا تیغ تو هشت بهشت را که جنة
الجنة بالمکاره صفت او است آسان حاصل کند ای کافران را در غزا بکشد
هشت بهشت را حاصل کند و در خبر است که ابواب الجنة تحت ظلال السیوف
یعنی درهای بهشت زیر سایهای تیغها ست ای بسبب جهد و غزا با کافران کردن
بهشت حاصل گردد

ملک بود باغ خلد تخت ظلال الشرف • شاه بود ظل

حق فوق کمال السهم یعنی بر مقتضاء ان الابواب الجنة تحت ظلال السیوف ملک
بمنزله بهشت است که زیر سایه‌هاء تیغهاء غازیان و پادشاه بر حکم السلطان ظل الله
فی الارض در جهان سایه خداست باللازم کمال تیغها و حاصل بیت آنست که چنانکه بقوة
تیغ زنی در غزو و جهاد با کفار حاصل می‌شود جهان ملک ممدوح بقوة تیغ زنی ممدوح حاصل
شده است و در آن ملک ذات ممدوح سایه خدایست و از کمال همه بالاتر و
قوی‌تر از همه پادشاهان و ملوک جهانست حنظل ز تو تیغ تو ساز تریاق
روح چون نکهت برگ گل دانی ز زهر کام تو تیغ تو بخشان پادشاه که بر دهان تو بود تریاق
مار زهر افعی مار ابلق؛ افعی از کام کنایه از قلم ممدوح است تو ذهن دم معنی
بیت آنست که ای ممدوح چون در دست تو افعی ز زهر کام در دهن کن پیدا از بیم زهر گزیده
او مهتر خوف کرد آب حیوة خورده و زندگانی جاوید خود که بسبب خوردن آب حیوة
یافته است اعتماد می‌کند و حاصل بیت آنست که ای ممدوح چون در دست تو
قلم زر که با زر دهی مانند نقش‌نشین توقیع تو خرز و تبریز خود بباز دم ما از گزند او
ایمن مانند و بدانکه درین بیت غایة تعجب است از آنکه از دهن افعی که محل زهر قاتل است
شدن تریاق عجب است پیش سگ درگهت از قوت دست برد نکرد
خرگوشی دار مجلس حایض شیر اجم نتیجه همه دست برد پیش در بیتی و سبقت
کردن و در جنگ حایض حیض دار اجم بیشه شیر و معنی بیت آنست که ای ممدوح شیر
بیشه با آن شجاعت و صلابت که دارد از بیم غالب آمدن در پیش و سبقت نمودن
سگ درگاه تو همانند خرگوش حایض گردد و رمز آنست که خرگوش را حیض می
آید و حاصل بیت است که از بیم غالب آمدن سگ درگاه تو شیر بیشه هم مانند
خرگوش حایض گردد گر خزر و ترک دار روم رام حسام تو آمده
هست عجب که نهاد رام ملت دم خزر نام ولایتی است و در ترکستان رام از مان
بردار حسام تیغ نهاده اصل ابتداء روم و رسم محل نیز محل جمع
گوسفندان و معنی بیت آنست که اگر حلقه و ولایت خزر و ترک و روم مطیع

تیغ

تیغ تو شده اند این عجب نیست از آنکه تیغ تو محلات و ایشان بمنزله گوسفندان
اند و اصل مطیع و رسم جهان آنست که هر جا که رمه چهارپایان باشند مطیع ترا از گله
بود و حاصل بیت آنست که ای ممدوح تو بمنزله محل گشتی هستی از خلق خزر و ترک و روم
بمنزله رمه چارپایان ماده است پس ایشان اگر مطیع تیغ تو شده اند عجب نیست از آنکه
رسم جهان چنانست که چارپایان ماده مطیع نر گشتن باشند و بدانکه اینجا از محل ان گاو
نر و پای نر و پا رسیدن نر و پا آهو نر مرادست که پیش رمه خود می‌رود و رمه مطیع او
می‌باشند و محل از همه گشتن قوی‌تر بود و سر آمده باشد چنین نیز تو اند بود که تیغ تو مانند
محل و ایشان بمنزله رمه اند و روم و رام دوم صنعت اشتقاق است
از تف شمشیر تو در ستمدان سه قوم؛ چون صف اصحاب در المذالم ستم بار آن
سه قوم اشاره است بر خلق خزر و روم و ترک که در بیت بالا ذکر ایشان رفته
است اصحاب فیل قومی مشهوراند که در جاهلیه برای تخریب مکه و خانه کعبه برابر هم
پیلان آورده بودند و بدست طیران ابابیل هلاک شدند قصه مذکور در سوره الم
ترکیف مذکورست و از الم اول در دو بیت مراد است و از الم دوم سوره
الم ترکیف فعل ربک تا آخر مراد است و معنی بیت آنست که خلق روم و ترک و خزر
از گرمی تیغ تو در بیماری حرارة گرفتارند چنانکه قوم اصحاب فیل از سوره الم ترکیف
فعل ربک در درد و الم شده بودند ای از زخم سنگ‌ریزه‌ها که پرندگان از دو پرخ
آورده بودند و ذکر آن پرندگان در سوره الم ترکیف اصحاب در ومند شده اند
و هلاک گشتند و الم و الم تجنیس تام است و متضمن و به قوم تجنیس مطرف است
و این صنعت غریب است ملک خراسان به تیغ باز ستانی ز غز بس عجب کنی در
نیام تیغ ظفر مکتسم کاوه که در اندرون سر سفال نیک گشته بند گوره
وسیلان و روم غز گروهی اند از ترکان که بعد وفات سلطان سنجر این ملک شاه بر ملک
خراسان غالب آمده بودند قابض شده بود و کنایه از تیغ ممدوح بهشت
مکتسم پوشیده شد گاه نام انگرلا است که بقوة او زعیون ملک هال گرفت و از انجاست

که ضحاک پادشاهی ظالم و ساحر بود و بر هر دو کتف او دو مار رسته بودند و ایشان را هر روز
مغز سر دو آدمی خورانیدندی از روی پسر کاوهٔ آهنگر را عوانان ضحاک گرفته بودند تا او
را بکشند و مغز سر او بماران خورانند چون این خبر بکاوه رسید در حضرت ضحاک
رفت و محضر کرد و فریاد برآورد و ضحاک پسر او را رها کرد و خلق دیگر از دست او بجان
آمده بودند کاوهٔ آهنگر در دوکان خود آمده پاره چرم که استعمال میکرد وقت کار آهنگری
برپای خود بستی بر نیزه او بخت و آن را علم کاویانی نام نهاد و در شهر صدا در داد که
فریدون پسر آبتین در فلان مقام است هر که با ما بیاید او از شر ضحاک
ایمن ماند بدین طریق اکثر خلق را از نیزه گرد جمعیت کرده بر فریدون رفت و او
را برای کشتن ضحاک که این گروه با لشکری انبوه بیا رفود در ضحاک زند و فریدون
ضحاک را او بکشت او بگرفت و کاوه را بلند رسانیدند و مراخت خاتمه او را صنعت
آهنگری احتیاج نماند و پتک طایپک بزرگ را گویند که بدان آهنگران آهن کوبند
و اهل هند این را هتهوره خوانند و کوره آتشدان آهنگر را گویند و دم آن خیک را
گویند که بدان آهنگران آتش دهد و از اره صبر گویند آنکه بیت دوم نظیر بیت
اولست و معنی هر دو بیت آنست که ای ممدوح قریب است که تیغ تو ملک خراسان
از غزان باز بستاند پس تیغ را که گنج ظفر است چه کنی در نیام بپوشی زیرا که منتقم
برآمد و چون خصم مقهور کرد دیگر تیغ حاجت نماند چنانکه چون کاوهٔ آهنگر پتک فریدون
بر سر ضحاک پتک زد فریدون مرتبه کاوه چنان بلند کردانید او را با کوره
و سندان و دم هیچ حاجت نماند از آنکه منتقم او برآمد و مراد رسید
شیر دلان را چو مهر کر برقان نکاه گرز * سکه بجلو انزا چو ماه کاه دق دکه و دم * شیر دلان
کنایه از مردمان شجاع است مهر آفتاب یرقان علتی است که از صفرا حادث
گردد و صاحب این علت زرد شود و هندوی این علت را سنده ده گویند شکار آن
کنایه از مردمان سخت و دلاور است دق علتی است که در شش مردم تنگی
پیدا می شود و بدان سبب صاحب علت روز بروز کاهد و لاغر و ضعیف می شود ورم اماس

و بدانکه

و بدانکه زردی آفتاب را بعلت یرقان و از شعاع آفتاب را بلب از زه شبیه کرده است
و حال هلال ماهتاب را بدق و حاله بدری ماه را با ورم منسوب گردانیده است و معنی
بیت آنست که ای ممدوح چون تو ای خرا غزان سوار شوی در مصاف جنگ
دلاوران را از غایت هیبت تو همچو آفتاب گاهی روی زرد کرده و گاهی در اندام
ایشان تب لرزه پیدا آید و در آن مصاف سخت دلاوران از بیم تو همچو ماهتاب گاهی
دق اماس ای همچو ماه نو گاهی از بیم هلاک ضعیف و لاغر شوند و همچو ماه شب چهاردهم
گاهی از پس مرگ اماسیده کردند * سهم تو قطران کند نطفهٔ سهراب و زال
تیغ تو زیبق کند زهرهٔ گرشاسب و سام * سهم ترس و تیر قطران داروی است سیاه
که خاصیت سرد دارد و آن قاطع شهوت است و هر زنی که قطران و کافور یکجا کرده عقیم
گردد و سهراب نام پسر رستم و دستان زال است تا کی کافور یکجا کرده عقیم گردد سهراب
نام پسر رستم و دستان زال است نام پدر رستم که او را زال از زر و دستان نیز گویندی
زیبق سیماب زهره تلخه گرشاسب نام پهلوان است سام نام پهلوانی است
معنی بیت آنست که ترس تو در دم مادر سهراب و زال نطفهٔ ایشان را قطران ده هر دو
مادران هر دو را عقیم کردانند اگر امروز زنده باشند و تیغ تو زهره گرشاسب و
سام را سیماب کرداند ای بطور اول اگر ایشان در عهد تو زنده باشند حاصل
بیت آنست که ای ممدوح اگر مادر سهراب و زال در عهد دولت تو زنده می بودند
از بیم تیر تو نطفه در رحم ایشان خاصیت قطران و مادران هر دو را نازا شدنده
و عقیم میشدند و سهراب و زال در رحمها ایشان موجود نگشتند و از
ایشان زاده نمی شدند و اگر گرشاسب و سام در دور تو زنده می بودند
از بیم تیغ تو زهرهٔ ایشان دایم در مثال سیماب لرزان و متحرک می بود و با و
سیماب شدن یعنی بپریدن و گریختن نیز آمده است یعنی از تف تیغ تو زهره گرشاسپ
شاسب و سام چنان بگریزد که سیماب از تف آتش میگریزد و بدانکه در این تیغ آتش
موجود است و تیزی و درفشندگی تیغ را نیز با آتش شبیه کرده اند

عزم تو معیار ملک توجه فاستقم، حزم تو معمار شرع لطم فانتظم، عزم نیة و نقد
معیار سنگی سیاه مدور که بدان زر گران عیار زر و نقره شناسند و عرب آنرا
محک خوانند و اهل هند کسوتی گویند حزم هوشیاری معمار آباد کننده و عمارت
کننده و معنی بیت آنست که ای ممدوح قصد و نیة تو شناسنده عیار ملک است
قوام و قرار ده او را پس تو استقامة و قرار کرد و هوشیاری تو عمارت گر شرع محمدی
است آراسته کرد او را پس تو آراسته شو در ملک یعنی چونکه عزم تو سخن
می‌کند [illegible] شهر برون میشود نیک و بد ملک و ولایة برای تو روشن میگردد و
دوست و دشمن را می‌شناسی پس عزم را نیک قوام و قرار بده تا ترا بدان
سبب استقامت و قرار حاصل گردد و چون تو در کارها هوشیاری مانی عمارت
شرع افزونی می‌پذیرد پس حزم را آراسته دار تا بدان واسطه آراستگی ملک و کارها
ملک تو حاصل شود و این بیت در صنعت ترصیع است ~~ تا تمامی رسد
ماه شب عید و باز، جبهت مه رات هند داغ او اقبلتم، واو کمالات تمام با قمران
در قمار حصن ثابتة فزون از هرمان در هرم جبهت پیشانی و اذا قیل
تم بیت عزلی است از قصیده بزرگی و این را وقتی در استعمال آرند که کاری یا چیزی
بکمال رسیده ماند و باز بنقصانی [illegible] آن بیت آنست ~~ اذا تم امر دنی
نقصه، توقع زوالا اذا قیل تم و او اخ حریف در قمار بازی بر کودی که بسته است
زیاده کند چون بازی خود فزه ببیند قمران کنایة از خوبان و این جمع پارسی از آن
قمر است قمار نرد بازی بکرد و باختن حصن حصار ثابته محکم هرمان عمارتی است در مصر
عالیة استوار که حکیمی پیش از طوفان ساخته است و در وی کتابها و نادره‌ها نهاده داشته
است و در وی تصویر جمله صورتهاست چون کسی را حاجتی افتد بر یکصورة نظر کارد
صورة در حالة در جنبش آید انگشت در حال موم بر وی زند نقش آن صورة بران موم
برآید میسر او شود تمام بواسطه او کارهای انگشت با تمام رسد و اهل یونان گویند
بنی الهرمان و افتخر الطابری اسر طاق و هرم کنند پیر را گویند و این ابیات در دعا و

تأیید ممدوح اند و جبهت مه و داو کمال و حصن قمار استعارات است و معنی بیت آنست
که ای ممدوح تا آنگاه که ماه شب عید بتمامی رسد و بدر شود و باز در نقصانی افتد و داغ
اذا قیل تم ای داغ ~~ اذا تم امر دنی نقصه توقع زوالا اذا قیل تم بر پیشانی
او نهند ای ماه را گویند که بعد کمال زوال بپذیرفت داو کمال تو با خوبان در قمار بازی
تمام باد و حصار ثابتی تو از عمارت هرمان در سرها و کهنگی افزون و استوار تر باد
یعنی کمال تو در لهو و طرب با خوبان تمام باد و ثباتی تو برابر کهنگی و دیرینه سالی هرمان
باد یعنی تا قیامت باد ~~ بوس و دعا کعبه را برابر رو دست جنانکه،
موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم، از حجر حجر الاسود مراد است و آن سنگی سیاه مشهور
است کعبه که حاج بران بوسه میدهند و ملتزم نام موضعی است نزدیک کعبه که آنجا دعا
حاجیان مستجاب می‌شود و این بیت نیز در دعاء ممدوح است و مصراع اول لف و نشر
است و مصراع ثانی نظیر مصراع اول است و معنی بیت آنست که کعبه بر در تو دعا میکند
و حاجت میخواهد و بر دست تو بوسه میزند به تعظیم تمام چنانکه حاج بر حجر الاسود بوسه
میزنند و در ملتزم دعا میکنند و حاجت میخواهند یعنی در تو عظمة ملتزم وارد محل حاجت خواستن
کعبه است و دست تو عظمة حجر الاسود وارد و محل بوسه دادن کعبه است و این بطریق
قلب است از آنکه چون حاج در کعبه روند در ملتزم دعا کنند و حاجة خواهند و بر حجر الاسود
بوسه زنند اما این عجب است که کعبه جانب رود و دعا کند و حاجة خواهد و بوسه زند هذه
القصیدة ایضا فی مدحه و قد الحق هذه القصیدة ارتجالا علی سطر البحر یعتق العبید والعبید
المطلع در پرده دل مدد ان کشت ز خیالش، جان شد خیال یاری در پرده وصالش
دامن کشان عبارة از خرامیدن است نیاز خیال تصویر چیزی که در چشم
آید و یا در خاطر و یا در دل آید و فی نفس الامر هیچ نباشد و جای خیال در دماغ است
و خیال است و خیال یار بکرا گوئید که از پرده صورتها نماید وصال پیوستن یار دوست
و ضمیر [illegible] بر معشوق عاید اند و [illegible] نهاده است و از پرده درون دل
مراد است که آنرا محجبة القلب خوانند و آن محل سکونت عشق و محبت محبوبات

ومعنی بیت آنست که خیال پیکر معشوق نیاز و تکبر خرامان در پرده دامن در آمده پیدا ن
سبب جان من در پرده و خیال رخسار باز بنی باز تکبر شد یعنی جان من در پرده ما دل خود با
خیال پیکر معشوق نو خیال پیوست و همچو باز تکبر ازو او بیاری مشغول ماند
بود آفتاب رزوی کاف روز رخ در آمد * صبح دو عید نمود از سایه هلالش از زردی
آفتاب آخر وقت عصر مراد است که آفتاب و شعاع او در آن وقت زردی می‌نماید و
روز رخ چهره روشن او را و منور او چهره را گویند صبح دو عید کنایه از روی معشوق است
و هلال کنایه از ابروی اوست و معنی بیت آنست که وقت عصر که آفتاب زرد شده
بود معشوق من که منور او چهره روشن چهره و تابان او است از در من در آمد و مراد
از زیر هلال ابروش یعنی از زیر ابروی خود صبح دو عید نمود یعنی چهره و رخساره خود که
یکی مانند صبح عید فطر و دوم مانند صبح عید اضحی تابان و مبارک اند مرا نمود تا
من از دیدن روی او خوش شدم و این عجب است که وقت عصر صبح و هلال یکجا
بنمود چو صبح خوش بخندید از نیست هست مرجان من هست نیست
گشته چون سایه جانش مرجان [illegible] نیست هست مرجان کنایه از لب سرخ و باریک
معشوق است که غایت لطف دارد و این عجب است که من از واحد در حال و احد هم
نیست باشند هم هست باشد و هست نیست عبارت از وجود اعتباری است چنانکه
سایه که عرض است و معنی بیت آنست که چون معشوق بجاید لبهای باریک او که
همچو مرجان سرخ و لطیف اند از غایت رقت و لطافت نیست هست اند مانند صبح
صادق خوش خندید و من از دیدن آن خنده همچو سایه جان او نیست هست گشتم
یعنی از عشق خنده لب او وجود من قریب عدم شد مثل سایه او که هست نیست
است و هستی ندارد ان خیال جیم چو سنگ از نقطه زره کم برنقطه حلقه
بسته زلف زده مثالش جو سنگ چیزی برابر وزن جو و نیم جو سنگ برابر وزن
نیم جو و نقطه زره عبارت از سر میخ است که زره وصل میکنند تا سر حلقه نگشاید
و معنی بیت آنست که خال رخسار معشوق از سر میخ حلقه زره مقدار وزن نیم جو کم است

وبران

وبران نقطه‌ای بر آن خال زلف معشوق که حلقه زره ماند حلقه بسته است ای بجهت
زلف معشوق بر خال رخسار او زده است و خال مانند سر میخ مینماید و بجهت زلف
مانند حلقه زره دو زلف وی مینماید گوئی حلقه زره با میخ استوار کرده اند چنانکه معلوم است
خیال مسمار زره کرده نقطه مار مشک زلف و رخسار زره با بر آمیخته اند
از گرد جیش غم روز خون وحش صحرا * مشکین زره قبایش رنگین سپر قد البیش
جیش لشکر وحش چهارپای در دشت چنانکه آهو و گوزن [illegible] سبب آنست مردم
و این بیت لف و نشر مرتب است و معنی آنست که از غبار لشکر پادشاه که
بر قبای سرخ معشوق نشست قبایش مانند زره سیاه نمودن گرفت و از خون
وحشیان که در آن شکارگاه پادشاه هر یخت و آن خون به پشت معشوق رسید
پشت او مانند سپر سرخ نمودن گرفت گفتم [illegible] آخر رایات کهف
است * و آن مهد جای مهدی چتر فلک ظلالش * و آن بحر خوار دریا و آن
روزه دار آتش چون معتکف بر مولای قربت ولی مثالش رایات علمها نیزه
کهف جای هموار در کوه که بر آن کس را دست نباشد کهف اینجا کنایه از پادشاه و
است مهد تخت مهدی منزل عیسی علیه السلام و نام مردی از اهل بیت امیر المومنین
علی رضه که چون قیامت قریب شود در جهان پیدا آید و خلق بدین محمدی را ه
راست نماید ظلال سایه‌ها بحر خوار دریا کنایه از تیغ ممدوح است و از روز
دار آتش نیز تیغ مراد است معتکف آنکه در مسجد نشسته اعتکاف نشیند مثال [illegible]
دنیا و ترشه و ضمیر شینها اولا بر مهدی راجع است و ضمیر شین دوم بر همین
عابد است و معنی بیت آنست که چون معشوق من از صیدگاه پادشاه بیاید و ازو
سوال کردم که رایات کهف است ای علمها پادشاه دیدی و آن مهد جای مهدی
یعنی آن تخت که تختگاه پادشاه است و معاینه کردی و آن چتر سلطان
که پایه از مهد سایه به آسمان است مشاهده کردی و آن بحر خوار دریا و آن
روزه دار آتش ای تیغ پادشاه که همچو زاهد معتکف نیز قوة بجز خورش

درشام میماند در صیدگاه دیدی معشوق خراب داد گفتا که چند
شب من و دولت بهم نخفتیم اندر رکابت خسرو در موکب جلالش رخسار دید
محروم کز خلق شرزه شیران گلگونه دادی از خون شاه ملک فعالش موکب لشکر
جلال بزرگی بحر دریا گلگونه سرخی و سپیده بهم آمیخته که زنان برای زینت و زیب
در روی خود مالند فعال کردار مردم و ضمیر شین اول بر خسرو عاید است و ضمیر شین
دوم بر رخسار پری عاید است و معنی بیت آنست که امام خاقانی رحمة الله میگوید
که چون من از معشوق از تماشای صیدگاه بادشاه و غیر آن سوال کردم معشوق
بر سبیل جواب گفت که چند شب من و دولت در رکاب بادشاه و در لشکر
جلال او بیدار بودیم دیدیم که بادشاهی که کردارها او بکردار ملک میماند
در صیدگاه چندان شکار کرده است که از خلق شرزه شیران روی دریا را گلگونه
داده است ای بادشاه چندان سرزه آن را در صیدگاه کشته است که از خون
خلق شیر شرزه تمام روی دریا را سرخ گردانیده است
در مرکز مثلث بکوفت ربع مسکون وزباد اوج مریخ از تیغ صفاهانش
مرکز در اصل نقطه دایره و میانه هر چیز را گویند که چیز گرد و مثلث سه گوشه
را گویند و سه چیز مرکب را نیز گویند چنانکه چون عود و عنبر و مشک باهم آمیزند آنرا
مثلث خوانند و مرکز مثلث کنایه از کره زمین است باعتبار آنکه ابعاد ثلثه
دارد و ابعاد ثلثه طول و عرض و عمق است و ربع مسکون یک ربع زمین را گویند
که آبادان است و هفت اقلیم در وست و آن ربع میان مشرق و شمال است
و اوج مریخ در برج اسد است و اینجا از اوج مریخ برج اسد مراد است که محل
اوج مریخ است و صفاهان تیغ زدوده و مصقول را نیز گویند و معنی بیت آنست
که در صیدگاه بادشاه چندان شیر ازان بجان گشت که از بیم تیغ او که جرم
ماه مصقول از تیغ است و زدودگی آن تیغ مثل صفحه قمر است از شیر فلک
چندان فریاد و شور خاست که آن فریاد و شور در مرکز مثلث ربع مسکون را

گرفت

گرفت ای از بیم تیغ بادشاه برج اسد که اوج گاه مریخ است چندان نالید
که آواز ناله او تا بربع مسکون رسید و در تمام هفت اقلیم منتشر شد و محیط گشت
و بدانکه تخصیص مریخ و برج اسد ازان کرده است که مریخ ترک فلک است و جلاد و
خونریز است و برج اسد برج شراب و از همه برجها قوی تر است و خانه آفتاب
است که بادشاه ستارگان است و او نگاه مریخ است که ترک فلک است و مرکز
مثلث طرف مکان است و ربع مسکون مصقول واقع شده است و زباد اوج مریخ
فاعل است و ضمیر شین بر تیغ عاید است باز صقال صیقل تیغ نیز مراد باشد
بر شخص شرزه شیران از خون قبای اطلس متراض و شش بر بدی متراضه و حاشش شخص
تن و شش مانند متراضه لونی از پیکان و ساخته است که در شکارها موصول بوده حال
تیر با پیکان و ضمیر شین بر ممدوح عاید است و معنی بیت آنست که در آن صیدگاه پیکان
دو شاخه تیر ممدوح بر تن شرزه شیران از خون قبای اطلس سرخ مانند
متراض تقطیع میکرد ای ممدوح زخم پیکان که مانند متراض دو شاخه است شرزه
شیران را در خون مستغرق گردانید چنانکه گویی بتراض قبای اطلس سرخ بر تن
ایشان تقطیع کرده است و متراض و متراضه تجنیس است
چون آدر بند رسید کاجون سنبله سنان ترکش از ضرب الف سان کردی
ح سین و دالش اسد شیر و نام برجی است سنبله مانند خوشه گندم و نام
برجی است ضرب زخم زدن سنان مانند الف سان کنایه از نیزه ممدوح
است که مانند الف راست قامت است و از شین دندان کشیدن شیر مراد است
در حالت خفت زیرا که حرف سین را بشیر اسد بدندان شبیه کرده اند چنانکه خواجه سلمان
راست شین سلمان اگر بهند بجنب کاف کام روزگار
از کام پلنگ برکند دندان سین و از دال دهان کشاده ازان شیر مراد است
زیرا که چون شیر بجز دهان باز میکند هر دو فکها و بصورة دال میماند
و معنی بیت آنست که چون ممدوح در صیدگاه چو خوشه گندم سنان تیز کشیده

بر شیر رسیدی یا از زخم نیزه که با الف می ماند شیر را دعاجز و بیچاره گردانیدی
و دندانها شیر را همچو سین کردی و دهن شیر را همچو دال گردانیدی یعنی چون ممدوح
شیر را بزخم نیزه کشتی شیر بعجز دهن باز کردی و دندان کشیدی تا دندانها او
همچو حرف سین و دهن او همچو حرف دال نمودی و بدانکه از الف و سین و دال
نقطها اسد می خیزد و و لفظ اسد و سنبله درین بیت ایهام است یعنی از
اسد شیر مراد است نه برج اسد و از سنبله خوشه گندم مراد است نه برج سنبله
و ضمیر سین گرب عاید است ~~~ دریا کند ناربک از تیغ شاه کلگون
لعل بیجازی از خون ماهی یکیک بشیر و انش کند نا نیزه ایست که در بازی کابد
روغن نیزه است که در طعام کنو ایدش و خنجر را تشبیه کند کلگون
سرخ لعل بیجازی نوعی از لعل است برنگ بیجاز سرخ بغیر مهری است خرداز نیزه
و اینجا کنایه از پوست ماهی سیکون است و ال ماهی سیکون و ضمیر شین
بر دریا عاید است و معنی بیت آنست که آب دریا که برنگ کند نا است ای
سبز و تلخ است از بسیاری جون نخجیر که ممدوح در صیدهای بزخم تیغ بر گشت
آن آب سرخ شد چنانکه هر یک پوست ماهی سیکون در آن دریا از آن خون
مانند لعل بیجازی نمودن گرفت یعنی ممدوح در صیدگاه بزخم حیوانان خون ددو دام
بریخت که سیل خون بدریا رسید و هم دریا سرخ گردانید بحدی که پوستها
ماهی سیکون را که در قعر دریا بودند تیز سرخ گردانید چنانکه هر یک پوست
ماهی از سرخی مانند لعل بیجازی نمودن گرفت و نیز تواند بود که ممدوح بعد فارغ
شدن از صید تیغ خون آلوده در دریا پشت از آن خون آب دریا که سبز بود
سرخ گشت و پوستها ماهیان تیز سرخ شدند ~~~
آهو کمر زده بسره بیزه کبوندی آهو انسی شدی جوداری از وحشی انتقالش
سبزه کنایه از تیغ ممدوح است ازانکه سبز رنگ است انسی اشتی کیر وحشی
چهار پایان نا رشتی و رمنده از مردم انتقال از جای بجای رفتن و ضمیر شین بر

آهو

آهو عاید است و معنی بیت آنست ممدوح را که برگ سبز مانند آهوی
صیدگاهی خورد یعنی نیزه یعنی تیغ مذکور آهو را میخورد یعنی هلاک
میکرد سبزه میخورد و چون آن تیغ آهو را از وحشی یعنی از آهو انتقال
دادی آن آهو انسی شدی یعنی با مردم انس گرفتی و نیز میدیدی
یعنی چون ممدوح آهو را به تیغ کشتی از رو و جوش جدا کردی آن آهو با مردم
انس گرفتی و تواند بود که از وحش روح مراد باشد یعنی چون از تن آهو
روح کردی آهوی بیجان انسی شدی و نرمیدی ~~~ جون نار دق
معنی در دق بزن که صحت نالان چو نیل مصر است از ناله بر مایش در شد
موافق او در دق بدین جنابه هر سال در خسوف کمند آسمان نگارش دق
جابه است از کتان که در مصر بافند دق علتی است که از کاهش بسیار
در شش آدمی پیدا شود و تب دق دائم بود و صاحب علت کاهد
و ضعیف و لاغر گردد و عنبر و اهل هند آن را کهن گویند نیل نام جوی
بزرگ است و النجا تنزدیک مصر است نال نی میان خالی جنابه کنا و خطا خسوف
گرفتن قمر نگال بغراب و ضمیر شین اول بر خصم و ضمیر شین دوم بر مصر عاید است
و معنی هر دو بیت آنست که ای ممدوح خصم تو در علت دق همچو نار دق ضعیف
و لاغر و غایت ناتوان شده است و همچو نیل مصر از درد آن علت مانند
و از کثرت ناله تن او مانند میان خالی یعنی سخت ضعیف و ناتوان مانند
نال شده است و چنان شده است که قریب الایام هلال گردد و ماهتاب
در علت دق ما خصم تو موافق شده است و بعد تمام شدن که بیدری میرسد
مانند خصم تو هر دو ز میکاهد و نقصان ما شود مدین کتان ما را آسمان هر سال
در خسوف عذاب میکند یعنی جرم قمر را در عقده ها راس یا ذنب گرفتار
و تاریک میکرد آمد و دق و کتان و نالان الفاظ متجانس اند و این
صنعت اشتقاق است و صنعت تجنیس نیز ~~~ از بندگان صدر

شاهان سر افکنده قیصر کم از یاکتش سنجر کم از نیالش سر افکندن عبارة
از عاجز شدن است و قیصر پادشاه روم روم را گویند و یاکت
نام ترکی بنده از بندگان قیصر رومست و نیال نام غلام سنجر است و معنی
بیت انست که ای ممدوح از بیم بندگان چه در بزم پادشاهان ترک چه دف و چنگ
پیش گرفته اند همه مطیع و مامور شده و قیصر روم پیش بندگان تو کم از یاکی
خویش و سنجر کم از نیال خود می باید از غایة عجز و تحقیر گردانند در مدح شعر و
انتشار افتتاح گویند المطلع چه غزان کاشتیم بر آسمان افشانده اند
پای کوبان دست همه بر جهان افشانده اند   استین افشاندن عبارة
از رقص کردن است و دست افشاندن عبارة از ترک کردن است
معنی بیت انست که معاشران صبح فرخ که از بلندی درجه بر آسمان رقص
کرده اند از غایة علو همه رقص کنان ترک جهان گرفته اند و تجرید و توحید
اختیار کرده و متاع دنیاوی در باخته اند بیت
در شکر ریز طرب بر عده داران رزان   از پی کاوین بهار دیبا افشانده اند
شکر ریز عبارة از عروسی و جلوه دادن عروس و عقد نکاح بستن عروس است
و گویند شادی را نیز گویند طرب و شادی و خوشی در شکر ریز طرب اضافة
بیانیه است و عبارة از شادی و خوشی است و عدة و ارزانی که بعد مردن
شوهر مدة چهار ماه و ده روز در حجره در یک گوشه خانه بنشیند و درین
مدة از خانه بیرون نرود و اگر زن مطلقه باشد عدة او مدة سه حیض
و بروایتی سه طهرست و در مدة عدة عورة مستوره ماند و شوهر نکند و چون
مدة عدة معلوم گردد از خانه بیرون آید از بعضت المذ تا مرد عقد نکاح
کند رز انگور و درختان انگور و رزان جمع اوست و عدة داران رزان
کنایة از شرابهاء انگوری است که بعد چهار ماه و ده روز انرا از خم بیرون
می آرند و در کاری نبرند و در مدة مذکور هم در خم می ماند کاوین مهر عروس کاویان

علم نیزه که کاوه آهنگر برای فریدون از پاره چرم ساخته بود که وقت
صنعت آهنگری اثر در شکم خود می بندد و فریدون بعزه آن علم جمعیت کرده ضحاک
را که ظالم بود گرفت و آن علم را درفش کاویانی و اختر کاویانی علم کاویان
گویند و معنی بیت انست که چه غزان مذکور در شکر ریز برای وقت جلوه شادی
طرب که نیز ریزه کاه حیرو جامه عروسیات بر عدة داران رزان ای شراب های
انگوری که مانند زنان عدة دارند نثار مهر درفش کاویانی که سلطنت فریدون
است ریخته اند و ایشانرا در عقد نکاح خود آورده اند و حاصل بیت انست که معاشران
صبح فرخ در وقت شادی طرب می انگوری را بسیار گران خریده و خورده اند
یعنی معاشران در شادی و عشرة که کلیمانی تزویج و نکاح جهاند بجای مهر گران
رز بهار درفش کاویان داده عروسان مذکور را بعد گذشتن عدة در نکاح
خود آورده اند ای بعد مدة چهار ماه که عدة انگوری تمام شد بسیار گران خریده
و خورده اند و کاوین کاویان تجنیس مطرف است   کرده اند از پی
قفا زدن هم جلوه گر بر مرغان و در پای مغان افشانده اند قفا خلاف
روا است و ان کنار رو است بعد وقت شدن وقت و مرغان عبارة از
صراحی شراب است که بر صورت مرغان سازند و در ان شراب ریکنند و مغان
روی اند آتش پرست که پیشتر می فروش می باشند و معنی بیت انست که یاران
صبح فرخ قفا شراب صراحی کرده اند ای ان مقدار شراب که در مدة عمر گذاشته کرده
بودند اکنون خوردند و هیچ در تمام عمر از علم و ... داشته بودند هم بر سر مرغان
صراحیها و در پای می فروشان بجهت آن شراب ریختند غایة مستی و مدهوش
گشتند و مرغان و مغان تجنیس مطرف است   تا سیلای پیل جی بر
کنده اعقل اماست پیل پا را نقد جان بر پیلبانان افشانده اند پای پیل نام پیاله
بزرگی است پیل پا را انبار را ... فاقه پیل پیلبانان ساقی و پیلاکه کنده اعقل استعاره
تخییلی است و اضافه بیانیه است و نقد جان نیز اضافه بیانیه است و ذکر پیل

ما گویا اشارة است بر قصه اصحاب فیل که در سوره الم تر کیف مذکور است و معنی
بیت آنست که تا آنکه معاشران صبح خیز ما انگوری پیاله بزرگ خورده اند و آن می بر کعبهٔ
عقلهای بر نفس عقل ایشان غالب آمده است ایشان بمقابله آن می قدح جامها خویش
برابر بلندی قامت پیل انبار کرده بر ساقی ریخته اند یعنی چون ساقی پیاله بزرگ که او را
پای پیل میگویند معاشران صبح خیز را می انگوری خورانیده آن می بر عقل غالب آمده چنانکه ابرهه
که سر لشکر اصحاب فیل بود بر پیل سوار بر کعبه غالب آمده بود پس معاشران بمقابله آن
می انگوری بر ساقی برابر بلندی قامت پیل جامهای انباز کرده افشانده اند یعنی هدیه داده اند
و بیلا شراب بر ساقی جامهای بی شمار نثار و فدا کرده اند
کیسهای زر که گنده سر بسته اند بر بهر کند ناگون دست از آن افشانده اند
سرکیسه پر گنده نابستن عبارة از غایت سخاوت و بی دریغ زر و جرح کردن
زر رسم است و گنده ناگون چیزه را گویند که اندکی سیاهی زنده و دل و در اصل گنده و با
سبز را گویند که در بهار زمین کارند کارند و رنگ او سبزی او سیاه و دام بود و دست
افشاندن نیز عبارتست از ترک چیزی گرفتن و گذاشتن چیزی و معنی بیت آنست که
معاشران صبح خیز کیسه زر خود میکشایند و زر و سیم در خریدن شراب
و نقل و لوازم آن بی دریغ خرج میکنند و ترک فلک ازرق کرده اند از غایت غنی و سخا
پروای او ندارند و دست افشاندن بمعنی رقص کردن نیز تواند بود یعنی معاشران
صبح خیز از مستی و حرا فرا بر آسمان رقص عشره کرده اند و مرتبه بلند یافته
فلک حجره همچو باز ازرق و لگکان بزم دل بران ازرق فرش بلبل فغان افشانده اند
فلک حجره خود را گویند که روی او مانند روی حجره باز بود ازرق حجره باز کبک بر غره است
خوش رفتار و زیبا بزم مجلس جشن و لگکان بزم کنایة از شاهدان مجلس و مطربان
باده ریخ است فرش مانند فغان ناله و فریاد و اینجا آواز سرود مراد است
و معنی بیت آنست که چنگ خود در آن مجلس بر دست مطربان همچو باز سپید می نمود و اهل
مجلس بر آن چنگ خود بشکل باز سپید بود و همچو بلبل فرش الحان بود دلها را خود افشانده اند

یعنی

یعنی نثار کردند و بعضی از کبکان بزم مطربان امرد و خوب صورت مراد داشته نقل است
شکل خانه عنکبوتان کرده اند آنکه بتقصد کردند از زاده مریخ عقرب خانه اما مریخ زحل
در میان افشانده اند خانه عنکبوتان آشیان عنکبوتان و آن مشبک دار بود مریخ
زنبوران کنایة از انگشتها و آتش افروخته است سوزید مجان عبارة از آتش دان
مشبک دار است زاده مریخ کنایة از مس است که از آن آتشدان ساخته بودند
و کان مس بمریخ منسوبست مریخ زحل خود کنایة از آتش است از آنجهة که آتش سرخ که
برنگ مریخ انگشتها و سیاره را که برنگ زحل است میخورد و سرخ میکرد اند گوئی آتش مریخ
زحل خوارست و بدانکه آتش سرخ است و گرم و خشک است مریخ نیز سرخ است
و مزاج گرم و خشک دارد و انگشتها است و زحل مزاج سرد دارد و رنگ سیاه دارد از آنجهة
آتش را بمریخ و انگشت را بزحل نسبة کرده و این معنی که آتش افروخته انگشت سیاه را
افروخته و سرخ میکرد اند آتش را مریخ زحل خود گفته است چون آتش انگشت
را سرخ میکرد اند گوئی انگشت را می خورد و بدانکه در هر دو بیت صفت آتش
کرده است که در هوای زمستان در مجلس افروخته بودند معنی هر دو بیت آنست
که در مجلس آتشدان را بشکل خانه عنکبوتان مشبک دار ساخته اند و شعله دروی
مریخ زنبوران یعنی اخگرها را افروخته اند و از آتشدان که بخانه کژدم می مانند از
زاده مریخ ای از مس ساخته اند و در وی مریخ زحل خور یعنی آتش افروخته که
برنگ مریخ است و انگشتهای سیاه را که برنگ زحل است میخورد او را سرخ میکند
انداخته اند حاصل هر دو بیت آنست که در آتشدان مسین که مانند خانه عنکبوتان
مشبک دار ساخته اند در وی بتقصد آتش افروخته و انگشتهای سیاه انداخته اند و در
مجلس نهاده اند المطلع الثانی تا غبار از چتر شاه افق افشانده اند
فرش سلطان نشین در برترمکان افشانده اند از چتر شاه افق قرص آفتاب
مراد است و شاه افق آفتاب را گویند و فرش بساط و زیلچه را گویند و
از برترمکان برج حمل مراد است که محل شرف آفتاب است و لفظ چتر مستعارست

ومعنی بیت آنست که تا آنگه غبار را و جز شاه اخزان افشانده اند یعنی
تا آنگه غبار رو بال و حضیض از چهرهٔ افتاب دور کرده اند و غبار خزانی و زمستان
از روی او افشانده اند بساط پادشاهی او اوج حمل که محل شرف اوست و نقطهٔ
اعتدال ربیعی است و بر سر شرف فلکها نهادست گسترده اند و افتاب را بر روی نشانده اند
الوانند بود که این چیز آسمان مراد باشد یعنی چون افتاب در برج جدی بود در حضیض
بود و ضعیف شده بود و روز در غایت نقصانی بود و غبار خزانی و زمستان و ابر در
هوا متصاعد بود و چون افتاب در برج دلو بود در وبال بود و ابر مجتمع در هوا
تابش افتاب را حایل بود و روی آسمان غبار آلود می نمود و چون افتاب
در حمل آمد تابش او افزون شد و روی آسمان صاف و بی غبار شده و نور افتاب
قوی تر می شد و روز افزون گرفته و اثر سلطنت او در حمل ظاهر شد
در رکابش هفت گیسو دار و شش خاتون ردیف   بر سرش هفت و شش عقد حمایل انداخته اند
هفت گیسو دار هفت ستاره اند که همیشه زیر شعاع افتاب پنهان مانند و گاه گاهی در
هوا پیدا آیند تا وقت صبح پیش از افتاب بر آیند وقت غروب پس از افتاب
نمودار شوند و اینها از هیئهٔ بخار و دخانی در کرهٔ اثیر مشتعل می شوند لیکن آنرا
شعاع طویل بود و گیسو مانند آن شعاع ایشانست و اینها را ذوات الاذناب
خوانند و عوام الناس ستارگان دم دار گویند و اسامی ایشان در عربی نیزک و
کلب کبیر غطیط ذوابه لحیانی و در اصل گیسو دار مولازاده را گویند و شش
خاتون ردیف کنایه از هر شش ستاره و برابر افتاب است و در اصل ردیف
سرا پس نشینده را گویند خاتون ردیف زنی را گویند که پس پشت شوهر خود
بر اسب سوار برود و عقد حمایل هار حمایل ها زنی را گویند و اینجا کنایه از نجم ثریا است
و آن شش ستاره یکجا اند در برج ثور و معنی بیت آنست که چون افتاب که شاه
اخزان است از حوت در برج حمل در آمد و در رکاب او هفت مولازادگان مذکور
روان بودند و شش خاتون ردیف برابر او بودند هر هفت گیسو دار و هر شش

خاتون

خاتون ردیف عقد حمایل یعنی عقد ثریا را بر شاه اخزان بر سبیل تعظیم داشت ریختی
کردند
بیت   و یک پیکر که از سقلاب دارد خیلتاش   گرد راه خیل او تا قیروان افشانده اند
جا آنکه در رنگ هستم که کل ثوابت در واند سماکی شش صورت مختلف اند
اند از انجمله بیت یک صورت در طرف شمال افتاده اند و پانزده صورت جنوبی اند و سقلاب نام شهریست
جانب شمال هم از این جهت پیکرهای شمالی را سقلاب نسبت کرده است و خیلتاش هم خیل را
گویند که دو یار از یک خیل باشند و قیروان نام شهرها است در زمین مغرب و مردمان اینجا همه
سیاه چهره اند و معنی بیت آنست که بیت یک پیکر شمالی که هم خیل اهل سقلاب اند نیز در
رکاب افتاب روان شد و غبار لشکر او را تا قیروان افشاندند ای غبار لشکر مذکور تا مغرب
رسید
گرد کافور بر زمین مرده از بهر حنوط   توده کافور رنگ زعفران افشانده اند
حور و خواهد شاهد و شاه فلک محرور وار   اندر هم کافور کز هندوستان افشانده
اند دی نام ماه پارسیان است و آن مدتی بود که افتاب در برج جدی است و آن عین
هوای زمستان و فصل خزان است زمین مرده زمین بی سبز حنوط آن عطر که در کفن
مرده مالند توده کافور کنایه از انبار برف است که در هوای خزان و تیره ماه در کوه
و دشت جمع می شود رنگ زعفران عبارت از برگهای زرد است که در هنگام فصل خزان
از درختان بر زمین افتاده اند شاهد و شاه فلک افتاب محرور و حرارت زده و آنکه مرض
او گرمی بود و معنی بیت آنست که اگر در ماه دی برای عطر کفن زمین مرده کافور زعفران
گونه یعنی از برف و برگهای زرد درختان است ریخته اند در بن وقت بهار شروع شده
است تنگ گرمی اش هم کافور را که از هندوستان آمده است شاه فلک محرور وار خواهد
خورد یعنی آن هم برف را افتاب که حرارت زده شده است چو مردی محرور خواهد
خورد ای در بهار برف را افتاب خواهد گداخت و نا چیز خواهد گردانید و بدانکه مقدار برف
که در هوای تیره ماه بر زمین می افتد و جمع می شود در فصل بهار از تابهٔ افتاب گداخته
می شود و سیل می گیرند و کافور را بهندوستان از ان نسبت کرده است که کافور از هندی
خیزد خواجه حکیم امام خاقانی جای دیگر گفته است

نیارد خز درخت بید کافور هر برد خزارت مصر روش و در قران کو هر انرا از تناسل
باز داشت طبع کافوری که وقت مهرگان افشانده اند باز نو نو در رحم عروسان چمن
نطفه روحانیان بین کز نهان افشانده بید مزاج طبع که هر آن طبایع اربع تناسل و
زندان و افزون شدن اولاد مهرگان شانزده هم روز از مهر ماه که افتاب در برج
میزان بود و ابتدای فصل خزان است رحم زیدان عورة عروسان چمن کنایه از
درختان نو خیز و شاخهای بزرات نطفه روحانیان عبارة از قوة و نشو نما
است که بواسطه روح نباتی مر نباتات را حاصل می شود و بدانکه دوم بیت جواب
شرط اول بیت است و هردو بیت متسلک اند و لفظ کافور و رحم و نطفه استعارة
تخییلی است و معنی هردو بیت انست که اگرچه طبع کافوری ای طبع سرد برفی که وقت
مهرگان از هوا بر زمین بارید است از تولد و تناسل ای از لادن شکوفه و گلها و میوه
باز داشت ولیکن چون افتاب در برج حمل امد و بهار شروع شد بین که در رحمهای
عروسان چمن نو نو نطفه روحانیان ریخته اند الا درختان نو خیز و شاخهای نو بر نوقوه
نشو و نما بواسطه روح نباتی از نهانی ریخته اند ای از عالم غیب ریخته اند تا شکوفه و گلها
و میوه ها و ریاحین در چمن پیدا امده و تولد و تناسل نباتات ظاهر گشت و حاصل
بیت انست که اگرچه درختان در هوای زمستان و خزان از نشو و نما بیکار شده و باز
مانده بودند ولیکن اکنون بنگر که چون بهار امد جمله درختان را نشو و نما امده و سبزه و گلها
و شکوفهها و میوهها در باغ نمودار شده اند و بدانکه طبع کافوری نهایة سرد است و قاطع رحم است
و برف را با کافور هم ازانجهة نسبت داده است که از غایة سردی برف در هوای زمستان
و خزان درختان از نشو و نما کاها بار نباشند و هیچ سبزه نروید و چون در فصل بهار برق
در کار امد سبزه اوید و بهار شکفت   روز و شب را که اشتی کردند
وانگه ماه و خور حسن خود بر یوسف مصر بستان افشانده اند که اشتی عبارة
از اشتی کردن است بتفاق و یوسف مصر بستان کنایة از افتاب است
که ممدوح امام خاقانی رحمة الله است و معنی بیت انست که چون افتاب در برج حمل

امد

امد روز و شب برابر شدند و میان خود اکل اشتی کردند یعنی بتفاق صلح کردند از انکه بر ان اشتی
و اربخواهند کرفت و چون افتاب در برج ثور خواهد امد از میان ایشان اختلاف پیدا خواهد امد و
روز در افزایش و شب در کاهش خواهد شد و پس امام خاقانی رحمة الله میکوید که از
جهة انکه روز و شب میان خود اشتی کرده اند ماه که شب منسوب و افتاب که بروز
منسوب است بر سبیل هدیة اشتی حسن خود بر یوسف مصر بستان نثار کردند یعنی از خود بر نثار
و افشانده که حسن یوسف مصر بستان دو ارد و بستانه حسن او بحضرت مصر میاند نثار
کردند و در بعضی نسخه ثانی مصراع بدین طریق مسطور است که بر بسته یوسف دل مصر بستان
افشانده اند یعنی روز و شب بر سبیل هدیة اشتی ماه و افتاب را بر بسته و افشانده کردن
او بدل یوسف میاند و بستان او بمصر ماند نثار کردند
هند و میرا خرش دان دو صفدر کز غذا   هفت دریا خون بزرم هفتخوان افشانده
اند   هند و مطیع و فرمان بردار و در ملک بابا است که هند و ان بیش امیر
اخر نهند اسپان کشند ان دو صفدر اشاره بر رستم و اسفندیار بن کشتاسب
داور روچهن تن بود و رزم هفتخوان نام رو راه سنگی دارد و بیش از که در هفت
عقبه دشوار و مهلک بوده اند و در هر یک عقبه بلای قوی و مهلک بود در منزل اول کرک
بود و در منزل دوم شیر بود و در منزل سیوم اژدها بود و در منزل چهارم زن جادو
بود و در منزل پنجم سیمرغ بود و در منزل ششم باران با برف بود رعد و سرما و ژاله
بود و در منزل هفتم دریای ژرف بود و اسفندیار هر هفت بلا را دفع کرد و بسلامت
بروئین دز رسید و انرا عقبه که گذشت خوان شکر ات درمیان میکشید و هر هفت منزل
مجلس کرد و ان را هفت خوان یعنی هفت خوان گویند و چون اسفندیار بروئین در رسید
لشکر و جمله از جانب شاه و لشکر او را بکشت و شهر را بسوخت و هر دو خواهر خود
خود را که از جانب بنده کرده و داشته بود خلاص داد و با غنایم عام کثیر بلشکر
پدر اورد و دوم رام مازندران است که در راه ان نیز هفت عقبه مهلک اند و در هر
عقبه یکی بلای قوی مهلک بود و رستم هر هفت بلا را دفع کرد و بمازندران رسید

حسن حسین
یا حسین
یا حسن

وپادشاه مازندران بکشت وملک در ضبط خود آورد و قرار داد و دران راشیر واژ
دها و هاوجا دواو لاد دیو و دیو سپید وارژنگ دیو و دولاد غندی دیو بودند ورستم
همه را بکشت و هر هفت منزل خوان بشکرانه در مجلس نهاد و هم ازین جهت
آن راه را هفت خوان گویند و معنی بیت آنست که آن دو صد رزن یعنی رستم
واسفندیار که از غزا هر یکی بجنگ هفت خوان هفت دریای رنجیده بود صد منکار
مطیع اران امیر اخر شتر وانشه بودند یعنی رستم واسفندیار هیچ شدند در بارگاه اسباب
ممدوح یعنی امیر اخر بالطاعة تمام خدمت میکردند و این غایة عظمة ممدوح است
لی زاتش سوزد واب ن زنبهار ماهی دشمنان را آتش اندود
مان افشانده اند ز ... فتند بخت بر بر دوزق انجا کسرا کاتشین قاروره تی
اوزر بادبان افشانده اند زبانه شرها واین جمع رمح است دودمان خیلخانه اوزق کشتی خرد
قاروره شیشه که بروغن نفط پر کرده در کشتی برابر خود می دارند هرگاه دشمنان برای
ماخص ایشان کشتی بیارند ایشان قاروره مذکور تیر بر نوزده بندند در روغن مذکور بر بادبانها
بادبانهای کشتی دشمنان افشانند در حاله بادبانها سوختن گیرد و هم کشتی و اسباب سوخته
گردد و تا آنگه دشمنان بجز و نشاندن آتش مشغول شوند اهل کشتی دوم ویله پا
بند و کشتی مشابه را بنند وازاهت ازوان الهی مانشند وقاچه روغن نفط انست که چون
برجا بر رسید در حال افراشته زدوان خرد شیشه فرا نگیرد و معنی هر دو بیت آنست کز آتش
سوخته میکرد و در پس میبرند اما این عجایب که ایشان را ... زه داران ممدوح ازینها خود اند در خیلخانه
دشمنان ممدوح آتش فشانده اند و خانمان دشمنان را سوخته گردانیده اند و این معلوم است که
بزورق مرد پاخاکسار کراتشین قاروره بر بادبان کشتی او افشانده باشند و کشتی و رخت
او را سوخته باشند بر وی لایقست مداو بر هر خندگی دوان خنده بفرد ره باشد و معقولیت آنست
که چون نیزه داران ممدوح در خانمان خانمان دشمنان از زخم نیزها آتش ریختند و خانمان دشمنان
ممدوح را سوخته و خراب کردند بخت بد دشمنان بر هر خندگی بر دشمنان مذکور می خندند چالکم
بخت برگشته آن خاکسار می خندد و کره بادبان کشتی او از نفت قاروره می ریزند و رخت کشتی

شعله در شهر سیاه سیستان افشانده اند دیو سپیدان دیوکه او را رستم دستان در
ولایة مازندران بجان کشت سیستان نام ولایتی است که والی آن ولایة رستم
بود و شهر سیاه سیستان کنایة از رستم دستان است و بدانکه امام خاقانی
رحمة الله تیغ ممدوح را بسبب درفشندگی و تیزی آبشتن تیغ گفته است و معنی
بیت آنست که از آتش تیغ درفشنده و برنده که دیو سپید ازان سوخته و خاکستر
گرد و بندگان ممدوح شعله در شهر سیاه سیستان ای در رستم دستان افکنده اند
واو را سوخته گردانیده و رمز آنست که بندگان ممدوح وقت جنگ بزخم تیغ درفشنده
و برنده که بدان دیو سپید هلاک گرد و رستم دستان را هزیمت داده اند
از صهیله اسب شیر اشوب او خرگوش وار بس دم الحیضا که شیران زبان افشانده اند
صهیله بانگ اسب اشوب شورش دم الحیض خون حیض شیر زبان شیر خشمگین و تند
و درین بیت رمز آنست که خرگوشان را حیض می آید و معنی بیت آنست که از هیبة بانگ
اسپ ممدوح که آشوب شیر دارد و ای شیر را در شورش افکنده بسیار خون و حیض که
خشم آلوده همچو خرگوش بریختند و حاصل بیت آنست که از بیم بانگ اسب ممدوح
شیران زبان را مانند خرگوش حیض می آید آسمان گرید بر آنان کز
در رکش برگشته اند پیش عزی جان بلیغ نام و نام افشانده اند ماه تابان کور
هبرو الکان زاین که جان بر نیچه سنگ و موم در ریسمان افشانده اند نیچه اثر
و ولد و نیچه سنگ کنایة از آتش است زیرا که از سنگ می زاید و از نیچه سنگ و موم
ریسمان شمع مراد است و ضمیر شین در ممدوح عاید است و بیت دوم نظیر بیت اولست
و معنی بیتها آنست که آسمان می گرید بر حال کسانی که از حضرت ممدوح برگشته اند و بیوفایی
او بلیغ نامداری و مان جان خود را پیش عزی فدا ساخته اند آنکه ایشان از بالجبارتی
ضو و غلطی عظیم کرده اند چنانکه با وجود ماه تابان بر الکان از غایة کوری و نابینایی
جان خود را بر آتش و مرم و فتیله که عبارة از شمع است فدا ساخته اند و غلطی فاحش
کرده اند مغز گردون عطسه دار و حلق دریا سرفه کرد زان عبارة که ایام الرهان

روزهای معین اند که در آن روزها مردمان در صحرا روند و میان یکر و روانند تا
اسب کسی که سبقت کند از دیگری گرو ببرد خانگه عبدالواسع جبلی راست در صفت اسب
سرم چشم ستاره کرد او یوم الدغا حلقه گوش بحره لعل و یوم الدهان و مغز گردون
و حلقهٔ دریا استعاره تخییلی است و معنی بیت آنست که از آن غبار که اسپان تازی
ممدوح در ایام الرهان بدو بدن از میدان انگیخته اند می بر آسمان رفت و بعضی در دریا
افتاد و رنج در دماغ آسمان رفت از آن مغز آسمان عطسه زد و آنچ در دریا افتاد و از آن
حلق دریا سرفه کردن گرفت یعنی غبار اسپان ممدوح از غایت کثرت بچیزی در دماغ
و دریا را سرفه آمد و خاصیت غبارست که چون در دماغ مردم رسید عطسه آرد و چون
در حلق مردم درآید سرفه آرد آتش و باد مجسم دیده گشتی وضع کوه
البرز از سم و قلزم فرو از افشانده اند اسپان ممدوح را بسبب جوشش و تیزی
رفتار و شتاب روی آتش و باد مجسم گفته است و قلزم نام دریائی است و لفظ
دیده استفهام یعنی انکارست و این بیت لف و نشرست و معنی بیت آنست که
ای فلان جز اسپان ممدوح جائی آتش و باد مجسم دیده که از اسپ سمهار خود مانند
کوه البرز غبار در هوا برانگیخته و از آنجا بر زمین افشانده باشند و از غایت جوشش
از راهنهار خود دریای جوزی مانند قلزم ریخته باشند و سکه نهفته آنست که اسپان
ممدوح آنچنان تیز رو و پرجوش اند که وقت رفتار از غبار اسپ سمهار ایشان کرد در هوا
مرو دگر کوهی مانند البرز بر زمین ریخته می شود و از کثرت جوشش از جرکلا رانهار ایشان
بر زمین دریائی همچو قلزم افشانده می شود و این غزل بر سینه عجب است در آتش
و باد مجسم که از کوه البرز و دریا قلزم زاده شود غایت عجیب است بر لعابه گاو کوهی
دیده آهوی داشت از لعاب در دو مارکم زبان افشانده اند لعاب گاو کوهی
کنایه از کاغذ است و دیده آهوی دشت کنایه از ترکیب حروف است که بر کاغذ بسیاهی نوشته شود و
از لعاب دو مار کم زبان مطلق افشانده است سیاهی مراد است که بدان حروف نویسند در دو مارکم زبان قلم ممدوح
و معنی بیت آنست که شاعر بطریق تجاهل و تعجب میکند که خط غیشا ن

و زمان که دوات و قلم ممدوح برکاغذ نبشته اند مگر دیده آهوی دشتی است که از لعابه
در دو مارکم زبان از سیاهی نوک قلم بر لعاب گاو کوهی ای بر کاغذ افشانده اند ای
نبشته اند گوی آن دم کرچه مغرب راه مشرق نوشت میغ زهره و زحل بر زبرجان
افشانده اند چه مغرب کنایه از دوات ممدوح است و مشرق یعنی کنایه از کاغذ سپیدست
نوشته بجهید و راه نوشتن یعنی راه رفتن میغ ابر سیاه مهر افتاب زحل کوکبی است
ستاره و آن نحس اکبرست و رنگ وی سیاه است زبرجان ماهتاب و زهره را هم بعضی گویند
معنی بیت آنست که وقتی که قلم ممدوح از چاه مغرب راه مشرق نوشته یعنی قلم از دوات
برآمد و بر کاغذ سپید نبشتن خط توقیع جاری شد آن خط سیاه بر آن کاغذ سپید چنان
می نمود که گوئی پارهٔ ابر سیاه بر آفتاب ریخته اند و زحل بر ماهتاب افشانده اند و نیز
تواند بود که معنی این باشد که سیاهی بر نوک قلم در درخشان می نمود که گوئی پارهٔ ابر سیاه
بر جرم آفتاب ریخته است و خط سیاه بر کاغذ سپید چنان می نمود که گوئی جرم زحل بر
جرم قمر ریخته اند چون زمانه ملک سبقتار آمد و قند زرافشاند اهل بابل بر جوشنی
تراکراتی افشانده اند تاریکی ظلمات را گویند که در و سکندر بطلب آب حیوة رفته
و اینجا تاریکی کنایه از دوات است و بلغار نام مشهورست آباد کرده سکندر
و در و مردمان سپید پوست اند و اینجا کنایه از کاغذ سپیدست و قندز نام پوستینی
است سیاه بیش قیمتی است و اینجا کنایه از سیاهی است که بدان می نویسند و از اهل
بابل ساحران و جادو آن مراد اند و نزل و طبو و علوفه را گویند که میزبانان هر دو
زمر مطلقا بنوشتند و از گران سیاه مراد است و معنی بیت آنست که چون
قلم ممدوح از دوات بیرون آمد و بر کاغذ بسیاهی توقیع نبشت در خط چنان سحری
کرد که ساحران بابل مطیع او شدند و نزل بسیار بخدمتی پیش او کشیدند و در اشعار
راه رفتن او ای در نبشتن او المطلع صبح ز مشرق جو کرد برق نور افکار
خنده زد اندر هوا برق او برق وا برق نور کنایه از روشنائی صبح صادق است
و لفظ برق را استعاره کرده است و معنی بیت آنست که چون صبح صادق روشنائی

را از مشرق ظاهر کردانید سر قاو یعنی روشنایی صبح مانند برق در هوا افکنده زروای
در خشید و تمام عالم را روشن کردانید مصرع در سیر ماه را ماند تیغ زدوده سپهر
بر کتف کوه دوخت دست سپیده غبار شد علم از تیغ زنگ ریح بدست سماک شد ارم از
دست اثر باغ جویبار سیر ماه استعارة است را فیافته بیاینده است نیز و در این
ماه تمام مراد است و تیغ زدوده نیز استعاره است و ازین روشنی صبح صادق مراد است
و در اصل تیغ زدوده تیغ مصقل را گویند و روشنی صبح را از آن جهت به تیغ زدوده
نسبت کرده است که قاطع ظلمت شب و دافع نور ستارگان است و کتف کوه استعاره
تخییلی است و ازین بالینه کوه مراد است و دست سپیده نیز استعاره تخییلی است
و در اصل سپیده صبح دم را گویند و غبار پاره جامه درز را گویند که بهود بر کتف خود
ما جامه دوزند و ازان علاقه بهود بیان است و علم شد یعنی برید مشغول است و رمح
نیزه را گویند و سماک نام ستاره است که او را سماک رامح گویند و ارم نام باغ
بهشت است و این دو نا اشارت است بر برد سپیده سپهر فاعل تیغ زد و
ده مفعولت و دست سپیده نیز فاعل است و غبار مفعول است و معنی هر دو
بیت آنست که چون صبح دمید سپهر تابید شعاع صبح که به تیغ مصقل ماند جرم
ماه تمام را که سپیری ماند شکست ای بی نور کردانید و سپیده دم پاره جامه
درز کران علاقه بهود دست بر پشت خود بر کتف کوه دوخت ای درخشانی شعاع
سپیده دم بالینه کوه را زرد کردانید و از تیغ سپهر نیزه در دست سماک رامح قلم
شدی بریده شد یعنی آسمان علم روشنی صبح که به تیغ مصقلی ماند نیزه سماک
رامح یعنی سماک را بی نور و منطمس کردانید و بیکار کرد و از دست سپیده دم و
باغ کناره جویبار نجم باغ ارم شد یعنی باغ کناره جویبار از روشنی صبح دم مانند
باغ ارم درخشیده شد و طراوة و نظارت گرفت و بیکه هر دو بیت آنست
که چون صبح صادق دمید روشنی ماه را برد و بالینه کوه را زرد کردانید و روشنی سماک
رامح را منطمس کردانید و ناچیز و باغ کناره جویبار را روشن و درخشنده و نورانی

کردانید

مستتر است

کردانید یا مانند باغ ارم نمودن گرفت و بدانکه در هر دو بیت لفظ استعاره
المطلع الثانی مصرع بگو صبوح از در مست در آمد نگار غالیه برده نگاه بر
گل سوری نگار بسته من اب ندم بس بگه صبح دم کرده زبان عذرخواه آن بت
سمین عذار صبوح شراب خوردن پیش از صبح نگار نقش که عروسان از حنا بر
کف دست‌ها کشند و صورت خوب که در دیوار و بادخزان نگاشته باشند و
شاهدی صاحب حسن وزنی صاحب جمال را گویند غالیه عطری است مشهور که
بر روغن یاسمین ماند و بر طریق استعاره طره زلف و خط محبوب را نیز گویند
گل سوری گلی است سرخ و اینجا کنایه از رخساره محبوب است بگاه صبح صادق و نگار
بر وی عبارة از استقلال کرده است و در کار بستن چیزی نیز و اب ندم بستن عبارة
از پشیمان شدن است از افعال بد و عذار رخسار را گویند و خط را نیز گویند و معنی
هر دو بیت آنست که یار غالیه بر بود و رخسار مالیده پیش از دمیدن صبح و رخانه
من مست آمد تا شراب صبوح خورد و در آن وقت من اب ندم بسته بودم ای
من از خوردن شراب تایب و نادم شده بودم پس آن یار که بت سمین عذار ای
سپید خدست وقت صبح دم با من عذرخواهی کرد و شراب خواست و بدانکه از غالیه
طره زلف و خط محبوب نیز مراد تواند بود و مه عذرخواهی او این بیت شاهد است
مصرع بلبله بر داشت رو کرد پس انکه سلام گفت بوسه شراب داری درد سر
خماری بلبله کوزه با دهان دراز که از و شراب در پیاله کنند و نوشند وقت شراب ریختن ازو
او بر آید و بوسه شراب عبارة از سه پیاله شراب است که پیاله خورند یعنی آن یار اول عذر
خماری خود خواست بلبله کوزه شراب بر داشت پس آنگاه مرا سلام کرد و گفت
نوشیدن سه پیاله شراب دارو ها واقع درد خمارست و ازان بلبله سه پیاله شراب
نوشید و نشست المطلع الثالث مصرع کرد خزان تاختن در صف خیل بهار
باد وزان بر دران کشت بدل کینه دار سنبله چرخ را غرض شادی سوخت
کاتش خورشید کرد خانه باد اختیار خزان برگ ریزان مدة سه ماه است که آفتاب

در میزان و عقرب و قوس بود یافتن تاراج کردن در ان درختان انگور سنبله
نام برجی است از دوازده بروج فلک و خوشه گندم خانه باد کنایه از برج میزان
است و میزان برجی بادی است و چون آفتاب درین برج آید فصل خزان شروع
شود آتش خرشید عبارت از جرم آفتاب و این اضافه بیانیه خیل بهار و خرمن
شادی استعاره تخییلیه است و معنی هر دو بیت آنست که لشکر فصل خزان
صف خیل بهار را تاراج کرفت تا هیچ شکوفه و گل و برگ و سبزه میوه در باغ نماند
و باد خزان سر درختان انگور بکینه داری سر بریدن کرفت تا او را از برگ بی بار و
برگ کردانید و خرمن شادی که برج سنبله داشت سوخته شد ای در برج سنبله
شادی نماند از انکه آتش خرشید خانه باد را اختیار کرد ای آفتاب از سنبله
در برج میزان در آمد که بادی است و خانه هبوط اوست و فصل خزان شروع
شد مطلب آنست که آفتاب در برج میزان در آمد و در هبوط افتاد و نحس کشت
و فصل خزان شروع و باد سرد بریدن کرفت و برکهای درختان ریختن در آمد
و اسباب بهار را باد خزان بریخت و تاخت کردانید و بیران و زران تجنیس مطرف
است حلقه سیمین زره چون ز نخم شد پدید ٭ غنچه زرین فشاندم بر سر
او شاخسار حلقه سیمین زره عبارت از امواج باریک است که از آسیب باد
لطیف بر روی آب حوض نمودار می شوند مخ حوض غنچه حلقه سرد ... غنچه زرین
کنایه از برکهای زرد است که از باد خزان ریخته نما شوند شاخسار شاخهای درختان
که با هم دیکر آمیخته باشند و معنی بیت آنست که چون باد خزان بریدن کرفت واز
آسیب او بر روی آب حوض امواج باریک مانند حلقهای سیمین زره پیدا آمدند
شاخهای درختان از آسیب باد بران سیمین زره غنچهای زرین ریخته بیفشاندند ای
برکهای زرد بران امواج ریختند و حاصل بیت آنست که چون در حوض از آسیب
باد خزان امواج باریک پیدا آمدند و مانند حلقهای زره نمودن کرفت شاخهای درختان
بران امواج برکهای زرد ریختند و آنچنان مینمود که کویی بر حلقهای سیمین زره غنچهای زرین

ریخته

ریخته اند و از حلقه سیمین زره حلقهای برف نیز مراد باشد که در حوض می افتد و حلقه
حلقه می نماید و بعضی برکهای بهار برق مانند می نماید چنانکه جای دیکر هم کوید
کر نه خرف شد خریف از چه تلف میکند ٭ برگ نهم از دست باد سیم و زر بی شمار
خرف کهنه شده و فرتوت خریف فصل خزان و برگ زر برگه آفتاب در برج میزان
و عقرب و قوس بود و سیم حوض ... و زر و سیم کنایه از برکهای درختان است
که بعضی زرد و بعضی سپید اند و کلها زرد و سپید اند نیز و معنی بیت آنست که اکر فصل
خزان کهنه و پیر و فرتوت نشده است و عقل او سلوبه نکشته است پس از دست
باد چندین سیم و زر ای برکهای درختان و انواع کلها زرد و سپید چرا تلف میکند
و در حوض چرا می اندازد و رمز آنست که چون مردم پیر سپید شوند عقل نمی ماند مال در غیر
مصرف خرج میکند و خلاصه بیت آنست که خریف پیر و فرتوت شده است و عقل او بر
جای نمانده است بدان سبب سیم و زر در حوض می اندازد و در غیر محل صرف
میکند و خرف و خریف صنعت اشتقاق است و از سیم برف نیز مراد باشد
هیچه و رای تو ابست زهین و رهی خسرو چارم سر بر شحنه پنجم حصار رای عقل
و دیکر رهین کرو کان کرده محبوس رهی بنده خسرو چارم سریر آفتاب شحنه پنجم حصار
مریخ باعتبار آنکه آفتاب بر چارم فلک است و مریخ بر پنجم فلک است و این بیت
در مدح وزیر است و لف و نشر غیر مرتب است و معنی بیت آنست که مریخ
که کوتوال فلک است و برج آسمان است که می تابد بدست هیچه عرکرفتار و محبوس
است و آفتاب که شاه فلک است در چارم آسمان می تابد و بنور خود هم عالم را روشن
و سبز میکرداند بنده رای روشن تست ای مصطفی ما هو الی تست
دوش چو سلطان چرخ تافت بکرد عنان کشت ز تیر شهاب روی فروغ
انجمن کیهکشان تا شام مستعد نبرد حقه ماه و ناب درین مهر کرد نها در دمان از
شب کذشته سلطان چرخ آفتاب عنان تافت ای کاروان شد او سبب واند شهاب
ستاره روشن است که بسبب در هوا مثل هوای مسجد و دیوار از خود مرتد کیتی دنیا

ظلام تاریکی سیاهیه خال سیاه عبارة از ظلمت شب انجم ستارگان فروغ روشنی انجمن اجتماع
مردمان در مجلس از کهکشان نزاع سپید که شب بر آسمان ظاهر می‌شود دم سپاه آنرا
مجره خوانند و از انجمن کهکشان ان ستارگان مراد اند که در راه کاه کشان داخل
اند مشعبد بازیگر لعب بازی مهره آفتاب و شام مشعبد و حقه ماه مهره و درین دو مان
بشهوة استعارات تحصیلی است و معنی ابیات مذکوره آنست که چون شب گذشته
آفتاب سوی مغرب اوان شد و غروب گشت او را هوا از تیر شهاب بر سنان
شد ای شهاب در هوا چو سنان نیزه جهنده و درفشنده شد و سایه زمین الا ظلمت
شب دنیا را تاریک و مظلم گردانید و را کهکشان از ستارگان نیز لکن روشنائی
یافت و شام که بازیگری است حقه ماه نو را بر افق مغرب نمودار کرد و بیازیگری
آفتاب را که مهره درین میانند در دهان خود نهان کرد یعنی چون شام شد ماه نو بر آمد
و آفتاب غروب شد و بدانکه در بیت آخر خیال حقه بازی آورده است که بازیگران
حقه و مهره بازند ـــــ وزیر ایران ماه بار کی بود چو دبیر ساکن ما و خواجه فاضل و نیکو
بیان • نسخت اسرار غیب دفتر او بر کنار قاسم ارزاق خلق خامه او در بنان الوان
تصیر فید و خانه نزدیک اسرار را زها قاسم قسمت کنند ارزاق روزها خامه قلم بنان
سر انگشتان دست و معنی بیت آنست که بالا فلک قمر فلکی دیگر خوب و زیبا در
نظر آمد و در وی خواجه فاضل و نیکو بیان الا کوکب عطارد ساکن است و عطارد
معلم فضلا و شعرا و حساب منسوبست و دبیر فلکست و دفتری که در کنار او
نسخه اسرار غیبست و قلمی که در انگشتان اوست قسمت کننده روزی خلق
است و بدانکه عطارد بر دوم فلک می‌تابد و از منسوب است باهل قلم چنانکه
وزیران و محاسبان و ساحران و کاتبان و امثال آنها و او مستوفی ملک فلک
نیز گویند چنانکه خواجه انوری گوید ـــــ تیر مستوفی بدیوان در چو
شاگردان او کاغذها بای تکسته دفتری وزیران بارگاه بزم گاهی
بود خوش چهره روئی اند و عزت حورو خیان اند عیرت سرو قد و شک

موی

سوی ماه رخ و لاله روی چنگ زن و باده نوش رقص کن و شعر خوان بزمگاه
جشن گاه و اینجا کنایه از بزم فلک است که زهره در دست غیرت رشک جنات
بهشت لاله گیاهی سرخ است که گلها سرخ دارد باده شراب انگوری و معنی این دو
بیت آنست که بالا فلک عطارد فلکی دیگر در نظر آمد و در وی الا کوکب زهره که
که مطربه فلک است مسکونه دارد و او حسن و جمالی دارد که حور بهشت بر او رشک
می‌برد و حسرت میکند و قامت او بر مثاله درخت سرو راست و موزون است
و موی سیاه او مانند مشک سیاه و خوش بوی اند و رخساره او همچو ماه شب چهاردهم
است و روی او شکل لاله سرخ است و مشغله او چنگ نواختن و شراب خوردن
و رقص کردن سرود خواندن است و کار او همیشه و طرب زیرا که مطربه فلکست
و این افعال مطربان اند ـــــ وزیر ان بزمگاه نو بنیاد خروب •
همچو قضا کامگار همچو قدر کامران خرو شمشیر و شیر باعث لیله و نهار والی اوج حقیقی
عامل دریا و کان • نو بنیاد خیمه بزرگ و بلند که از ان بارگاه خوانند قضا آنچه در ازل حکم
شده است کامگار قوی و توانا که همه مراد خود بدست آرد قدر اندازه کار که در حکم
قضا در جهان بفعل موجود می‌شود کامران برانند مراد ها خود بقوة جاه و مال یابند
بر انگیزند و والی صاحب اوج عمیق احقیقی نشیب عامل عملی کنند و عمل دارد
کار کن و معنی بیت آنست که بالا از فلک زهره فلکی دیگر در نظر آمد و در وی پادشاهی
همچو قضا خداوند و جلال غوث و توانا و همچو قدر کامران ساکن است و آن
آفتاب است و او پادشاه است صاحب شمشیر و خداوند برج اسد و بر انگیزنده
روز و شب و صاحب اوج و حضیض و عامل در دریا و کان و بدانکه شمشیر آفتاب شعاع
اوست که بدان لشکر شب و ستارگان را منهزم میگرداند و اوج آفتاب در برج
سرطان است چون آفتاب در آن برج آید در غایة بلندی بود و قوی حال و مشتعل گردد
و حضیض او در برج جدی است چون آفتاب در برج جدی آید در غایة نشیبی بود
و ضعیف و نحس گردد و اعمال در دریا و کان آنست که در دریا مروارید ها

و بید و عنبر اشهب و انواع اسباب لطیف بتاثیر تابش آفتاب موجود می شود
در کانها انواع جواهر و ارز و قوة امثال آن بتاثیر نظر او مهیا میگردد و پرورش
می یابد و نیز ابر نیسان که مایه مروارید است از تابش او از دریا برمی آید و سپس
بارد وقتی که او در حمل می آید و ازان بازان بهاری شکفد و سبزه پیدا می آید
و نیز ازان نوبتی خیمه ترک گفت خونی خنجر گزار عقد آهن کمان
کران آتشی که هوا اب سر تیغ او گرد بر آرد بحکم گاه وبال و قران
منفرد رانده صف دشمنان در جنگ آهن کمان گر دیر ازد ای ناهید کند و باقی سعی و
رنج و دشواری و هر کوکبی را از خانه خود در هفتم خانه وبال است و آن حالت نحوست
و صفت کوکب است قران بهم پیوستن و بودن دو کوکب در برجی در یک درجه دقیقه
و معنی هر دو بیت آنست که بالای فلک چهارم خیمه ترکی ای فلک پنجم در نظر آمد و
آن خیمه ترکی است یعنی فلک مریخ است و آن ترکی کوکبی ست خونی خنجر زننده
و صد ای است سخت کمان و آتشی است سخت کمان و آتشی است که اندازی
سر تیغ او در وقت وبال و قران اواز هوا گرد بر آورد یعنی چون مریخ در
برج میزان و یا در برج ثور آید که خانه وبال او است و یا با زحل و یا با آفتاب
قران کند در آن تیز خشکی و حرارت پدید آید و امساک باران شود و
هوا فاسد گردد خاصه که در مثلثه آتشی قران کرده شد و بدانکه مریخ طبع آتشی
گرم و خشک دارد و ترک فلک است و نحس اصغر و منسوب است بجلادت
و قتال و لشکر و خونی و در بعضی نسخه بجای آهن کمان آهن کمان مسطور ست
یعنی از غایت جلادت است آهن تیغ خصم را بدبران میکرد
و نیز ازان خیمه خوانگه خواجه ای کرست بتاثیر سعد چهره و معنی جان
معنی کلی علوم خواجه و نجوم • صاحب صدر زمان زیور کون مکان
یعنی بالای فلک پنجم خوانگاه خواجه ای فلک مشتری در نظر آمد و آن خواجه
کوکبی است که بتاثیر سعد هم بصورة هم بمعنی مانند روح است الا مایه زندگی

است

است و او صفات در علمهار کلی رفواجه است صاحب چرخ و خداوند نجوم و حساب
صدر عهد و زمان و زیور کون و مکان ای آرایش آسمان و زمین و بدانکه مشتری
قاضی فلک و سعد اکبر است از اختر او را اختر و صاحب صدر کنوت است و کون
مکان دنیا را گو که جای بودن و محل سکونت است و نیز ازان
خوابگاه طارم برکی مس محمود ای دور بین همچو اجل جان ستاه برده بهنگام جنگ
در صف میدان از زخم حربه بهندوی او خرت تیغ یمان طارم بام جو بیت
مس پیر سالخورده امل امید دور بین دور اندیش و دو نار اجل مرگ حربه نیزه یمان
وان شهریست در عرب که تیغ انجای بس قیمتی بود و معنی بیت آنست که بالای فلک
ششم طارم پیری سالخورده است الا فلک زحل است و آن پیر کوکبی است همچو اجل
دوربین الا عاقبة اندیش است و همچو اجل جان ستاننده است و او حربه ساز روی
زخم حربه تیغ یمنی را برده است الا در جنگ پیش حربه او تیغ یمنی را حربه ریزه
شکست و بدانکه تخصیص حربه بزحل آنست که در تصویر کواکب در دست زحل حربه نگارند
و پیر مس زحل را از آن گفته است که او بصورة هندوی پیر است و منسوب بها
قین و براهم و کم اصل و نحس اکبر است و مهلک است
گفت نه بسیار کان رفعت او پس از انکه بام خداوند را مهت شب باسبان
این بیت در تشبیب ممدوح است و از ینجا در مدح در آمده است و معنی بیت آنست
که در چه زحل از انجهة از دیگر کواکب بلند شده است و مقام او بر هفتم فلک از آن
گشته است که او هر شب بر بام قصر ممدوح پاسبانی میکند و بدانکه هندوان
بر بام قصر ملک سلاطین شب پاسبانی کنند و زحل را پاسبان ازان تشبیه
کنند که هندوی فلک است و بر هفتم فلک مقام اوست و مقام پاسبان بالا بام
قصر باشد و خواجه رحمة الله علیه نیز در شرح نفاذ اراده است بر او نجت هندو کا
چرخ از اکبر بهار وی شه حربه ساز جلاجل زبان گفت هارون شاه که شبه جور
با دو دشمن تباه رایت میمون او وقت ملاقات خصم بر ظفر او مر گفت

چون علم کاویان رایت علم نیزه میمون مبارک و سعد بر ظفر اموخت الا تعلیم
ظفر کرده شده است علم کاویان ان علم نیزه که کاوه آهنگر از پاره چرم که وقت
آهنگری بر ساق خود می‌بست برای فریدون ساخته بود و بقوت ان علم
همه خلق شهر و ولایت را با خاندان بر فریدون برده بود و فریدون بدان قوت
ضحاک را کشته و بر تخت سلطنت او نشسته بود بعد ازان هر جا که فریدون
تا آن علم رفتی بر دشمن ظفر یافتی و معنی بیت آنست که علم نیزه ممدوح در جنگ
ملاقات خصم همچو علم کاوه ظفر اموخت است الا نیزه ممدوح تیغ منطق تعلیم کرده است
و دیگر بیت آنست که علم نیزه ممدوح را در جنگ همیشه بر خصم فتح و ظفر است چنانکه
علم کاویانی را بر خصم ظفر بود زیرا که علم او علم ظفر را نیک تحصیل کرده است
چون رخ و اشک عداوت از شفق صبح و شام کاشته در باغ چرخ معصفر و زعفران
این بیت لف و نشر غیر مرتب است و باغ چرخ استعاره است و اضافه بیانیه
است و معصفر و زعفران نیز استعاره است و معنی بیت آنست که ای ممدوح هر روز
از شفق صبح که زردست چو رخساره دشمن تو در باغ فلک زعفران کاشته
میشود و از شفق شام که سرخست همچو اشک سرخ دشمن تو هم دران باغ معصفر
کاشته می‌شود و حاصل بیت آنست که ای ممدوح از هیبت تو رخساره دشمن
مانند مانند شفق صبح زرد است و اشک خونی مانند شفق شام سرخست همچوان
اشک سرخ دشمن تو هم دران باغ معصفر کاشته می‌شود و حاصل بیت آنست
که ای ممدوح از هیبت تو رخساره دشمن مانند شفق صبح زرد است سکه خونی
مانند شفق شام سرخست ای فرون میگیرد از هیبت ممدوح
خنجر فتنه چو حرکت کند در ایام تو خنجر خصم تو گشت خنجر او را فغان
فتنه شر انگیز و شریر خنجر پای حلقوم فسادی سلکی که بدان تیغ و خنجر
کار دیر کنند و معنی بیت آنست که ای ممدوح در عهد دولت تو خنجر فتنه
بیکار گشته تا حلقوم خصم تو تنگ فاسق شده است یافته ان خنجر را

بدان حلق تیز کند یعنی خنجر فتنه حلقوم خصم را برید گویی بدو خنجر تیز کرد و این
ادعای است و خنجر و خنجر تجنیس مطرف است المطلع عید است و پیش
از صبح دم مژده بکار آمد ° بر چرخ از دوش از جام جم یکشبه دیدار آمد مژده خبر خوش
دوش شب گذشته جام پیاله که جمشید شاه ساخته بود و بجواهر مرصع کرده بود و
پیاله شراب وضع کرده جمشید شاه است پیش ازان نبود و اینجا از جام جم ماه
نو مراد است و معنی بیت آنست که امروز روز عید است و پیش از انکه صبح دمد
خوش عید بجهان رسید و شب گذشته وقت شام بر آسمان نیمه از جام جم نمودار
شده بود ای ماه نو بر آمده بود ~ گرده دران خوزم فضا صید گوزنان چند جا
شاخ گوزن اند هوا زانکه نگوسار آمده ~ فضا صحرا خوزم فضا کنایه از آسمانست
گوزن گاو دشتی نگوسار سر زیر و شاخ گوزن کنایه از ماه نو است و معنی بیت
آنست که چون عید آمد در صحرای آسمان شب گذشته چند جای گوزنها را صید کرد
و علامت آن صید انکه در هوا مانده است و آن شاخ گوزن نگوسارست یعنی
ماه نو که در شب عید بر افق مغرب نمودار شده است گویی شاخ گوزن است
که در هوا نگوسار مانده است صید و گوزنان لفظی مستعارست و خیال این بیت
ادعایی راست و ماه نو ماه سار نیست ~ گیتی را کرد لشکر شه طاوس
سنه زیور شه در شرق زنگی شبهرش در غرب مستعار اند گیتی دنیا و غیر
شین اول و دوم به عید راجع اند و ضمیر شین سیوم که در دوم مصراع است به طاوس
راجع است و از زنگی مشهر آسمان یا بستان کان مراد است که وقت شام
مانند نقش پرها طاوس در طرف مشرق می‌نماید و از مستعار ماه نو مراد است
که وقت شام بر افق مغرب آمده است و معنی بیت آنست که ماه عید یاد شبهای آت
که از غبار لشکر او همه جهان مانند طاوس پر در پوشیده میشود سپهر زنگی او یعنی
آسمان با بستان در مشرق پیدا آمد و مستعار او یعنی ماه نو در مغرب نمودار شد و حاصل
بیت آنست که دنیا از گرد لشکر شاه در روز عید مانند طاوس آراسته می‌شود در

آسمان با بستان بهم جانب مشرق جنات می‌نمود که کوی شهرها ان طاوس اندود
ها. نونبر افق مغرب جنان می‌نمود کوی منقاران طاوس است

بلاکم کمان سی شب دوان از چشم قرایان ماه نو دیده در کوی مغان نزدیک
خمار آمده. بلاکم کمان یعنی باده کشته وراه کم کرده قرایان اکحل خرابات مغان
آتش پرستان رومی فروشان ومعنی بیت آنست که عید باده کشته وراه کم کرده و
سی شب ماه رمضان دیده واز چشم اکحل خرابات پنهان بوده ودیده در محله مغان
نزدیک خمار آمده تا شراب نخورد یعنی زوایع دوگانها خالی شده و تواند بود
که معنی بیت چنین باشد که ماه نو که بدین فلک راه کم کرده سی شب بشتابی دوان
از چشم قرایان نهان در محله مغان نزدیک خمار آمد تا شراب نوشد یعنی پیاله
روحین که نزدیک خمارات کوی ماه نو است که نهانی نزدیک خمار آمده است
چنانکه قرایان نه بینند الهامعنی اول مرجح است

ساقی خم بنگر شده باده صلیب اورشد قندیل از و شاه شده شیخ آمده
صلیب خط چهار گوشه وسه گوشه را گویند بدین صورت و درین محل خطهای شراب
خالص مراد است که در پیاله نمودار می‌شوند قندیل چراغ که در شیشه افروزند و
دیر و مسجد و صومعه بسته بزنجیر معلق او بزند شاه خم پیاله بزرگ ومعنی بیت آنست
که در مجلس ما ساقی شاهدی صاحب جمال است که صورت او حسن نسب دارد شراب
انگوری در پیاله خطهای چهار گوشه وسه گوشه بدید آورده است و بران ساقی زهاد
وعباد جنان شیفته شده اند که شوق او قندیل مسجد را پیاله ساخته‌اند و شیخ
روشیخ را ازکرده و دلکوها پوشیده‌اند و از دست او شراب خورده‌اند که فستند و
توبه شکسته‌اند وترک زهد کردن و دیوانگی خم و صلیب و زنار و ساقی و باده و شاعر
الفاظ متناسب اند

در ساغر آن صهبا نگر در کشتی ان دریا نگر بر خشکی
وتر صحرا انگر کشتی بر قتادی آمده صهبا شراب انگوری و کشتی نوعی از پیاله شراب
است و دریا کنایه از شراب بسیار است که در پیاله بزرگ کرده نوشند و خشک صحرا

کنایه از دست ساقی است و معنی بیت آنست که شراب بسیار که در پیاله بزرگ است
بر سبیل تعجب بنگر که دریای در کشتی است و این عجب تر که گردان کشتی بر صحرای
خشک است الا بر کف ساقی و حاصل بیت آنست که شراب در پیاله بنگر که
گویا کشتی بر صحرای خشک می‌رود و دریا در کشتی بر صحرای کشتی بر صحرای خشک غایت
عجب است

آن آبنوسی شاخ بین مار شکم سوراخ بین افسونگر
گستاخ بین لب بر لب مار آمده آبنوسین شاخ و مار شکم سوراخ کنایه از نای
است باعتبار آنکه نای از چوب آبنوس سازند و درونه سوراخ است و بسبب درازی
و سیاهی او را مار گفته است افسونگر گستاخ نای مراد است ومعنی بیت آنست که
نای را که شاخ درخت آبنوس ساخته اند بنگر گویی ماری سیاه است که در شکم
نه سوراخ دارد و نایی دمنده را بنگر که گویی افسونگری است گستاخ که لب
خود بر لب آن مار نهاده است و بر روی افسون میخواند و آن مار او را رامی گرداند
این عجب است

آن لعب گردان بنگر در دست کار ساقی بنگر دان
چند صف حیوان بنگر با هم به پیکار آمده لعب بازی بیکار جنگ و چند صف
حیوان کنایه از آهوان و گوزنان و شیران و نویان که بر دف با هم و بلکه جنگ
کنان تصویر کرده آمد یعنی آن بازی دف زدن بنگر و در آن وقت شکار ستان
تصویر کرده بنگر و آن چند صف حیوانات به بین که با یکدیگر جنگ کنان بر آن
دف نگاشته اند

المطلع الثالث

مهرست با زرین صدف
خرچنگ را یار آمده خرچنگ نا پرواز تف پروانه بار آمده مهر آفتاب خرچنگ
بیح پاکی که عرب آنرا سرطان خوانند و اینجا برج سرطان مراد است
نا پروا بی قدر و قیمت پروانه پرنده معروف است که در شمع و چراغ افتد مار آتش
و اینجا کنایه از آفتاب و امام خاقانی علیه الرحمة والغفران بر سبیل تخاییل میگوید
که این آفتاب است با زرین صدف است که در برج سرطان آمده است
و سرطان که جای نور و بالایی است و چندان بی قدر و قیمت ندارد از تف او بروانه آتش

شده است ای از حرارت آفتاب سوخته گشته است چنانکه پروانه از حرارت
شمع سوخته می شود و بدانکه چون آفتاب در برج سرطان آید قوی حال گردد
و فصل تابستان شروع شود و روز غایة دراز و شب غایة کوتاه گردد
آن کعبه محرم نشان و آن زمزم آتش فشان در نگاه بود امن کسان یک
به بهر او را آمده آن کعبه محرم نشان اشارة است بر آفتاب که همچو کعبه منور است
و همچو حاجی محرم برهنه از ازار گویند که جامه نادوخته می پوشند و آن ردا و ازار
است و ازار فوطه گویند و اینجا محرم برهنه مراد است و نگاه کوشک را گویند
و از نگاه برج سرطان مراد است که خانه ماه است و دامن کسان جا و نگر خراسان
را گویند و بر او یعنی بر و نشاست و خانه تابستانی را نیز ذالش گویند و معنی
بیت آنست که آفتاب که کعبه محرم نشانی است چشمه است و از زمزم آتش
فشانی ای چشم گرم است در برج سرطان که خانه قمر است نیاز و نگر خراسان
برای پرورش خود آمده مدة یکماه در وی خواهد ماند زیرا که سرطان برجی
آبی است و آفتاب را حرارة زیادة شده است چون یکماه در آن خانه که خانه
تابستانی همانند اینش گیرد طبیعت معتدل گردد و بدانکه خانه تابستانی آنست
که بالای بام بپا زنده باد و زمین بیا زنند و در وی لب نیز سرد شود
هر سنگ را که گر ساحر لا کرده جام مینا گری • از خشت در خاوری مینا مس دینار
آمده • صبا بادی که از شرق آید و نشو و نما نباتات از دست مینا بگینه سبز و
کبود خشت در خاوری کنایة از آفتاب است و خاور مشرق را گویند و مغرب
را نیز گویند و مینا و دنیا را استعارة است و از مینا سبزه مراد است
و از دینار سبزه خشک مراد است و معنی بیت آنست که هر سنگی را که باد
صبا در فصل بهار با عرق سبز لا کرده ای زیر سبزه پوشیده بود در گلستان
از تابش آفتاب مینا آن دینار آمده ای سبزه که سنگ زیر او پوشیده شده
بود از گرمی آفتاب در هوای تابستان خشک و زرد شد و مانند دینار زر گون

گفت

گرفت و این عجب است در آبگینه سبز گردد و سنگ و خشت و زرد و دینار و مینا لوازم
است خورشید در این دهره بینا صحرا آتش چهره بین در مغز افعی مهر
بینا چو دانه باز آمد دهره خنجر و دشنه افعی مار پیچیده و در این دهره کنایة از
شعاع آفتاب است که قاطع ظلمت شب است و از آتش چهره گرم روی زمین
مراد است و این استعارة است و معنی بیت آنست که آفتاب را ببین که دشنه
در دست دارد ای شعاع که مانند خنجر معضلات و قاطع ظلمت شب است
و صحرا را ببین که از غایة تابش آفتاب سخت گرم تفته شده است ای از روی
زمین صحرا از گرما را آفتاب بغایة تافته و گرم شده است و در مغز مار پیچ شده است
و از دانه نار اخگر آتش نیز مراد باشد از آنکه نار آتش را نیز گویند
هر فرش سقلاطون که بد صباغ ابو ذر دسته • از آتش گردون پیسه چون داغ
قفار آمده فرش بساط سقلاطون سقلاط و فرش سقلاطون کنایة از
سبزه است صباغ رنگ ریز آتش گردون کنایة از آفتاب است قفار کاذر
و داغ سیاه را گویند که کاذران برای نشان بر کناره جامها کنند و معنی
بیت آنست که هر بساط سبزه را که ماهتاب دهده سه ماه بهار سبز رنگ کرده
بود از تابش آفتاب در هوای تابستان همچو داغ سیاه کاذران خشک و تفته
و سیاه شده است یعنی از تابش گرما آفتاب سبزه که در بهار رسته بود خشک
شده و سیاه از آنکه در وی آتش زنند و رسم است که چون سبزه گاه خشک
گردد و آتش زنند و بسوزانند تا در بهار سبز رنگ بر دمیده و بدانکه ماهتاب صباغ
فلک است و سبزه و گلها سرخ و زرد و کبود از نظر او و گل میگیرند و میوه نیز رنگ
و مزه از او میگیرد و قید سیاه از آن کرده است که مدة بهار سه ماه است چون
آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا بود مدة بهار است و از آتش گردون آتش
کره اثیر نیز مراد باشد از آنکه چون آفتاب در برج سرطان می آید حرارة کره
اثیر در هوای تابکره اثیر در هوا تابکره خاک سرایت میکند بدان بیت

در هوا عفونه ظاهر میگردد تا په ماه در مدة مذکور از حرارة که صیف هم سبزه خشک میگردد و سیاهی مینماید کافور خواه و بید تر در خیشخانه باده مخور با ساقی تو ز غنچه فرو رخاند فرخار آمد بید درختی است با ز و جانه او سرد است و در هوا تابستان از برگهای او خرگاه کنند و نیز در خرگاه فراز کنند که گرداگرد گیرند تا غایة سرد شود خیش جامه است تر و سرد که در هوای تابستان بکار بندند خیشخانه آن خانه را گویند که در هوای تابستان دیوارهای او را بجامه خیش گیرند و اندکی تر کنند تا غایة سرد شود و غنچه و نیک زیبا و فرخار نام بتخانه است در ولایة چین که در و بتان جمیل اند و بعضی گویند بهار خانه است که در و انواع تصویرات لطیف ساخته اند و در وی زنان صاحب جمال حاضر می شوند و قیل نام شهری است که در و خوبان اند و معنی بیت انست که ای طالب هوای تابستان است برای نقل مجلس کافور طلب کن و بید تر بخواه و از ان خرگاه بساز و نیز در خانه برگهای بید را فراز کن و در خیشخانه شراب بخور با ساقی نیک زیبا که خانه او همچو فرخار نماید و یا که بیت انست که ای طلاب هوا تابستان است در خیش خانه که سرد است شراب گرم بخور و بید تر را در ان خانه فراز کن و در دیوارها بگیر تا سخت سرد گردد و کافور را نقل کن زیرا که سردی و حرارة شرابرا دافع است اما شراب با نجبان شاهد صاحب جمال بنوش که از حسن جمال او خانه همچو فرخار نماید ما در دور ریحان کن طلب تو ذی و گلگون کن سلب وز می گلستان کن دو لب اینجا که این جا را آمد ما در گلاب ریحان سبزه خوشبوی و زکین که آنرا سرغم نیز خوانند تو دمی نوعی از جام است که امرا در تابستان پوشند کتاب جامه است کتانی و آن سرد است و پوشیدنش تا بستانی است سلب پوشش و معنی بیت انست که ای طالب گلاب و ریحان که سرد است از حبة نقل شرابها طلب کن و جام تو دی و کتانی که سرد است بپوش و جامی.

که این

که این هر چهار چیز یعنی ما در و ریحان و تو دی و کتاب جمع شود انجا از شراب سرخ انگوری هر دو لب خود را گلستان کن یعنی شراب سرخ انگوری بنوش و لب خود را سرخ و خوشبوی گردان همچو گلستان که که کش از باغ از روان آفتاب روز و در بید امنش ده ماه نو هر ساله یکبار آمده آفتاب در وا شادة است بر خرزه پیراهن گرداگرد ده ماه کنایه از ده خط متوش است که گرداگرد خربزه می باشند و معنی بیت انست که ای دوست گاه گاه در باغ بر دو خربزه را که با آفتاب مینماید و گرداگرد او ده خط متوس مانند ده ماه نو اند و در هر سال یکبار می آید از باغ بخواه و بخود و این برسد تعجب است جرخ از سموم گرم که زاده و با هر جا شگفته دفع و بار جام شعبه یاقوت کردار آمد سموم باد گرم و با علتی است که چون از کثرة عفونة هوا فاسد گردد و آن علة ظاهر گردد و مردمانرا هلاک کرداند خیا شگفته پیش از زمان روز یاقوت جوهری است سرخ رنگ که چون اجزا یا جنبد و اروها معنی ترکیب کرده بخورند دفع گردد و تاثیر کنند چنانکه خواجه نظامی گنجوی همدین معنی گفته است دل را رث کن از بلا مندیش یاقوت خور و از وبا میندیش کردار فعل و مانند و معنی بیت انست که بواسطه گرم باد که در هوا می برخاسته هر جا شگفته و بای نماید و برای دفع آن و بیا بیاله شراب سرخ ممدوح بمنزله یاقوت است یعنی بیاله شراب سرخ ممدوح که بیا قوت مینماید با لخاصیت دافع و با است ای هر که این بیاله شراب را بخورد از و با دفع گردد تریاق با فیهر ملک پور منوچهر ملک یا طاعن مهر ملک طاعون سزاوار آمد تریاق پای زهر پور پسر منوچهر پادشاه عراق که ممدوح امام خاقانی رحمة الله بود و دار پور منوچهر افتخار شاه مراد است و او نیز ممدوح است طاعة سرزنش و طعنه زننده طاعون نوعی از و با است ای باد مرگی است و معنی بیت انست که

آن جام شراب که در بیت بالا مذکور است یا بروی ملک اخستان که پسر منوچهر است تریاق
سزاوار لایق و دافع انواع زهر آمد و باطن مهر ملک الا باد دشمن اخستان شاه
طاعون سزاوار و لایق آمد یعنی تریاق سزاوار اخستان شاه و رگ سزاوار دشمن
اوست و طاعون و طاعون حقیقة اشتقاق است		از بوس بهار سران
بر پای است اخستان • ان نعل زرین هر زمان یاقوت مسمار آمده سران بزرگان
یاقوت جوهری است و آن مشهور و معروف است و اهل هند آنرا مانک خوانند
مسمار میخ و معنی بیت است که سران و بزرگان ببهار سرخ بر پایهای است اخستان
چندان بوسها زدند که از اثر سرخی لبهای شان میخهای نعل از محو یاقوت سرخ شدند
گویی میخها یاقوتی اند که بر زر دو نعلها اسپ ممدوح وصل کرده اند
رایش چو دست موسوی در ملک برهانی قوی • دادش با جو دم عیسوی تعویذ انصار
امده رای فکر و اندیشه و عقل دست موسوی ید بیضا که معجزه موسی علیه السلام بود و
او الجنان است که چون پیغمبر موسی علیه السلام دست در جیب کردی نوری از دست
او بر خاستی و با آسمان رسیدی که بر ما نا حجت داد انصاف باد عیسوی دم عیسی
عم در احیای اموات تعویذ بدان پناه گیرند انصار یاران و هواریان که قوم مهتر
عیسی عم بود کما قال تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال
الحواریون نحن انصار الله و معنی بیت انست که رای اخستان شاه در ملک
محو دست موسی عم برهانی قوی داد او محو دم عیسی عم زنده کننده مردگان و دافع
رنجها و حوادث است و یاران پناه میگیرند یعنی رای روشن ممدوح در ملک معجزه
قوی است چنانکه ید بیضاء موسوی معجزه قوی بود است و اراده ممدوح سبب
حیوة و راحت مظلومات است و یاران بدان پناه میگیرند چنانکه دم عیسی
عم زنده کننده مردگان و دافع رنجها مردمان بوده است و انصار یعنی حواریان
انرا تعویذ خود ساخته بودند ای بدو پناه گرفته بودند

مرادان علوی هفت تن درگاه او را نوبه داران		خفتان سفلی چهار زن تا هشتمی پرستار
آمد مرادان علوی هفت تن کنایة از چهار طبایع است و هر چه در این عالم موجود
می شود و تاثیر هفت کواکب از طبایع چهار موجود می شود و پرستار خدمتکار و کنیزک
را گویند و معنی بیت انست که هفت ستاره که آبای علوی اند بر درگاه اخستان شاه
نوبت میزنند و چهار طبایع که امهات سفلی اند پیش او همچو کنیزکان اند پیش او خدمت
میکنند همچو غلام و کنیزک ایضا فی مدح الوزیر و فیه التخلص
هر از هاتف همی رسد بگوش خطاب • کز من رواق طنین که میرود در باب ای
فرشته علیی که او را نیز همه تقدیر هاتف هم اضافة بیانیه است و همه مراد است
خطاب سخن کردن با کسی بحضور رواق کوشک و قصر بلند و اینجا کنایة از فلک است
طنین آواز باریک و نرم از بریدن مگس و پشه خیزد و در گوش مردم می رسید و
همیشه از غایة سرعت حرکة از فلک آواز نرم و لطیف میخیزد و آنرا و اصلان و کاملان
می شنوند و معنی بیت آنست که مرا از همه چند من که بمنزلة هاتف غیبی است هر روز
خطابی بگوش می رسد که ای خاقانی از این رواق فلک آوازی که میخیزد در باب ای
بشنو و فهم کن که چیست		ملک بر پیش رکاب وزیر ما دون را با
نطاق بسته بهارون اید انیست عجاب از هارون که در مصراع اوست بیاد مهتر
موسی عم مراد است که وزیر موسی عم بود و از هارون که در مصراع دوم است یک
دیده بانی مراد است و در ملک بالا رسمست که هارون همه شب جلاجل در کمر بسته
پاسبانی میکند و گرداگرد میگردد و براو از او با پاسبانان دیگر بیدار مانند چنانکه
مدارس معنی خواجه نظامی رحمه الله می فرماید		برآویخت بند و کلاه چرخ
از کمر بهاروی شد جرسهای در		جلاجل زنان گشت هارون شاه که شد
ناجور باد و دشمن تباه		نطاق کمر زینت زهی و عجب عجاب به شگفت و عجب و معنی
بیت انست که زهی عجب که پیش رکاب وزیری که رای او در اصلاح امور مملکت
همچو رای هارون بن عمران است فلک جلاجل ستارگان در کمر بسته دایم بپاسبانی

دقاصدی اند یعنی فلک با آن عظم که دارد در رکاب ممدوح همچو بارون می رود واین عجب
است سه زکوة دست تو توفیر سورة الانفال سیغ جان تو عنوان
سورة الاحزاب زکوة اوردن مال وپاکی واینجا یعنی عطاءاست توفیر افزودن
وتمام کردن توفیر سورة الانفال عبارة از قسمت غنایم است که در ابتدای سوره مذکور
مسطورست کما فی قوله تعالی یسألونک عن الانفال قل الانفال لله والرسول الایة الخ زیادة
زیاده واز قسمت غنایم یابند وقایل قسمت نباشند حکم آن مر خدای را ورسول را است
یعنی هرجا که خدای عز وجل وپیغامبر مرم فرماید آنجا دهند وسیغ تیغ ورسول عنوان
سر مکتوب که هذا الکتاب من فلان الی فلان بر سر نامه نویسد سورة الاحزاب
عبارة از ابتدای سورة احزاب است کما فی قوله تعالی یا ایها النبی اتق الله
ولا تطع الکافرین الایة یعنی ای محمد پرهیز کار باش ومکافران ومنافقان یاد بکن
ومصاحبة مکن وپیروی مکن وتوکل بر خدای عز وجل کن وبسنده است ترا
بخدای وکیلا سافتن ای کافی است وکیل تو خدای عز وجل ومعنی بیت آنست
که ای ممدوح زکوة دست توای عطا دست تو قسمت غنایم یادکه در سوره
انفال است دپیه ایة ابتدا سورة احزاب که در شان پیغامبر مرم واز دست
سیغ جان تو باد ای پیغامبر گذار دو خرد بنده جان تو باد تا معنی این سرایه در جان
تو اثر کند وبران کار کنی ورستگار شوی سه دو دست وکلک تو دیدم
که در تمامی جود دو قبله اند ولیکن سه قبله طلاب جود بخشش قلم هر بزرگ
سه قبله در اصل مسلم وقبله یهود وقبله نصاری است اما اینجا کنایه از دو دست
وقلم ممدوح است طلاب طالبان وبدانکه دو قبله از آن قید کرده است که نزدیک
امام شافعی رحمه الله مقدار دو قلة رب یکجا جمع شود لغات باشد برای طهارت
وباستعمال پلید نشود کما فی قوله علیه السلام اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا
امام شافعی رحمه الله بدین حدیث تمسک کرده است ونزدیک امام
اعظم رحمه الله ده در ده شرط است ومعنی بیت آنست که ای ممدوح دو د

وکلک تراد یدم که در تمامی نصاب عطا رد وقله اند ای نصابی کامل اند ولیکن سه
قبله طالبان حوایج واعراض اند یعنی طالبان اعراض وعطایا دایم سوی هر دو دست وقلم تو توجه
قد افلح یعنی تحقیق نجاة یابد کسی که پاک کند نفس خود را وتوقع دارند از آن هر سه حاجات
ایشان بر آید سه ولی وخصم تو مخصوص جنت وسقر اند که این نداء قد
افلح شنید واز قد خاب تحقیق که زمید شد از رحمة ونجات هر کسی که ناقص گردانید
نفس خود را بسبب گناهکاری ولی صاحب ودوست بزرگ جنة بهشت سقر دوزخ نداء آواز
در دادن کسی را واین بیت لف ونشر مرتب است ومعنی بیت آنست که ای ممدوح
ولی تو سزاوار بهشت است وخصم تو در خور دوزخ است از آنکه ولی تو نداء قوله تعالی
قد افلح من زکیها شنید وخصم تو نداء قوله تعالی وقد خاب من دسیها شنید یعنی ولی
تو نداء فتح ونجات شنید که سرمایه بهشت است وخصم تو لا در خور دوزخ است
از آنکه ولی او نداء قوله تعالی قد افلح من زکیها وخصم تو نداء قوله تعالی وقد خاب
من دسیها شنید یعنی نواء خیبة ونا امیدی شنید که موجب سرمایه دوزخ است
سه ملک صفات ووزیر الملک نشان صدر لقبت قلب من ابریز وسلب
من ایجاب ملک فرشته ملک نشان پادشاه که علامات وشرایط سلطنت
تمام دارد وپادشاهان دیگر را پادشاه نشاند صدر بزرگ وصاحب صدر قلب
دل وناسره ابریز خالص سلب ربودن ایجاب واجب گردانیدن ونزدیک منطقیان
سلب نفی وایجاب اثبات را گویند ومعنی بیت آنست که ای فرشته صفات ووزیر
ای سلطان نشان وصاحب صدر قلب من بتو ابریز است ای سخنان ناسره قبول
تو سره وخالص شد اند وسلب من بتو ایجاب است ای نفیت من از قبول تو ثبت
شده است یعنی اگرچه سخنان من قلب وناسره بوده اند ولیکن بقبول تو همه خالص
وسره شده اند واگرچه من ناچیز بودم ولیکن بقبول تو چیز شدم از آن که هرچه
از میطلبم می یابم وبدولت ودنیت رسیدم ومعنی این بیت آنست نه چنین
بود که ای وزیر قلب من بتو است ابریز است که من که دغل وناسره بودم بلطف

وکرم تو مجوز رخالص شدم و سبب است من بتو الجاب است ای من که ناچیز و
نیست بودم بنوازش تو هست شدم یعنی قوام وجود من از تست نه از غیر تو ای
مهر خاتم دل دل در اصابع الرحمان مهر خاتم وحی از مطالع الاعراب
خاتم بفتح تا انگشتری با نگینه اصابع انگشتان مهر بکسر میم آفتاب خاتم بکسر تا ختم کننده
وحی پیغام که جبرئیل علیه السلام از حضرت رب العزت بر پیغامبر علیه السلام رسانید مطالع جمع مطلع است
یعنی جای طالع شدن اعراب جمع عرب است مهر خاتم دل عبارت از دلست و این استعاره
است و اضافه بیانیه نیز و مهر خاتم وحی کنایه از ذات پیغامبر علیه السلام و این نیز استعاره
است و اضافه بیانیه و بر سر هر دو مصراع یا قسم است و معنی بیت آنست که سوگند
یاد میکنم بنقش انگشترین دل ای سرور مدار قلب مؤمن که بر مقتضاء قلب المؤمن بین
اصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء در دو انگشت قدرت رحمان است
و سوگند یاد میکنم با آفتاب خاتم وحی ای پیغامبر علیه السلام که آفتابی است که وحی بر و ختم شده است
و طلوع او از مطالع اعراب است ای زاده است و مهر خاتم وحی و مطالع استعاره است
و مهر و خاتم الفاظ متجانس اند و انگشتری را با اصابع و آفتاب را با مطالع و آفتاب
را با مطالع نسبتی تمام است بخط احسن تقویم و آخرین تنزیل با آفتاب
شهودیه بچارم اصطرلاب خط احسن تقویم عبارت از ذات آدمی است کما فی قوله تعالی
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم آخرین تنزیل روز قیامت آفتاب شهودیه عبارت
از شهرت اثبات وجود تعالی است که از عرش تا فرش شایع و مستفیض است کما فی
قوله تعالی الله نور السموات والارض الایة چهارم اصطرلاب کنایه از قرآن
مجید است و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بیاد خط خوب ترتیب آفرینش
و بهترین صورتهاست و سوگند یاد میکنم بروز قیامت که آخرین تنزیل است
و سوگند یاد میکنم بذات حق جل علا و احاطه وجود او بر کل آفرینش که آفتاب
شهودیه است و سوگند یاد میکنم بقرآن مجید که چهارم کتاب است و اصطرلاب
در اصل نام منجمان است یعنی آنکه و هر بچگان بستان را سپید شیر

زمستان

زمستان سیاه سحاب کند زاهرمن دود رنگ خاکستر چو سازد آتش و قاروره زر
آسمان و شهاب بچگان بستان عبارت از درختان نوخاسته و گیاهها نورسیده و گلهاء
نوشکفته است سپید شیر کنایه از آب صاف است که از ابر میبارد سحاب ابر اهرمن
دیو دود رنگ سیاه قاروره شیشه که در روغن نفط نگاه دارند و آن روغن
عین آتش است بهر چه رسد آنرا بسوزد و چون بجایی رسد حالی جا به سوختن گیرد
چنانکه خواجه نظامی در وصف زن جادو که در آتشخانه خود را بشکل اژدها ساخته بود
فرموده است که هست از دهانی در آتشکده چو قاروره
در مردم آتش زده شهاب ستاره است که شب مانند هوای در هوا می جهد و یا فی ستاره
از آسمان در هوا فرود می افتد و آن آنست که چون شیطان و دیو برای استراق سمع
ای برای شنیدن اسرار آسمانی بر طریق دزدی سوی آسمان عروج میکنند زنگیان
از کوه اثیر پاره آتش میگیرند و بر حکم فرمان بر روی شیطان و دیو می زنند تا فرود
می آید کما فی قوله تعالی وحفظناها من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع فاتبعه شهاب
مبین و ثانی مصراع لف و نشر مرتب است و معنی هر دو بیت آنست که کی آن خدای
که درختان نوخاسته و گیاهها نورسته و سبزها ر نودمیده که بچگان باغ اند آب
صافی که شیر سپید را ماند از بستان سیاه سحاب میدهای آب ابر سیاه درختان
و گیاهها را و یاسمین را می پرورد و چون از آسمان قاروره وار شهاب آتش می سازد
و دیو سیاه را خاکستر میکند الا می سوزد و میانگیه بستان و بستان تجنیس خطی است و
درین بیت بشیری لوازم و لواحق را رعایة کرده و لفظ بستان مستعار است
و استعارت تخیلیه است چراغ علم فروزد چو حقه و شکند دراب
ظلمت ارحام زآتش اصلاب ظلمت تاریکی رحم زهدان عورات ارحام جمع اوست
صلب استخوان پشت ماده که آب منی از آنجا می جهد اصلاب جمع اوست و آتش
اصلاب استعاره است و از حرارت شهوت مراد است و آب ظلمت ارحام نیز استعاره
و ازین آب اشری در رطوبت زهدان مراد است و از ظلمت تاریکی رحم مراد است و چراغ

علم نیز استعاره است و معنی بیت آنست که بحق آن خدائی که در رطوبت و ظلمت زهدان
زنان از پارهٔ نطفه که از آتش اصلاب آبای از حرارة شهوة از صلبها بیرون چکید همچو
خضر و اسکندر چراغ اظهار علم افروخت یعنی خضر چراغ علم الدین بود و اسکندر که چراغ
علم حکمت بود از آتش شهوة صلبهای پدران در تری و تاریکی زهدانها مادران بامر
الله تعالی موجود شده بود و این عجب است که چراغ دران افروخته کرد و چراغ
ظلمة و آتش و آب و خضر و سکندر و ارحام و اصلاب از الفاظ تناسب اند
بسر عطسه آدم بسته احد هیکلش که ید الله سرشت از آب و تراب بسر عطسه آدم
آفرید کنایه از حضرت عیسی عم است ازان روی که چون حضرت آدم عم آفریده شد و
جان در قالب او درآمد از حرارة باطن او را عطسه آمد بخاری لطیف که از عطسه
بیرون آمد جبرئیل عم باذن الله تعالی آن را قید کرده نگاه داشت چون
حق تعالی خواست که حضرت عیسی را در وجود آرد جبرئیل امین را فرمان
شد تا همان بخار عطسه آدم را در گریبان مریم و بقولی در آستین مریم دمید از ان
بخار لطیف مریم حامله شد و عیسی عم را بزاد هیکل صورة و جثه تراب خاک
و حضرت ثینی را آدم عاید است و معنی بیت آنست که سوگند بسر عطسه آدم که از آن
حضرت عیسی عم مخلوق شد و سوگند بسته هیکل پیغامبر عم و سوگند جثه آدم صلوات
الله علیه که حق تعالی از آب و خاک بید قدرة خویش بساخت کما قیل حکایة
عند الله فی حضرت طینة آدم اربعین صباحا بیدی خمّر آدم من کلّ آدم را چهل
صباح بید قدرة خود — بیک قیام و چهار ارکان و چهل صباح که هست
آرین بسه معنی الف دال میم با اعراب یک قیام عبارة از آفرینش آدم حرکة اوست
چهار ارکان عبارة از چهار طبایع است که مایه خلق آدم است چهل صباح عبارة
از چهل سال است که مدة تخمیر گل آدم است و بحساب جمل از یکی حرف الف مراد است
و از چهار حرف دال و از چهل حرف میم مقصود است که از ترکیب هر سه حرف آدم
می شود و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بیک قیام ای بخلقت و استادن

و حرکت آدم و بچهار طبایع که مایه خلقت اوست و بچهل صباح که مدة تخمیر گل اوست
و از هر سه عدد بحساب جمل آدم می شود بغیر اعراب و با اعراب از ان قید کرده
که عدد یکی و چهار و چهل را بحساب جمل الف و دال و میم است اعراب نتوان کرد
بسال با صد آخر کرد فتح الباب — نجم ابو البشر و خشک سال هشت هزار
ابو البشر آدم عم نجم ابو البشر آدمی خشک سال قحط فتح الباب اول باران که بعد خشک
سال ببارد و در وقتی که دو کوکب که خانها ایشان مقابل یکدیگر باشد با همدیگر ناظر شوند
چنانکه مثلا خانه مشتری قوس است و خانه عطارد جوزاست که از قوس هفتم خانه
است چون میان ایشان نظر تثلیث باشد پس دو قران واقع شود دران وقت
بالضروره باران ببارد و برق افتد این شکل را فتح الباب خوانند و معنی بیت آنست
که سوگند یاد میکنم بفرزندان آدم صلوات الله علیه و علاوه هشت هزار سال از
ابتدای هبوط آدم که در عجم خشک سال شعرا کامل و فضلا قحل بود ای شعراء کامل در عجم
نمانده بود و سوگند یاد میکنم با آخر پانصد سال از هشتم هزار سال که فتح باب شد و
باران فیض حق بارید یعنی امام خاقانی رحمه الله که فحل آن عهد و صاحب قران آن
عصر بود از فیض حق تعالی در وجود آمد و بعضی شعرای دیگر که هم عصر او بودند پدید آمدند
بدانکه از گاه هبوط آدم عم از ابتدای مدة بقاء دنیا هشت هزار سال نهاده اند
کما قال النبی عم عمر الدنیا سبعة الالاف و انا فی سبع الالاف هفت هزار سال را یکی
دوره گویند و هر دوری بکوکبی منسوب است و این دوره که اکنون میگذرد دوره قمری پانصد
سال گذشته بود که امام خاقانی رحمه الله در وجود آمد و فتح باب شد و الحظ شعراء
عجم برفت و بعد تولد او شعراء دیگر پیدا آمدند تا فراخی سال شعرا شد
ببزم احمد و جلاب خاص و خلق خواص — نبی سیارهٔ تابکش گذشته بر جلاب بزم
مجلس خواستی و از بزم احمد مجلس پیغامبر عم مراد است با صحابه و معراج نیز توانند بود
و از جلاب خاص زبان و لعاب پیغامبر عم مراد است و از خلق خواص خلق چار یار
مراد است که خلفاء الراشدین بودند و ضمیر شین بر احمد راجع است عم و معنی سیارهٔ

پاک کنایه از سی پاره کلام الله است و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم
بمجلس و معراج پیغامبر عم و بزبان او و بخلق و بچهار یاران او و سوگند یاد میکنم
بسی سپاره کلام الله که بر زبان مبارک او گذشته اند و بعضی از سی سپاره بالای دندانها
مبارک مراد داشته اند و بدانکه از خلق خواص خلق انبیاء عم نیز مراد توانند بود و خصوصیت
خلق بر پیغامبر ما احتمال دارد چنانکه قوله تعالی انک لعلی خلق عظیم
تاب بکسر ناخن قرار مه را — دو شاخ چون سر ناخن واعه دستار تاب روشنی
و هیچ قواره پاره جامه مدور که از محل گریبان درزی جدا برده نگاه میدارد و اینجا این
لفظ مستعار است و دو شاخ عبارت از دو پرکاله است و درین بیت ذکر معجزه
پیغامبر عم که باشارت سر انگشت دست مبارک ماه تمام دو قطعه شده بود چنانچه
قوله تعالی اقتربت الساعة وانشق القمر و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم
بهنر هلال پیغامبر عم که بناسب وحش بکسر ناخن انگشت خود ماه تمام را که تو را
می ماند همچو دو پاره سر ناخن دو قطعه کرده خلق او الوه در عین تابش ای روشنی
او در حالت شق شده بر جای خود بود و خلق میدیدند و بعضی نسخه بر نبود شبا یاست
بیار محرم غار و بپیر صاحب دلق — ببو برگشت غوغا لشکر شوزه غاب
یار محرم غار کنایه از امیر المومنین ابوبکر صدیق رض است از انکه از خوف دشمنان
وقتی که پیغامبر عم در غاری خزیده بودند او نیز مصاحب بود چنانچه قوله تعالی ثانی اثنین
اذ هما فی الغار و پیر صاحب دلق کنایه از امیر المومنین عمر خطاب است رض از انکه
خرقه که وقت اسلام او در تن او بود بر ان پیوندها دوخته دلق ساخته بود
و آنرا بتعظیم تمام نگاه میداشت و برگشته غوغا کنایه از امیر المومنین عثمان عفان
رض است از انکه او بر دست مخالفان در حال خلافت کشته شده است و غوغا
جمعیت مردمانرا گویند که بیفته جنگ جمع شوند و شیر شوزه غاب بیشه شیر را گویند
و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بیاری ابوبکر صدیق و بعمر خطاب و بعثمان عفان
و بعلی مرتضی رضی الله عنهم اجمعین — ببو تراب که شاه بهشت قنبر او است

فدای

فدای کعب و ترا یش کواعب و اتراب — بوتراب کنیه امیر المومنین علی رض است
قنبر نام غلام علی رضی الله عنه و او از جمله اصلان حق بوده است فدا خریدن چیزی را بچیزی
دیگر بازی کردن کعب بشتالنگ تراب خاک کواعب زنان نار پستان اتراب هم
زادان ای همه سالار و مهتر بسین بر بوتراب راجع است و معنی بیت آنست که سوگند
یاد میکنم بعلی مرتضی رض که قنبر او شاه بهشت است و وزار شتالنگ او و خاک
پای او زنان نار پستان و هم زادان ای حور بهشت اند یعنی حوران بهشت که کواعب
و اتراب اند حور را بر شتالنگ و بر خاک بو تراب که قنبر او شاه بهشت است فدا
و قربان میسازند و مقصد بیت آنست که کسی که غلام او شاه بهشت باشد آنکس
را نزدیک حق تعالی تا چه مرتبه و محل عظیم خواهد بود و بدانکه تراب و اتراب و کعب و کواعب
صنعت اشتقاق است — بهفت مردان بر کوه جودی و لبنان هم سفینه
بی رخت و بحری پایاب — هفت مردان کنایه از هفت ابدال و اوتاد است که بر کوه
جودی و لبنان ساکن اند و جودی نام کوهی است و لبنان نیز نام کوهی است
سفینه کشتی خود را گویند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بهفت ابدال و او
تاد که بر کوه جودی و لبنان ساکن اند و هم مانند کشتی بی رخت اند یعنی از اسباب
و متاع دنیاوی مجرد و فارغ اند و مانند بحری بی پایاب اند یعنی دریای علوم دین
و بحر معرفت حق و کشف و کرامات اند و در دین کامل اند
بعنکبوت و کبوتر که پیش ترس شدند — عمای بیضه و بین باز بیضه خوار غراب — ترس
سپر جنس عمای بیضه و بین کنایه از پیغامبر عم است بیضه خوار غراب کنایه از ابوجهل
است و بدانکه غراب بیضه از راه دهن می اندازد و باز می خورد چنانکه مرغهای
دیگر گویند — گر کسی شب غراب وار از حلق بیضه اشتغین بر اندازد — و معنی
بیت آنست که سوگند یاد میکنم بان عنکبوت که چون پیغامبر عم و ابوبکر صدیق
از بیم ابوجهل در غاری خزیدند و بر دهن غار رسیدند و شدان عنکبوت بر دهن
از غار پرده تنیده و سوگند یاد میکنم بان کبوتر که در ان وقت غار بیضه نهاد و هر دو جانور

ما ذون الله تعالی هشتند بجام حرم هر بلا شدند تا چون ابوجهل با قوم خود بر سران غار
مسدود رسید و اشیانهٔ عنکبوت و بیضهٔ کبوتر دید دلالت کرد اینجا محل خزیدن نیست
پس از اینجا بازگرد و خود خایب و خاسر بازگشت و پیغامبر عم و ابوبکر صدیق رضی ان
نکبت او ایمن ماندند و سلامت بمدینه رفتند
که بعد طاعت قران و کعبه و سجدهٔ پس از درود رسول و صحاب در محراب نه بردم
ونه بردم جز بزم شاه سجود نکردم ونکنم جز بصدر خواجه تاب بزم مجلس تاب
جای بازگشت و این هر دو بیت جواب قسمها است و حاصل موقوف اند و معنی
هر دو بیت انست که ای ممدوح بحق چندین سوگند ها که یاد میکنم که بعد تلاوت
قران و توجه کعبه که در سجده میکنم و پس از درود رسول و صحابه او که در محراب می خوانم
جز در مجلس شاه سجده نکرده ام و نخواهم کرد و جز در صدر تو به پیش صدر وزیرها دیگر رفته
ام و نه خواهم رفت و کسی که پیش تو گفته است که خاقانی از اینجا بجای دیگر رفتن
میخواهد انکس تهمت دروغ کرده است جرم مرا محرم گوش خزینه دار توام
نرم پژمرده مرا از اتش عتاب متاب پژمرده سرد شده و منجمد و بسته شده از سرما
عتاب سرزنش کردن و ترسانیدن تتاب تابانیدن گرم و تافته مکن و مگذار و اتش
عتاب استعاره است و اضافه بیانیه نیز معنی بیت انست که ای ممدوح من چون ان
موم خالص نرم هستم که در گوش خازن تو می بشنند و سرد و سخت نه ام مرا بیهوده
باتش عتاب متاب پس ای ممدوح من با تو ظاهر و باطن نرم و خالص
و خلاص و مطیع و نمی خواهم که از درگاه تو انتقال کنم و در شهری دیگر بروم و خدمت
غیری اختیار کنم مرا بگفتهٔ معاندان و غازان ناحق سرزنش و عتاب مکن از انکه
بجا فرمان و پژمرده و لاندام و موم نرم کردن محتاج نیست و بدانکه رسم است
در ملک بالا که خازن سلطان همواره موم نرم و خالص در گوش خود نگاه دارد و وقت
حاجت بر دهنها و قفلها صندوق و درحکه و قنطار و بدره کجا بند و بران مهر نگین
انگشتری بزند و ان نشان دست ناکسی دست نزند و گر ز ظلم گره ام

مشو

مشو در خط نه منصفی قسم تو بشنو بفعل خطاب در خط شدن در فکر و اندیشه
شدن و رنجیدن است قسم سوگند فعل خطاب صریح با کسی بحضور سخن کردن و ند استفهامیه
است و بعضی تو نیز را ست و معنی بیت انست که ای ممدوح اگر پیش تو از ظلم حساد کم بر
رفته است گله کرده ام از تو مرنج زیرا که تو منصف هستی و گله از ظلم جز پیش
منصف نتوان کرد پس قسم تو بفعل خطاب ای صریح بحضور خود از من بشنو و سوگند یاد
جدید مخصوص در گوش کس و ان بچار نفس و سه روح و دو صحن و یک قطره بیک رقیب
و دو مرغ و سه نوع و چار اسباب چار نفس یعنی نفس اماره و نفس مطمئنه و نفس ملهمه
روح یعنی روح انسانی و روح حیوانی و روح نباتی دو صحن یعنی دنیا و اخرت یک قطره کنایه
از افرینش ادم عم یک رقیب خدای عز و جل لقوله تعالی فلما توفیتنی کنت انت
الرقیب دو مرغ یعنی صورت و هیولا و بعضی گویند عبارت از هیولی سماوی و هیولای
ارضی است سه نوع یعنی نباتی و کانی و حیوانی چهار اسباب یعنی علة مادی و علت
فاعلی و علت صورة و علة غایی مثلا درودگر برای سلطان سریر بسازد پس چوب
علت مادی بود و عمل درودگر علت فاعلی و هیئت سریر علت صوری و جلوس سلطان
بران سریر علت غایی باشد و بعضی از چهار اسباب قوای اربع مراد دارند و ان قوة
جاذبه و قوة ماسکه و قوة هاضمه و قوة دافعه است و معنی بیت انست که سوگند یاد
میکنم بچهار نفس و سه روح و دو جهان و یک افرینش ادم عم و سوگند یاد میکنم
بیک رقیب که حق تعالی است و بدو نوع و چهار اسباب که بالا شرح ان داده شد
و این بیت در صنعت معدود است بدین دو خادم چالاک رومی و حبشی
درم خرید دو خاتون که سنجاب دو خادم چالاک رومی و حبشی کنایه از روز و شب
است و درم خرید بنده را گویند و دو خاتون کنایه از افتاب و ماهتاب است و خرگه
سنجاب کنایه از اسمان است سنجاب در اصل پوستی است مشهور که ابلق است و معنی
بیت انست که سوگند یاد میکنم بروز و شب که دو خادم چالاک اند یکی رومی و دومی
حبشی است و هر دو خادم بنده درم خرید در عروس آسمانی اند ای ان بنده افتاب و ماهتاب

وماهتاب اند یعنی سوگند یاد میکنم بروز که خادم چالاکست بنده خدمتگار
افتاب وسوگند یاد میکنم بشب که خادم حبشی چالاک است وبنده خدمتگار ماهتاب
است وبدانکه رومیان سرخ رنگ اند وحبشیان سیاه رنگ اند بدان سبب روز را
بارومی وشب را با حبشی بسته کرده است ونیز افتاب بروز تعلق دارد وماه بشب
پس گویی روز خادم رومی است وبنده افتاب است وشب خادم حبشی است
وبنده ماه است — لعبت لعبتست اندرین سه غرفه منظر هفت حجله نور
اندرین دو حجره خراب هفت حجله غرفه خانه که بالای بام بود باشد سه غرفه منظر عبارة
از سه گوشه دماغ است حجله پرده وحجره خانه با جامهای سرخ آراسته که عروس
را در وجلوه دهند هفت حجله نور کنایة از هفت طبق نور چشم است دو حجره
خراب کنایة از دو چشم مردم است ومعنی بیت انست که لعبت هفت لعبتست که
آن ... دماغ هر کسی متمکن است ولعبت هفت طبق نور که در دو چشم ادمیان و
حیوانات حق تعالی بلطف شامل خود نهاده است وبدانکه بهر او هفت لعبت
در دماغ هر کسی متمکن است وسه غرفه مترادف فعتبد کرده است که دماغ سه گوشه
دارد مقدم دماغ محل تخیل است ووسط دماغ محل تفکر است ومؤخر دماغ محل
تذکر ای محل حفظ است واین بیت نیز درصفت معدود داشت —
بجستر شام زانقاس بجر کرده سواد تیغ صبح زکیمخت کوه کرده قراب جستر شام عبارة
از ظلمت شب شام است انقاس بجران ... دو دیگه نیاز در یا مغرب وقت
غروب اذکری افتاب برمی آید ودرهوا منتشر می شوند تیغ صبح عبارة از روشنی
صبح است که قاطع ظلمت شب است کیمخت کوه کنایة از بالینه کوه است که مکدر
وناهموار است قراب نیام تیغ ومعنی بیت انست که سوگند یاد میکنم بروشنی صبح صادق
که مانند تیغ مصقل است وقاطع ظلمت شب است واز بالینه کوه که نجوم کیمخت
مینماید نیام اوست یعنی صبح از پس کوه برمی آید چنانکه تیغ از نیام برمی آید
بکوه برق فشانه زسنگ پارهٔ لعل سحر ماه منیر زنور بچه آب فشانه اند اندران ومحلی بعضی

کودکان که در شکم آب زار میکرد وبول میشود وعلتی که دران محل بعضی بعضی کودکان زاده
میشود وسنگی سپید دران محل پیدا می شود آن سنگ را سنگ مثانه خوانند شیم
پوست باریکیا در رحم عورة که بچه درو بود بچه آب کنایة از مروارید درفشنده است
وناب خالص را خوانند ومعنی بیت انست که سوگند یاد میکنم بکوه درو ... آواز
روشنی لعل ویواقیت مانند برق درفشنده است وسوگند یاد میکنم بدریا که او
مثانه آواز نور مروارید ها درفشنده همچو ماهتاب منور است وبدانکه لعل را بسنگ
مثانه ومروارید را بچه ازان تشبیه کرده است که مروارید همچو بچه حیوان از قطره آب
درشکم صدف موجود می شود ولعل همچو سنگ مثانه در جوف کوه از نظر افتاب منعقد
میگردد — بمطلع خرد ومقطع نفس کدرو خلاص جان خواص است
ازین خراس خراب مطلع جای طلوع شدن چیزها ومطلع خرد عبارة از اغاز برنای
است که دران ایام در مردم عقل استقامت میگردد وهر روزی افزاید ومقطع
جای بریدن چیزرا گویند ومقطع نفس عبارة از اخر وقت پیری است که موت قریب
بود واز خواص انبیا واولیا مراد اند وخراس خراب کنایة از دنیا است ومعنی
بیت انست که سوگند یاد میکنم بابتداء برنای مردم که مطلع عقل است وبانتهاء
پیری مردم که مقطع دم است ودرو خلاص روح انبیا واولیاست ازین جهان که بحر اس
خراب می ماند ذکر دنداست — که برمن از فلک اقبال ظلمها رفته است
که هم فلک خجل اید بناز پرس جواب این بیت جواب قسمها مذکور است یعنی
حق این سوگندها که یاد میکنم کردم که جواب قسمها از تاثیر دور فلک احسان
برمن انحنا ... ظلمها رفته است که دشمنان تهمة دروغ برامن کردند وگفتند
که خاقانی برگشته است ومیخواهد که ازینجا بشهرهای دیگر برود تا سلطان مرا بند کرد
محبوس گردانید ودر عذاب وشکنجه انداخت اگر از بسیار ظلم وتعدی که بر من رفته
است با فلک مواجه کنم ودعوی پیش امام دعوی کنم فلک از جواب خجل وشرمنده
ومنجح گردد — سزد که روز از والشمس کورت چشم بنات النعش فلک

را بریده موی مصایب روز اذا الشمس کورت عبارت از روز قیامت است و بنام
بعنی بگنید باد اضافت است و بنات نعش هفت ستاره شمالی مشهوراند از ان چهار ستاره
را نعش خوانند و سه ستاره را بنات گویند و مصایب مصیبت زده و ماتم زده را گویند
و معنی بیت آنست که اگرچه امروز فلک بر من ظلمها کرده است ولیکن با من سرها
سر بریده و در ماتم آفتاب و کواکب و افلاک نشسته تا بروز قیامت که آفتاب تاریک
شود و فقرات نعش او را در رسیدن مصیبت هم بجا داشتن ظلمهای که او بر من کرده
است همای کشتر از این کرکسان جیفه نهاد ندیده ام که از عنقا کنند طمع
عقاب از کرکسان نسر طایر و نسر واقع مراد است و آن دو صورت اند از ستارگان
در برج جدی بصورت کرکسی و هر یکی را عقاب فلک نیز گویند و نیز در صورتها جنوبی
صورت عقابست هم در برج ترکیب قبل نسر طایر و جیفه مردار را گویند و از
جیفه نهاد مردار خوار و پلید مراد است و عنقا سیمرغ را گویند و معنی بیت آنست
که همای کشنده تر از این دو کرکس مردار خوار هیچ کرکس را ندیده ام که ایشان را
سیمرغ را طعمه عقاب می سازند یعنی هر اگه در فضل و هنر بسیمرغ می مانم ازین دو
کرکس فلک که همای کش اند و مردار خوار زود پرورش یافته اند طعمه عقاب
ای طعمه خود ساختن میخواهند و در طلب هلاک من اند یعنی نسر طایر و نسر واقع
در کرکس مراد از خوار و کشنده همای اند که عنقا را یعنی سیمرغ را طعمه عقاب چرخ
می سازند یعنی هلاک کنند عالمان و فاضلان و نیکان اند و بدانکه تخصیص به
همای و عنقا از ان کرده است که همای جانوری میمون و مبارک و بیدار است
بر هر که سایه افکند او را دولت و حشمت روی نماید و البته پادشاه شود
و سیمرغ شاه طیور است و منزوی است ز بند شاه ندارم گله معاذ
الله اگرچه آب بمن بر گرفت در مه آب آب ابروی و حرمت و نام ماه رومیانا
است و آن مدة بودن آفتاب در برج اسد است و آن عین هوا گرما است و تا
بستانست و از آب اول آب روی مراد است و از آب دوم ماه رومی مراد است

و از به دوم ماه رومی مراد است و این سوگند نام امام خاقانی اکبر منوچهر او را
پیش از ان محبوس کرده بود و در بند و زنجیر کشید و معنی بیت آنست که اگرچه خاقانی
اگرچه خاقانی اکبر بسبب تهمت گریختن از شروان بگفته حاسدان در ماه آب که هوا ار
گرما و هنگام بی آبی است آبروی من بریخت و مرا بجای دور و بلا آب و محبوس کردانید
و بند کرد ولیکن از ان بند پیش کسی گله و شکایت نمیکنم و بخدای می پناهم از ان که
از بند شاه با کسی گله کرده باشم ای حاشا و اگر از بند شاه گله کنم و بدانکه آب
در آب تجنیس تام است سیاه خانه و غیلان سرخ مرا دل من حریف
رضوان بود و حدایق اعناب سیاه خانه بندخانه غیلان جمع غول است
و غول دیو بیابانی را گویند که مردم را در بیابان بشب از راه برد و هلاک کند و غیلان
سرخ کنایه از سرهنگان بندخانه اند و ایشان نیز دیوانی اند از دیگر که در یک ورق ایشان غایت
سرخ بود و جایگه جای دیگر هم گوید وقتی که محبوس بود روی دیلم از غم برای
روی هین شده را هر موی ما دیگر اندر هم سکت اعضای من حریف یار رضوان نگاهبان
بهشت حدایق جمع حدیقه ای باغچه اعناب جمع عنب یعنی انگور تخته و این بیت لف و نشر غیر مرتب
است و معنی بیت مرا زنج و محنت بود بلکه بندخانه مرا دل من بمنزله باغها انگور بهشت بود
و سرهنگان بندخانه مرا دل من بمنزله دربانان رضوان ای نگهبان بهشت بودند
دل بجوشم از این خام جوش یک سلب قزاغنان بشه بیشمین که طغان و حزاب
رکنی نبود طغان میگریزد از پای ان گرشاه بشنود دو باره دارم بعقابه خام جوش عبارة
از نانجیده است یک سلب الا کوسه قرا سیاه طغانشه نام پادشاه عراق و قراطغان
بشمین عبارت از صورتی است که بصورت طغانشاه از پشم ساخته باشند و ان
بیکار بود و از نیزه زنی و تیغ زنی بی فایده طغان نیزه زدن خراب تیغ زدن عقاب
شکنجه و عذاب و معنی هر دو بیت آنست که مرا از بند شاه گله نیست و لیکن می
جوشم و در خشم و غصه می شوم از دست این مرد نانجیده و کوسه که در وقت نیزه و تیغ زدن

قزالطانه نشین است ای مردی بیکار است و جوشیدن من از آنجهة است که او پیش
بادشاه بدروغ گفته است که خاقانی از شروان گریخته میخواهد رود و این غمازی دروغ
اران کرده است که تا بادشاه بشنود و باز مراد بندگی ز کنایه و رسنده بعذاب دارد و
حاصل بیت آنست که از بندشاه گله ندارم ولیکن خشم و رنجیده من از دست آن مرد غماز
است که بیکار است از تیغ زنی و با بادشاه گفته است که خاقانی از شروان میگریزد
پیر مام و دو بستان و دقه خرما بجان باب و دبستان و تخته اداب
مام مادر دقه داروئی که چون بچه زاده شود اول او را دایه از خرما و غیر آن
ترکیب کرده در حلق او ریزد و آنرا اهل هند گهتی گویند باب پدر دبستان مکتب
و معنی بیت آنست که سوگند مهر و شفقة که مادر من برمن داشت و بسوگند رفیق که دایه
مرا در عهد طفولیة داد سوگند دو پستان مادر که از آن شیر خورده ام و پرورده شده ام
و سوگند جان پدر و سوگند مکتب که در وی علم خوانده ام بسوگند تخته ادب که در وی
زان خواندن اموخته ام و مرود شده ام بزغه و لبنا ق
و بکعب و برما یک بجز و حاجک و جوکان و گوی در طبطاب و فرفره چرمی مدور بازه
سوراخ که کودکان در رشته دو تا در آرند و از هر دو سو بدو دست بکشند تا آن
چرم بگردد و آواز کند و شاق نام بازیچه است که در ملک بالا کودکان بازند
کعب بر پشت کودکی سوار شوند و او ایشان را بنوبة از جائی بجای برد و جعلی
گل خرد که بجای بادام و الو و جزان در روا ندارند و آنچه در گوی افکنده بستانند و
اهل هند اورا لنگ و ملک نیز گویند طبطاب گوی بازی کردن و آن چوبی است مانند
کفچه بود که میدان غازیان گوی بازی کنند و در پارسی آنرا لهند گویند یعنی سوگند یاد
میکنم باین همه بازیها که در عهد کودکی بافته ام بکله و بیستای و ترازوی
نارنج بگفت و طاق الوی خیاته بجناب گله نام بازیچه است که کودکان بازند و آن
چنانست که یکی کس باد در دهن خود بگیرد و دیگری هر دو دست بر بهر دو کله او زند تا

باد از دهن او باد از بیرون رود بستال آن ابزبا نارنج آن ترازو که کودکان از دو پوست
نارنج درید کنند و بر چوبها خود اد بزنند و بشکل ترازو و سازند و بجارند الو نام
میوه است بزین که کودکان یکجا بپوسته خبان بستان و معنی بیت آنست و سوگند
یاد میکنم بکله بازیهای بستاله بازیها و ترازو بازیها و سوگند یاد میکنم بابستان
خانه که بران این همه بازیها در عهد کودکی می باختم
لیبر بزرگی حبادش که بودی شاق درازگوش بدیم و دراز دم لواب
لیبر بزرگی عبارة از مرکلاه بزرگی است حب و طاسدان درازگوش خواندم مقاب
هم شراب درازدم بوزنه و زبان و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم لیبر بزرگی
طاسدان من که خریدم محبسان نبودی او بوزنه دربان دروازه ایشان بودی
باد فتق براهیم و فلیه عثمان مدبه علی و موشی کیر و وقت دباب
باد فتق علتی است که از باد در مردم حادث میشود و برده دریده میشود
و دور رود در خصیه فرود می آید تا خصیه بزرگ تر میشود علم غلبه شوق
و شهوة و بیا و ند جرم خام که در روغن پر کنند دباب دبه ساختن و معنی
بیت آنست که سوگند یاد میکنم بباد فتق ابراهیم و غلبه شهوة و شوق عثمان
و سوگند یاد میکنم مدبه علی موش کیر و بوقت دبه گیری او و بدانکه ابراهیم
نام مردی است که در عهد امام خاقانی بوده است و او را غلبه باد فتق حادث شده
بود و عثمان مردی بود که غلبه شهوة و شوق داشت و با زنان بدکاره مباشرة میکرد
و علی مردی دبه گری بود که بدبه موش گرفتی و از جهة لطافت ذکر ایشان بر بنا
لوغ در سوگند نامه آورده است مدنی حدیدها سوره و کلاوه و جسغ
با بکبر ریشتوت و میخ کوب و طناب دفه الت جولاهه است ماشوره ریسمان
بر چوبها باریک بیچیده که بدان جامه بافند و اهل هند آنرا نلی خوانند کلاوه ریسمان
خام بیچیده که بهندوی آنرا انتی خوانند جسغ جرخی که بران ابریشم بپیچد ابکبر
ابزار رشتوت تنشه جولاهه که برای بافتن ساخته و بر چوبها بپیچیده میکند دان

از ابریشم بود و میخ کوب آلتی ست چوبین مانند عمود که بدان میخ کوبند و در بعضی
نسخه میخ کوب مسطورات طناب رسن که بدان مشتوت استوار کنند یا چوبی
بند بندند تا سخت شود این همه چیز که جد من داشت
پاره ای بدر و مشت و کاره و مقل بنا پیره مکو که و بناره بود و نشاب ازالت
درود گری مشهورات مشتوت آلتی است که بدان چوب سوراخ کنند و اهل هندوستان
برمه خوانند کاره کارکه بدان مشقت بکوده اند و چوب را سوراخ کنند مثل
کوکه چوبی بر رشته کمانچه مانند تا بدان روان شود و بگردد و نایره لوغی از آلت
جولاهان است ملوک چوبی همواره میانه خالی که در وی ماشوره قرار دهند و جامه بافند و اهل
هند ارا نالی گویند نارتفته بود و آن ریسمانی که بر ماشوره پیچیده و بدان خام بافند
و آن چه تار است نشاب جمع نشب است ای جامه یعنی سوگند یاد میکنم بکار آلت
درود داشت بلوح و پای ربا چاه و تو فرنگره بخط مهره گردون
و بره و دولاب لوح پاره تختها خورد بارسیها انگیخته که جولاه زیر پای خود می نهد
و جامه می بافد پاچا کوکی مربع که بافند با چهار جوز در وی دارد و جامه بافد و قرار
از کره چرخ کوچک که ریسمان را از چوب مانند بکره که در جزوی دیگر نقل کنند و بارسیان
بندند و ساز با فنکاری بدان او بر بند خط مهره گردون نوعی از آلات درود گری
است که بدان چوب بر تند و بعضی گویند خط مهره آلتی دیگر است و گردون آلتی
دیگر است و میان هر دو لفظ واو عطف است و هر دو آلت درود گری اند و دولاب
چرخی که بدان ماشوره سازند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بخط مهره
گردون و بره و دولاب که اسباب جد و پدر من است برنده رنده او
مجو عهد زنگی هر بنوک تیشه او مجو تو قدر وی شتاب رنده نتراشیدن چوب که از رنده
رذن و رو دایره و آن با شکن و شکیخ باشد رنده آلتی است درودگران را بدان
چوب بتراشند و هموار کنند یو قریر جون و اینجا کنایه از ریش کوسه است
شتاب جوان یعنی سوگند یاد میکنم بتراشیدن چوب سپید که پدر من بر رنده بنشکل

عهد زنگی پیر باریک و بی شکن و سپید از چوب جدا می کند و سوگند یاد میکنم بنوک
تیشه پدر من خود که مانند ریش مردان رومی جوان است و رمز آنست که رومیان
پیشتر کوسه ریش باشند یعنی در عهد جوانی کوسه باشند
بدو دوستان دغل رنگ من که بیزارم بعهد ماضی از سلاف رجال از اعقاب فلک
براه برات میان ما راندست زیوم ینفخ فی الصور فلا انساب دغل قلب و دغا
و ماشره و از دغل رنگ مردمان منافق مراد اند که بظهور دعوی دوستی کنند و بغیبت دشمنی
ورزند و در آید اگر شنیده ماضی گذشته اسلاف گذشتگان اعقاب پس آیندگان براة
معروف براة بیزاری و معنی هر دو بیت آنست که سوگند یاد میکنم بدو دوستان منافق
من که بعهد گذشته از گذشتگان آن گروه بیزارم و حالا از پس آیندگان آن گروه بیزارم
یعنی از مردگان و زندگان ایشان و از نسل ایشان که بعد از ین زاده خواهند شد بیزارم
و آسمان میان ما و میان ایشان چنان بیزاری افکنده است که بسته نسب و قرابت
و دوستی میان ما هیچ سود نکند چنانکه روز قیامت چون اسرافیل دوم بار صور دمد
فرمان ایزد تعالی و علی الروح کلا الرجعی من امری الی جسده در رسید و هم مردگان
بفرمان حق تعالی زنده شوند و حشر و نشر گردد میان مردمان نسب را عند الله هیچ اعتبار
نباشد و از نسب برسیده نشوند و هم نسب فاسقان را با صالحان هیچ سود نبخشد بلکه هر
یکی مقدار عمل صالح خود بکرم و فضل حق تعالی درجه و قربت یابد و بواسطه عفو و کرم از عقوبت
خلاص و نجات یابد و بر نجات نفس این آیه شاهد است قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور فلا
انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون الآیه و حاصل بیت دوم آنست که فلک میان من
من و میان دوستان من که منافق اند چنان بیزاری افکنده است که نسب را هیچ اعتبار
نمانده است و نسبت سود نکند چنانکه روز قیامت وقت حشر مردمان فاسق و صالح نسب
را هیچ سود و اعتبار نخواهد بود و کسی را نسب پرسیده نخواهد شد خبر گردد ارشک یعنی سوگند
یاد میکنم بدو دستان منافق که تا روز حشر فلک میان ما و ایشان بیزاری افکنده است
و آن اصلاح پذیر نشود ببه بیسر بو سعد کلی از تو شهر بتبند زیب بو یحم

روبه از شغلاب دنبه گوسپند مروف دارد و آن معروف است و دم او را نیز دنبه گویند
و اینجا از دنبه سرین بزرگ مراد است بوسعد کنیت شاعری است که در آن شهر بود و او
بهنا داشت فقد ریختن سیاه کرانمایه و درین محل کنایه از سست است بو نجم قفیه
مردی است که مو بها نشست او سیز بود و دراز بود و شغلاب نام مرض است
که بو نجم در وی بود و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بسرین بزرگ بوسعد که طلی
بو شهری بود و سبلت بو نجم که بر روباهی ماند و از شغلاب بود
به هلیلها و عقاقیر ابو الحارث   هلیلهٔ بو بسیر ابو الخطاب   هلیله مختصر هلیلجات
و هلیل مختصر هلیله است و عقاقیر دارویی است که برای دفع بو بسیر هلیله پرورده
کرده کرده و غرض سوگند یاد میکنم به هلیلهایی است ابو الحارث طبیب در معاجز
مرکب میکند برای دفع علتها و بلغم و بادی و هلیلهایی که ابو الخطاب برای دفع بوا
سیر پرورده میکند و بدارو های دیگر مرکب میکرد و اند و میدارد
بطبل نافه مستسقیان بجوز و جراد   بنای روده و قرده قولنجیان   به [illegible]
طبل نافه کنایه از شکم بزرگ است که صاحب استسقا را میشود و استسقا صاحب
استسقا را گویند و استسقا علتی است که از باد در شکم آدمی حادث میشود و هر او
شکم بزرگ تر میکرد و صاحب علت هر چند که آب بخورد سیر نشود و اهل هند آنرا جلندر
خوانند و اطبا مستسقی را بجای طعام ملخ بخورانند تا به شود و جراد ملخ را گویند و نای
روده عبارت از روده است و لفظ نای مستعار است و برای تناسب طبل لفظ نای
آورده است و نای در اصل در اصل چوبی دراز میان خالی را گویند که نه سوراخ دارد
و از دمیدن او آواز خوش بر آید و در مصراع اول طبل نیز مستعار است و قولنج
نیز علتی است که در روده حادث گردد و در درون روده اماس گرداند و راه مرور و دفع
طعام بسته گردد و اطبا صاحب قولنج را بجای طعام مگس یاد و ادویه دیگر مرکب کرده بخورانند
تا قولنج دفع گردد و شکم سرگین بسته را گویند چنانکه سرگین گوسفند و شتر و امثال
آن و ذباب مگس را گویند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم بشکم بزرگ خداوند

استسقا که بطبل میماند و سوگند یاد میکنم بجای مگس که دوای مستسقیان است و سوگند یاد
میکنم بروده خداوند قولنج که بنای مطرب میماند و سوگند یاد میکنم به پشک مگس
که دوای قولنجیان است که چون دست بر شکم و زنند آواز میدهد بر آید و روده اهل قولنج را
بسبب جهیدن باد و بنای لشته گرده   بچار پاره زنگی بیاد و به هرزگاه دزد   بیانگ
زنگل نباش و گم کم نقاب   چهار پاره زنگی عبارت   عبارت از چهار قطعه چوبک است
که زنگیان به هر دو دست دوکان می نگه گیرند و بر هم زنند و سرود گویند از آن چه کمها آواز
موزون خیزد و هرزه بیهوده باد فرزه عبارت از ترتیب که دزد از بیم صاحب خانه بکند
زنگل جلاجل که اهل هند آنرا گهونگهرو خوانند نباش کفن دزد و رسمت که کفن دزد شب
چون برای دزدیدن کفن می رود جلاجل بشوند بندد از آن که دیوی است و بگریزند تا او
فرصت یابد و کفن دزدد که آواز کاویدن و نقب و سمج نقاب آنکه بسیار نقب زنند و نقب
سمج را گویند که در دیوار و یا زمین زنند سوراخ بزرگ و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم
بچهار پاره چوبک زنگیان و بکوز بیهوده دزدان و سوگند یاد میکنم تا و از جلاجل کفن دزدان
و باواز کاویدن سمج نقب زنان و بد آنچه نباش و نقاب صیغه مبالغه است
بسیرکوبه رازی بدست حیدر رند   بکوچ پاره بلخی بخوان جعفر نایب   سیرکوبه سنگی که بادان
سیر کوبند تا رازی اهل ری حیدر رند نام طباخی است که در عهد امام خاقانی در شروان بود و کوچ
پاره است که لوبیا بکرده دارد و آنرا بلخیان بجای شربت و میوه با طعام بخورند جعفر
نایب نام طباخی کنده بزاست که در عهد امام خاقانی در شروان بود و معنی بیت آنست که سوگند
یاد میکنم بسیرکوبه رازی که در دست حیدر رند بوده است و سوگند یاد میکنم بکوچ پاره
بلخی که بر خوانچه جعفر نایب بوده است و معانکه غالب ظن آنست که حیدر رند رازی بود
و جعفر نایب بلخی بود   بلیکه لطفات طبق زنان سرای   بابکینه و فاذ و دکنه در
و کلاب   علم غلنه شهوت لطفات گره بها طبق زنان سرای زنان بدکاره که بطریق
جماع مساحقه با یکدیگر کنند [illegible] که در دو اروها لکها [illegible] دو دارو
است که اهل هند آنرا [illegible] خوانند [illegible] است که آنرا مصطکی گویند و [illegible]

زنان بدکاره مازو و کندر و با گلاب اس کرده در شیشه نگاه دارند و از جهت تنگی فرج
اسرا در اندام نهانی خود کم ندوشانند کنند و معنی بیت آنست که سوگند یاد میکنم
من بقلیه سنبوقه و کردهای زنان بدکاره و شیشه و اهریمن اشیا مذکوره
بحیض هند و بروت یزید و سبلت سیر به تیر عتبه و ریش مسیلمه کذاب ' هند نام زنکی
که زیور خود مردی را داد و بدست او امیر المومنین حمزه را در جنگ کشانیدند و آن زن جگر حمزه
را بخورد و آن زن را هم استحاضه شده بود و ادیم از خون شما می رفتی بروت سبلت
سیر نام مردی که خارجی بود و امیر المومنین را رضی الله عنه در دشت کربلا بکشت و او
سبکبار بزرگ و دراز داشت و یزید نام پسر معاویه است و او نیز سبلت دراز
داشت و در بعضی نسخه بجای شمر شمر مسطور است و عتبه نام مردی زندیق است که حکم
او باد آفته بود و او نیز باواز بلند کردی و مسیلم نام مردی زندیق دروغ آن است
که دعوی پیغامبری کرده بود و خالد او را بکشت و ریش او دراز بود یعنی سوگند
یاد میکنم بحیض دایم و هند و بروت یزید و سبلت شمر و تیز عتبه و بریش مسیلمه
بعمر خاص که عمرش سه بار کند جهان   بعمر عاص که عمرش دو باره یافت
سه باب از عمر خاص عمر حجیس پیغامبر مرادست که پادشاهات عهد او را سه بار
کشته و حق تعالی او را دو بار زنده گردانید و سیوم بار بجوار رحمت حق پیوست و عمر
و ابن عاص نام مردی بود از صحابه که بدعای پیغامبر علیه السلام بعد پیر شدن دوم بار جوان
شده بود یعنی سوگند میخورم بعمر جیس و بعمر و عاص   که زین نشیمن احسان
و عدل نگریزم اگر چه بنگاه عمرم شود خراب و بیاب نشیمن آشیانه و نشستگاه احسان
و عدل شروان مرادست که مولد خاقانی است و این بیت جواب قسمها است
یعنی بحق چندین سوگندها که یاد کردیم که اگر چه بنگاه عمر من خراب و بی آب گردد یعنی
موت من نزدیک رسد و لیکن از شروان که نشیمن احسان و عدل است نگریزم و
جای دیگر نروم ایضاً المطلع در کام صبح از ناف شب مشک است عمدا ریخته   در تین
نرانان بر بر سقف مینا ریخته کام دهن ناف شبنم شب مشک کنایه از اندکی

است

است که در وقت صبح در اطراف عالم باقی میماند و در آن وقت بوی گلها و ریاحین
در عالم منتشر میشود عمداً القصد و جد کاری کردن ترکیبه نقشی مدور که آرایش
کردن را بسیه و کراتی از گچ و یا از چوب در سقف صفه برای زینت بسازند و در تین
بر اراق ترکیبه کنایه از نجوم کاذب است و تقویش ترکیبها نیز بشکل گلها مدور باشند
سقف اسمانخانه مینا آبگینه سبز و کبود و سقف مینا کنایه از آسمان هشتم است که
در و ثابتات است و معنی بیت آنست که این اندکی تاریکی که در وقت صبح در هوا
مانده است و در و نسیم سحر چاره زد و مشکی است که از ناف شب در دهن صبح عمدا و قصد
ریخته شده است و این ستارگان که وقت صبح بر آسمان درخشنده مانده اند گویی
ترکیبها و زینت اند که بر سقف مینایی ریخته شده است و بدانکه کام و ناف و مشک استعاره
نت   صبح آمد و زین سبب بود و زن نوزادان طلب ' زهره سکاف افتاده شب
و از بهره صفرا ریخته سبب پوشش جامه و کسوه مردم نوروز آن روز را گویند که
آفتاب در برج حمل آید و آن سر سال است و اول روز بهار است و روز جشن خلق
است نوزادان مژدگانی و سلامی و عطاء شوز زهره تلخه صفرا آب که اهل هند افرابیت
و معنی بیت آنست که صبح کسوه در بافت پوشیده آمد و نوروز و مژدگانی طلب کنان تا آنکه
مژده بهار بخلق رسانید چون شب صبح را و نوروز را بدان حال دیده زهره شب از بیم انفعال
و معدومی تیر قید و از تلخه او صفرا ریخته شد آفاق که زدوان صفرا بر زمین پراکنده شد یعنی
شعاع صبح بر امید منتشر شد و آن گویی صفرا شب است و نیز دیگر نوع معنی این بیت
چنین تواند بود که صبح صادق کسوه زرنگین پوشیده سر روز نوروز آمده و از جهت
مژدگانی طلب میکرد شب چون چنین دید زهره او تیر قید و از آن تلخه بر زمین
پراکنده می شود یعنی چون صبح نوروزی دمید زهره شب تر قید ای شب معدوم
و ناچیز شد پیش صبح نوروزی و بدانکه چون آفتاب در برج حمل آید روز و شب برابر
گردد و از آن جا روز افزون شدن گیرد و شب نکاهد تا آنکه آفتاب در سرطان
آید   شب چاه بیژن بسته سر مشرق گشاده زال زر خون سیاوشان

لعل بر خاک دهان آریخته ¶ بیژن نام پهلوانی است که بر منیژه بنت افراسیاب
عاشق شده بود و بدان سبب افراسیاب شاه او را در چاه زندان محبوس کرده بود
و دهن آن چاه زندان را بو کلان سنگی گران بسته میداشتند چون این
خبر بکیخسرو رسید رستم رسید بشبی آمد و بیژن را از آن چاه زندان کشید بدر و برد و زال
زر نام پدر رستم است و او را دستان نیز میگفتند و روی و موی او سپید بود و
باقی همه تن او سیاه بود چنانکه خواجه فردوسی طوسی در شاهنامه گوید
تنش تیره و روی و مویش سپید ¶ چو دیدش دل سام شد نا امید ¶ و خون سیاوشان
گیاهی است سرخ که آنرا دم الاخوین خوانند و اینجا کنایه از روشنی از آفتابست
که وقت صبح در عالم منتشر می شود و حاصل سخن و معنی بیت آنست که شب مانند چاه
بیژن سر بسته و تاریک بود و مشرق مانند زال زر کشاد و نمودن گرفت ای چون
صبح دمید افق مشرق روشن و منور شد گوئی زال زر از بند کشاده است و بر سر چاه
ایستاده و روی خود ظاهر کرده است اکنون روشنی صبح که بخون سیاوشان
میماند بر خاک و سنگ منتشر شد یعنی شب تاریک بمنزله چاه بیژن بود و افق مشرق
وقت صبح چنان می نمود که گوئی زال زر از بند و چاه بیژن کشاده شده است و روشنی
صبح که بر زمین افتاده بود چنان می نمود که گوئی خون سیاوشان بر زمین ریخته شده
است و بدانکه سیاوش نام پسر کیکاوس است ناحق بجان کشته و در محلی که خون
او ریخته شده بود آنجا گیاهی سرخ بر آمد آنرا امروز خون سیاوشان خوانند
و دم الاخوین نیز گویند و آنگه جامه ابریشم سرخ رنگ کنند و بیژن و زال زر و
سیاوشان و بسته و کشاده از لوازم بیت است
مرغ صراحی کنده بر پر دشته بکنجه سر ¶ وز نیم منقار دگر یاقوت حمرا ریخته ¶ مرغ
صراحی عبارت از صراحیست که بصورت خروس و یا بصورت بط و امثال آن ساخته اند
و کنده پر آن کنایه است که صراحی بصورت مرغیست بال و پر و یاقوت حمرا کنایه از شراب
سرخ است و معنی بیت آنست که صراحی مرغی است لیکن پر که بکنجه سر او یعنی

سر پوش دهن او را ساقی برداشت است و از نیم منقار زرین او شراب سرخ که بپیاله
یاقوت سرخ می ماند در پیاله می ریزد و بر حاضران امید بهد (?)
سر مست عشق سرکشی خاکستری در آتش ¶ در ششدر عذرا و شی صد حصل عهدا ریخته
ششدر خانه در نرد اصطلاحی بازیست که چون مهره ها در بند حریف شش در خانه مخرج آن
مهره ها را به بندد و آن مهره ها در حبس ماند و روان شدن نتوانند و حریف بازی برد و فوت
کند عذرا نام زنی است که معشوقه وامق بود و گویند لونی از نرد بازی است
و روشن و پیدا و عهدا یعنی ست حصل یعنی آنچه در هر بازی گو و مهره کنند باصطلاح نرادان
آنرا حصل گویند و در بازی نرد آنچه در حریف بر گو و زیاده کنند آنرا نام داو است
چنانکه ظهیر فاریابی گوید ¶ دست در حصل میکنی هفده ار (?)
مهره ها در ششدر و حریف دغا است و معنی بیت آنست که من از شراب عشق شاهدی
سرکشی سر مست شده ام و در آتش او همچون خاکستر سوخته شده مانده ام
و مهره های دل من در ششدر عشق معشوق گرفتار شده است که حق صد داو دارد ای
مانند عذرا صاحب جمالانست و من از غایت عجز بعد بازی عذرا بیش او خصمها نرد
از دست ریختم و برخاستم و ترک بازی کردم از آنکه نرد بازی عشق با او بس نیایم و
حاصل بیت آنست که من از عشق شاهدی سرکش سر مست و سوخته شدم مانند
خاکستر در آتش و در بند عشق او گرفتار گشتم هر چند که از غایت عجز از و اعراض
میکنم میسر نمی آید ¶ خورده بر رسم مصطبه می در سفالینی مفرجه ¶ قوت مسیح
بکنبد کنایه از شراب انگوری است و مسیح بکنبه کنایه از ترسایی است که در شغناق (?)
مهتر عیسی عم او را بجای مهتر عیسی عم گرفته بودند و آن قصه چنانست که چون یعنی
یهود و ترسا خواستند که مهتر عیسی عم را بگیرند و هلاک کنند جمعیت کردند در خانه مهتر
عیسی عم آمدند تا هلاک کنند حق تعالی یکی از جمله ترسایان بصورت مهتر عیسی
عم گردانید ایشان او را عیسی پنداشتند و حالی بگرفتند و بخانه بردند و چون شب
آمد ترسایان آن ترسا را شراب انگوری نوشانیدند و قوت او در آن شب همان

قوت مسیح بکنبد در پای ترسا ریخته

شراب ساختند چون روز شد او را بکشتند و بردار کردند گفتند که ما عیسی را بکشتیم
و بردار کردیم و حق تعالی حضرت عیسی علیه السلام را از زیر آسمان چهارم برده بود کما
قال الله تعالی وما قتلوه وما صلبوه ولکن شبه لهم الآیة پس از ترسا مسیح بکشته بود شراب
انگوری که ترسایان او را خون خوانند قوة او گو دیدن چنین ... حافظ میگوید
می انگوری را قوة مسیح بکشته بعضی گویند از قوة مسیح بکشته کنایه است از نبیذ خرمایست
از آنکه چون حضرت عیسی علیه السلام زاده شد دوم روز بیبی مریم خرما ... کرد در حلق او ریخته
بود و پیاله ترسا نام اوندی است که در وی شراب پر کنند و از آن در پیاله ریزند و
بنوشند و معنی آنست که اهل مجلس شراب انگوری را که قوة مسیح بکشته است در میخانه
از او ... است که پیاله ترسا نام دارد در پیاله سفالین ریخته می خورند
طاق ابروان داشت گر نیز در حسن طاق و جفت گیتی بر زخمه سحر آفرین شکر
ز او ریخته طاق ابروان کنایه از مطرب بیگانه صاحب جمال است که ابروان او
مانند طاق با هم پیوسته بودند داشت گر نیز سرود گری و شادی کنند و خوشی در حسن
طاق یعنی در نیکوی یکتا مثل جفت گیتی یعنی کینه دار زخمه نواختن رباب و بربط و آواز
رود و چوبی حرف که بدان رباب زنند و بنوازند سحر آفرین عبارة از سرود و ضرب
و سوز نالی است او را مختصر آواز است و معنی بیت آنست که در آن مجلس مطرب
بیگانه صاحب حسن که ابروهای او همانند طاق دیوار پیوسته و محراب وار بودند
سرود میگفتند و طرب می افزودند و در نیکوی طاق بودند و کینه دار بودند
و رودها از زخمه می نواختند و چنگ و رباب می زدند و آواز از سرود و ضرب و نار د
شکر ها ریختند ای سرود و ضرب و شریف میگفتند و در اینجا بجای حسن طاق تخت طاق
کرده است الا زیر طاق و آن است چنگی طبیب نوا الهوس بگرفته
رای ز مجنون اصلح سری کشی هر نفس مویت تا بار یخته ... نوده بیکرش خطهار
حسل در برش ناخن بدان خطها برش وقت می کار یخته چنگی مطرب چنگ زن است
نوا الهوس مرد سوس زال ... و اینجا کنایه از چنگ است مجس رگی است در ساق

است که او را

است که آنرا نبض نیز گویند و طبیب از حرکت او علت و مرض شناسند و اینجا تار
چنگ مراد است اصلح سری موی که اهل فارس آنرا اکل گویند ربع نوعی از ساز منجمان
است که بدان ارتفاع کواکب گیرند و آن ربع اصطرلاب است مجازا با یکدیگر حکایت
کردن و این در اصل قافیه بوده است تا حذف کرده شده است برای ضرورت
شعر و ضمیر پیکرش که در دوم بیت واقع شده اند هم بر آن زال راجع اند و معنی بیت
آنست که گویی مطرب چنگی طبیب هوسناکی است و گویی چنگ زنی پیر است که موی
بر سر ندارد و تارها را او چنان جا نمایند که گویی مویهای زن پیر تا پای او ریخته اند و
در وقت نواختن آن مطرب چنگی چنان مینماید که گویی طبیبی است هوسناکی که بر
نبض زن پیر دست خود نهاده است یعنی چنگ در وقت چنگ زدن چنان مینماید
که گویی طبیب پیر زال دست پیر زن انگشتان دست خود نهاده است و نبض
او مینماید تا علت او بشناسند و عجب اینست که سر او مو نیست و همیشه مو بهای تا پای
او ریخته دارد یعنی بر سر چنگ هیچ تاری نیست ولیکن در دو بیت و چهار تار است
و آن پیکر کی مربیار دراز است و صورت او مانند خطهای مسطر کاغذ بودند و ناخنها
چنگی بر آن تارها وقت مجازا ای وقت سرود گفتن ریخته میشدند یعنی ناخنهای
انگشتان چنگی بر تارها حک وقت سرود گفتن روان میشدند چنانکه مسطر کردن
ورق بر ورق کاغذ ناخنها کاتب روان میشدند چنانکه یکی از فضلا در این
نوع تشبیه گفته است بر توی ما روی ... از بس او تار چنگ صفحه
خورشید را مانند که مسطر کرده اند لله در قایل از چون هلالی
جو یدند شیدا شده حرم کرده کف ما خوش نهانی را یک ... از حلق شیدا ریخته هلال
ماه نو شیدا دیوانه صافی کنایه از شراب سرخ انگوری است و بدانکه چون هلال ماه نو
و شیدا بی ماه نو ببیند سخت دیوانه شود و بیهوش شده افتد و کف در دهن آید
چنانکه خواجه نظامی گوید یعنی در آن مجلس مطرب هیچ ... داشت
که حلقه او مانند ماه نو می بود و از دیدن آن چیز حق ... شراب انگوری دیوانه و شیدا

سشدی وکف در دهن آورده حالی از حلق او خون صافی بر کف دست ریختم
تا ببوئیش باز آید یعنی مای صاف از خم مذکور کشیدیم و در پیاله کردیم و بر کف
دست نهادیم و نوشیدیم و مراد آنست که از کشیدن چون شیشه خالی شود
و خون خم شراب در جوش آید وکف در دهن آرد — س
در پوست آهو چنبرش آهوی لما مجم برش — و از کور آهو در برش صید افکار ا
ریخته — چنبر حلقه مدور آهو سرین کنایه از مطرب صاحب جمال و شاهد است
که دف عا بندند که در بیت بالا مسطور است و این بیت در وصف دف مذکور است
و معنی بیت آنست که حلقه چوبین دف مذکور الجرم آهو گرفته اند و مطرب شاهد
سر نیها را و مانند سهو نیها را خواندهم کنار اش دف است ای مصاحب دف است
ذکور و آهو را که برای دف تصویر کرده اند مطرب مذکور که مصاحب دف است
افکار را صید کرده است ای در قید آورده است — المطلع الثانی
ای تیر باران غمت خون دل ما ریخته بگذاشته طوفان غمت خون دل ما ریخته مطلع
را ما خاقانی بر طریق غزل آورده است در وصف معشوق خود و ای هم منادی
محذوف است و تقدیر کلام چنین است که ظلمان غم عشق تو بر دل من چندان
باران تیرها افشاند که حرف دل من ریخته شد و طوفان غم عشق تو چنان
بر عشاق محیط و مستولی شد که خون هیچ دلی نا ریخته نگذاشت ای خوف هم
دلها ریخته — س — ای صد یک عشقت خرد جان صید از یک تا بصد
چشم تو در یک چشم زد صد خون بی تنها او ریخته — در بیت نیز منادی محذوف است
و صد یک صدم حصه را گویند یعنی یک از صد و چشم زدن یک زدن را گویند و معنی
بیت آنست که ای معشوق عقل ما پیش عشق تو صدم حصه است یعنی عشق
تو بصد مرتبه از عقل ما بیش است و جانها را از یک تا بصد صید تو گرفتار
تو گشته اند و چشم تو نه تنها بیک غمزه در یک پلک زدن خون صد عاشق بریخت
ای خونها ریی ستار ریخته — ماهی وجود از بیرت وز رنگ ریو در بیرت

از غمزه

از غمزه چون نشترت مه خون جوزا ریخته — جوزا نام برجی است از دوازده بروج فلک
و در وستارگان روشن بسیارند در آن برج از اعضای مردم با هر دو بازو دست منسوبه
است و خون بهر دو رعو را بود که دست کشادن مهم است از آنکه اکثر نوع رنگ دارد و بر
سینه و کنار را گویند و معنی بیت آنست که ای معشوق تو ماهتاب بهشتی در برج جوزا بر
نت و از رنگ آن زیور کرده کنار است ماهتاب نشتر غمزه تو خون جوزا را ریخت
یعنی چون ماهتاب تراقش خود دیده و ستارگان جوزا را زیور تو معاینه کرد رشک در کار
شد و از غایت رشک نشتر غمزه تو خون جوزا بریخت و مدانکه غمزه را حرکت مژگان
را تشبیه کرده اند — س — محراب قیصر گوید عید مسیحا روی تو عود آب صلیب
مو ببوا بت چلیپا ریخته — قیصر نام بادشاه روم مسیحا حضرت عیسی علیه السلام عود الصلیب
چوبی است ما نخت رانع آسیب باد صرع و ام الصبیان که ترسایان از آن صلیب سازند
و در زنار خود بندند چون کودکی را اسیب ام الصبیان و یا باد صرع شده باشد صلیب
در گلوی وی آویزند او به شود ترسایان گویند که از برکت و کرامات صلیب
ما اسیب دفع شده و چلیپا خطها سه گوشه و چهار گوشه را گویند که ترسایان وقت
بر سیدن بت پیش بت کشند و شکل سه گوشه و چهار گوشه که زنار دار آن را از روی بافته
و اشکال آن بسازند و در زنار بندند وقت حاجت از آن بر ستند و اهل عرب آن را
صلیب خوانند و معنی بیت آنست که ای معشوق قیصر روم گویا تو محراب خود ساخته
است و در آن طرف سجده میکند و حضرت عیسی علیه السلام روی ترا عید خود بر ساخته است
ای خوشی رخت حضرت عیسی علیه السلام از دیدن روی [illegible] حاصل شود و موی تو که
بیرون صلیب میماند از برای وحشت چلیپا را محو کرده است الاینست صلیب موی
تو عزت و حرمت صلیب ترسایان نمانده است — المطلع الثالث
باز از تف فرین صدف شد آب دریا ریخته — ابر نهنگ آسا زکف لولوی لالا ریخته
و زرین صدف کنایه از آفتاب است اسا مانند لولو مروارید لالا روشن و درخشنده
و درین محل از لولوی لالا قطرات باران مراد است یعنی باز آفتاب در برج حوت آمد

وازتف او آب دریا در کمی و کاستی افتاد و نیز از تف او بخار از دریا خاستن
گرفت و از آن بخار در هوا ابر موجود شد و آن ابرها مانند نهنگ در هوا نمودار شد
و از دست مروارید ها ریزش ریختن گرفت و آن قطرات باران است یعنی از ابر
باران باریدن گرفت و مروارید ها حقیقی نیز مراد او باشد

شاه یک اسب بر فلک خون ریخت دی را بنت تنگ ، آنکه سلاح حسن یک بیلک در
قلب هیجا ریخته ، با شاخ سرو آنگه کمان با برگ بید آنگه سنان ، آینه برگستوان گرد
شمر بار ریخته ، شاه یک اسب کنایه از آفتاب است دی نام ماه پارسیان است
و آن مدت بودن آفتاب در برج جدی آید روز غایت نقصان و کوتاه گردد و شب
غایت شود و آفتاب ضعیف گردد و هیچ سبزه و گل و برگ درخت در آن وقت
در باغ و راغ نبود قلب هیجا جای جنگ و بدانکه چون دیماه منهزم گردد شاخها
و سرو از آسیب سرما و باد سرد دو تنگ گردند و برگها بید که پیشانی ها مانند
سخت و سبز و تیز شوند و گرد آگرد حوضها برف که در کوهها جمع شده باشند در کنار
آید و آن آب در کوهها مانند اینها برگستوان نمایند و شمر حوض و دار گویند
و اینجا برگستوان از آن گویاست و بر در گستوان بیلان اینها وصل کنند و معنی
هر دو بیت آنست که آفتاب خسرو ستارگان است و تنها رو است چون از برج
جای و دلو بیرون آمد و بحوت رسید و بهار شروع شد و بر فلک خون دی
ماه را بریخت و او را هلاک کرد و سلاحهای که او وقت هزیمت در جای جنگ
انداخته است آنکه بیلک نمودار است و از شاخ سرو گذشت گویی کمانهاست
و برگ بید گویی سنانهاست و برف گداخته و آب گشته که در کوهسار گرداگرد
حوض جمع آمده است گویی برگستوان و آن سلاحها را گویی دی ماه ریخته است
در آن وقت که شاه فلک در جنگ جای خون او ریخته

آن یوسف گردون نشین عیسی با کس هم قرین ، در دلو رفته پیش از این تلخ
آب دریا ریخته ، یوسف گردون نشین کنایه از آفتاب است او بر چهارم فلک

است هم

است هم از این جهت عیسی با کس هم قرین گفته است و چون آفتاب در برج دلو آید
باران بارد و این را باران بهمنی خوانند و معنی بیت آنست که آفتاب بر چهارم فلک
است و عیسی علیه السلام مصاحب اوست پیش از این در برج دلو رفت و آب
تلخ دریا را بریخت یعنی باران بهمنی بباراینید و بدانکه چون آفتاب در برج دلو آید
از تابش او بخارها از دریا بخیزد و در هوا رود و ابر گردد و باران ببارد

چون یوسف از دلو آمده در حوت چون یونس شده ، از حوت دندان بسته
بر خاک عنبر ریخته ، یوسف از کنایه آن آفتاب است و حوت نام برجی نام برجهاست
از دوازده برج و ماهی نیز و دندان حوت کنایه از برف است و عنبر از زمین
را گویند و معنی بیت آنست که آفتاب از برج دلو مانند یوسف پیغمبر علیه السلام
بیرون آمد و در برج حوت مانند یونس پیغامبر علیه السلام در آمد یعنی چنانک
مهتر یونس علیه السلام از چاه کنعان در کو گرفت بیرون آمد دلو را بلا گذاشت همچنان
آفتاب از چاه دلو بیرون آمد و چنانک یونس علیه السلام در شکم ماهی فرو شده بود
همچنان آفتاب در برج حوت در آمد و از وبال خلاص یافته و از حوت دندان بسته
بر خاک عنبر ریخته ایکا برف که بدندان ماهی همی ماند بر زمین ریخت و بدانکه چون
آفتاب در حوت آید برف بارد و باران نیز بارد و یخ گدازد

برق است و ابر درفشان آینه پیل دمان ، بر نیلکون فرش از دمان علاج مطرا ریخته
نیلکون فرش کنایه از سبزه است و علاج مطرا کنایه از برف است و در اصطلاح علاج
پیل را گویند و مطرا تر و تازه را گویند و مصراع اول لف و نشر مرتب است
معنی بیت آنست که برق بمنزله آینه برگستوان پیلست و ابر که در افشاننده
است بمنزله پیل دمان است و سبز گویی بساط نیلکون است و آن پیل است
و دمان ابر سیاه بر آن بساط سبز علاج مطرا ریخته الا برق گویی آینه بر
گستوان است و ابر سیاه گویی پیل دمانست و سبزه گویی بساط نیلکون است
و برق که از ابر سبزه افتاده است گویی علاج مطرا است که از دمان پیل ریخته

نم از ریخته رخش اسب تیزرو و جوزا نام برجی است از دوازده برج فلک یا بردم دوال
ساخت زین که زیر دم اسب می‌ماند و عوام از او مجی خوانند جوز زهره را رش و ذنب
کلکوق اسب یکیت و بور و کلکوق چرخ کنایت از روز است و آفتاب نیز تواند
بود سم افکنده عبارت از بیکار شدن اسب کنایه از شب است به ساخته مکوکب زین
و اینجا کنایه از ستارگان است و معنی بیت آنست که رخش اسب ممدوح که پاردم مکوکب
او پیچیده می‌ماند دوام او به ذنب فلک می‌ماند کلکوق چرخ روز با آفتاب هم از شرم خجالت
سم افکنده یعنی از رفتار باز مانده و بیکار شده و شب زنگهای شب جواهر خود ریخته
یعنی شب ستارگان را از خود دور کرده و حاصل بیت آنست که رخش اسب ممدوح از روز
که با اسب سرخ می‌ماند سرعت سیر دارد و از غایت شرم و خجالت سم افکنده و از رفتن باز
مانده و شب که با اسب سیاه می‌ماند از شرم او ساخت مکوکب از خود بگشاده و فرو ریخت
یعنی ستارگان را که بساخت مکوکب می‌ماند از خود دور کرده یعنی پیش سرعت سیر اسب
ممدوح روز کند رو است و پیش زینت زین ساخت او شب بی زینت و بی زیب آ
و شرمنده است تیر تو تنین دم شده رو در یع زال از هم شد بل کوه
قاف آخرم شده منقار ریخته تنین اژدها در یع زره زال نام پدر رستم از هم شده
یعنی درید و پاره شده اخرم بینی بریده منقار سیمرغ و معنی بیت آنست که ای ممدوح
تیر تو در مصاف مانند اژدها دشمن شده و از آن تیر زره زال دریده شد بلکه
از او کوه قاف بینی بریده شده منقار سیمرغ از زخم آن تیر ریخته شده و بدانکه سیمرغ
در کوه قاف می‌ماند و زال را سیمرغ پرورده بود تیغ درفشان بکف تیغ در
فشانت زنی هست آتش دوزخ علف طوفان بر اعدا ریخته تیغ ابر درفشان
مروارید بارنده درفشان درخشنده علف کاه و غله و غذا ستوران اعدا دشمنان
و معنی بیت آنست که ممدوح بدان سبب که تو بکف دست خود خلق را عطا می‌دهی
کف دست تو ابری که دربار است و تیغ تو که درخشنده است از غایت و تف
و حرارت آتشی است که آتش دوزخ علف است و ای غذای اوست و آن

شده است و این سنبل عجب است و دهان و مبنده را گویند
پیلست در سرما زبون پیل هوای بیلکوق آتش ز کام خود برون دهد کام برگ ریخته
زبون عاجز پیل هوا بیلکوق کنایه از ابر بهاری است کام دهن و آتش کنایه از برق
است و معنی بیت آنست که این هر کسی میداند که پیل در هوا زمستان از سر
ما عاجز میشود و این پیل هوا بیلکوق عجب پیلی است که در وقت سرما از دهن
خود آتش بیرون می‌ریزد یعنی ابر بهاری که به پیل می‌ماند برق می‌جهاند که با آتش
می‌ماند و بدانکه چون آفتاب در برج حوت آید انتهای سرما بود و ابری
که در آن وقت برآید برف بارد و برف بروید و چون آفتاب از حوت رسد فصل
زمستان منصرم گردد و بهار شروع شود و ابر بهاری بارد
کلک تو طبیب انس و جان تریاک اکبر در زبان خود وای خنک از دهان می گرد سودا
ریخته انس آدمی جان پری تریاک اکبر نوعی از تریاک زهر است دافع همه زهرهای قاتل
و اینجا کنایه از سیاهی است که بدان ممدوح قلم بر قرطاس می‌نویسد و خلق
را از رنج و محنت براحت می‌رساند صفرا علتی است که از تلخی عادت گردد و مردم
را او زرد گرداند و صاحب صفرا را صفراوی خوانند و اینجا از صفراوی قلم رنگ مراد است
سودا علتی است که از خلط سوخته حادث گردد و گویند مردم را سیاه گرداند و خلط
و خلط و خون سوخته حاصل شده را نیز گویند که در سپرز می‌پیوندد و اینجا از سودا سیاهی
مراد است که بر زبان است و تریاک اکبر در زبان اوست و آن دافع رنجها و حوادث
و محنت خلق است یعنی آن قلم دافع بیماری حوادث روزگار است بدان معنی که اگر
کسی را حادثه یا آفتی و محنتی رسیده باشد ممدوح یک زمان با آن قلم خود بدان
قلم نوشته بدهد و آنکس را از آن حادثه باز رهاند و براحت رساند و آن قلم
عجب طبیبی است که خود علت صفرا دارد و لیکن از دهان می‌سکند و سودا
می‌ریزد یعنی قلم در زرد است و لیکن سیاهی از دهان او می‌چکد بر کاغذ
زان رخش جوزا پاردم چون جو زهره بربسته دم کلکوق چرخ افکنده سم بر سر نک

تیغ در مصاف بر دشمنان طوفان آتش ریخته الا دشمنان را سوخته و هلاک گردانیده
و یا دشمنان را در آب خود غرق کرده و نیز تواند بود که معنی آتش دوزخ علف چنین
باشند که علف دوزخ علف ممدوح است و علف دوزخ کافران اند پس علف تیغ ممدوح
کافران باشند یعنی تیغ ممدوح عجب آتشی است که علف دوزخ ای ذات کافران علف
اوست و طوفان آب بر اعدا ریخته و با طوفان آتش ریخته و آب نیز هلاک گردانیده
تیغ تو عذرای یمنی در حلهٔ رخشش تن چون حوره در عدن بر تخت مینا ریخته
عذرا دختر دوشیزه و نام زنی که معشوقهٔ وامق بود و حله جامه نزینه و اینجا از حله جینی
رنده تیغ و گوهرها را و مراد است که بحر سبز منقش همانند حور ده ریز عدن نام
بهشت است بر کار ... ما که مروارید بزرگ و آبدار را عدد نسبه گشته تخت مینا تخت
کبود که چو بهرها ... از ان مروارید بدانند و معنی بیت آنست که ای ممدوح
تیغ تو گوئی دختر یمنی است که حله جینی الاخر سبز منقش در اندام خود پوشیده
است و نقوش آن حله ای گوهرها ر تیغ بر صفحهٔ تیغ چنان می نماید که گوئی
ریزها مروارید عدنی بر تخته کبود جوهرها ریخته اند یعنی ممدوح تیغ یعنی تو بر
یمنی می ماند و رنگ سبز او و گوهرها الحله جینی می مانند و گوهرها سپید او مانند ریزها
مروارید بر تخته کبود می نمایند تا در میانت یم بود کمتر از دو قله بود
پاکان همه یکدم نبود آن منک سحا ریخته یمین دست راست قله دریا و اینجا کنایت
از سخاوت است قله خم بزرگ و بزرگ و نزدیک امام شافعی رحمة الله علیه مقدار
دو قله آب جمع شود نقاب مانند برای طهارت و باستعمال پلید نگردد و بدین
حدیث تمسک کرده است قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا ابلغ الماء قلتین لم
یحمل خبثا و معنی بیت آنست که ای ممدوح تا آنکه در دست راست تو دریا سخاوت
باشد دریا آب پیش آن دریا از دو قله که اقل نقاب طهارت است کم بود بلک
دریا یک نمی ای آبی اندکی باشد که سخای کف از منک خود ریخته بود یعنی بیش دریا سخاوت
تو دریاها عظیمه و جواهر نفیسه بی مایه کم نقاب و حقیر است و مقدار دو قله هم

بیت

نیست بلکه مقدار آبی اندکی است که سحا از مشک بر زمین ریخته باشد
کید حسود بدنسب با چون تو شاه دین طلب خار نیست جفت بولهب در ره
طاها ریخته کید و مکر و حیله نسب اصل و نسل جفت ابولهب و ابولهب عبد العزی نام
مرد بود که عم پیغامبر ما است و سوره تبت یدا در شان اوست و زن
او در راه پیغامبر خارها انداختی تا در پای مبارک خلد اما هیچ زیانی نداشتی و در پای
مبارک تحلید بود و مکر و حیلهای آن زن ضایع شدی و طاها نام پیغامبر ما است علیه و سلم و معنی
بیت آنست که ای ممدوح مکر و حیله حسود بد نسب با همچو تو شاهی که طالب دین
اسلام است مانند خاری است که زن ابولهب در راه پیغامبر علیه السلام انداختی و هیچ
زیان نکردی یعنی مکر حسود بداصل در تو تاثیر نکند و ترا زیان نرساند از انکه تو
پادشاه دین طلب هستی و او بدنسب است چنانکه کید زن ابولهب در حق پیغامبر
علیه السلام تاثیر نکردی و زیان نرسانیدی الحق نهنگ هندوی دریا
نما از شکوه بر صفحش حباب لولوی از چشم شهد ا ریخته الحق راست و سزاوار
و اینجا بمعنی رشی است و نهنگ هندوی کنایه از تیغ هندوی است و آب لولوی
آن آب را گویند که در دیدها مردم مردمک چشم جمع شود و بر وی سپیدا شود و
بدان سبب بینایی از چشم برود چون مدت دو سه سال بگذرد استادان حاذق
آنرا بر پرده دارو بندد باز بفرمان خدای عز و جل چشم بینا گردد و شهد از نی
میش چشم را گویند و معنی بیت آنست که ای ممدوح رشی تیغ هندوی تو از غایت
حسن و لطافت همچو دریا سبز و گوهردار می نماید و صفحه آن تیغ که گوهردار است
چنان می نماید که گوئی بر آن صفحه از چشم نی میش چشم قطرات آب مروارید ریخته
شده است از هند رفته در عجم ایران زمین کردار هم بر عاد ظلم
از باد غم گرد عاد ریخته عاد نام پادشاهی است بزرگ و او کافر بود بدعای
مهتر هود علیه السلام طوفان باد صرصر عاد و قوم او هلاک گشتند عاد ظلم و تعدی
و عداوت کردی و این در اصل عادات بود تا خرف گرد شده است و عاید و باد گرد

الفاظ مستعار اند و معنی بیت آنست که تیغ هندی ممدوح چون از هند در ملک عجم
رفته زمین ایران از وجود تیغ آراسته گشت یعنی از تیزی و طراوت آن تیغ ولایت
ایران مانند باغ ارم نمودن گرفت و در سایه او زمین ایران مانند بهشت آراسته
شد مثل و رمز انست که الجنة تحت ظلال السیوف و هم تیغ بر ظلم که باد میماند
از باد صرصر عم گرد عاد ارنجت انداخت تیغ هندی ظلم را هلاک و ناچیز گردانید
چنانکه باد صرصر عاد را هلاک و ناچیز گردانید چون مریم از عصمت که رفته میمش آمد
نخل کهن و نو شده ز نخل خرما ریخته عصمت کنایه از خانه مریم عم است
مسیح عیسی عم نخل کهن آن درخت خرما که کهن و پژمرده و بی بار گشته بود و از
او عیسی عم زاده و برکت مریم و عیسی عم آن درخت خرما از سر نو و تازه سبز و باردار
گشت و این نظیر بیت بالا است و معنی بیت آنست که آن تیغ ممدوح ز تیغ رفته
و ایران زمین باارم گردانیده و نتیجه تیغ ظفر بیرون داده چنانکه مریم در درد زه
گرفتن از خانه خود بسبب طعن و تشنیع خلق زیر درخت خرما کهنه رفته بود و آنجا
حضرت عیسی عم را بزاد و آن خرما از برکت قدوم او کی و با او تر و تازه و باردار
شد و مریم از آن خرما بخوردی چنانکه از مریم عیسی عم زاده شد و درخت
خرما باردار و سبز شد و آراسته گشت همچنان از تیغ ممدوح فتح و ظفر پیدا آمد
و زمین ایران آراسته شد
چتر تو با نصرت قرین سعد و رسیجانا همنشین
آسمان حق سعد بر تو بر سعد و سما ریخته
نصرت فتح و فیروزی و یاری حق قرین
نزدیک سعد نام مردی عاشق و سما نام زنی که معشوقه سعد بود و سعد بر نیز مشتری
که سعد اکبر است و معنی بیت آنست که ای ممدوح چتر تو با نصرت و فتح همیشه
نزدیک و مصاحب است چنانکه سعد و اسما با همدیگر مصاحب بودند و اسما حسنی
را کوکب مشتری آسمان الله را بر چتر و بر نصرت میخوانند و میگوید از جهت تبرک
از لفظ من گاه بیان در مدحت ای شیخ کیان کمینت از شیخ الکیان
در سع دانا ریخته کیا پادشاهان اصلی که از نسل کیومرث بودند شیخ الکیان نام

کتابی است از تصنیف شیخ ابوعلی سینا در علم حکمت سع شوا سی و معنی بیت آنست که ای ممدوح
تو که شیخ کیان هستی در وقت بیان مدح تو از الفاظ من گنج حکمت شیخ الکیان در گوش
دانایان ریخته شده است یعنی حکمت علم که شیخ ابوعلی سینا در کتاب شیخ الکیان
ریخته است من در وقت بیان کردن مدح تو همان علم حکمت در گوش عالمیان و
دانایان می ریزم بر رقعه نظم دری قایم من در شاعری با من تقایم عنصری
وقت مجاز از ریخته رقعه بساط سطرنج دری خالص پارسی قایم ایستاده و سرا آمده و
قوی و غالب تقایم ریختن عاجز شدن و این اصطلاح سطرنج بازی است چون شاطر
بازی حریف فرو بندد شه در شه کند و یا ضد الکند یا رکه بمنابه قایم ارد و بعض مهرها
از دست خود بر بزد و گوید که بازی قایم است در آن وقت گویند فلان با فلان
تقایم ریخت ای در بازی سطرنج عجز خود ظاهر کرد و در اصطلاح شوا این لفظ را بمحل
عجز و دیگر را استعمال کنند چنانکه خواجه نظامی گوید چو شاه هفته زبان بیاراییم
تقایم ریخت با شمشیر بهرام مجاز الحاج و شیوه و محابات کردن و اینجا لفظ در اصل
مجارات بود تا خذف شده است و معنی بیت آنست که بر بساط نظم پارسی در
شاعری من سرآمد و قوی و غالب اقدام و با من وقت محابات و ستیزه عنصری
تقایم ریختنی اگر زنده بودی با من در شاعری چنان سرآمده جهان شده ام که اگر
عنصری زنده بودی در شاعری پیش من عاجز شدی و با من مقابله کردن نتوانستی
و عنصری شاعری بود در عهد سلطان محمود غزنوی که حشمت و عظمت داشت
ایضاً در مدح من و آن شاه منوچهر المصرع الثانی چشم خضر سا زلب از لب جام
کوههای کن ظلمت بجر جست آینه سکندری چشمه خضر آب حیوان جام گوهری
پیاله که از گوهر ساخته باشد و با جواهر در و نشانده باشد ظلمات تاریکی
است جانب شمال که چشمه آب حیات در وست و آنجا سکندری و التوفیق
بطلب آب حیوة رفته بود آینه سکندری آن آینه بزرگ که حکما بفرمان سکندری
بر کرانه دریا بر سر کوهی نزدیک سکندریه نصب کرده بودند تا چون کشتیها

برکرانه ره زنان و دزدان فرنگ برای غارت کردن و تاختن کشتیها را جولان
و تخت سکندر که در اسکندریه بود از جوی ها می آمدند و در آن اینه نمودار میشدند
و از سکندریه مردم گران بر کشتیها نشسته می دویدند و ره زنان را میزدند
چون ره زنان دریا بسبب آینه عاجز شدند شبی آمدند و آن آینه را برکندند و در
آب دریا انداختند چون سکندر را از آن حال خبر شد حکما را طلبیده و چاره کار
آن پرسید ایشان سنگ مقناطیس طلبیدند و در ته کشتی چسپانیدند
و بجایی که دزدان آینه را غرق کرده بودند کشتی بردند آینه از ته دریا جست
و با سنگ مقناطیس پیوست ماهیکه در کرانه دریا آوردند باز هم در انجا نصب
کردند و درین محل از آینه سکندری آفتاب و معنی بیت آنست که ای ساقی
شرابی که آب زلال بماند در پیاله گوهر بریز و بنوش و لب خود را بدان
شراب چشمه آب حیوة بساز زیرا که از ظلمات دریا آینه سکندری بر جست
یعنی از تاریکی دریا قریب است که آفتاب برون آید و بر افق مشرق نمودار
گردد و حاصل بیت آنست که ای معشوق صبح دمید برخیز و شرابی را که با آب
حیوة ماند در پیاله گوهری بریز و بنوش تا لب تو از آن شراب مانند چشمه
آب حیوة گردد چون من بر لب تو بوسه زنم همچو خضر حیوة ابد یابم و همیشه
زنده مانم شعر در ره کیمیا جان آتش جام زیبق طلق حلال نا روان
و از طلق روان گوهری کیمیای جان کنایه از شراب انگوری است و کیمیا را اکسیر را
گویند و شراب انگوری را از آن کیمیاجان گفته است که چنانکه اکسیر مس را زر
پاک می سازد همچنین می انگوری جان مکدر را نیز عبارت از شراب سرخ و تیز و گرم
است و جام زیبق عبارت از پیاله نقره است و طلق حلال نا روان شراب
انگوری را از آن گفته است که انگور خوردن حلال است و شراب انگوری
که نتیجه او ست ناروا ست ای حرام است و طلق سنگی است براق درخشنده
که کیمیاگران خلاصه او بحکمت میکشند و آنرا در کیمیاگری بکار میبندند و آن بر شکل

سیماب

سیماب بود و طلق روان هم خلاصه را گویند اما اینجا کنایه از می انگوری است و معنی
بیت آنست که ای ساقی برخیز شراب انگوری که کیمیا و جان است ای مایه فرحت
و طرب جانست و در پیاله نقره مانند آتش می نماید و عرق ناروائی که نتیجه
انگوری است که حلال است طلق روان گوهری است ای خلاصه طلق است و اصل
و قیمتی اهل مجلس را بده تا بنوشند و خوش شوند و بدانکه کیمیا و آتش و زیبق و طلق
اسباب کیمیاگری است شعر طفل شیمه دوزان نکر مشاطه خزانست حامله
بهار از نو باد عقیم آذری مشیمه پوست باریک که بچه در شکم مادر در وی باشد
رزان درخت انگور و آن جمع رز است خزان برگ حامله باردار عقیم نازاینده آذر
نام ماه پارسیان است و آن مدة بودن آفتاب در برج قوس است و آن
عین فصل خزان است و از آن ماه همه درختان بی برگ میباشند مگر درخت که رزان
وقت بهار او و باردار گردد و معنی بیت آنست که ای ساقی شراب بده که رزه
انگور است و دختری بگو که رابعه فصل خزان است و باد عقیم که در ماه آذر می وزد
از او حامله بهار میگردد یعنی در آذر ماه که فصل خزانست و باد عقیم بر آن درخت
انگور سبز و باردار میگردد و در عین خزان بهار او میشود و همان خزان او را
می آراید یعنی شراب انگوری گویی طفلی است که از شکم رزان زاده شده است
و نیز دون شراب گویی دختری بکر است که فصل خزان مشاطه اوست ای آرایندهٔ
اوست و باد عقیم آذری از نو حامله بهار میگردد و این عجب است و رزان و خزان
تجنیس مطرف است شعر چنگی آفتاب روی از کجا ارتفاع می چنگ نهاده
ربع و شش بر بر و مهر سر بر پا کوته فنتقی فلک جای زند چو قند قش سر سرد و دواده
را زهره بکنند نسا چرا ارتفاع بلندی گرفتن کوکب و غیران و از ارتفاع می اوقت
می روشن در صراحی در پیاله مراد تواند بود و ربع نام ساز منجمان است مانند
نیز اصطرلاب که بدان ارتفاع کواکب گیرند بر کناره ربع بر بام ولایتی است که در طرف
جنوب مرد [illegible] اینجا ی سمر ازنک اند حرف که در لفظ بربر کا است نسبت است

بر برکه کرنند پیراهن کوته فستق بسته وان میوه است معروف فستق بزرنک
وکرته فستقی پیراهن و قبا بچه کوته و سبز را کویند واینجا اسمان مراداست جالک
از دو معنی جامه دریده فندق نام میوه است بشکل سر انکشت مردم و اینجا سر
و سر انکشت حوبه بازآید و تشبیه کنند واینجا از فندق و سر انکشت چنکی مراداست
قواره پارهٔ جامه مدور که خیاط وقت تقطیع پیراهن از محل کریبان می آرد و سوراخ
بران سحر کنند واینجا از ده قواره ده ناخن انکشتان دست چنکی که مدور تند مراداست
واز سر رده قواره زیر سرها ده ناخن چنکی مراداست که بهلال می ماند واز تغاجر
کرته فستقی وجالک و فندق و قواره وز سرا الفاظ مستعار اند و فلک فاعل و کرته
فستقی مفعول است و ضمیر شین بر چنکی عاید است ومعنی بر دو بیت انست که مطرب
چنکی که روی او مانند آفتاب تابان است از برای ارتفاع شراب انکوری
که بکوکب درفشنده می ماند چنک را بر کنار خود بشکل ایچ نهاده است و چهره ان
چنکی بربر کاست ای سموار چنک است اکر سر انکشتان ان چنکی هر دو سر ناخن
دست واو بساحری زهره سازد ای پیر ناخنها چنک را نوازد فلک از غایت
شوق و حال از سماع ان پیراهن سبز خود را بدرد و بتخفیف سر زهره را ان کرده است
که زهره مطربهٔ فلک است وحاصل هر دو بیت انست که مطرب شاهد که چنک
زن است چنک را در کنار خود نهاده می نوازد و معاشران بر اواز وی شراب
میخورند چون ان چنکی سرها ناخنان انکشتان دست خود چنک را بنوازد از
غایت شوق و حال فلک در رقص و سماع اید و کسوت سبز خود را از شوخش
سماع بدرد بیت چشم سهیل و ناخنه ناخن افتاب و لی ته کاتش قند او دهند
بالی باد باوری از چشم سهیل سوراخها نای مراداست واز ناخنه پاره استخوان
مدور میان خالی مراداست که بر دهن سوراخها نای وصل کرده باشند
و ناخنه افتاب کنایه از اتش است واز قند لب نای مراداست واز اتش سرخ لب
نای مراداست واز نی پاره مراداست که در دهن نای وصل میکنند و از باد دم نایی

مراداست ومعنی بیت انست که امام خاقانی سوراخ نای را در و پاره استخوان وصل کرده اند
بطریق استعارت چشم سهیل خوانده است ومیکوید که این عجب است در چشم سهیل ناخنه است
از انکه تاثیر سهیل است که بدیدن او ناخن از چشم مردم دفع شود واین نیز عجب است
که ناخن افتاب و لی معنی اتش و لی یک جا قرار کرفته اند زیرا که آن از اتش و قند
او یعنی سرخ لب نای باتش می ماند و شیرینی لب نایها که تحفه می اند بالی باوری میکند
یعنی اتش نی را می دهد و باران بیم نی سوخته نمی شود وحاصل بیت انست که در سوراخ
نای که بچشم سهیل می ماند چاره از استخوان مدور که بناخنه میماند عجب است از انکه خاصیت
سهیل انست که هرکه در وی بنظر ناخنه چشم او برود پس ستاره که از دیدن او ناخنه
چشم دفع شود این عجب است که در چشم ناخنه پیدا اید و این نیز عجب است که اتش
که در نی است با نی قریب است و لی ان لبهای نای که باتش و قند می ماند در ان نی
و اتش دمی میدمند و اتش نمیدانی سوزد و نیز چون نای نای نوازد پاره قند در دهن
نای الا اید تا او از شیرین بر انکیزد زهره در شکفتن دل در بن ناخن آورد چو تا
ناخن اش کند بارکا چنک نشتری خون دل در بن ناخن آوردن عبارة از حسرت
و رشک و عجز است که خون تا دل مردم از جوش تا بن ناخنها رسد و خون خونی نیز
مراداست که از خجالت برون تراود و نشتر لازم رک است واز رک تار چنک
مراداست و این استعارة تخییلیه است و ضمیر شین بر چنکی راجع است و مصراع اول
جواب شرط مصراع ثانی است و جواب بر شرط مقدم شده است ومعنی بیت انست
که چون سرها ناخنان چنکی تارها چنک را بنوازند کوکب زهره که مطربهٔ فلک
است از غایت رشک در غضب اید و خون دل او بجوش آید و تا بنهاد ناخنان رسید
و بیرون تراود و دوخون خونی خجالت از اندام او بچکد وخون در رک نشتر الفاظ متناسب
اند بیت چرخ سداب از اتش روشن فقع کشاد و کوفت اینت نسیم مشک باش انت
فقاع سکری سداب کیاهی است غایة سبز که اندی بکبودی میزند واز چرخ سداب اسمانی
مراداست که او برنک سداب است و فقع کشادن عبارة از فخر و مباهات کردن

و بر سر خود نازیدن است و انت است سرود و لفظ یعنی تحسین و رخی اند و نسیم
باد و بوی را گویند و بالش یعنی ریزنده است و از نسیم مشک بالش دم خوشبو ما سرود
جنگی مراد است و از قطاع شکری لبها جنگی مراد است و خرشتن بر جنگی راجع است
که در بیت بالا افتاده است و معنی بیت آنست که شب گذشته آسمان کبود
رنگ از لب جنگی ما مسابقات آرد و گفت که زهی عجب سرود جنگی که نسیم مشک بالش
او است و بوی مشک زیر است و زهی عجب لب او که قطاع شکری ای شرین شرین است
یعنی شب گذشته که جنگی در مجلس ما سرود میکرد و جنگ می نواخت آسمان وصف
لطافت سرود و شرینی لب جنگی میکرد و بران ستایش نمود و معنی فتح کردن لب به
رزن بر دهن نیز آمده است یعنی آسمان بر دهن جنگی بوسه زد و گفته کذا الخ شعر
گاو سفالی اندر آتش موسوی در و تام کشند خاکیان گاو زرین سامری گاو سفالی
عبارت از صراحی است که از بصورت گاو بود و آتش موسوی در اصل آن آتش است
که حضرت موسی در شب تاریک جانب کوه طور بر درختی دیده بود و آن قصه مشهور است و
اینجا کنایه از شراب سرخ انگوری است و خاکیان کنایه از آدمیان است و از گاو زرین
سامری آن گاو زر مراد است که سامری از زر گداز در غیاب ساخته بود پاره آن
خاک از زیر سم اسپ جبرئیل عم بر دهان گاو نهاده کرد و بسبب آن بانگ او زد و خلق در
غیبت حضرت موسی گوساله پرست کردانیده بود و آن قصه مشهور است و در بعضی
ابیات بالا مشرح نوشته شده است و معنی بیت آنست که ای ساقی صراحی سفالین
که بر صورت گاو است آن شراب سرخ که با آتش موسی میماند در دست در مجلس بیار تا مردمان
از آن گلو شراب بخورند و گاو زرین سامری را پیش آن بهیچ نخرند شعر
گنبد آبگینه رنگ نیست فرشته خوی رو ؟ سنگ بر آبگینه زن و بود لی کن ای پری
گنبد آبگینه رنگ کنایه از آسمان است و آبگینه مانند شیشه را گویند و از آن مینا نیز خوانند
فرشته خوی فرشته و نیکوکار را گویند و دیوی کردن عبارت از شتابی و تعجیل در کارها
کردن است و ای پری خطاب است مر دل را یعنی ای دل آسمان مینا گون خوش نیکو

کار نیست بلکه بد خوی است پس تو بر وی سنگ بر آبگینه آن زن ای دل ای اشنارا که بر نیکی آبگینه
سنگ بزن و بشکن و بگذار و در پی باب شتاب باش و اعتماد بر نیکو کاری او مکن
و از او فارغ باش و در طرب مشغول شو زیرا که تو در آسمان گرفتار هستی چنانکه پری
در شیشه محبوس [illegible] ازین شیشه برمان و بدانکه پری حال و دیو را در شیشه میکنند و فرشته
و دیو پری و آبگینه الحافظ متناسب اند شعر در قصب سه دامنی آستی دو بر فشان
پا بطرب سبک برآ از چه می گران سری قصب جامه کتانی قصب سه دامنی قباچه کتانی
با جا که اداز و آستین افشاندن عبارت از رقص کردن گران سری سرمستی و خماری دارد
و معنی بیت آنست که ای دل قباچه کتانی رقص کن و پای خوش را سبکی برار اگر چه
از شراب انگوری سر تو گران است شعر هفت طواف کعبه را هفت بیان
بسته اند ما و پیاپی کمین را و بهفت آوری هفت بنان کنایه از هفت کوکب
است ستاره که شب در فور گرداگرد خانه میکردند و پیاپی عبارت از بازی نرد و بعدد
نقش سه کعبتین است کعبتین قطعه شش پهلو را گویند که در پهلوها او از یک تا شش
عدد نقش کنند و بدان نرد بازند و آن قطعه ها از دندان ماهی یا از پیل سازند
و بازی نرد هفت نوع است یعنی را بد کعبتین و بعضی به سه کعبتین بازند و اسامی هر یک
بازی اینست [illegible] زیاد و عدد کعبتین است و باقی بازیها نرد به کعبتین است و داو
آنست که حریف چون بازی خود فره بیند پیر گرو که بسته است چیزی زیاده کند
و داو هفت آنست که یک داو اول هفت داو بود بدان داو تمام کرو بر دو
اسیر ار هفت زیاده شود یعنی تا هفت بار حریف بر گرو چیزی زیاده کند بعد از آن
مقبول شود و بایکبارگی هر هفت داو زیاده کنند بعد از آن مقبول شود و بانک
بار یکی هر هفت داو زیادت کنند تا چون بازی ببرد همه گرو ببرد و در پی
باب حکم الوری نیز گفته است بیت همه در ششدر رنجه زند و ترا داو هیاهو حریف هیستان
و نرد نیز آنکه تمامی ندب است مذهب آنچه در نرد بازی گرو در میان نهند و معنی
که امام خاقانی میگوید که هفت طواف کعبه را هفت کواکب سیاره بسته اند از آنکه

هفت طواف کعبه که یرزده من یکبارکی فرض بود با تمام شرایط حج بجا آوردم بعد
ازین ما هستیم و پانزده عدد نقش کعبتین و دو او بهفت او آورق است یعنی
بعد ازین که هر پنج بنای اسلام راکه کلمهٔ طیبه و نماز و روزه و حج و زکوة است
بجا آوردیم در نرد بازی مشغول باشیم و دران بازی نقش کعبتین پانزده بیاریم
و دو او بهفت بیاریم و گرو تمام ببریم ازانکه ما مردمان ناشایسته و سزاوار چهار
هستیم نه لایق طواف کعبه چنانکه حکیم انوری نیز فرموده است یکی و پنج و سی
در بیت نمی اگر ممکن بود زشش گاه چند جو زین بکردت ما و مطرب و می
که نماز بندهٔ عفو خداوند بعضی استادان معنی بیت چنین گویند که نقط کعبتین
تشبیه است چون پنج راکه پانزده عدد است مشتق کنند سی عدد شود ازان
سی روزه ماه رمضان مراد خواند و بجای دو او بهفت دو او ری بهفده او ری
خوانند وازین هفده رکعت نماز فرض مراد باشد یعنی هفت طواف کعبه که بر ما
فرض بود بجای آوریم اکنون بهفت کواکب سیار طواف کعبه را کاق اند بعد ازین
ما و سه پنج کعبتین ای سی روزه ماه رمضان دو داو بهفده او ری ای هفده رکعت
نماز فرض هستیم یعنی بر حکم بنی الاسلام علی خمسة پنج چیز بر ما فرض بود ازان
جمله کلمه گفتیم و حج گذاردیم بعد ازین بنماز و روزه مشغول باشیم و مال مقدار نصاب
خالی نداریم که بر و یکسال کامله گذشته باشد و زکوة ان بر ما لازم شده باشد
و چون معنی بیت بدین طرق گویند اضافه به پنج کعبتین که در معنی اول بود ساقط
میشود و معایب ظن انست که قصد شاعر بر معنی سابق است زیراکه امام مذکور
در بیان بیت چند بیت از جهت هفتها للنفس هم در مکر با خود گفت است
و آن درین شرح مختصر مسطور نیست خضر و کعبه آسمان ملک طراز راستین
کرده طراز آستینی از ذراع بنا میزنی سو این بیت در مدح شی
و انشاه منوچهراست و طراز اول یعنی فاعل اسنای از اینده ملک و طراز
دوم یعنی علم بازوانست و در رجا در خود دا گویند که بهتر ابنیا و اولیا رکی

بوشند

بوشند و معنی بیت آنست که شروان شاه منوچهر بادشاهی است که آستان حضرت
آواز غایت عظمت بکعبه میمانند و چنانکه در کعبه هجوم خلق می شود و دو اروحاجات
و حاجات مردمان می آید همچنان بر آستان ممدوح نیز هجوم خواص و عوام می شود
و درانجا حاجات و مهمات جهانیان بر می اید و نیز ممدوح مذکور ملک طراز راستین
است ای آرایندهٔ مملکت است و درین هیچ شکی نیست و از زر و ابریشم علم طراز آستینی
خود ساخته است یعنی ممدوح مذکور در جمیع امور دینی و دنیاوی متابع سپیش بیغامبر علم
است بیت در نقش مبارکش سفته را از احمدی در سقف بارگش معجز تیغ حیدری
نقش در سفته مروارید سوراخ کرده و سفته پنج شین هندوی را می گویند که مال
کسی را به چند وارد و کاغذی بگیرند و بدان موجب مال از جای دیگر ستانند و درین
محل از سفته را احمدی بیان اسرار پیغامبر مراد است سقف پوست درشت دانه
دار که بر قبضهٔ شمشیر بچسبند و آن پوست ماهی دریا و غیره سقف را قلب کنند نقش
شود بدلالت تیغ گوهر دار که جوهرها تیغ نیز حیدر امیر المومنین علی رضه و شیر نیز
و ظفر شین خود و بر ممدوح راجع اند و معنی بیت آنست که در وقت سخن در نقش
مبارک منوچهر بیان سرایر پیغامبر علم که ازدای اسرار احادیث بنود بیان میکند
و در حرم دست شکست که بر قبضهٔ شمشیر منوچهر است معجزه ذو الفقار و علی
رضه الله عنه است و معجزهٔ ذو الفقار علی رضه الله عنه آنست که در وقت کار زار
بر دشمن مقدار یکنیم گز زبان دراز کشیدی تا زاو بر با [illegible] رسیدی و کاهی
خطا نکردی چنانکه بیغامبر علم در مناقب و فرمود اند لا فتی الا علی و لا سیف الا ذو الفقار
المطلع الثالث بیت دوش گه صبح چاک زد صدر حبیب عنبری
خضر در انداز درم صبح و شب دم موری صدر سینه بود و شب صدره حبیب
عنبری کنایه از ظلمت شب است و مفعول است و صبح فاعل اوست
و چاک زدن عبارة از دریدن است و معنی بیت آنست که چون شب گذشته
شب صبح صادق بدرید و روشنی بر افق مشرق ظاهر شد مهتر خضر علم از غایت [illegible]

روی او بصبح صادق می ماند در خانهٔ من در آمد شعلهٔ برق ور در نور غرقش
مبارکی قله برق و صبح دم شمشیر از معطری روز نو اول روز بهار که
دران روز آفتاب در برج حمل می آید و آن روز جشن سلاطین عجم است غرهٔ
پیشانی منور قله سر کوه شیب پیری و عنبر هر دو شین سر خضر رایع اند و معنی
بیت آنست که او پیشانی منور خضر از مبارکی چنان تابان و در فشان می نمود
که او سر شعلهٔ برق بر روز نوروز نماید و سپیدی موهای او از خوشبوی چنان سپیدی
نمود که سر تودهٔ برف بوقت صبحدم نماید یعنی همچو کافور سپید خوشبوی می نمود موهای
خضر و رمز آنست که در زمین هند بیابانی است و در و درختان اند مانند درخت
موز که وقت صبح بر برگهای آن درخت برف و افک لطیف از اهوا افتد
و خشک می شود کافور چو دانه میگردد و خضر جای دیگر هم امام خاقانی فرموده
استشهاد بیار در جز درخت هند کافور بیار و جز درخت مصر روغن
دید مرا گرفته لب آتش پارسی ز تب نطق من ز تب تازیا برده نکتهٔ دری
آتش پارسی عبارت از تبخاله است و آن دمیدگی است که بعد گسستن تب بر لب
مریض پیدا می آید نطق گویا یا آب ابتداری و آبروی تازیان شاعران عرب
نکته سخن باریک و پوشیده دری جاری پارسی و معنی بیت آنست که چون خضر با وقار
مذکور در خانهٔ من آمد بر لب من تبخاله دید که علامت گسستن تب است و اشعار
قصاید فصیح و بلیغ مراد دید که نکتها پارسی آبروی شاعران عرب برده است یعنی
خضر مراد دید که از تب و رنجوری تباه شده ام و نکتها باریک در اشعار پارسی من دید که
پیشتر از نکتها اشعار عربی را رونق و آبروی نمانده است و بسبب فصاحت و به
کاغذ اشعار مرا هر کسی بهر می خوانند کعبتین چه طرفه طالعی کز در خانهٔ ششم
مهرهٔ یک مهرهٔ یک بهفت حال ابن عم در ششدریا طرفه عجب تحفهٔ و خانه
خانهٔ ششم از طالع خانهٔ رنج و بیماری است و هفت حال هفت بازی نرد را گویند
که هر یک سوی دیگر است و اسامی بازیها سردانیت و زیاده هزار خانه که طولانی است

منصوبه دمشند و خانه را گویند که در و مهره باشد و حریف شش خانه او را بندد تا آن
مهره ها پیشتر روان شدن نتواند و بعد ازان خان تا دیر محبوس ماند و بازی حریف
فره بود و معنی بیت آنست که چون مهتر خضر امام خاقانی را دید که بسبب مرض زرد و
ضعیف شده است گفت ای خاقانی تو عجب بخشی طالع داری که از ششم خانه که
بر حکم طالع خانهٔ رنج و بیماری است عاجز فرو مانده شدهٔ بجایی که بودی مقامر
بازی که در یافتن نرد بهر هفت حال ای بهر هفت بازی نرد مهرهٔ او در ششدر مانده
باشد و یک مهره در دست او مانده باشد و عاجز و حیران شده باشد و حریف باز و بازی
برده فره کرده باشد و قریب بود که از وی گرو تمام ببرد یعنی امام خاقانی
میگوید که چون با مراجعت در انتهای بیماری دید گفت که تو عجب طالع بد داری
که در بیماری و عجز و گرفتاری مانده گوئی مقامر نرد باز هستی که در هفت بازی
نرد بیابی حریف بر تو فره کرده گرو تمام برده است و ترا عاجز و نی تواکرده مانده است
چند فشانه عرض بودن و پای فشان شدن تا تو نه بهر نوتینی سایهٔ جوهری
رنج نا حرف و نشانه شدن عبارت از مشهور شدن است و عرض چیزی را گویند
که قایم بغیر باشد چنانچه لون و نطق و جوهر اصل هر چیز را گویند که بذات خود قایم بود
و هیولای لا تجزی نیز درین محل از عرض سخن مراد است و معنی بیت آنست که مهتر خضر
عزم مر امام خاقانی را چون بدان حال دید که بالا ذکر رفته گفته ای خاقانی اول در سخن
گوئی مشهور و معروف شدن بعد ازان فشان شدن و کم نام شده ماندن تا چند مگر
تو جوهر منور نه ای سایهٔ معدوم جوهر هستی که در نظر خلق نمی آئی یعنی الحق تعالی ترا در
فصاحت و بلاغت بی نظیر آفریده است تو مانند عرض کم نام و بی نشان شده
چرا مانده مگر تو جوهر منور و تابناک نیستی سایهٔ معدوم از جوهر جزء لا یتجزی هستی
که وجود نداری و اگر سایهٔ معدوم ازان جوهر لا یتجزی نیستی و جوهر منور هستی پس
خود را درگاه پادشاه و وزیر ملازم دار و مدایح ایشان نویس و سرود مجلس
ملوک و امرا خود را مشهور گردان و کم نام شده بمان زیرا که تو جوهر نهر داری که بذات

خوف را قایم بود بذات خود و عرض که بذات غیری قایم است یعنی تو بذات خود مستقلی چنا
و ما بکه لفظ نیستی استفهام است و این استفهام بمعنی تقرر است و جوهر عرض و نور
و سایه الفاظ متناسب متلازم اند مثل عطارد ای چرا چو نه تو نه مقبلی
طالع تو اسد چرا چون سرطان بدبیری عطارد نام کوکبی است سیاره و او دبیر فلکیه
و منسوب باست بشعر و الرحمن ذاتی و مقبول عقلا و نداقبال را گویند که دولت و جاه
او هر روزی در افزایش بود و ماه نو را بسبب افزونی نو مقبل گفته است برج سرطان
را مدبر گفته است از آنکه سرطان بیجا یک است و بیجا یکه بجای پس میرود و مدبر
کس را گویند که دولت و بخت از روی بگرداند و بجای تکرار چنانکه جای دیگر
هم گفته است زجرخ اقبال یار او یار عقاب هم ندارد او که اقبال
به نو جهت یار او یار سرطانش واز هم بر فیخ برج اسد قوی تر است و طالع او نیز
قوی کا و معنی بیت آنست که حضرت امام خاقانی را گفت که تو در هنری بعطارد همانی
همچو ماه نو چرا مقبل نه و طالع تو برج اسد است که قوی ترین بروج است و خانهٔ
آفتاب است پس همچو سرطان چرا آمد بر پس یعنی کارها را تو بر خلاف قاعده چرا افتاد
ماند و این بر سبیل تعجب است یعنی تو مانند عطارد فصیح و بلیغ هستی این عجب است
که همچو ماه نو صاحب اقبال نه و بدولت نمیرسی و طالع ولادة تو برج اسد است
و این عجب که همچو سرطان صاحب ادبار و کم قوة هستی و بدانکه از جهت اشتراک اسم پای
پس رفتن را ببرج سرطان نسبت کرده است و اگر نه برج سرطان تحقیق بپای پس
نمیرود بلکه همچنانکه بپای پیش میرود کعبه آسمان حرم صدر شهنه است
پس پس خاص کبوتر تو نیست باش که هم نسر طایر صید شکاه سلاطین حرم کرد اگرد
کعبه که در و کله حیوان است را امن و امان است نسر طایر نام است ستارهٔ است
بر صورت کرکس پران و معنی بیت آنست که حضرت امام خاقانی را بعد طعن
تشنیع گفت که ای خاقانی صدر شروانشاه منوچهر کعبه است که آسمان حرم اوست
و یا جرم او از غایت فراخی بحرم آسمان می ماند اگرچه تو مرتبه و رفعت نسر طایر همانی

تا آن

تا آن بهم کبوتران ای ماوجود در فت مرتبه تو داری ملازم ممدوح مذکور باش تا دو بار
از تو روی نگرداند و اقبال بتو روی دهد و مقبول حضرت شوی و بمقصود رسی والله
اعلم بالصواب المطلع الرابع مواکب شاه اختران رفت بکاخ مشتری
شغل بمه دارد به نهشت قصر دوازده دری موکب شاه اختران آفتاب کاخ کوشک و قصر
بلند کاخ مشتری برج حوت که خانهٔ مشتری است ده نه عبارت از زینت و آسایش
و مایه است قصر دوازده دری کنایه از فلک هشتم است باعتبار آنکه دوازده برج
در روست و جز نشین بر مرکب عاید است و معنی بیت آنست که آفتاب که پادشاه
سیارات است با لشکر خود از برج دلو بحوت رفت که خانهٔ مشتری در فلک هشتم که فلک
البروج است او را نشستن با همه آرایش و زینت و مایه دار یعنی فلک البروج مثلاً شش
برج از حمل تا سنبله آفتاب را زینت و ترتیب و قوة داد بدان سبب روز دراز و نی
آمد و آفتاب قوة گرفت و جانب شرق و اوج مایل گشت و بهار شروع شد و در دو
مذکور را از هبوط و وبال و حضیض که مایه نحوست فارغ گشت و چون آفتاب در برج رود
بجانکه شش برج قطع کند در هبوط افتد و روز کم و نقصان آن شود کیمه دو خزان
خروع شود و چون در قوس رود در حضیض افتد و چون در برج دلو رود در
وبال افتد و نحس و ضعیف گردد و حاصل بیت آنست که آفتاب در برج حوت
آمد و از اینجا از حمل تا سنبله شش ماه قوی و سعد ماند و در هر خانه قطعی باید
یافت نحیفش کم شده و در سر ماه و هر جرم زبر کرسی شرف رفت زجاه مضطر بی
از نحسی کوکب مشتری مراد شد و هم مهتر سلیمان را گویند و کرسی شرف کنایه از
برج حمل است زیرا که در نوزدهم درجه حمل شرف آفتاب است و از جاه مضطر جا
برج دلو مراد است و در دلو وبال آفتاب است و در حمل شرف آفتاب قوی گردد
و در جاه وبال ضعیف شود و مضطری بیچارگی و عاجزیست و معنی بیت آنست
که آفتاب که پادشاه اختران است چون از برج دلو که جاه مضطری است ایاو
وبال آفتاب در وست در برج حوت در آمد نحسش کم شده که کنایه از مشتری است

وران برج یافت چنانکه مهتر سلیمان عم نگین انگشتری گم شده در شکم ماهی دریافته
بود و بعد از آنکه آفتاب در چاه مغرب ای در برج دلو همچو یوسف عم افتاده بود
بسبب وبال مضطر و بیچاره شده بود در برج حوت آمد و از آنجا در برج حمل آمد و همچو
سلیمان عم بر کرسی شرف بنشست و سعادت و قوت و دولت یافت و روز افزون
گرفت و بسیار در علم ظاهر گشت و بدانکه شعرا مشتری را نگین انگشتری نسبت کرده اند
(شعر) فرداست نقره خنگ روز آمده در جنبش ، او هم شب فکنده سم کند و
از مشتری ، فرداست یا بن خیبت است ساخته یا بازن که در سر صاحب
برنداد هم اسب سیاه فکنده سم یعنی از رفتار باز مانده مشتری بیست روز و قعده
و نقره خنگ و ادهم سست استعاره است و ضمیر شین بر ستاره اقتران عاید است
و معنی بیت آنست که چون آفتاب که شاه اقتران است از برج حوت در برج حمل
آمد روز که باسب نقره خنگ میماند برای سواری اختیار آمد و اسب سیاه
که عبارة از شب است سم الکنده است روشن دار در رفتار باز ماند یعنی چون آفتاب
در حمل آمد روز دراز شده گرفت و شب در کوتاهی آمد و آفتاب شده گرفت (شعر)
دست بست صدر اوست دست قدر بحضرتش گنبد طاقدیس را بسته نطاق
چاکری دست صدر رشکگاه قدر منعل نه سپهر حکم ازلی که اسر قضا گویند طاقدیس
عبارة مدور و کوشک جمشید و نام کوشک مهتر سلیمان عم و از گنبد طاقدیس
آسمان مراد است نطاق کمربند و معنی بیت آنست که صدر ممدوح مانند صدر بست است
و دست قدر برای خدمت صدر ممدوح نطاق چاکری در کمر آسمان گنبد طاقدیس بیمانند
بسته است یعنی قدر برای خدمت صدر ممدوح آسمان را ساخته و مستعد گردانیده
تا دایم در خدمت او باشند و بدانکه هر کوکبی را در فلک آن کوکب چهار نطاق است
اول نطاق از اوج تا بعد اوسط و دوم نطاق از بعد اوسط تا حضیض و سیوم نطاق
از حضیض تا بعد اوسط ثانی و چهارم نطاق از بعد اوسط ثانی تا اوج و در فلک تدویر
نیز همبرین طریق چهار نطاق (شعر) کو هر ذو الفقار او گر نه علی است چون کند

بیشه

بیشه ستان رزم را آتشی و غضنفری کو هر اصل هر جهد از ذو الفقار تیغ ممدوح مراد است
بیشه همچو دهقان و کشت در بیابان که در و بسیار شیرها و شیران باشند و این بر طریق
نخلستان و گلستان و نمکستان است و بیشه رزم عبارة از جای جنگ است و
این استعاره است و غضنفر شیر نر را گویند و معنی بیت آنست که اگر ممدوح
علی رضه نیست پس گوهر تیغ او در بیشه ستان جنگ هم آتش و هم شیر چگونه میکند
ممدوح همچو امیر المؤمنین علی رضه بدان رضه بدان سبب تیغ او در بیشه ستان رزم
همچو ذو الفقار علی رضه هم آتش سوزنده می شود و خصمان را می سوزد و هم شیری درنده
می شود و دو دشمنان را می درد یعنی ممدوح در جنگهای مانند ذو الفقار علی رضه هم
سوزنده خصمانست و هم درنده بدخواهانست و درندگی کار شیر است و سوختن
عمل آتش است و تیغ را سوزنده باعتبار تیزی او گفته است و نیز در پولاد تیغ
آتش موجود میباشد و رمز تر آنست و بدانکه شیر از آتش بگریزد و این عجب است
که شیر و آتش یکی باشند و توانند بود که علی حقیقة گوهر ذو الفقار باشند اگر اصل
تیغ مذکور ذات علی رضه نیست پس در ان تیغ صفت آتش و حقیقة شیر یکجا شده است
(شعر) یعنی تیغ مذکور از دست مبارک امیر المؤمنین علی بود آنگاه این شیوه میداد
گر نه سگش بود فلک چو نقط پلنگ و مه بر نقط بهق شود روی عروس خاوری نقط
گونه و جامه دو رنگ و بساط بهق است علتی است که نقطهای سرخ بر روی مردم پیدا
شوند عروس خاوری کنایة از آفتاب است و خاوری مشرق را گویند و مغرب را
نیز و معنی بیت آنست که اگر فلک سگ ممدوح نباشد روی آفتاب همچو روی پلنگ
و ماه بر نقطهای سرخ و سیاه شود و قبیح و زشت گردد علت بهق و پلنگی فلک
سگ ممدوح است از ان سبب روی آفتابی که عروس خاوری است علت بهق گرفته
نمی شود (شعر) از رحم عروس ساخت از حرم جلال را ، نو خلفات فتح بین
وارث ملک پیمبری ، در بر تیغ حیدری زاده خنابچون عنب بر ده خنابا ز آسمان
گر هم دو پیکر رحم زهدان عورت که در و نطفه قرار میگیرد و بچه میشود حرم شبستان

بادشاه جلال بزرگی خلف فرزندش ابسته فتح فروزی و ظفر بر سینه و کنار و اندام خصم
انگور خام و تیغ خضری کنایه از تیغ سبز رنگ است خوشاوه یعنی خوشه و دوکان دوکان و یکجا
جفت و توأمان عنب انگور خوشاب گرانه و سماک دو پیکر برج جوزا و آن بصورت دو آدمی
است و منجمان نیز او را بصورت دو آدمی روی در روی نگارند و حرم و عروس و
نو خلقان بر تیغ هم استعارات است و عروس بخت و حرم جلال و نو خلقان و فتح
اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که بنگر که در شبستان بزرگی ممدوح از ازدواج
عروس بخت بچگان فتح نو زاده شده اند و ایشان وارث ملک بر و بحر اند و ای پرورش
دهنده ملک ممدوح اند و آن فرزندان فتح در کنار تیغ ممدوح که برنگ انگور خام است
دوکان دوکان زاده شده اند همچو انگور و از آسمان است نه علیا بالاتر بر رانند
و بمنزله برج جوزا شده اند و حاصل هر دو بیت آنست که به بین که بخت ممدوح
که در حرم جلال عروس است بچگان فتح زاده است و این وارثانی اند که برایجا بر
وردن ملک ممدوح زاده شده اند و در کنار تیغ سبز ممدوح همچو انگور بسته دوکان
یکجا اندازانکه نو آمازاده شده اند و از غایت علو مرتبه خوشاب از آسمان بر رده
و بجای برج جوزا نشسته اند و انجام دو پیکر را میکنند یعنی فتح و ظفر ممدوح
از بخت است بواسطه تیغ زنی و بدان فتح پرورش ملک است و بدانکه عروس
و حرم و حسوم و رعشه و انعطاط متلازم اند و خوشابه و خوشاب صفت استیناق است
و رمز رانست که دوکان دوکان نزدیک آشیانه بنشینند و بانگور خوشاب راه و لی
کنند جنانکه بالا در قسمنامه ازین داده شده است کی مه و جبل نخس را بر نهیش
رانند عدو کی مه و ارزق بسته سر هر سقطی شود سری دو جبل نخس را بعبارت از
ملک لشکر دشمن است و مه و ارزق بسته سر کنایه از کمر و دعا است که دشمن در
دل پوشیده داشت و سقط افتاده و فرو مانده و بیکار شده را گویند و سر بزرگی
و سرا گویند و معنی بیت آنکه دشمن بقوة دو جبل نخس قدم بر سپاه ممدوح سلوک
رفتن نتواند و بر نیاید جنانکه بر افتاده و فرومایه بقوة مکر و غاسر و بزرگی شدن

نتواند

نتواند سر شود و بدانکه مصرع ثانی نظیر مصرع اول است و نیز سری و سری و سستی بزرگی مشهور است
برده برج مار فش نیز و گاو آسمان چون نفت گرز گاو سر شوکت مار
حمیری را رمح نیزه در روزه فرق گاو سماک برج ثور گرز گاو سر یعنی از گرز است
که سر او مانند سر گاو می سازند و آن مضع فریدون است شوکت قوت مار حمیری
کنایه از ضحاک مارانش است و معنی بیت آنست که ای ممدوح تو نیزه که بار جمانند
روز و قوت برج ثور بردی جنانکه آهن گرز گاو سر که فریدون داشت قوت
و شوکت ضحاک ماران برده و بدانکه پادشاهی بزرگ بود که هزار سال عمر یافته
بود و دو مار بر سر دو کتف او رسته بودند و آن مارها هر روز مغز دو سر آدمی
میخورانیدند تا تسکین بحاصل آمدی روزی منجمان حکم کردند که مردی جوان افریدون
نام از پشت ابتین خیزد و او ملک ترا بگیرد و ترا هلاک کند ضحاک بشنید و ابتین
قول ابتین را بگرفت و کشت و زن ابتین پیش از آن حامله شده بود از وهم
ضحاک بگریخت و در شهری دیگر ساکن شد افریدون ازو زاده شد چون بزرگ
و بالغ گشت کاوه آهنگر از باره چرم که وقت صنعت آهنگری بر ساق پای
خود می پیچید علم نیزه ساخته خلق را بر بغرابیت و خبر داده بر فریدون رفت
و او را برانگیخت و بر ضحاک آورد تا فریدون ضحاک را بگرز گاو سر بکشت ملک
او گرفت و سالها ملک راند و این قصه در شاهنامه مشرح است
رمح تو راس را بهر ده گز بر خیس افتاب طاس از بر ماه چهار ده سایه کند صنوبری
رمح نیزه راس عقد جوزهر و آن نقطه است که از تقاطع خط مسیر قمر و خط شمس
بر فلک پیدا آمده است و آن در هر برجی هژده ماه میماند و حرکت او خلاف توالی
بروج است و سایه صنوبری ظل مخروط را گویند و خیس نشیمن بر رمح عالی است و معنی
بیت آنست ای ممدوح نیزه تو مانند راس چون بر ده گز طول دارد و طاس بر جرم او مانند
افتاب است و بر جرم سیاه او جنان بزرگ است که از بالای ماه تمام بر زمین سایه صنوبری
میکند و بدانکه ترکیب بر خیس افتاب طاس جنین باشد که طاس بر جرم آن رمح مانند

آفتاب است و تخصیص بهژده از ازان کرده است که راس در هر برجی هژده ماه میماند پس ایام خاقانی مدت نهمت دو ماه. را اگر نسبة کرده است دور نفی نسخه بجای راس راست مسطور است اما قول اول صحیحاست بلان دلالة لفظ آفتاب و ماه در اینجا الفاظ متناسب و متلازم اند بیت زبدهٔ دور عالمی زان هم دینی و مرتضی بحر علوم را دری شهر علوم را دری زبده و خلاصه هر جز و بحر علوم و شهر علوم اضافت بیانیه است و در مصراع ثانی اشارت است بانکه پیغامبر علیه السلام فرمود انا مدینة العلم و علی بابها یعنی پیغامبر علیه السلام گفت من شهر علم هستم و علی دروازهٔ آن شهر علم است و معنی بیت آنست که ای ممدوح تو خلاصه دور عالم هستی ازان جهة پیغامبر علیه السلام مروارید دریا علوم هستی و همچو امیر المومنین علی رضه دروازهٔ شهر علوم هستی یعنی ساوی هم علمهاتوی نایب لشکری قوی به تیغ هندوی سر کرده رایس گشن لشکرانی لشکری کرده بزبان لشکری ترکی خدای عز و جل را گویند سنقر نام بادشاه تتار است و او کافر بود از رز لشکرها است و در ترکستان که غایت دلیری سنن بزبان ترکی او تو بود دو معنی بیت آنست که ای ممدوح تو نایب خدای عز و جل هستی و تو به تیغ هندوی بادشاه تتار را اگر نام سنقر دارد و کافر است سن لشکر لشکری تنکری کردی یعنی بقوت تیغ هندوی سنقر کافر را که بادشاه تتار است مسلمان کردی و وحدانیت خدای عز و جل مقر گردانیدی تا خدای تعالی را یکی میداند و تو نیکی و تو تنکری میخواند بیت که بر شعر یمن مشار نو ز رود سیم سو دو سهیل و ار که نکند سعری شعری نام دو ستارهٔ ثابت است و هر دو در برج سرطان اند بعضی گویند یکی در جوزا و دوم در سرطان و آنکه شمالی است ازان شعری شمالی خوانند و آن در سرطان است چنانکه حکیم انوری گوید بیت ظلم که سرطان شد که شاخ نسترنش طلوع داد بیک شب هزار شعری را یمن مبارکی و یار دهی شمال زمان سلطان بافتن بهم سیم بدل شدن صورت نیک بصورت زشت بسبب گناهی سهیل نام ستارهٔ ثابت است که در طرف جنوب بود و مقابل شعری یمانی است و منسوب است و یمن چنانکه بزرگی راست بیت

هر شب نکرم سوی یمن تا تو برابا زیرانکه سهیل از یمن برآید و گویند سهیل در عهد قدیم داد و استاب مردمان سرمانه باج تجارت بردی حق تعالی از شومت او را مسخ کرد و بصورت ستارهٔ ساخت و بر آسمان استم بر دو در ثابتات نصب کرد معنی بیت آنست که ای ممدوح اگر بر شعری یمانی مبارکی زمان تو برسد و شومی اطاعتان زمان نکند و مسخ او نگردد و حال مانند سهیل مسخ گردد و در شکل سیکی درخشنده شود چنانکه سهیل شده است بیت هم جم از اهرمن نکمین باز ستانی از غزان تاج سر ملکت هم خاتم دست سنجر با جم یعنی سلیمان علیه السلام اهرمن دیو غزان قومی دلیر بودند از ترکان که بعد وفات سلطان سنجر متهور و غالب بر ملک خراسان گرفته بودند خاتم نگین تا انگشتری و معنی آنست که ای ممدوح چنانکه حضرت سلیمان علیه السلام انگشتری خود که گم شده بود و بار رسیده بود همچنان تو تاج سر ملکت و انگشتری سلطان سنجر که بدست غزان افتاده است از دست غزان باز ستانی و ملک خراسان از غزان بقوت و شوکت باز گردانی و در ملک حفظ خود آری و ایشان را متهور و مغلوب گردانی و قصه کم شدن و باز یافتن انگشتری ملکت حضرت سلیمان علیه السلام مشهور است بدان سبب درین محل مسطور نگشت بیت باد چابر آب گر نقش قد افلح آورد هم تو فلاح و فتح را بر شط ملحان بری چابا باد بجای از جانب مشرق بوزد گر نام جوی است بزرگ وان در زمین ملک بر دو هم بر امش زرگر کوتری بسته در داخش فلاح رستگاری و نجات شط کناره ملحان نام جوی بزرگ است و معنی بیت آنست که ای ممدوح چون تو بقصد کشتن غزان از دار ملک خود عزیمت کنی هم باد چابا در امواج باریک بر روی آب گر نقش قد افلح الیوم من استعلی برارد و قد افلح المومنون نیز بلند هم تو رستگاری و فیروزی را بر کرانه ملحان برابر خود ببری یعنی چون تو یاب گر برس امواج باریکه از آسیب باد بر روی آب نمودار شوند نقش آیه مذکوره که نتیجه او نجات و فیروزی است پیدا آرند و هم تو فلاح و فتح را با خود بر کرانه ملحان که جای نزول است ببری یعنی ای ممدوح درین عزیمت تفاول خوب آید که بدان اهل خراسان

را از دست عزان فلاح و ترا بر عزان فتح میسر کرده فلاح و افلح و مفلحان صفت
استحقاق است [illegible] فرضه عقلاق و بیل از شط مفلحان دو کره هست خراس
مارکین از سمت مزوری فرضه رفتن کشاده و فراخ بر کرانه رود دریا کار و دانا
و رفتار و فود آیند و از ان جا در کشتی نشینند عقلاق نام رودی بزرگ است
بلی رودی مشهور است نزدیک مصر مارکین آب کنده که از نماله در کوک جمع کرده
است نشان و داغ مزور در روغ و دغا بدانکه درین بیت امام خاقانی مفلحان را بر
عقلان و کوه را بر نیل تو جنانچ و تفضیل داده است در مصرع اول لف و نشر است
و معنی بیت آنست که ای ممدوح شط مفلحان بر فرضه عقلاق فضل دارد و شط
کوه بر فرضه رحمان دارد [illegible] که فرضه عقلاق ذلیل پیش شط مفلحان ذکر [illegible]
خراس مارکین است بسبب آنکه داغ مزوری بود دغا دار درو بدانکه خراس مارکین
انرا گویند که آب آسیاهای رب ابی نصب کرده باشد که در و آب کنده از غاله
روان بود و بجوقان اسیاب مذکور گردد و در ملک بالا خراس در کنار جوی بزرگ
نصب کنند و آسیا نبود و دوش آب بگردد و آنرا اسیاب آسیا نیز خوانند
گر چه بدست پیش ازین در عرب و عجم روان شعر عمید و رودکی نظم لبید و بحتری
در صفت یکا یکی ان صف چهار گانه [illegible] سه حرف عمید و درو زبان شاعری
عمید و رودکی هر دو شاعر در عجم بودند و لبید و بحتری هر دو شاعر در عرب بودند و
یکا یکی یعنی بی نظیری است و ان صف چهار گانه اشارت است بر هر چهار شاعر که در
بیت بالا مسطور اند و سه حرف در اصطلاح کشتیگران سه بار حریف را بر زمین
زدن است و در اصطلاح نزد یاران و شاطران یارها بجای از حریف مرده
ورزه کردن است و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که اگر چه پیش ازین شعر
عمید و رودکی در عجم روان بود و نظم لبید و بحتری در عرب روان بود و هر کسی
آنرا میخواندند ولیکن من در شاعری چنان سر آمده وقت و یگانه عصر شده ام که در
صفت بی نظیری هر یک [illegible] هر چهار شاعران را بزبان پارسی و عربی حرف میدهم

یعنی

یعنی بزبان پارسی عمید و رودکی را و بزبان عربی لبید و بحتری را سه حرف میدهم ای
شاعران برابر [illegible] فایق و رائج آمده ام و این شعر مصغر ب و ترجیح کرده ام
درین هر دو بیت شاعر ستایش خود کرده است از آنکه شاعری و شاعر ستایش
نفس خود روا است که از باب النفس فی الطرب معذور
کرده [illegible] قدر حکم ترا اختر [illegible] بود فتح الرغم ظالمی خسف [illegible]
مالت و دست سایلان دست رجام خسروی [illegible] و پای سرکشان پایه تخت
سروری تخت تو تاج آسمان تاج تو از ابروی حکم تو طوق گردنان طوق تو زلف
سعتری قدر [illegible] حکم قضا در دنیا و عقبی فتح ناچیز کردن لوای علم نیزه خسف
فرو بردن [illegible] ذنب [illegible] ابر [illegible] گردنان [illegible] سعتری
ز [illegible] و معنی هر سه بیت آنست که ای ممدوح قدر که [illegible] است [illegible]
حکم چنین کرده است که از تاثیر اختر سعد تو همیشه علم ظلم [illegible] و ناچیز کرده
[illegible] خراب شود و همیشه مال تو بدست سایلان رسید و در دست تو پیاله افروزی
بود و [illegible] تو بر پای سرکشان باشد و پای تو بر تخت سروری آرام گیرد و تاج آسمانی
ای الکلیل چرخ تخت تو گردد یعنی پایه تو برابر تاج آسمان بود و فرا ابروی تاج سر تو
بود و حکم تو قید سرکشان باشد و زلف معشوق قدر گردن تو مانند طوق قدر بود [illegible]
با معشوق وصال شود و فتح قلب خسف است و این سه بیت در دعا ممدوح اند [illegible]
این سه بیت [illegible] شاعری را [illegible] افاده باشد و از زلف سعتری زلف محبوب
مراد است و [illegible] است که زلف خوبان را [illegible] کند و [illegible] گویند
اصفهان مده **المطلع** رخسار صبح را نگر از برقع زرش گر دست شاه جامه
عید [illegible] در برش برقع زر عبارت از اغاز روشنی صبح است رخسار و برقع از
جامه عیدی و [illegible] ستاره است و [illegible] بر هر دو شین برقع عاید است
یعنی دوست رخسار عروس صبح صادق را از روی برقع زرین او ببین که غالیه
زیبایی نماید از انکه او از دست پادشاه عید جامه عیدی تشریف یافته است و ان در ایام

خود پوشیده است واین زیب صبح ازان جامه است واز جامهٔ عیدی سرخی شفق
صبح مراد است وروز عید عروسان جامها سرخ پوشند مراین ادای شفق را جامهٔ
عید گفته است **سو** مشرق بعود سوخته دندان سپید کرد چون بوی
عطر عید برآمد ز مجمرش عود سوخته عبارت از ظلمت شب است وبزرگان گفته
عود سوخته دندان مالند تا سپید وصاف شوند ومجمر عود سوز را گویند واینجا
از مجمر آفتاب مراد است واز دندان ستارگان سحری مراد باشد وروشنی صبح نیز وضمیر مجمرش
بر مشرق راجع است ومصراع اول جواب شرط مصراع دوم وجواب بر شرط مقدم
شده است وبعود سوختن دندان استعاره ومعنی بیت آنست که مشرق بظلمت
شب که بعود سوخته میماند دندان خود را سپید کرد یعنی تاریکی شب رفت وسپیدی
صادق با ستارگان سحری در مشرق پدید آمد ولیکن در وقتی که بوی عطر عید از مجمر
مشرق برآمد ای باد صبا بیرون رفت وبوی گلها بسوی در جهان منتشر گردانید
گویی آن عطر عید است که از مجمر مشرق بیرون آمده است وحاصل بیت آنست که چون
شب نماند روز عید شد عطر عید در جهان منتشر گشت زیرا که روز عید هر کسی عود
در مجمر سوزد ودندان را دندان سپید کنند **سو** گردون فرو گذاشت هزاران
حلی کرد است صاحبی بسلخت کلی عید است در خورش حلی زیور وهزاران
حلی کنایت از ستارگان است صاع پیمانه غله در خور لایق ودرین محل از صاع
آفتاب مراد است وضمیر شین را دوق راجع است ومعنی بیت آنست که وقت صبح
عید آسمان زیور زد وجواهر را که کنایه از ستارگان است بگشاد واز آن
رز صاع عید که عبارة از آفتاب است بساخت از آنکه صاع بعید لایق است
بدان سبب که بروز عید فطر بر هر کسی نیم صاع گندم صدقه کردن لازم است
وقت صبح حاصل آنست که وقت صبح عید ستارگان محو شدند وآفتاب بجای
ایشان طالع شد که بصاع عید میماند **المطلع الثانی** آمد دو اسپه عید
وخزان شد علم برش زرین عذار شد چنین از گرد لشکرش دو اسپه شتاب تعجیل

خزان

خزان شد علم برش زرین عذار شد چنین از گرد لشکرش دو اسپه شتاب تعجیل خزان
برگ ریز علم برنزه دار عذار رخساره چمن راهی در میان باغ که از هر دو طرف شاخهار
درختان در یکدیگر آمیخته باشند وزیر آن درختان ریاحین وسبزه کاشته باشند وضمیر
شین بر عید عاید است ومعنی بیت آنست که عید پادشاهی است که بتعجیل وشتاب
در جهان آمد وخزان سبزه دار او شد ودرختان را با برگهای زرد که مانند علمهای زرین
بود بر سر او نصب کرد واز غبار لشکر او رخ چمن زرین شد یعنی برگهای زرد درختان
که از باد خزان در زمین چمن افتاده اند روی چمن را زرد شد برنگ زرد وبدانکه زرین
عذار وگرد لشکر استعاره است **سو** عیدی است وآن عصر عروسی است
صبوح دار بکف بر لب آورید وا اورده معجرش وانکه خزان معجز عید است
بهر صبوح هر برگ از بستهٔ طلسم مزعفرش عصر شیره انگور شیلیده که از آن
شراب انگوری سازند صبوح علتی است که صبوحی را صبوحی میکنند وکف در دهن
می آرد واهل هند از الوار خوانند معجر دامن ومقنعه وبان مزعم مردی که عزیمه
نو سید یا عزیمه اند ویا تعویذ نویسد ودستها واین کارها باشد زر انگور ووقت
انگور طلسم تعویذ منعم تعویذ که بزعفران نوشته باشند وضمیر ها راسین برعروس
عاید بود ومعنی هردو بیت آنست که روز عید است وآن عصیر که درج است عروس
صبوح دار که کف بر لب خم آورده است معجر او یعنی سرپوش خم نوشته است
بدان کف وخزان که معزم عید است آنکه برای دفع کردن علت صرع آمده است
وبر برگ انگور بزعفران عزیمه نوشته است وخم عصیر بسته تا صبوح او دفع
شود وبدانکه عصیر سرخ را بروز عید بر عروسان نسبت کرده است که عروسان
روز عید جامها سرخ پوشند وخم شراب انگوری چون رسیده می شود ودر
جوش می آید کفها در دهن او می آیند وبدان کفهای سرپوش خم پوشیده شود وعصیر
را هم بسبب کف بصبوح نسبت کرده است ودیوان انگور را که در فصل خزان زرد
شده است ونزدیک خم افتاده است بتعویذی که بزعفران نوشته باشند منسوب

گردانیده است و منوهان نخوبند بر عنوان نویسند و در کلوی صاحب صوم بندند
تا از علت صوم خلاص یابد و این هم استعارست

زان سوی عید دختر رز سوی پرده بود • از زین عماری آورد و فر هلال ما روشن نگاه
داشت پس اتفاق و عید بستند عقد بر جم افاق نگیرش زان سوی یعنی پیش از
عید دختر رز شراب انگوری از زین عماری و نو عروس از زر و این جا کنایت از برگهای
رز دو انگور است عدت چهار ماه و ده روز ذکر رفت مدت سوگ در خانه ماندن و شوهر
دیگر نکنند اتفاق موافقت کردن در کاری کرانها افاق عالم بگیو نیم و هر دو ضمیر
شین بر دختر رز عاید اند و از ما در درخت انگور مراد است و معنی هر دو بیت انست
که پیش از عید فطر در ماه رمضان شوی دختر رز مرده بود ای شراب انگوری دختر کان
که در ماه رمضان بی شوهر شده بود بدان سبب مادر او یعنی درخت انگور بماتم نشسته
و زرین عماری او را بر خاک زده اشت بود یعنی درخت انگور که مادر ان دختر است
برگهای زرد را که عماری ان دختر است بسبب باد خزان بر خاک افشانده بود
و ان دختر در تمام ماه رمضان بسبب مردن شوی در عدت نشسته بود و بعد بر
اتفاق روز عید فطر با هم خلق نکاح او بستند تا هر یکی با او مصاحبت آکند قت
و حاصل هر دو بیت انست که شراب انگوری در ماه رمضان مانند دختر بی شوی
مرده در ماتم و بیکار شده مانده بود و برگهای زرد درخت انگور با سبب باد خزان
بر زمین ریخته شده بودند چون روز عید شد باز شراب انگوری در کار شد
و بر همگی اعزا حرام جاهلی شد

نبودی ار نه بروز عید منقار زده دار
مسکین کبوتری ز ملکی تام اورشی منقار بر قنینه و پر بر قدح ماند • کامد
همای عید و نهان شد کبوتر شی تنغی دم تام مکتوب قنینه سقیه و هر را [illegible]
شراب و از منقار قنینه و دهن صراحی مراد است که آن صراحی بر صورت
مرغ بود و قدح بر صورت مرغ بود و معنی هر دو بیت انست که پیش از
روز عید فطر و ماه روزه از مسکین کبوتری بود که بالا می آمد و از بادشاه

حقیقی بر صایم مکتوب نجات می آورد یعنی خبر نجات از عالم ملکوت آورد و بر صایمها
رسانید اکنون آن کبوتر مسکین منقار خود قنینه ای یعنی صراحی گذاشت و پرهای
بازوی خود بر قدح گذاشت و نهان شد از انکه همای عید آمد و پیش همای کبوتر
را رونق نماند و بدانکه چون روز عید صراحی و قدح که بصورت مرغ بودند در مجلس آمدند
و مساهران شراب خوردن گرفتند و ماه روزه و از که کبوتر نامه از رو مانند منقار و
پر بر قنینه و قدح رها کرد و پنهان شد و در کبوتر مسکین رمز است که خلوق فم
الصایم عند الله اطیب من ریح المسک و ضمیر هر دو شین بر روزه دار عاید اند و
در بعضی نسخه بجای ملک فلک مسطور است

در ابگینه نقش پری بین بر بزم
عید • ان می گزارش است پری دار جوهرش • زان چون پری گرفته نمایند
اهل عید کاب خرد ببرد پری وار از درش ابگینه شیشه نقش پری عبارت از رنگ
سرخ انگوریست و از آب رندان و ابداریا در پری مراد است و هر دو لفظ
مستعار اند و ضمیر هر دو شین بر می عاید اند و معنی بیت انست که در مجلس جشن عید
و اشیشه مانند صورت پری تا به بین انکه می سرخ را که اصل او مانند اصل پری از اتش
است و اهل مجلس همه مردی پری گرفته و دیوانه شکل از ان جا باید که اتش آن می
بسیار گرمی و تیزی و سرخی او آب روی عقل ایشان را برده است و بیهوش و دیوانه
گردانیده چنانکه آسیب زده پری بیهوش و بیخود میشود و دیوانه و آمر
میکرد و دو بدانکه ما سرخ انگوری را نقش پری از ان گفته است که چون شراب
نجوت عزیمت پری را در شیشه حاضر کنند و در آن شیشه بجوش سوار کنند
پری را در ان شیشه سرخ دوام نماید و خلقت پری از اتش است کما قوله تعالی
و خلق الجان من مارج من نار و پری گرفته انرا گویند که اسیب پری بر او رسیده
باشد و بیهوش و دیوانه گردانیده است

گردون چو جنبری ز پی گوش پر نور عید
حلقه بگوش جبر [illegible] شد چو جنبرش گردون چنبری یعنی اسمان که حلقه وار است
از [illegible] گوش یعنی از نهایت اطاعت و [illegible] هر ما حلقه بگوش یعنی بنده مطیع جبر حلقه
[illegible] و ضمیر شین [illegible] عاید است و این [illegible] وصف [illegible] است یعنی [illegible] روز عید [illegible]

مجلس مطرب دف را چنان موزون میزند که از استماع آن آواز آسمان حلقه در گوش
از غایت اطاعت و فرمان برداری شده حلقه دف شد و مجموع چنبر دف حلقه بندگی در گوش
خود کرده و بدانکه حلقه گوش چنبر دف جلاجل اوست و گوش آسمان ماه نواست یعنی چنانکه
چنانکه حلقها در گوش چنبر دف است همچنین ماه نو نیست همچو حلقه گوش آسمان شد و زمان
بنده دف شد **شعر** مار زبان بریده بنگر بالای روز عید سوراخ مار در شکم
مار پرورش چون شاه زنگ بس و بپیش ده غلام ترک از فرشید کنی و که شکر
افشر ازوه غلام ترک کرده انگشتان هایی زنند مراد است و زنجیر و بزرگی و از نی
ان پارها نیز مراد است که در دهن نای وصل کنند و آن شکر ان پارها قند مراد است که
در دهن نای الا نیندا آواز شیرین بر آید و لب سوراخ نای نیز مراد باشد و معنی بیت آنست
که نای که بروز عید در ان مجلس مطرب می نوازند گویی مار یکاست زبان بریده که
ته سوراخ در شکم ان مار است و نیز آن نای چو پادشاه زنگی است و پیش و پس
رو ده انگشتان پای همچو غلام ترک خدمت میکند و از عید گاهی از پارها
نی و گاهی از پارها قند بر سر آن تاج می نهند و می نوازند **شعر** بل هندوست
برهمن آتش گرفته ... چون آب عید نامه در سیان از برهمن زرتشت نام حکیمی است که
ملعون بوده و زند و استا و کتاب در علم آتش پرستی تصنیف کرده بوده و میگفت
که از آسمان فرود آمده اند و دعوی پیغامبری کرده و میگفت که از آسمان فرود
آمده و دعوی پیغامبری کرده بود و دین آتش پرستی و کواکب پرستی بجستها
انگیخته بود و معجزها خود ساخته و وقعه او در شاهنامه است و از نام
زرتشت کتاب زند مراد است و از آتش قبه زر مراد است که بر سر نای وصل
کنند و از آب عید نیز ایضا مراد است از برباید گو هند را و بهمن شین بر هند عابد است
و نای را لبیب ساحی هندو گفته است و معنی بیت آنست که نای بشاه زنگ
نیست بلکه هندوی برهمن است که بقوت سحر آتش بر سر گرفته است و مراد
سوخته نمی شود و کتاب زند که تصنیف زرتشت است همراه است عید ای ...
مزامیر عید روان و یاد میخوانند یعنی سرودهای لطیف از وی بیرون می آید و بدانکه از آتش

لب سرخ نای نیز مراد باشد و رسم است که در وقت پرستش آتش برهمن نزدیک
آتش زند و استا و پازند را با لحان خوش در پرده سرود میخوانند و از آب عید زینت
و آرایش عید نیز مراد باشد **المطلع الثالث** عید است فتنه را از هلال مهر بر
دلکان هلال و بد بسعد برابر پرستش فتنه شیفته دو واله شد هلال مهر کنایه از
ابروی معشوق است شنیده ... شیفته و واله شود در ... بر معشوق عاید است که ذکر
او کرده است و معنی بیت آنست که عاشق شیفته را از ابروی معشوق هلال شب
عید عاشقانست مر دل عاشق که آن هلال مهر را دید در مقابل او شیفته و دیوانه میشود
و رمز آنست که چون مردم شیفته ماه نو بینند شیفته تر و دیوانه تر گردد چنانکه شاعر
گوید بر سبیل تعجب **شعر** ان شیفته رسن بریده دیوانه ماه نو بدیده مانند جوان کاکل
شب عید دل قرار تا نعل بر نهاد دو هاروت کافر آتش نعل در آتش نهادن
عبارت از سحر و جادو کردن است و کسی را بعشق حیران و ناپاک و سوزان کنند
دل بی قرار گردانیدن است چون مردمان خواهند که کسی را بعشق کسی بی خواب و بی قرار
گردانید هر نعل اسب بنو بر بر نسیند و با عزیمت خوانند و ان نعل در آتش سوزان
اند از قد بنام کسی که کرده باشند بی خواب و بی قرار گردد و ... هاروت نام
فرشته است که بشکل آدمی در بابل امتحان بامر الله تعالی فرود آمده بود و خلق
را سحر آموخته و زهره را بسحر شیفته خود کردانیده بود قصه او در محل خود تحریر
کرده شده است و این جا دو هاروت کافر کنایه از دو زلف معشوق
است که سیاه ... میمانند و رخساره سرخ او با آتش میمانند و چون سر زلف گرد رخساره
سرخ آویخته بود چنان نماید که گویی نعل بر آتش است و معنی بیت آنست که تا آنکه
دو زلف کافر معشوق که در سحر مثل هاروت اند بنام من نعل در آتش نهاده اند یعنی
بر رخسار سرخ معشوق دو زلف او نیز او ... بنام من بی خواب و بی قرار
گشته و در ناپاکی مانده ام چنانکه کودکان شب عید باشتیاق عید بی قرار مانند و
حاصل آنست که چون دو زلف بر روی رخساره معشوق دیدم عشق او بر من غلبه کرد

وبدانکه سبب بی‌خوابی ولی‌قرار شدم **شعر** براه بهشت زمقنع عبیدی ماه‌جاه سیم
اب چو مقنع وماه مزور بنی ارخ روی معشوق مراد است وچاه سیم کنایه از چاه
زنخدان اوست ومقنع نام حکیمی است که بحکمت ماهتاب ساخته بود و آن از یک چاه
طلوع شدی ودر دوم چاه فرو آمدی وچهار شهر را روشن میکرد ایند و از ماه
نخشب وماه مقنع کفتندی ومزور دروغ را کویند واز ماه مزور ماه مقنع مراد است
دخبر شین مصرع ثانی بر مقنع راجع است ومعنی بیت آنست که روی معشوق من ماهی است
که از زیر مقنعه عبیدی بچنین چاه زنخ دیار روی در راه چاه مقنع حکیم وابروی ماه دروغ
کو که از آن چاه برامدی برد یعنی روی معشوق من از زیر مقنعه عبیدی ماه نمایی است که
چاه زنخ وچاه مقنع راکه از وماه مقنع طالع شدی وماه مقنع راکه مزور بود آبروی
در حرمت نماند وبدانکه مقنع بتخمین است وضمت اشتقاق نیز وچاه وماه تخمین
مطوقات است **شعر** چون دیدمش که عید سده داشت چون مغان
آتش لاله برکی وچلیپا زعود شی آن آتش که قبله از زرتشت عید اوست **م** جا
دیدمش ز دور دور فتم فراتر شی شده دیم اوتر از بهمن ماه که آفتاب در برج
دلو باشد و آن روز جشن مغان است ولاله برک عباره از لب سرخ معشوق است
وچلیپا صلیب راکویند و آن شکلی کوشه از زر نقره بود که زنار داران در رهبانان
وبر بسته ومیز کنایه از زلف معشوق است و زرتشت نام حکیمی
که دین آتش پرستی بنیاد نهاده اوست و فراتر یعنی بیشتر است و آتش
کنایه از لب سرخ معشوق است وهر دو ضمیر شین دوم بیت راجع را آتش
اند ومعنی بیت آنست که چون معشوق را دیدم که چو مغان در عید سده از
جهت پرستیدن از لب سرخ خود آتش لب او را که قبله زرتشت است
وعید زرتشت است از دوری دیدم وبیشتر برای بوسیدن لب او
نرفتم ازان معنی که در بیت فرد است و آن اینست **شعر**
در کعبه کرد عید وزمزم بدم آب چون نیلکر چکونه مزم آتش نوشیش

مزیدن نوشیدن است واز آتش همان لب سرخ معشوق مراد است
ومعنی بیت آنست که در حج رفته بودم و آنجا عید کردم واز ماه زمزم
اب نوشیدم اکنون لب معشوق را که آتش تر است بجه نیلکر چکونه
مزم اگر مزم اگر اداب نباشد بلکه ترک ادب باشد که نباید مزیدن
آب زمزم معشوق که آتش تر است مزم ویند آن کرم نباشد نیلکر
وبدانکه لفظ زمزم موجود است وآب و آتش لواز است **شعر**
خاقانی اکبر انکه در وعید است در سنه بداه شش روز و پنج وقت
زچار اصل وکوهر شش ° بدو شش هزار سال زمان داشت ملک عید
ماریکه یافت کوهر ذات مظهرش خاقانی اکبر خطاب منوچهر شاه است
سه بعد عرض وطول وعمق جهان شش روز اشارت است بر مدة خلقت
عالم کما قال قوله تعالی هو الذی خلق السموات والارض وما بینهما فی ستة
ایام الایه چهار اصل چهار طبع پنج وقت اوقات نماز کوهر شش که هیولی
که اصل هر چیز است واز چهار اصل وکوهر ذات ممدوح مراد است که خلقت
او از یک هیولی چهار طبایع بود واین هر دو بیت در مدح منوچهر کفته است
ومعنی هر دو بیت آنست که منوچهر پادشاهی است که از چهار طبایع
ویک هیولی او یعنی از ذات او در طول وعرض وعمق جهان در هر شش
روز که مدت علامت بهر پنج وقت نماز وعید جهان را موجود است ملک
از کاه خلقت آدم علیه السلام شش هزار سال کذشته بود از هفتم
هزار سی کذشته بود خلعت ممدوح در جهان شد وحاصل معنی آنکه ذات
که منوچهر ای پادشاهی منظم است که از عناصر وهیولی ذات او ودر
جهان در هر شش روز بهر پنج وقت نماز خلق را وعید ای عید فطر و
عید اضحی است یعنی از ذات ممدوح که از هیولی وطبایع بترکیب
یافته است خلق را در هر روزی پنج نماز وعید موجود است یعنی خلق از

سخاوة و کرم و لطف و عدل و انصاف ممدوح دایم در ناز و نعمت و خوشی
و فرحت اند یعنی از گاه هبوط آدم صلی الله علیه و سلام بسر اندیب
بمدة شش هزار سال رنگ عیدهای آرایش و زینت او و عید در رنگ
گردنا کو بهر ذات ممدوح رنگ یافت ای ممدوح در جهان پیدا آمد و
آراسته شد لیکن رنگ عید در عقب او در جهان پیدا آمد المطلع
الرابع

صبح هزار عید وجودست جوهرش خنجر بدست
رایض ملک الموت خنجر کش وجود ذات جوهر اصل هر چیز و اینجا ذات
ممدوح مراد است رایض رام کننده است و رام کننده ما نفس خود در
خنجر کشیدن بر ممدوح عاید نشود و معنی بیت آنست که جوهر ذات ممدوح که عبارة
از بهوکلاست بمقابله صبحهای هزار عید است موجود ذات لا معنی
ذات ممدوح جوهری لطف است و مایه طرب است مر خلق را همچو صبح
اعیاد و خنجر او خضری راست رام کننده عزرائیل علیه السلام در بعضی
نسخه از بجای رایض رایتش مسطور است و رایت علم نیزه را گویند
و خنجر کشیدن بر ممدوح راجع است یعنی رایت ممدوح خضری است و خنجر
ممدوح عزرائیل است ای علم نیزه ممدوح همچو خضر سبز پوش و دیر پا و
منصور الوجه و با عظمت و برکت است و ذات بخشش خلق است
و خنجر ممدوح همچو عزرائیل علیه السلام جان ستان حقاق و ظالمان است

بیت بحر کلیم دست بران ابر طور رخش با نال عید و نور انا الله
زیورش بحر کلیم دست کنایة از ممدوح است و کلیم حضرت موسی علیه السلام را
گویند و ابر طور رخش کنایت از اسپ ممدوح است و در اصل طور نام کوهی
مشهور است که حضرت موسی علیه السلام بران کوه با حق تعالی تکلم میکرد و انا الله
اشاره است بر قوله تعالی انّی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و این آیة
در شان حضرت موسی علیه السلام محلی هم در شان او این و این آیة است قوله تعالی

یا موسی انّی انا الله رب العالمین چون حضرت موسی علیه السلام در شب تیره وادی ایمن بطلب
آتش بر کوه طور رفت دران زمان ندا شد انّی انا الله نمایان ... این
گونه آنرا آتش می پنداری آتش نیست ملک نور من است و این قصه
در شرح ابیات بالا مشروح بیان کرده شده است بدان سبب اینجا
اختصار کرده شد و لفظ بحر و ابر استعارات است و معنی بیت آنست
که ممدوح دریا دل است که در سخا معجزه ید بیضا دارد و ید بیضا معجزه حضرت
موسی علیه السلام و ممدوح بر اسپی سوار شد که آن اسپ ابری است کوه پیکر
و در سواری تفاول عید الماقال یافت و نور آیت انّی انا الله الآیة ظاهر
او شد چنانکه حضرت موسی علیه السلام را سوای حق تعالی را ظاهر شده بود و ازین نور
آن نور مراد نیست که حضرت موسی علیه السلام جانب طور دیده بود و او آنرا آتش
پنداشته بود

بیت بحر که عید کرد بر اعدا ز هیبت آمدند
از غرّش رخش در غرّیدن تندرش از ابر عمان است ممدوح مراد او
که بسبب سرعت سیر و بهانه هیکل عید کرد ای فتح و فیروزی یافت بر
خصمان غرّ سیدکال سال اسپ سیاه و رخش برق غرّه غرّیدن
تندر رعد که در ابر می غرّید و خنجر کشیدن ما مر ابر راجع است که کنایة از اسپ
ممدوح است و معنی بیت آنست که ممدوح دریائی است که بر پشت اسپی
شد که مانند ابر است سوار شده و بر اعدا عید کرد ای دشمنان امروز عید
در جنگ کشت مظفر و منصور شد و آن اسپ ابری است که از سپیدی
ساق خود برق دارد و از غرّیدن های از بانگ کرد آن رعد دارد و حاصل
بیت آنست که ممدوح دریائی است مواج و جوش شده که بر پشت
اسپی که مانند ابر تند سیاه و شتابنده رونده است در سوار شده بر اعدا
بزد و مظفر و منصور شد و آن اسپ ممدوح کوهی ابری است که از
سپیدی پشت دل خود برق دارد و از غرّیدن تندر دارد والله اعلم

در مدح شروانشاه منوچهر بزوم صبح گوید ~ جبهه زرین نمود طره را
صبح از نقاب ، عطسه شب گشت خنده روز آفتاب غمزه اختر
بست خنده رخسار صبح بشست گریه چشم سحاب جبهه پیشانی طره را
یعنی زلف خوبان غمزه اختر عبارت از لرزش ستاره است ستاره شب
دنبا سرم کشی کنایه از ظلمت شب است سحاب ابر گریه چشم سحاب
عبارت از باران سحرگاهی است و جبهه زرین کنایت از روشنی صبح
صادق است و طره صبح کنایت از ادنی تاریکی است که وقت صبح بر آفاق
شرق میماند و درین هر دو بیت بیشتر استعارات است و معنی هر
دو بیت آنست که صبح از زیر نقاب طره پیشانی در بر نمود دمیدن
صبح عطسه شب گشت و بر آمدن آفتاب خنده روز شد و غمزه
اختر از لرزش ستاره را دمیدن صبح صادق بست ای روشنی صبح ستاره
را محو کرد و ظلمت شب را باران سحرگاهی بشست ای دور کرد حاصل
آنست که از زیر ظلمت شب صبح صادق دمید و تاریکی شب و ستاره
نماند و باران سحرگاهی ببارید و آفتاب از زیر صبح طالع شد و روز در عالم
منتشر زهره بر افراخت صبح زهره بر انداخت شب پیکر آفاق گشت
غرقه صفوای ناب زهره دشنه و خنجر بر افراخت ای کشید و بر آورد زهره
تلخه پیکر صورت آفاق کرانهای عالم هم آنلخه و رجتی است که از تلخه حادث
میکرد ناب خالص و درین محل زهره کنایه از روشنی صبح است که قاطع
ظلمت شب است و زهره کنایه از روشنی و شعاع صبح است و صفوای ناب
عبارت از شعاع صبح است که بر کوه و صحرا منتشر میکرد و معنی بیت
آنست که صبح صادق دشنه روشنی را از نیام مشرق بیرون کشید و بر آورد
و شب از بیم آن دشنه زهره خود را ببروت انداخت و بیرون زمین
ریخته چنانکه هم عالم در آن تلخه غرق شد یعنی روشنی صبح صادق که بخنجر

مصقل میماند و برنده ظلمت شب است از افق مشرق بر آمد و شب رفت
و شعاع صبح را که بصفوای خالص میماند بر کوه و صحرا گذشته و کرانهای عالم جهان
مینمود منزه گویی در صفوای خالص و زرد غرق شده است یعنی شعاع صبح بر همه عالم
محیط شد و بیگانه و بیرون او زهره تجنیس مطرف است و زهره و ملفظ مستعارند
و صفوای ناب نیز استعاره است صبح فشان چو شمع ریخته اشک طرب
اشک فسرده قدح شمع گشاده سر آب صبح فشان عبارت از عاشقان صبح خیز
است و اشک طرب گریه شادی را گویند و اینجا کنایه از شراب انگوری است
و فسرده بسبب سردی بسته و منجمد شده را گویند و از جهت صافی و لطافت
قدح بلورین را اشک فسرده گفته است یعنی آب بسته و بسبب سرخی
و تیزی و گرمی شراب انگوری را شمع گشاده ای آتش محلول خوانده است
و اشک طرب را شمع از آن نسبت کرده است که چون شمع سوزاند از تف
آتش موم شمع بگدازند و در لگن افتد چنان نماید که گویی شمع از
سوز میگرید و اشک طرب می ریزد از آنکه شمع خنده نیز دارد معنی بیت
آنست که عاشقان صبح خیز از سوز عشق و خوشی حتی چو شمع گریه شادی
بنیاد نهادند و شراب در قدح ها ریختند و میخوردند و در مجلس ایشان
قدح بلور مانند اشک فسرده بود و شراب سرخ مانند آتش محلول بود والله
اعلم المطلع الثانی ~ صبح دهان دوش حقه پر در آمد
بنام کی کرد یا و از نرم ضحک الله خطاب علم جهل صبح مبکتی از آیت
روح مثاله نویس نوح خلیفه کتاب دوش شب گلدسته تاب تابش
و روشنی خطاب بکفور را بسخن گفتن علم جهل صبح عبارت از علم
آدم صفی صلوات الله علیه است کما قال حکایت عند الله تعالی
خمرت طینة آدم اربعین صباحا بیدی و چون آدم صلوات الله
علیه آفریده شد حق تعالی او را هم اسما آموخت کما قال قوله تعالی

او را هم اسما آموخت کما فی قوله تعالی وعلم آدم الاسما کلها از روح مهتر
عیسی علیه السلام مراد است وشاله ضرمان سلطان ومکتوب را گویند
وخلیفه کتاب بضم کاف خلیفه مکتب را خوانند ومعنی هر دو بیت آنست
که شب گذشته وقت صبح مهتر خضر که بارویی تابان بر در من آمد مرا
باواز زمزم خطاب کرد که صبحک الله بالصباح دیدم مکتب علی که مر
مهتر آدم صلوات الله را بود آراسته کرده است ومهتر عیسی علیه السلام تخته
نویس وکاتب اوست ونوح علیه السلام خلیفه مکتب اوست ومدانکه مهتر
خضر را بعلم آدم صلوات الله علیه از آن نسبت کرده که مهتر خضر علیه السلام علم
الدنی داشته کما فی قوله تعالی وعلمناه من لدنا علما ومهتر آدم را صلوات
الله علیه اسما عطا شده نکته دوش از جوشش ز عشق مشک
فشان از قفاع بیت وبوشش بصبح برف نمای از سلاب
نکهت بوی خوش جوشش چون سبزی سیلاب کیاهی است سبز که
برای دفع سحر بکار برند ومعنی بیت آنست که بوی خوش مهتر خضر علیه السلام
بمشک میماند وجوشش عشق او بفقاع فرشته میماند وپیری او برف سپید
میماند وپوشش سبز او بسلاب میماند یعنی خضر علیه السلام از جوشش عشق بمنتهای
فرح انگیز وشیرین گفتن گرفته والحان مینمود که گوی شربت مشکوی
از فقاعی که در جوش آمده است می افشاند ونور ریش وسر سپید
او بر پوشش سبز او در آن وقت چنان نمود سیلاب که گوی ابر بر کمهار
سلاب مینمود صبح برف افتاده است ورمز آنست که فقاع
کنند تا خوش بوی گردد وبرف بیشتر بر کمهار سلاب افتد ماند
خاطر تو مرغ وازهست برو از عقل یافته هر صبح دم دانه اهل
الثواب خبر نشستم صبح سبز براق مرغ را تحفه نور روسار
هش کامیاب دانه اهل الثواب کنایه از نعمت صبحگاهی وفیض فضل

آلهی است که بعباد از حلوقه صبح میرسد وشمیر صبح کنایه از روشنی صبح صادق
است تحفه هدیه کامیاب مراد خود یابنده یعنی مرا خضر گفت ای خاقانی خاطر
لطیف تو مانند عقل در پرواز است واز زیر عرش سخنان می آرد وفیض آلهی که بعقل
او شوارا وقت صبح میرسد فرو میدهد اکنون برخیز وتیغ صبح آن مرغ را بسمل کن
وپیش ممدوح که پادشاه کامیاب است تحفه نوروزی بساز یعنی مرغ خاطر را
فدا کن الا برای ممدوح از خاطر وقاد خود مدحی غرا انشا کن وپیش او ببر
وبخوان کوی مرغ خاطر فدا کرد تحفه پیش ممدوح بردی یا رسم است چون نوروز
آید مادح برای ممدوح مدح انشا کند وپیش ممدوح برد وبخواند وصله شود یابد
المطلع الثالث دوش بیرون شد زدلو یوسف زرین نقاب کرد راهنگ صبح
یوسف دسته زدلو مانده چو گرنش گفر ق
چاه انقلاب صبحدم از هیبتش حوت بیفکنده ناب یوسف زرین نقاب کنایه از آفتاب
است انکه ساز وقصد انقلاب انقلاب بجای رفتن وگشتن ناب دندان
واینجا کنایه از برف است یوسف پیغامبر علیه السلام را وقتی برادران در چاه انداخته بودند
مردی بطلب آب دلو در آن چاه انداخته مهتر یوسف دست در دلو زد وبیرون
آمد ومهتر یونس علیه السلام را ماهی دریا در شکم خود فرو برده بود بعد چند روز بامر
الله تعالی از شکم ماهی بیرون آمد واینجا بیرون آمدن آفتاب را از برج دلو بیوسف
تشبیه داده است یعنی نسبت آن دو در آمدن آفتاب را در برج حوت بیونس تشبیه داده
گذشته آفتاب از برج دلو که خانه زحل است بیرون آمد واز زوال خلاص یافت
ودر سال صبح از برجی ببرجی دیگر انقلاب کرد ویوسف یعنی آفتاب از برج دلو بیرون
آمد چو یونس علیه السلام رفت رفت وقت صبحدم از هیبت آن یوسف حوت دندان
خود از مردمان دهان بیرون انداخت می چون آفتاب از برج دلو در حوت آمد
وقت صبح برف باریدن گرفته که دندان ماهی میماند ومدانکه بارها برف سپید
را بدندان ماهی تشبیه کرده وچون آفتاب در حوت آید وقت صبح برف بارد چنانکه

هم بدین معنی خواجه نظامی گنجوی راست برون رفته از جاه دلو آفتاب بماهی
گرفتند سوی معرض آب بیت در بردرم کیسه کوه وسنگ که بسته بود
بخت ماهی در چنگ بدانکه چون آفتاب در برج حوت آید برف و باران بهار پدیدار
سبب و سبزه و شکوفه پیدا گردد که تن ما نهار است کشته زمین رنگ رنگ چون
فلک از عکس خون بیت کافر فروشان کند تیغ چو صبح از قراب
افسرشان ما کنایه از ممدوح است و در اصل افسر تاج را گویند و قراب
نیام تیغ را خوانند و معنی بیت آنست که چون بهار شروع شد زمین از رستنها
سبز و سرخ و زرد رنگ برنگ نمود برقت چنانکه فلک از عکس خون کشتگان
نماید و وقتی که سر ما مانند صبح تیغ از نیام کشد و بر دشمنان زند و خون ایشان
بر زمین ریزد حاصل بیت آنست که زمین از رستنها سبز و سرخ و زرد چنان
رنگین نمود گفته که رو زمین ممدوح از عکس خون کشتگان روی آسمان
میماند و بدانکه اگر لفظ تیغ را بکسر خوانند تیغ مشبه نه باشد و اگر معقل
خوانند معنی مذکور ثابت ماند بیت چون تیغ ظلمت اوست چو رفتش
از روضه دیگ روضه دوزخ اخر جو زبانی عقاب ظلم فروزی فسی مانند
روضه باغ بهشت زبانی موکل دوزخ عقاب عذاب و صبح ظلم بغیر اضافه
است و تشبیه است یعنی تیغ ممدوح برکافران منظوم و فروزی است
چنانکه تیغ صبح بر ظلمت شب منطوق و فروزیست و آن تیغ مانند از ساد لطف
است و سبز رنگ است مانند باغ بهشت اما بهشتی است دوزخ آمیز ای
تیغ مذکور درخشنده و تیز و برنده و سوزنده مانند آتش دوزخ است
و آن تیغ جو کار است و عذاب کننده مانند موکل دوزخ و این عجب است
که روضه دوزخ اثر و زبانی عقاب است ای برنده و سوزنده و عقاب کننده
دشمنان ممدوح است بیت مشرف دین راست صبح هدیه را ضیاخانه

دین راست گنج تیغ هدیه را نقاب هدیه راه راست و راه دین اسلام ضیا روشنی
نقاب مایه تمام و در اصطلاح فقها آن مقدار مایه را گویند که بدان زکوة بر مردم
لازم گردد چنانکه نقاب نزد دولت درم است و نقاب از بیت بعبارت است
و مشرف دین و صبح هدیه و خانه دین و گنج هدیه استعارات تخلیص است و هر یکی
اضافه بیانیه است و معنی بیت آنست که از تیغ ممدوح مشرف دین رای دین اسلام
را صبح روشن است یعنی دین اسلام از روشن و صبح هدیه را ای دین اسلام را ضیا از
دست و خانه دین را از تیغ گنجی است و گنج هدیه را ای دین اسلام را از تیغ
تیغ نقاب است ای مایه تمام است و حاصل بیت که کمال دین اسلام و روشنای
او از تیغ ممدوح است بیت شاه چو صبح دوم هست جهانگیر از آنکه هم
دل بوالقاسم است هم جگر بوتراب صبح دوم صبح صادق بوالقاسم کنیه محمد
مصطفی علیه السلام و بوتراب کنیه علی رضی الله عنه است و معنی بیت آنست که شاه
ممدوح چو صبح صادق جهانگیر است از آنکه دل او در باب سخاوت مانند دل پیغامبر علیه السلام و جگر
در باب شجاعت مانند جگر علی رضی الله عنه است یعنی ممدوح در سخاوت مانند
پیغامبر علیه السلام و در شجاعت مانند علی رضی الله عنه دلیر است بدان سبب همچو صبح
صادق جهانگیر شده است بیت از دل عالم مپرس حالت چو دلش
برگ و غنیمت مگران قصه رعد و رباب غنی حسیف جز رعد از صاحب جمال
رباب بفتح را نام مردی جوان که بر رعد عاشق شده بود چنانکه حکیم انوری راست
بیت حال من بنده زحال دیگران بود یا نیز حال رعدا خوبتر باشد چو باشد
نی رباب و بدانکه دل عالم و صبح دل استعاره تخییلی است و از دل عالم اهل
عالم مراد است و از صبح دل روشنی دل مراد است و معنی بیت آنست که حال روشنی
دل ممدوح از این عالم نشاید پرسید زیرا که دل او در مقام اینها عالم معانی بلند
دارد در عالم بالا روشنی دل و انجا منتشر است و این عالم از آن مقام خبر ندارد
پس از حالت دل ممدوح نباید پرسید که او نداند و قصه اعشق و محبت رعد و

ور رباب چشم مردی ناشنو او غنیمن نباید گفت زیرا که آن قصه را او نشنود و خط
آن در نیابد یعنی چنانکه از روشنی خنجر دلا ممدوح لعل این عالم را جز زینت همچنین
از قصه رعد و رباب مردی غنیمن ناشنوا را جز زینت و مصراع دوم نظیر مصراع
اولست ~ صبح ستاره نمای خنجرت اندوردن گاه درخشان جهان
گاه بدخش مذاب درخش برق جهانی جهنده بدخش لعل بدخشانی مذاب
گداخته و درین بیت درخش جهان عبارة از درفشندگی خنجر ممدوح است
و بدخش مذاب کنایت از خون خصم است که وقت جنگ بخنجر آلوده می شود
و خنجر ممدوح را صبح ستاره نمای باعتبار صفا و ظاهر و درفشندگی و گوهر داری
گفته است و معنی بیت آنست که ای ممدوح خنجر منقل و گوهر دار تو صبح ستاره
نمای است الا خنجر تو روشنی و صفای صبح دارد و گوهرها را و ستارگان سحرگاهی
بنماید و دران خنجر تو چند گاهی از غایة درفشندگی گوی برق جهنده گاهی از آلودگی
خون خصمان گویی لعل گداخته بر و ریخته اند یعنی صفا و درفشندگی خنجر مانند برق
جهنده است و سرخی خون خصمان بر آن خنجر گویی لعل گداخته است که بر خنجر آلوده اند
~ صبح خاقانی مدح تو در جهان صبح برداشت ما و میوه برد ما ماه [illegible] صبح آنچه
انزا و [illegible] شکل [illegible] خلق عاجز شود و آن مر [illegible] را عطای شده است تمام کرد
جهان است و آن مدة بودن آفتاب در برج اسد است و غایة کثرة و تابستانی
و عین گرما در آن ماه بود و میوه پخته گردد و سبز خشک شود و قوة ابرو [illegible]
مردم [illegible] بود و ازو تب اول آب روی و ابلا ای مراد است و از آب دوم ماه
دو میان که بیان کرده شد مراد است و معنی بیت آنست که ای ممدوح تا آنکه در جهان
صبح صادق ابروی و روشنی ما [illegible] را ببرد و ما [illegible] میوه ها را بپزد مدح تو معجز
ملت در جهان یعنی تا قیامت هیچ شاعری مدح تو بفصاحت و بلاغت من نتواند
گفت و اشعاری که در مدح تو من انشاء کرده ام تا آنکه جهان قایم است معجزه
من است الا هیچ شاعری مثل این اشعار نتواند که انشا کند شعر دراز خاطر [illegible]

بد بد صبح دار مهره نوشین کند در دام افعی لعاب ~ شعر گوی مهره نوشین ما مهره که
و آن زهرها دم دهن افعی ما را لعاب لعاب عبارة از زهرها است و لفظ مذکور
معقول واقع شده است و فاعل او شعر است و ضمیر شین بر خاقانی عاید است که در
بیت بالا افتاده است و معنی بیت آنست که آلوده گویی از خاطر خاقانی مانند
صبح صادق بدمای در جهان ظاهر گردد و اثر آن در دهن افعی رسد لعاب
افعی را که همه زهر قاتل است مهره نوشین گرداند یا ماه را زهر گرداند یعنی
خاطر خاقانی مانند چشمه آب حیوة است روشن و حیوة بخش اگر گویی اثری از آن
در جهان ظاهر گردد و در دهان مار رسد تا بحاجت زهر مار را پای زهر گرداند و له
در مدح سردار [illegible] گویند مست ذو فلک در جام را از نور عذرا داشته خون
عذرا دران جاریه در [illegible] داشته [illegible] فلک را به دوری است حایل و [illegible]
و دولابی که خط استوا است دور و دولابی است و در میان خط استوا
و قطب شمالی دور حایلات و زیر قطب شمالی که نقطه شمالی است در فلک
است یعنی که فلک شکل آسیا گردد و عذرا از [illegible] آفتاب را گویند و
~ روشنی و اسکار از این خوانند و نام زنی است که معشوقه
وامق بوده است و بالای مریم را نیز گفته اند از آن جهت که بکر بوده و اینجا از نور عذرا
شراب انگوری مراد است و نور عذرا استعاره است و می انگوری را بنور عذرا
در تشبیه کرده است از آنجه که عذرا [illegible] که میوه شده باشد چهار ماه و دو در آن
می انگوری را بمدة چهار ماه در خم کرده ابدا رسند تا تمام گردد و لایق نوشیدن شود
و طارم بام [illegible] را گویند و [illegible] الف بازیست معنی بیت آنست که ای ساقی پیاله
یکینه کبود را که برنگ آسمانی است بشراب انگوری که نور روشن است همچو زن علاقه
دار بمدة چهار ماه در طارم مانده است بپرکن و دور فلک ده یعنی پیاله را که روشن
برکن و در مجلس ما شراب به دور گردان کن و یکی از اسکات پیاله پیاپی بود تا بزنند
بیت در آب جو آتش زده خم خانه دوزم کند ~ هم حاصل خروج امده هم نقض عذرا داشته

دانسته اب حمرا اب حیوت را گویند و اتش زدن عبارة از سوختن است و مریم
کده خانه مریم بنت عمران را خوانند و حامله زنی باردار را گویند و زنی بکر را
گویند و از روح شراب انگوری مراد است در اصل روح مقتدر عیسی علیه السلام
را گویند و این بیت در صفت شراب است و معنی بیت آنست که ای محمد و ساقی
اهل مجلس را از انگبانی شراب بده که خود اصل اب حیوة است از غایة ارجا
و تیزی و روشنی در چشم اب حیوة اتش زده است ای اب حیوة را سوخته و فنا
بهم گردانیده است و همچنین لوازم همچو خانه مریم عم منور گشته است و عیسی عم
باردار است و نفس او همچو نفس مریم عم و معنی دیگر است یعنی ان شراب بده که خود اب
حیوة است و اب حیوة را سوخته تا چه کند و همچنان از او همچو خانه مریم منور شده است
و نیز همچو مریم رانده عیسی عم دیگر است الاکس بدو دست نزده است و خلاصه
او همچو عیسی عم غیره مخفی است و در رفع امراض است و ملا آنکه بدعای عیسی
عم مرده زنده شدی و مرض دفع شدی

جام بلور از جوهرش سقلاب و روم اندرو تش ۞ یا نار موسی پیکرش در کف
بیضا داشته ۞ جمیع اهل سقلاب نام شهری است و ان شهر در بلاد شمال است
و خلق انجا تن سرخ رنگ اند چنانکه خلق روم و بر سینه و کنار را گویند و نار تش
را گویند و نار موسی ان اتش را گویند که در شبی تاریکی که زن حضرت موسی عم درد
الی در دره شده بود و موسی عم بطلب اتش بیرون امد و اتش جانب طور دید
کما قال تعالی فلما قضی موسی الاجل وسار باهله انس من جانب الطور نارا الایه
و کف بیضا دست موسی عم را گویند از انکه او معجزه ید بیضا داشت و چنان
بود که چون موسی عم دست در جیب خود کردی نوری را از دست او بر آمدی
و تا باسمان رسید کما قال تعالی و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین و دیگر
صورت را گویند و ضمیر شین اول بر نوری عذار راجع است که در مطلع افتاده است
و ضمیر شین دوم بر سقلاب عاید است و شین سوم بر نار موسی راجع است و روم کنایه از شراب

سرخ از رباب و چهار طبع استعاره تخییلی است و ضمیر شین بر رباب عاید است
و معنی بیت آنست که اگر دیده محسوس بست رباب ای تار های رباب بذات خود
ضعیف اند و لیکن چهار طبع رباب که در چهار تار او باتفاق تمام امتزاج تمام یافته
موی اند که تعالی تن هر حیوانی بسبب اعتدال طبایع اربع است یعنی چهار تار رباب
لکن بسته اند که بر دماسرود که خوانند از ان چهار تار بنوازند و بعضا که خلقت
حیوان از امتزاج طبایع اربع که ضد یکدیگر اعتدال تمام است همچنان رباب نیز
از چهار طبع که در تار های اوست اعتدال تمام یافته است و بدان سبب اواز که
لطیف و موزون و حزین بیرون میدهد ~ برقص دف حلقه بگوش شده
چون نگاشته بود کاهو و گورش با شیر نر آمیخته اند کاپیه یوز کان بهر چو بینی
که یوز یابان در ان یوز را اب خوارند و در یکطرف آن کاپیه حلقه آهنی
وصل کنند تا وقت شکار انرا در کمر او بربندند و حلقه دف با تیر حلقه را آهنی
در طرف دف وصل کنند از جهة او یختن و گرفتن و حلقه بگوش شده را گویند
و لوز و دارنده مشهور است که اهل هند آنرا چتیا خوانند و از اهو و گور و شیر آن
تصویر مراد است که بر حلقه دف نگاشته باشند از بیرونیه و معنی بیت
آنست که حلقه حربن دف را در ان مجلس بر منظر ماند بود مانند کاپیه
یوز حلقه آهنی داشت و صورة آهو و گور و شیر بر آن حلقه دف نگاشته
بودند و این عجب است که آهو و گور با شیر نر آمیخته بودند و لیکن شیر نر آهو
و گور را نگرفت و شکار نکرد یعنی حلقه بر دف با کاپیه یوز ازان جهة نسبت
دارد که بر و صورة شیر نر با اهو و گور بهم نگاشته بودند حلقه را آهنی هر دو
دانسته رند آنکه از حلقه گرش دف خلاطلا دف نیز مراد است که در چهار طرف دف
می باشند و ضمیر شین بر دف عاید و یوز و شیر و آهو و گور الفاظ متناسب

ومتلازم اند **المطلع الثالث** دوش برگردون زنگی وکر آمیخته اند
شب وانجم چو دخان با شرر آمیخته اند الانجم جمع نجم اما ستارگان و دخان دود
آتش و شرر شرارۀ آتش یعنی شب گذشته بوقت شام کارکنان قضا و قدر
بر افق غربی رنگ شفق سرخ نمودار گردانیده اند و ظلمت شب و ستارگان
را خفاش با هم آمیخته که گویی مردمان دود و شرارۀ آتش را بایکدیگر آمیخته اند
وبدانکه مصراع دوم در صنعه تقسیم است
بیت سی اتفاق آمده و خاکی بوده و یاران باز گشته وتن با انبوه آمیخته اند
اشتاق خدمتکار کوچک و غلام خرد را گویند خدمتکار قلندران نیز و اینجا
از سی روزه ماه رمضان مراد است و خاکی بودن عبارة از مقیم شدن
است و باز گشتن عبارة از راه گم کردن است و آواره و پریشان شدن
است و اینجا معنی پراکنده شدن است و تن با انبوه آمیختن عبارة از سفر
کرده است و معنی بیت آنست که روزه ماه رمضان آمده بودند و مدتی
یکجا مقیم شده بوده از بیجان روان شدند و راه گم کردند و پراکنده گشته
رفتند بیت بعضی را نشره نون والقلم است از سر نو کاین همه
سرخی در باختر آمیخته اند. نشره هدیه کودکان که بعد تمام شدن
سیپاره یا کلام الله کنند و بر تخته شنگرف و زرغوان نقشی نگارند
و نون حرف معروفست و دوات را نیز گویند و قید نون والقلم از آن
کرده است که بعضی کودکان را بدین سورة عشر کنند و از سرخی شفق شام
مراد است و باختر مغرب را گویند و معنی بیت آنست که هلال شب عید چنان
می نمود که گویی نون سورۀ نون والقلم است و سرخی شفق گویی شنگرف
است و افق غربی گویی تخته را است که بدان شنگرف بر و نقش نگاشته اند

ونون

و نون که سورۀ نون والقلم بود نوشته اند روح ملک گویی طفل است نو آموز
که این نشره از برای او ساخته اند و حاصل بیت آنست که در شب عید
ماه نو شکل حرف نون ظاهر می نمود و سرخی شفق بر افق غربی چنان می نمود که
گویی شنگرف و زرغوان تخته نشره نگاشته اند و چرخ ملک گویی طفل است
که این نشره از برای او ساخته اند بیت خسرو کشور پنجم که زمینش
سه وقت چار گوهر همه در یکدگر آمیخته اند. کشور پنجم زمین عراق و شروان
اینجاست که پنجم اقلیم و ممدوح در پنجم اقلیم بود و سه وقت عبارة از سه
نوبت است که بر در سلاطین ماضی می زدند و سلطان سنجر بر آن سه دو را افزود
تا پنج نوبت شد و پیش از آن وقت صبح و وقت زوال و وقت شام
سه نوبت می زدند و چار گوهر اربع عناصر را گویند و متر جای قرار گرفتن
را خوانند و معنی بیت آنست که ممدوح پادشاه پنجم اقلیم و از کثرت عدل
او در سه وقت نوبت زدن چهار طبع که ضد یکدیگرند در قرار میگیرند ای
جمع میشود یعنی اگرچه طبایع اربع ضد یکدیگرند تا آن هم از عدل ممدوح و از هیبت
آواز نوبت زدن او در هر سه وقت با یکدیگر سازگاری میشوند و جمع میشوند
بجای آنکه یکی از دیگری ضرری رسد و نیز از بیت را چهار طبل است و هر طبل بیک
عضو منسوب است و در وقت نوبت زدن هر چهار یکجا میشوند یعنی از عدل
ممدوح در هر سه وقت نوبت زدن آواز چهار طبل که بچهار عنصر منسوب اند یکجا
می شود اگرچه ضد یکدیگرند و چهار رباب را نیز همین حکم است و این بیت
در صنعت سیاقة الاعداد است بیت مس ملک زر از آن
گشت که در وقف کف اوست. کیمیایی که ز رنگ و ظفر آمیخته اند مس ملک
اضافه بیانیه است و وقف حبس و قید را گویند و کیمیا در اصل اکسیر را گویند

واینجا کنایه از تیغ ممدوح است ومس وزر وکیمیا همه استعاره اند ومعنی بیت
آنست که ملک ممدوح مسی است که زر شده است که زر شده است از اکسیر که
از تیغ وظفر ترکیب و آن درکف دست ممدوح جای دارد و آن اکسیر
تیغ ممدوح است یعنی تیغ ممدوح اکسیری است در دست ممدوح که از تیغ و ظفر
ساخته شده است و ملک ممدوح که پیش از این مس کم رواج بود از اکسیر تیغ آن
ملک زر شد و حاصل بیت آنست که رونق و رواج و زیب و بهار ملک ممدوح از آن
تیغ آنست که در دست ممدوح قرار اوست و ترکیب آن تیغ از تیغ
و ظفر است ومس وزر وکیمیا الفاظ متناسب اند ~~~
رخشیان زکفش چشم خونی نرگس را یرقان برده وکحل بصر آمیخته اند
رخشیان ضد یکدیگر و چهار طبع که یکدیگر تند نرگس نام گلی است سپید که در اندک
دروی است و آن گل مانند چشم مردم است شعرا آنرا بچشم نسبت کرده اند
و چشم را بدو تشبیه داده یرقان علتی است که از باد و حادث میکرد و چشم
وروی صاحب علت زرد نماید و اهل هند آنرا بخیار روگ خوانند کحل سرمه بصر بینای
ومعنی بیت آنست که ممدوح چون گل نرگس را درکف دست خود نهاده طبع از
چشم او زردی یرقان برده و سرمه بینایی در چشم او کشیده اند و او را بینا
گردانیده اند و نیز تواند بود که از کف کف پای ممدوح مراد باشد یعنی چهار طبع خاک
پای ممدوح برگرفته و از آن دارو تی ساخته اند و در چشم نرگس کشیده اند یعنی
خاکپای ممدوح را در گل نرگس در آورده اند در حال علت یرقان از او دفع شد
و آن خاک بمنزله سرمه شد و با علاجیه چشم نرگس را بینا گردانید و سبکیه ابیت
آنست که خاکپای ممدوح چون در گل نرگس در آمد علت یرقان که عبارة از زردی
درون گل مذکور است دفع شد یعنی در آن زردی در آن گل نماند و بصارت یافت

چنانکه

چنانکه چشم مردم از کحل الجواهر بینایی میباید و این خیال او عجایب است
وتخصیص با چشمان از آن کرده است که امهات سفلی اند و حیوانات و نباتات
از آن موجود میشوند ~~~ دوس خزران بگریزند که دریا و خزر
فیض آن کف جواهر خشر آمیخته اند دروس نام ولایتی است خزران
نام ولایتی است در ترکستان و آنرا خزر نیز گویند فیض ریختن آب خشر
لشکر و از کف جواهر خشر کف دست ممدوح مراد است باعتبار تیغ گوهر
دار که در مصاف در کف دست آدمی باشد ومعنی بیت آنست که اهل هند
دوس و خزران در گریختن اند از آنجهت که در دریا دروس و خزران کف
دست ممدوح به تیغ گوهر دار چندان خون دشمنان ریخت که آب در دریا
سرخ شد و خلق هر دو ولایت از خوف ترس گریختند ~~~
در عجب رانکه کوزنان ز لعابی بر مند که هنر برانش در باب شعر آمیخته اند
کوزن جانوری است دشتی که سر و ن او دو شاخه بود و اهل هند آنرا
بابنر خوانند کوزنان جمع است و هزبر شیر را گویند و شعر حوض خورد را
خوانند و بدانکه عادة شیران است که چون گوزنان برای آب خوردن
آب در حوض در می آیند شیران گرد آگرد حوض لعاب دهن خود را آب سبز
بزنند و یکطرف خالی میگذارند و در آن راه شیران کمین میکنند چون
کوزنان را بوقت مراجعت بوی لعاب شیران در دماغ میرسد از
میان میان حوض می رمند و برابر جهتی که آن لعاب شیران خالی است
میگریزند در حال شیران از کمین گاه میجهند و گوزنان را صید میکنند چنانکه
هم درین باب خواجه نظامی گنجوی راست میفرماید المقطع
شیر افکند است درین ره لعاب سر چو گوزنان چه نهی سوی آب
وجهت گوزنان بند و نقطه بیت بالا است ومعنی بیت آنست که این

درس و حرزبان از بیم خونبار که کف ممدوح تیغ در دریا بخشد ریخته است
میکریزند عجب نیست چنانکه عجب نیست که کودکان از لعاب شتران در آب
حرص می امیزند میکریزند و غرض لعاب عاید است ایضا فی مدحه

المطلع

صبح خیزان بی قیامت در جهان انگیخته نوبها شان نفخ صور از
هر دهان انگیخته یعنی ببین که معاشران صبح خیز هجوم و شور و غوغا قیامت
وار در جهان انگیخته اند و نوبها میزنند که گوییا آواز دمیدن صور اسرافیل
صلوات الله علیه از دهان ایشان بر آمده است و بدانکه نفخ صور اسرافیل
صلوات الله علیه را با قیامت نسبتی تمام است ~ شعر ~
شاهدان آب دندان آمده در کار آب ، فتنه را از خواب خوش دندان
کنان انگیخته ، آب دندان صفت و آسان و سهل کار آب خوردن شراب
فتنه است شر انگیز و اینجا شور و غلبه مراد است دندان کنان با حقارت با
خواری و عجز یعنی در مجلس معاشران صبح شاهدانی که صفت و آسان بدست
آمده بودند بخوردن شراب فتنه را با خواری و حقارت و عجز از خواب خوش بیدار
گردانیدند یعنی شاهدانی که در مجلس صفت و آسان آمده بودند چون شراب
خوردن و مست شدن شور و فتنه و شر بنیاد نهادند و بی غناقی جور و
جفا کردن گرفتند بهیچ نوعی رام نمی شدند و بدانکه شاهد جمیل را فتنه
گفته اند آهوی شیر افکن ما کار سیمین زیر دست از لب کاوسی
لعاب لعل سان انگیخته آهوی شیر افکن کنایه از ساقی شاهد است و از کاو
سیمین صراحی نقره که بصورت گاوی باشد مراد است لعاب لعل سان
کنایه از شراب سرخ انگوری است و ضمیر شین بر آهوی شیر افکن راجع است
و معنی بیت آنست که ساقی مست ما صراحی سیمین که بصورت گاو است
زیر دست خود آورده است و از دهن آن گاو لعاب وش ای شراب سرخ

در پیاله

در پیاله میسر زد و معاشران میدهد و بدانکه ساقی را آهوی شیر افکن
از آن گفتند که شاهد آهو چشم عاشق زرد مند را عاجز میکرداند و در بن
دیوان هر جا که لفظ ساقی افتاده است شاهد مراد است و آهو و شیر و
گاو الفاظ متناسب اند ~ شعر ~ دیده باشی عکس خورشید آتش
دیگر از بلور از بلور جام عکس می همان انگیخته ~ شعر ~
بدانکه نوعی از بلور است که چون با تابش آفتاب برابر شود حالی از وی
آتش بیرون آید و بر هر چه افتد آن چیز را بسوزد و معنی بیت آنست که ای
دوست تو آن دیده باشی که عکس آفتاب که در بلور می افتد آتش از
بلور می انگیزد عکس شراب سرخ درخشان که همچو آفتاب درخشنده است از
بلور همان آتش انگیخت یعنی عکس شراب درخشنده ، در پیاله از بلور
~ شعر ~ خیان میشود که گویی از عکس آفتاب در وی آتشی خاسته است
خورده می چندانکه اطلس ارزکه برق طاسیم ، خود طلسم تو تاب زعفران انگیخته
قرطاس سیم عبارت از سپیدی صبح است خور آفتاب طلسم تو تیز را گویند
که عشاق بزعفران نویسند و اینجا از طلسم تو شعاع آفتاب مراد است که وقت
صبح بر افق شرقی پیدا آید و معنی بیت آنست که معاشران ما آنقدر اطلس زر
می انگور خوردند که بر سیدی صبح بر افق مشرق آفتاب شعاع خود افکند گویی
آفتاب طلسم تو بلا است که بر قرطاس سیم با آب زعفران طلسم نوشته است
یعنی معاشران همه شب در عشرت مشغول بودند و تا وقت بر آمدن آفتاب
شراب خوردند و بدانکه زر و سیم و می و اطلس و طلسم و زعفران و قرطاس
الفاظ متناسب اند ~ شعر ~ تا گشاده ششدر رستم مهره با جام
عقل زین هفت رقعه با ساقی انگیخته ، ششدر در بساط نرد خانه را گویند

که چون مهره در ره بود حریف شش خانه ره کند تر او را مهرها ره خود ببندد تا آن
مهره محبوس گردد و در روان شدن نتوانند و حریف بازی را بهر دو ره کند و در اصل
رقعه و بساط نرد و شطرنج را گویند و از بستان که قدیم را گویند و هفت
رقعه بستان کنایه از هفت اقلیم است و معنی بیت آنست که تا آنگاه
که ششدر رسی مهره ماه صیام گشاده شده است یعنی ماه رمضان گذشته
است حاشا که بخوردن شراب مشغول شده اند و از ساکنان هفت اقلیم
غلغل شادی و طرب انگیخته اند و اندکه ششدر و سی مهره استعاره است

لعبتان چشمها چو آن که ما بر تخت نرد / چشمها از لعبتان
استخوان انگیخته / لعبت صورتی را گویند که دختران از جامه بسازند بر صورة
آدمی و بدان بازی کنند و از لعبتان چشم مردمک مراد است و تخت نرد
تخته چوبین را گویند که بر آن نرد بازند و لعبتان استخوان کنایه از کعبتین
است و آن دو قطعه شش پهلو بود بر هر پهلو از یک تا شش عدد مانند خرم
نقش بود و از چشمها که در دوم مصراع افتاده است عاق نقوش مدور در
کعبتین مراد است و معنی بیت آنست که چون ماه رمضان گذشت و ما بنرد
بازی مشغول شدیم مردمک چشم ما چو آن مانند از آنکه ما بر تخته نرد چشمها
از لعبتان استخوان انگیختیم ای نقوش کعبتین را که بچشم مردم میماند بر تخته
نرد باختن نمودار گردانیدیم

الفقه همچون قطب در شش
و چار و در کعبتین از سه سو پروین و نعش و فرقدان انگیخته رقعه بساط نرد
کعبتین قطعه شش پهلو که بدان نرد بازند و تعریف او بالا مبین شده است
پروین نام منزل قمر و عرب اورا ثریا خوانند و در وی شش ستاره
مجتمع اند و آن مشهورتر منزلی قمر است نعش چهار ستاره را از بنات

نعش گویند که بر شکل چهارپایه کت است و فرقدان دو ستاره از بنات
نعش صغری که بر سر او اند و بنات نعش دو اند یکی کبری دوم صغری و هر دو
نزدیک قطب شمالی اند اما صغری نزدیکتر است و این هفت لف و نشر مرتب است
و معنی بیت آنست که بوقت نرد باختن بساط نرد مانند قطب از جای خود نجنبد و
بر کعبتین از یک پهلو نقش شش دانگ نمودار شد و چنان مینمود که گویی شش
ستاره پروین پدید آمدند و از دوم پهلوی کعبتین نقش چهار دانگ پیدا آمد چنانکه
گویی چهار ستاره نقش نمودار شدند و از سیوم پهلوی او نقش دو
دانگ ظاهر گشت گویی دو ستاره فرقدان نمود شدند یعنی از پهلوی هر
کعبتین نقش پیدا آمد و یکبارگی بر دست که سه کعبتین می بازند و حاصل بیت آنست
که چون در وقت باختن بازی نرد حریفان کعبتینها را غلطانیدند از پهلوهای سه کعبتین
سه نقش پیدا آمد شش دانگ مانند شش ستاره پروین مینمود و نقش چهار دانگ
مانند چهار ستارگان نعش مینمود و نقش دو دانگ مانند دو ستاره فرقدان
مینمود و بساط مانند قطب شمالی بر جای خود ثابت بود و قطب پروین نعش و
فرقدان الفاظ متناسب اند

دست موسیقار عیسی
دم زروحی ارغنون / مینها راست انجیل خوان انگیخته / موسیقار در اصل پرده
گردد را گویند چنانکه خواجه نظامی راست / کانچه آمد موسی وار می رد
معنی راه موسیقار میزد / و اینجا کنایه از مطرب است و ارغنون نام سازیست
است که در فصل بهار نوازند و آن مانند قانون است و غنه سروری را گویند که از
بن حیزد و اسقف نام دانشمندی مجتهد است که حاکم ترسایان بود او زبحری
پوشش و انجیل خوان بود و معنی بیت آنست که دست مطربان که سرود او در
احیا اموات دم عیسی مریم داشت و مرد گان نوازند میکرد و نوا ختن

از عنوان الحانی بدید آورد که اسقف در وقت انجیل خواندن بیدا
می آرد وحاصل بیت آنست که ای که در سرود معجزه عیسی مریم داست یعنی مرده
را با لحان خوش زنده میکرد بنواختن از فنون جنان الحان خوش انگیخت
که اسقف بخواندن انجیل می انگیخت ودانکه قرایان انجیل را بالحان خود میخوانده
و نواند بود که موسیقار نام مطربی باشد دف هلال بدر شکل و نگارستان
او از حمل تا ثور وجدش کاروان انگیخته بدر ماه تمام حمل نام برجی است از
دوازده بروج وآن بر صورت بره است ای گوسفند و ثور نام برجی است که
بصورت ماده گاو است وجدی نیز نام برجی است بصورت بز کوهی و بز در اصل
گوسفندی بود که از آهو و گوسفند متولد شود واینجا از حمل و ثور و جدی و صورة بره
وگاو و بز کوهی مراد است که بر دف مطرب تصور کرده بودند وکاروان صحبت
مسافران را گویند و اینجا از کاروان رمه گوسفندان وگاروان مراد است که
بر دو دف تصویر کرده اند ولفظ نگارستان مستعارات ومعنی بیت انست
که دران مجلس جلوه دف مانند نو میشود و حرفی مدور که بر روی آن حلقه گرفته
بودند مانند ماه تمام بود یعنی مجموعه دف چنان میشود که گویی هلال بدر
شکل است و بران دف صورة بره وگاو و بز کوهی که تصویر داده بودند گویی
گاوان و گوسفندان در نگارستان ان دف جمع شده است
واین عجب است که در حاله واحد یکی هم بدر و هم هلال باشند مطلع ثانی
ماه نو دیدی حمایل ز آسمان انگیخته اختران تعویذ سیمین پیکران انگیخته
یعنی ای دوست تو ماه نو را دیدی که مانند حمایل تعویذها از طفلان از آسمان
وقت شام بر افق مغرب نمودار شده تو دو ستارگان یاکران بینی
بشمار بر آسمان دیدی که مانند تعویذ ماه سیمین کرد اگر ماه نو پیدا آمده

بوند

بوند و شکل ماه نو با ستارگان بهم چنان مینمود که گویی حمایلی با تعویذها سیمین
بر آسمان بر آمده است شب ز انجم کرد بر گردن حمایل طفل وار
سیمهای قل هو اللهی عیان انگیخته انجم ستارگان سیمها قل هو اللهی تختها که از
از نقره که بران سوره اخلاص نقش کنند و در حمایل کشند و در گلوی طفلان
آویزند تا از آفات ایمن مانند وخواجه ثنایی رحمة الله همدرین معنی آورده است
بیت رد قبول تو چون هبت کریم عزیز خوارم چون سیم
قل هو اللهی عیان سیارست فاش علی است ومعنی بیت انست که شب
وماه نو و ستارگان چنان مینمودند که گویی طفلی است وماه نو حمایل اوست
و گویی ستارگان تختهای سیمین اند که بران سوره اخلاص نقش کرده اند
وان تختهای سیمین دران حمایل وصل کرده اند وان حمایل طفل شب را در گلو
انگیخته اند صحف مینا را ده انها کرامس کرده شب از شفق شنگرف
وارمه لنیدان انگیخته صحف دفترها و صحف مینا کنایه از آسمانها است
ووه آیتها کنایه از ستارگان بزرگ است وده در اصل ده آیه نقش مدور را
گویند که در مصحف در پایان ده آیه از زر نشان کنند و اعراب عشر نیز گویند
وگذارش کردند یعنی آراستن و نقش کرده است و شفق آن سرخی را گویند
که وقت شام بر افق غربی نمودار میشود ولنیدان صدف باشد که گاه گاهی
در روی شنگرف سوده از جهت کتابه نگاه دارند ومعنی بیت انست که گویی
شب کاتب است وماه نو صدفی است و شفق شنگرف است دران صدف
وآسمانها صحف مناسبی اند یعنی اوراق کبود اند وان کاتب شب بر زحل و
شنگرف بران ورقها کبود ده آیتها نگاشته است وان ده آیتها ستارگان
روشن و بزرگ اند ازانکه صحف ده آیه و شنگرف و لنیدان و گذارش الفاظ

متناسب و متلازم اند و این همه استعاره کوز باز چرخ جوز طلان
بعید از بهر لعب کوز مه کردست و کوز از اختران انگیخته کوز جوز فارسی
که اهل هند انرا کهودث خوانند لعب بازی کوکوک خرد که کودکان بر زمین
لکاوند وچند جوز در شرکت دیگران یک کودکی بدست گیرد و از مسافت دور بسیر
کوز برتاب کند اف مقدار جوزها که دران کوک افتد انکس ستاند و انچه باقی
ماند حریف انرا بستاند و همچنان کنند تا انکه همه فارغ شوند و بیشتری این بازی
بروز عید بازند و معنی بیت انست که گوی اسمان طفلی است کوز باز که ماه نو
کرک خود ساخته است و از ستارگان جوزها ساخته و کوز بازی میکند چنانکه
طفلان بر طریق بازی بروز عید کوز بازی کنند شیر با گاو و بره گرگ اشتی
کرده بطبع اشتی شان او رمزد مهربان انگیخته از شیر برج اسد مراد است
واز گاو برج ثور مراد است و از بره برج حمل مراد است و از گرگ اشتی صلح باتفاق
بود و او رمزد مشتری را خوانند و معنی بیت انست که در شب ماه نو هر یکی
میدید که بر اسمان برج اسد که شیر است با برج حمل و ثور که بره و گاو است و طعمه
شیر است بخلاف اشتی کرده و ان اشتی را مشتری باعث گشت و آن
اشتی بالطبع شیر بودند با ایراه و حاصل انست که اگرچه بره و گاو طعمه شیر است
و لیکن دران شب کوکب مشتری میان شیر و بره و گاو یعنی میان برج اسد و
حمل و ثور اشتی باتفاق کنانید یعنی بر محیط فلک هشتم هر سه برج موجود ار
بودند و اسد برج حمل را بنظر تثلیث میدید و برج ثور را بنظر تربیع میدید
اما با اینان اسد حمله نمیکرد بدان سبب که اشتی کرده بود و تخصیص مشتری
ازان کرده است که او قاضی فلک است و سعد اکبر است
سازان رعنا رصاحب بربط بزم چرخ سوز ازان قرار صاحب طیلسان انگیخته

ساز نواخت سرود رعنا ربی نامان وجود انکار وجود بین آن رعنا صاحب بربط
اشاره بر کوکب زهره است که بزم مجلس جشن قرار صاحب طیلسان کنایه از
کوکب مشتری است که بعلم منسوبست و خطیب و قاضی فلک هست و زهره و
ربع نیز منسوبست و معنی بیت انست که دران شب زهره که مطربه فلک
است در مجلس جشن فلک چنان لحن سرود نواخت و ساز بربط بنواخت
که از شنیدن آن سرود سوزی در سینه کوکب مشتری پیدا امد چنانکه در رقص
و حال درامد نقش جوزا چون در مغز اندر یکی جوزا از قیاس با دو برج
الفم در یک مکان انگیخته ببروج الفم گیاهی که در زمین چین و ختن و ضلع و بغا
بصورت ادمی می روید و اهل پارس ازا مردم گیاه خوانند و در دانواع فواید و
عجایب است و هر که انرا از زمین بر کند حالی بمیرد و جوزا نام برجی است
از ده برج فلک و صورت وی شکل دو ادمی روی بروی است و در کتب
نجوم نیز بهمین گفته شد پیکارند و اهل پارسی اناد پیکر خوانند و معنی بیت
انست که دران شب نقش رعیته برج جوزا در فلک چنان مینمود که گوئی در یک
جوز دو مغز است یا دو مردم گیاه در یکجا رسته اند
مشتری را ماهی صید و کمانی زیر دست افت تیر از کمان تیر کمان انگیخته
از ماهی برج حوت مراد است و از کمان برج قوس و مشتری خداوند این
دو برج است و از تیر عطارد مراد است و در برج قوس وبال عطارد است
و چون عطارد در قوس آید نحس و رنجور گردد و تیر کمان طایفه است
از جو کمان غایته دلیر و تیر انداز و بورشته کمان و تیر با ایشان باشند و معنی
بیت انست که دران شب مشتری چنان مینمود که گوئی در یک دست او کمان
یعنی ببرج قوس و در دوم دست او گوئی ماهی است که انرا بدان کمان و تیر صید کرده است

و آن برج حوت است و از کمان خود افت بر انگیخت یعنی از برج قوس عطارد
را در وبال افکند و منحوس گردانید و بدانکه برج قوس را کمان از آن گفته است
که کمان و تیر سوار ترکمانان است و ازین تیر کمان آن نمی صورت آدمی نیز مراد
تواند بود که منجمان در صور بروج برج قوس تصویر کنند و آنچنان باشد
که حیوانی شکل او مانند گاو دشتی بود و بر گردن او نیمی مرد باشد و در دست
وی تیر و کمان باشد و دم حیوان بشکل اژدهای باشد گویی که آن اژدها قصد
آن مرد میکند و آن مرد بدان کمان آن اژدها را تیر میزند و این تصویر برج
قوس در کتب نجوم فنا که گفته شد مصور است **المطلع الثالث** سو
الحق توی از غمزه و غوغا در جهان انگیخته نیز بالا خون بدان مشکین سنان انگیخته
غمزه حرکت مژگان و حرکت چشم را گویند که معشوق بناز در گوشه چشم بعاشق
کند غوغا جمعیتی را گویند که برای زدن کسی یا برای غارت و نهب کردن
متاعی جمع کنند و نیزه بالا خون عبارت از بسیاری خون است بحدی که مقدار
بلندی نیزه بر زمین از کشتگان خون جمع شده و بلند بر آمده باشد و نیزه
در و تمام غرق شود و مشکین سنان کنایه از مژگان چشم معشوق است و معنی
بیت انست که ای معشوق این تو هستی که از غمزها چشم خود جمعی در جهان
انگیخته و بزخم مشکین سنان یعنی بزخم مژگان برابر بلندی نیزه خون عشاق بر
زمین ریخته یعنی چندان خون عشاق بزخم سنان غمزه ریختی که مقدار بلندی نیزه
خون بر زمین جمع شده بر آمده است و بدانکه امام خاقانی رحمه الله
محبوب خود را بر طریق تعجب گفته است سو بر نیان خوی و دیبا روی وز
بخت منست خارت از دیبا و خار از بر نیان انگیخته برنیان خوی یعنی
نرم خوی و خوش خوی و لطیف طبع و بنابر مینه سطر و نرم و لطیف بنیاد و بی

یعنی

یعنی رخ او دیبا روی لطیف و نرم و خار کنایه از زلف معشوق است و
خار کنایه از درشت خویی است و معنی بیت آنست که ای محبوب تو در نهاد
خود خوش خوی و لطیف طبع و سرخ روی و نرم روی هستی ولیکن این از بخت بد
منست که از نرم خویی تو خارها پدید آمد یعنی در من درشت خوییها میکنی و از
خوب رویی تو دو خار گزنده یعنی دو زلف بر آمد و از نرم روئی تو سخت رویی
و ترش رویی در باب من پیدا شد و این از بخت منست سو
آب و سنگم داده بر باد و منی بیجان خواب، سنگ در بر می روم و در دل فغان
انگیخته آب ابرویا و حشمت یعنی وزن و وقر و سنگ در سر عبارت از حسرت و غصه
و غبار در سینه است فغان فریاد و ناله و معنی بیت آنست که ای معشوق صحف
تو آبرویا مرا و حشمت و وزن و وقر مرا بر باد دادی یعنی مرا آب روی و وقر
گردی و من بجواب جوی بیجان و سنگها در سینه و از دل فریاد و کمان میروم
یعنی از حسرت و نا امیدی بجواب جوی بیجان یعنی خشمکین و با غصه فریاد و ناله
کنان میروم و بدانکه جوی آب سنگها در زیر آب دارد و آب
بیجان و نالان و آواز کنان میرود و بدان سبب امام خاقانی رحمة الله خود را
بجوی آب تشبیه داده است و تشبیه داده است سو
از لب چون شکر خواهم که داروی درد خواب زهر کان در سنبل است
از ناردان انگیخته بدانکه از زهر تلخی سنبل مراد است و سنبل کنایه است
خوشبویی که زمان آتش کرده در سر خود الا نیند و از سنبل در اینجا خط لب
معشوق مراد است و ناردان کنایه از لب معشوق است و شکر چیزی
است شیرین و رنگ سفید و با طعام که از نبات و گلها و سرخ می سازند
و اینجا از شکر بوسه مراد است و معنی بیت آنست که ای معشوق من از لب

شیرین تو چگونه کلشکر طلب کنم یعنی طلب بوسه چگونه بوسه طلب کنم
زیراکه اگر از لب تو بوسه شیرین که لکلشکر مینماید طلب کنم از آن
لب شیرین مرا جواب تلخ دهی مانند هر که در سنبل است یعنی مانند
تلخی که در سنبل که بر سبزه‌زار تو رسته است آن سبلت تو دمیده است
تا هر کفار و باج از قاهره درخواسته   وامع اشرار و کرد از
دامغان انگیخته   قاهر قهر کننده باج زکوة که مرزکی بر سر راه از تجار بر سر
کالا مال نقد می ستانند و اهل هند انرا دان خوانند قاهره نام حصاری
است در مصر که خانه پادشاه در وست وامع برشکننده دامغان نام شهری
است اشرار از مردمان شریر و سرانگیز و فتنه انگیز و انگیختن عبارت از
ناچیز و هلاک کردن است و این بیت در مدح افغان شاه است و
معنی بیت آنست که افغان شاه پادشاه حق قوی و مکاره است که بر سر کافران
همیشه قهر میکند و از قاهره باج طلب کرده است و شر سرزان و سران
و سرانگیزان به تیغ خود شکست و اهل دامغان را که دشمنان ممدوح بودند
هلاک و ناچیز گردانید چنانکه نام و نشان شان نماند
آسمان کوه زهره آفتاب کان ضمیر   آنست هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته
کوه زهره یعنی سخت دلیر و شجاع و غایت سخی و جواد کان ضمیر یعنی دل
ضمیر و معنی جا بسیار آنست که ممدوح آسمانی است زهره او مانند کوه بزرگ
است یعنی ممدوح غایت سخی و دلیر است و ممدوح آفتابی است که اندیشه
دل او مانند کان جواهر نایاب و درخشنده و روشن است
و آن ممدوح آنست جواهر و زر است که در کوه و کان از تابش
نظر آفتاب موجود می شوند و حاصل بیت آنست که ممدوح همچو آسمان

عالی مرتبه و بلند همت و بزرگ زهره یعنی غایت جوانمرد و سخی است و مانند
آفتاب ضمیر او روشن است چنانکه درونه کان جواهر روشن و درفشنده
است آنست جواهر کانی و کوهی و زر و نقره معدنی است یعنی خرج کننده
و بخشنده جواهر و زر است که از تابش آفتاب در کانها و کوهها موجود می
شوند انجام باده الصبح   چون صبحدم عید کند نافه گشایی
بکشا لگن خم را که کند صبح نمایی یعنی چون صبح عید بوی خوش در جهان
منتشر گرداند ای ساقی دران وقت تو لگن خم بکشای تا خم صبح نمایی
کند یعنی شراب سرخ و روشن از خم بکش تا آن شراب صبح را و اطراف
عالم را روشن کند و خلق گمان برند که از دهان خم شراب صبحی دیگر دمید
سوخوانچه کن از زهره ولان بخش که گیتی   رستی خورد از خوانچه
زرین سمایی سوخوانچه کن یعنی برو شیشه شراب و میوه و نقل و گلها در یک
طبق بنه بجامه سرپوش کرده در مجلس بیار و بدانکه چون معاشران بعشرة بنشینند
ساقی شیشه شراب و نقل و میوه و گل در طبق نهاده سرپوش کرده بشکل خوانچه
در مجلس آرد و زهره ولان کنایه از شراب روشن و درفشنده و طرب انگیز رستی
نان و بعضی گویند خورش است و بعضی گویند حلوایی است و از خوانچه زرین
سمایی آفتاب مراد است و گیتی دنیا را گویند و معنی بیت آنست که ای ساقی
زود برو و پیش از آنکه دنیا از خوانچه زرین آسمانی که کنایه از آفتاب است
رستی خورد یعنی طعام و حلوا خورد تو از شراب روشن و طرب انگیز که بدل
زهره و مه مانند با نقل میوه و گل خوانچه کرده در مجلس معاشران بیارد بنوشان
و حاصل بیت آنست که ای شعاع روی بر زمین آفتاب از افق شرق
طالع شود و شعاع روی بر زمین نیفکند زود برو و شراب و نقل در خوانچه
سرپوش کرده در مجلس معاشران بیار و بنه و بنوش و بنوشان چنانکه
رسم ملوک و اکابر است   چون بوت انگشد وزد مان مهره‌ها
برآورد این افعی بجان که کند عمر گدائی می نوش کن و جرعه بر این افعی

موجود می شود

نشان زانکه   دل مرده در بن دخمه پیروزه وطای   پوست کنایه از ظلمت
شب وستارگان است و مهره آن مهره سیاه درخشنده را گویند در قفای مار افعی
جای است و آن و افعی زهر مار است و اینجا کنایه از آفتاب و افعی مار ابلق و
ابرص را گویند که مهره در قفای او می باشد و افعی بیجان کنایه از آسمان
است عمرکزای عبارت از عمر کاهی و نقصان حیوة است و دخمه جای دفن کرده
گبران را گویند و اینجا کنایه از زمین است و وطا چادر ملحفه را گویند
پیروزه وطا کنایه از آسمان است و معنی هردو بیت آنست که چون این
افعی بیجان یعنی آسمان که کاهنده نقصان کننده عمر حیوانات ناحق وغیر
ناحق است پوست افکند و از دهن خود مهره بیرون آورد یعنی چون آسمان
ظلمت شب وستارگان را از خود جدا گردانید و آفتاب را بیرون آورد و
روز شد ای ساقی شراب بنوش و اهل مجلس را بنوشان و جرعه از شراب
که در پیاله باقی مانده بر بن رفیق یعنی بر زمین که مدفن ادمیان است بریز از انکه
تو در بن دخمه پیروزه وطا یعنی درین جهان که زمین دخمه است و آسمان
سبز چادر سر و پا است مرده دل شده مانده ای اگر شراب نوشی زنده دل شوی
الپوست و مهره و افعی بیجان و گزیدن و دخمه و مرده در طاق درین جهان که زمین
دخمه است و آسمان سبز چادر سر و پا است مرده دل شده مانده ای اگر شراب
نوشی زنده دل شوی و پوست و مهره و افعی بیجان و گزیدن و دخمه و مرده و طا
همه الفاظ متناسب اند و بیشتری از الفاظ مستعار اند
از پیکر گاو آید در کالبد چرخ   جاه بر پای از تن خم یافت رهایی   پیکر صورت پیکر گاو
صراحی بصورت گاو از نقره بود از نقره و مس و گل زعفران جان بر پای کنایه از شراب
سرخ و لطیف است و رسم معاشران است که چون شراب انگوری از خم بیرون کشند
و صراحی در پیاله ریزند و بنوشند و معنی بیت آنست که می انگوری چون
از خم بیرون کشند در صراحی گاو شکل ریزند تا در شکم در اید از ان صراحی
در صراحی مرغ وش در اید و از انجا در پیاله آید و از پیاله در شکم معاشران در اید

و اما انکه

و اما انکه شراب انگوری را جان پری از ان گفته است چو پری لطیف سرخ و گرم طبع
است و در شیشه مانند پری سرخ نماید و عزایم خوانان پری را در شیشه حاضر میکنند
از بهر آن یعنی لطیف سرخ می نماید که گویی در شیشه استاده است
بحران بهرش جام جم بر کف برد از تو زانکه از سر سرسام هوس سر بر پایی بحران
علتی است که در تب [illegible] تغیر بکرد و به شود و آن مهلک است و صاحب سرسام
را [illegible] دایم [illegible] سرسام [illegible] در سر است و آن مهلک است و معنی بیت آنست
که ای دوست که بحران هوس و سرسام هوس در سر داری و بدان سبب بر پای هستی
یعنی ایستاده میمانی و این هر دو علت را پیاله شراب که بحر در پا بر و بالا مال باشد برد
یعنی اگر شراب پیاله بر کف بگیری بحران هوس و سرسام هوس دفع شود یعنی هوا
و هوس خام و خیال که در دماغ تو جای گرفته است و بمنزله بحران و سرسام
شده است که سبب هلاکت است بخوردن شراب بسیار از سر تو دفع شود
از انجز شراب دارو نیست و اما انکه لفظ بحران و سرسام مستعمل اند و بحران و هوس
معقولست و جام [illegible] است و بحران و بر کف صنعت استعداد است و سرسام
و سر پای الفاظ متناسب اند   کو جگر دل اندوده بهر [illegible]
حسن عودی و مشک شده [illegible] باری و [illegible] بر زلف [illegible] شده جنگی
بر طفل حبش روی [illegible] شد [illegible] که از دو شراب انگوری بر کشند و [illegible]
او [illegible] سیاه باشند و عودی نوعی از رنگ سیاه است که [illegible]
[illegible] رنگ کنند و اینجا از عودی و مشکی سیاه رنگ مراد است و [illegible] کنایه
از درد [illegible] که از [illegible] شراب سرخ انگوری [illegible] و [illegible]
شده است و [illegible] است که رنگ او سیاه است و زال [illegible] کنایه
از [illegible] است و طفل حبش روی کنایه از [illegible] سیاه است و [illegible]
زن را گویند و معنی هر دو بیت آنست که [illegible] شراب انگوری که [illegible]
او سیاهی اند و از [illegible] او تن عودی و مشکی یعنی سیاه و خوشبوی شده است

و دل او یعنی شراب انگوری که در وی است و آبی آتشی و آبی شده است کجا
است و مرغکی که بزال زن سیه موی میماند چنگی شاطر شده و برنای
سیاه که بکودکی حبشی روی یعنی سیاه روی همی ماند نایی معلم و استاد شد
کجا است که آرایش مجلس جز اینها چه که اسباب عشرت و طرب است تواند بود
یعنی اینها را حاضر کنید و بدانکه شراب انگوری را از جهت آنکه سرخ و تیز
و گرم است نار گفته است و چون میدا است هامی گفته است و چنگی را
مرغک شاطر از ان گفته است که از ان نید و نوازنده چنگ است و نایی
کودکی معلوم است و نای طفل شاگرد اوست و آن استاد طفل را علم
آموزند والله اعلم بالصواب المطلع الثالث جان پیش کشت
سازم اگر پیش من ای دل روی نهایت و هم از روی نمایی پیش کشی خدمتی و هدیه
را گویند که وقت جلوه پیش شد مرشاطه را آنکه تحفه زیبا نو که میدهد تا او
عروس بنماید و معنی بیت آنست که ای محبوب اگر پیش من ای جان
خود پیش تو تحفه سلام شود هم و اگر روی یعنی نمایی بدل هدیه روی
دل خود بتو بدهم او در سخن از نابغه برده قصب السبق چون خرد خاقان
کرم از حاتم طائی نابغه نام شاعری فصیح است السبق پیش دستی کردن در کاری
از حریف و در اصل آنست که دو کسی نی در صحرا الفف کنند و بکرد هر دو کس بهت
و دانند هر که در عیش زود اپند ان است را تنک ان نی برد از حریف گوی برد از
ازانکه است و نی برا است حریف سبقت کرد و نعمان نام پادشاه سخی است
و لفظ او که بر سر اول مصراع است اشارت است بر لفظ خاقانی که در بیت بالا
مسطور است و آن بیت درین محل متروک است و ازین جا لا در مدح ممدوح
در آمده است و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که من در فصاحت
و بلاغت از سخن از سخن فصیح و بلیغ برترم چنانکه ممدوح من از حاتم طائی در سخاوت
سخی و جوادتر است ای که بخت لوایت همه آفاق انح ، ملک

ملک الوش سما یا عرش لوای لوا علم نیزه و بخت لوا را اشارت است بر قول
پیغامبر علیه که آدم و من دونه تحت لوای و لا فخر و آفاق جمع افق است
یعنی کرانهای عالم ظل سایه و ملک الوش پادشاه عادل را گویند که السلطان
ظل الله فی الارض و معنی بیت آنست که ای ممدوح همه آفاق زیر علم نیزه تو
آسوده و مرفه الحال است نمیدانم که تو سایه خدای هستی یا عرش
لوا هستی یعنی تا علم نیزه ای تو عظمت عرشی دارد که پایه اش چندین وسعت
دارد مانند علی نیزه عقعق تو ای از جه ، از نسل فریدون الف تر از اهل عبا بیشی
عقعق شر شر فریدون نام پادشاهی مشهور است اهل عبا امیر المومنین علی
کرم الله وجهه و بیبی فاطمه و پیغامبر علیه السلام و امیران المومنین حسن و حسین
بدان معنی که شبی للّٰه فاطمه زیر کلیم ایستاده در خلوت نماز مشغول بود چون نظر
امیر المومنین علی بر ان حال افتاد و زیر کلیم نوری دید که هرگز ندیده بود و او
نیز زیر کلیم مذکور خزیده و چون نظر امیر المومنین حسن و حسین بران نور
افتاد ایشان هم خزیده اند و پیغامبر علیه نیز زیر آن کلیم آمده اند گویند و تفصیل مختصر
نه از انست و معنی بیت آنست که ای پادشاه تو مانند امیر المومنین
علی رضی الله عنه که اسد الله خطاب داشت سرخ شیر هستی اگرچه از
نسل فریدون هستی و از اهل عبا بیشی یعنی اگرچه از آل امیر المومنین
علی نیستی و از آل فریدون هستی و لیکن همچو علی رضی الله عنه در شجاعت
و قوت سرخ شیر هستی چون نفضل ربیع نه که چون فضل ربیع
از جود طبیعی همه تن لطف نمای ، فضل ربیع نام وزیر هارون رشید خلیفه
بغداد است و او نهایت سخی بود چنانکه در وصف سخاوت او عبد الواسع
جبلی نیز در شعر خود آورده بیت فضل ربیع هوا را بها جود بخشش نما بالیون
و از لطف کرم مراد است و معنی بیت آنست که ای پادشاه تو در باب
سخاوت و کرم نه فضل ربیع که وزیر هارون رشید توئی مانی نه بلکه فضل

بهار می ماند زیرا که از وجود طبیعی همچو بهار هر تن تو لطف و نما دارد یعنی جود
تو هر روز افزون میشود چنانکه جود بهار هر روز می افزاید بخلاف جود وزیر
مذکور که طبیعی نیست و افزون نشود ~ از طالع میلاد تو دیدند رصدها
اختر شمردن رومی و یونانی و هامی تسییر را مانند براهین نمودند هیلاج
بودند که جاوید بقای طالع ان برج را گویند که از دوازده بروج فلک که از
مشرق برآینده باشد و هر فرزندی که دران وقت زاده شود طالع ان مولود ان
برج باشد و میلاد ظرف زمان است یعنی وقت زادن فرزند رصدها
جمع رصد مقدم در زمین هموار که دروی بیت کوه و تار و نشیب و فراز نباشد بکنت
کرده عمیق چاهی فراخ می کاویدند و شصت گز بلندی برو یا از چوبها یا چیزی
قوی بر می آوردند و در وی سوراخهای مختلف میداشتند و دران چاه تاریک
می نشستند و بر کواکب سیاره و ثابته میداشتند و مقدار سیر هر کوکب و قران
معلوم میکردند و بر حکم ان نظران سیر در زیجها ثبت میکردند و ان تا قیامت
بکار خواهد آمد این را رصد گویند ماجی ماورا النهری و در ماورا النهر و یونان
و روم بیشتری حکما بوده اند و تسییر ضبط سیر کواکب سیاره بود لعد که مستن
جنبیدان وقت ولادت مولود و ان قصه دارد بیت درین مختصر نگنجد و اصطلاح
منجمان نجومی را که گویند کبر طالع تسییر و هیلاج مولود منتج انگیزد و هیلاج
آنست که در وقت زادن فرزند آفتاب زیر زمین باشد و در برج مذکور
باشد یا در برج مذکور باشد و از طالع مولد در سیوم و در ششم و در دوازدهم
خانه نباشد و تولد بیرون نشده اما اگر تولد بشب باشد هیلاج از قمر گیرند
چون در برج مونث باشد یا در برج نباشد و کوکب ناظر از محل حظ خویش
که خدا بود و اوشان را بیان بهار عظیم دهد در حق مولد و این جای این قدر
کافی بود و معنی هر دو بیت آنست که ای ممدوح حکما او منجمان ماورا النهری
و یونانی و رومی رصدها بستند و بر حکم رصد طالع وقت ولادت تو گرفتند و تسییر

رانوند و منجمان تسییر انگیختند و هیلاج دیدند که تو جاوید بقای یعنی همیشه زنده
مانی ایضا فی مدح سپهبد لیا لواشیر گوید

المطلع الثانی

هر صبح که تو جهان به بینم ~ از منزل جان فرت تو بی بینم ~ از منزل جان عالم الارواح
مراد است یعنی من هر وقت صبح که برخیزم و جهانی تو ببینم یعنی روشنایی
صبح و ستارگان سحری و نجوم در ان وقت بدات عالم غیب معاینه کنم از منزل
جان یعنی از عالم روح نشانی به بینم ~
چون سر به سر دو ز انوار آدم ~ و تب دو سرکان تو به بینم ~ سر به سر دو ز انوار دن
عبارة از مراقبه است و وتب دو سرکان اشارة است بر قوله تعالی ثم دنی
فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و معنی بیت انست که چون وقت
در صبح در مراقبه شوم و مشاهده حاصل شود دران وقت مرا با حق تعالی
وتب دو سرکان حاصل گردد چنانکه در شب معراج پیغامبر علیه السلام بود
سازم دل مرده را حنوطی ~ کز اینه زعفران به بینم ~ دل
مرده عبارة از دل غم زده و پژمرده است و حنوط عطری را گویند که در کفن
مرده مالند و زعفران کنایه از زردی رخسار است یعنی چون در اینه زردی
رخساره خود بنگرم ان را بجای زعفران حنوط کنم دل مرده خود سازم
یعنی از غم و محنت مرد بشکل شده است و روی من چو زعفران شده است
دیوان مرا که گنج عرشی است ~ عین الله کیمیاش به بینم ~ امام
خاقانی رحمه الله دیوان اشعار خود را گنج عرشی از ان گفته است قال الله
النبی علیه السلام ان الله تعالی کنز الخت العرش و مفاتیحها السنة الشعرا یعنی پیغامبر
که مر خدای تعالی را گنجی است زیر عرش و کلیدها ان گنج و زبانها شاعران
است و از عین الله حفظ الله مراد است و معنی بیت انست که هر
دیوان من که گنج عرشی است عین الله یعنی حفظ الله عز و جل کیمیاش
یعنی نگاهبان است و از دزدان بیم نیست

امید لطالعت کز عمر ، هیلاج لقاجت تو بپیشم
کاندر سته توئی راحر سعد ، در طالع کامران به بیشم

بیان هیلاج در شعر بالا مشرح بنشته شده است بدان سبب اینجا مهمل گذاشته اند وارز بیشه توئی بینت وقوت وخصایة مراد است از عجم واینی عرم وارز اختر سعد مشتری را خواسته وارز طالع کامران برج اسد مراد است که ارز جم بر موج قوی است ومعنی بیت انست که امام خاقانی رحمه میگوید که مراد از عمر خویش که منجمان بر حکم طالع و بر حکم هیلاج کشیده اند امید است که بعد مدة بیزده سال در اسد بیاید از تا اثر او در خلق خشک و قحط وموت اکابر پیدا شود
شش سال دگر وان ربع دارد وه مهرگان به بیشم به هشت رسد ببرج میزان
با بیت ویکتش قران به بینم قران پیوستن دو کوکب سیار در یک برج بیکدرجه ودقیقه اعنی ستارگان اوزنام ما ، پارسیان است وان مدة بودن آفتاب در برج قوس است مهرگان شانزدهم روز از مهر ماه را گویند ودران وقت آفتاب در برج میزان باشد وازبیت یک قران پیوستن زحل بعطارد مراد است که ازا قران پنجلیمی گویند معنی هردو بیت انست که چون مشتری در اسد اید بعد ازان بعد شش سال مشتری در قوس رود که خانه اوست وچون در میزان به هشت جمع شوند در حد شمال یعنی در اقلیم شمالی که شروان دروا است ازنا پیر وان مذکور خسف وزلزله ر قحط ووبا پیدا گردد وداین حکم منجمان کرده بودند امام خاقانی رحمه گوید است که اگر مهمی نیتی شود من سوی کرم روم ودر دل من محتیق انست که این حکم دروغ است
در شانه که بینند که دوتن به بینم من حکم به ازرنان به بینم گو بینند که وقت برج حمل را گویند وچون کاری مشکل پیش آید وصلاح وفساد آن کار معلوم نباشد که چگونه خواهد شد گویند سیاه بیارند وبه اظهار اشراق کار او را ذبح کنند وشانه او را سلامت بکشند وزبان وروی نظر کنند ودر شانه خطهای باشند که بر صلاح یا فساد انکار دلیل باشند اعنی دلالت کند حکم

کنند

کنند ومنجم امام خاقانی رحمه ازین بیت انست که چون نه هفت کواکب در برج میزان اید وانطرف شهرها شمالی بلاد فتنه زلزله پیدا گردد وما را ازان هیچ رنانی وضرری نشود ویک ابزار در روغ کرده بیدانم وابجنیع الحکام را من شانه گوسفند فلک از وتان هیتر به بینم وحکم کنم وتاثیر ان حکم فی نفس الامر در جهان ظاهر شود واین خسف را که حکما ومنجما حکم کرده اند دروغ است وایشان از زنان که تذکره در شانه گوسفند صلاح وفساد کارها بیفتد وحکم درست میکنند که ستگی بر او اب جو وشش زانش زنه حقیق وان معروف افزوز گویند وشاه شیر علم بیز یعنی اگر ابه بخشش ممدوح را سنگ قبول کنند پس وقت اتش زدن از سنگی حقیق از زخم آهن شعله سر علم یعنی رایجان برآید از تاثیر اب جود ممدوح واب جود استعاره است
هارون تو ماه وار ثریا شش زنگل بر میان بیم ، هارون جاجد وپاسبان وایشان شب جلاجل در کمر بندند وحرکت کنند تا آواز جلاجل بیدار ماخود است بران آواز حرشی وتیز گام در راه میرود واگر پاسبان است تا او از جلاجل دیگر اشرا بیدار بیدار شهر را پیرویش وان شش ستاره در یکجا اند زنگل جلاجل خرد که بهروی ان اشرا کو نکهر وخوانند وهر شش بر هارون رابع است ومقر را هارون از ان گفته است که رو بیک فلک است وسریع السیر است ومعنی بیت انست که ای ممدوح ماهتاب پیک وپاسبان تو است وار ثریا شش جلاجل در کمر او بسته می بینم ایضا مدحه
ای عندلیب جانها طاوس بسته زیور ، کنشای غنچه لب وبر افشان تیز
عندلیب هزار داستان غنچه گل نا شکفته وار غنچه لب دهن مراد است پر ایا یعنی سرود کن دنبوار غنه سرودی که او آواز از بینی خیز دو معنی بیت انست که ای محبوبة عندلیب جانها رعشاق وای طاوس زیور بسته غنچه دهن خود بکشای وسرودی تر ولطیف بنوار تا هم بیت سوید وابلاغه غنچه لب بیهار رواست وغنچه وغنه تجنیس مطرف است
ای سوخته رخ تو در زار کیو آتش ، بچار دولب تو در زر خنده شکر ، اسم منادیا

محذوف است یعنی ای محبوب از رشک تا آتش رخسار سرخ تو آتش سوخته شده
است و در زاری و گریه یعنی می نالد و از رشک لب شرین تو شکر بیچاره است و در زهر
خنده است ای خنده تلخ دار یعنی رخسار تابان تو که سرخ است آتش را سوخت
و در زاری و گریه انداخت و دولت شرین تو شکر را بیچاره گردانید و در زهر خند افگند
یعنی آتش و شکر از رخساره و لب تو در حیرة و در رشک اند تا آتش سوخته و گریان
شد و شکر بیچاره یعنی در او تلخ دهن گشت و لابد سوخته گرید و دهن بیچاره تلخ گردد
زان زنخ او را اساز ایشان حمی هر ایام گز آب سگ گزیده و تیر سیه
زاد و آذر آتش اسا مانند آب ادراسا شراب انگوری که او را مانند آتش است آنچنان
که از سم کژدم سگ دیوانه گزیده از آب می ترسد و تیر سیاه از آتش می رسد از آنکه
تایب شده ام — از چهار و هفت گیتی سلطان خلاصه آمد مختار چهار انگشته
و سردار هفت کشور چهار کنایة از چهار طبایع است که امهات سفلی اند از هفت
سبع سیاره مراد است که آبا علوی اند و گیتی دنیا را گویند و مختار برگزیده بود چهار
ملة یعنی ملة داود و ملة یعقوب و ملة ابراهیم و ملة عیسی علیهم السلام سردار بزرگ و هفت کشور
هفتم حصه ربع مسکون که عرب آنرا اقلیم خوانند و معنی بیت آنست که از چهار طبایع
که امهات سفلی اند از هفت کواکب سیاره که آبا علوی اند ممدوح خلاصه آفرینش
است و برگزیده چهار ملة و بزرگ و سر هفت کشور است یعنی ممدوح از کل آفرینش خلاصه
و برگزیده و سر آمده است و بدانکه آنچه درین جهان موجود می شود از تاثیر فیض
کواکب سبعه در عناصر اربعه می شود **المطلع الثانی** در ازرق قفص
یعنی طاوس آتشین پر کز زر گشت دق او افاق بست زیور ازرق قفص کنایة
از آسمان است و طاوس آتشین پر کنایة از آفتاب است و آفاق کرانهای جهان
است معنی آن دوست آفتاب را در آسمان نکرکه کوی طاوس آتشین پر در قفص
ازرق است و از گشت دق پرهای او همه عالم زیور بسته است یعنی از طلوع آفتاب
همه عالم روشن شد — نیرنگ زر در زمین داشته بحکم فلک پرکار زد هوا

قوس قزح شهر نیرنگ سحر و جادوی قوس قزح کمان ملون که در هوا و بنگال و در
هوای بهار از عکس شعاع آفتاب که بر قطرات باران افتد در هوا نمودار می شود
عوام آنرا کمان قزح ای رستم خوانند و معنی بیت آنست که طاوس آتشین پر که
کنایة از آفتاب است در برج حمل آمد که خانه شرف اوست و بجلوه در آمد و سبز و نیرنگ
زمین را بجو فلک پرورش کرد و شهر خود در هوا دایره قوس قزح پدید آورد و
حاصل بیت آنست که چون آفتاب در حمل آمد باران بهاری از تاثیر آفتاب باریدن
گرفت و بر زمین سبزه و گلها رو بیدا آمد و از عکس شعاع او در هوا قوس نمودار شد
کرفته عکسی زبالها در پرها زد بر زمین و گردون شد بهار رنگین زبن شد سحاب
او سحاب اعرابی خاکستر گون و این بیت لف و نشر و معنی بیت آنست که عکس
بالهای آن طاوس که کنایة از آفتاب بر زمین افتاد و از آن ابر خاکستر رنگ شد و عکس
از پرهای آن طاوس بر آسمان افتاد و از آن بهار رنگین در هوا پیدا آمد و معنی بیت
بر عکس نیز تواند بود یعنی عکس بالها و بالها بر آسمان افتاد و از آن زیر آسمان ابر موجود
شد و عکس پرها و بالها بر زمین افتاد و از آن بر زمین بهار رنگین و ملون پیدا شد
و این معنی دل پذیر است و بدانکه بالهای طاوس زشت اند از آن ابر تاریک آمد و
نسبت داده و پرهای طاوس رنگین و ملون اند از آنجهة بهار را بدو نسبت داده و در
بعضی نسخه مصراع اول چنین مسطور است — عکسی زبالها و پرش از دو بر زمین
ز گردون یعنی بجای واو عطف و بر بر لفظ گردون را میم است و بدین طریق
معنی چنین بود که آن طاوس عکس بالها و پرهای خویش از آسمان بر زمین زد تا از عکس
پرهای وی بهار موجود شد و از عکس بالهای وی ابر تیره پیدا شد این معنی نیز خوبست
— از حرف صولجان و شش زیرش دو گوی ساکن آمد چو حرف مهمل و در منقوش شد
از آنکه صولجان چوگان حرف صولجان و شش کنایة از حرف با است که علامت برج
حمل است و حرف با بصورة چوگان است و دو گوی کنایة از دو نقطه است که زیر حرف
با اند و صف حالی را گویند علامت برج حمل نیز صولست بدین صورت —

وازصف اول حالی مرادست وازصف دوم برج حمل مرادست وازحرف هو ماهی
وسما برج حوت مراداست وچون افتاب ازحوت درحمل آید که خانه شرف اوست
تحویل کرده روز زیاده شدن گیرد و بهار شروع شود و باران نیسانی و از ان
آب سبزه برآید و درختان سبزه وترو تازه وگل اور و بار دار شوند و مرواریدها
در اصداف بکار موجود شوند و هوا معتدل گردد و معنی بیت آنست که ای طاوس
آتشین پر یعنی افتاب از برج حوت که علامت حرف ها است در برج حمل که علامت
و یا حرف است هو و حرف حالی آمده و رنجا تو انکر شد یعنی بر کرسی شرف بنشست و قوة
و شوکت او زیاده شد و مروارید ها در صدف بکار ریختن گرفت و از تاثیر خود
سبزه و شکوفه وگلها و برگها و ریحانها در باغ و راغ نو پدید کردانید شعر
عریانه زحوض ماهی سوی بره روان شد چو بره برانکه پوشیدان صوف اصفر
و بکم نه هر شبانگه در آب گرم مغرب غسلش دهند و پوشندان حله فرعرعریان
برهنه حوض ماهی برج حوت بره برج حمل اصفر زرد و نکات ای نیکبخت شبانگه اغاز
شب اب گرم مغرب دریای مغرب که انجا افتاب غروب میشود و چون
دو انکو بینی بدانجا رسید افتاب را دیده که کوئی در چشمه اب گرم فرو آمد
کمانی قرد لقاء حتی اذا بلغ مغرب الشمس وجدها تغرب فی عین حمئة و از فرعز
زرد مراد است و ضمیر پوشین بر قرص خورشید راجع است و معنی هر دو بیت آنست که
آفتاب برهنه از برج حوت سوی برج حمل روان شود و صوف زرد چو بره بر شیلد
و در بره یعنی در حمل بر آمد وای نیکبخت اکنون تو نمی بینی که تا انکه افتاب در برج
حمل است در اند هر شبانگاه او را در چشمه گرم مغرب غسل میدهند و جامه زرد بر
عنوان رنگ کرده می پوشانند و نظیفه تمام او را میدانند بدانکه وقت غروب
افتاب در زرد می نماید بدانکه چون افتاب در حمل و میزان می باشد در ان چشمه
گرم فرو می شود و اگر نه در زمستان و حیاتان میرود شعر
ان غنچها رشته باد اصفا فرش و رنی قراضه زردی چون تخم پیله معفر بنشتر کلی

سپید خوشتری باد او ابریشم کینه که هنوز از هم نکشاده باشند و هند وی
انزا پوته خوانند قراء ابریشم کینه و قراضه ریزه و از رنی قراضه و انها رزد و باریک
مراد است که در میان گل نشتر میباشد تخم پیله بیضها کرم ابریشم پیله کرم ابریشم
معفر چیزی در چیزی پنهان کرده شده و در آورد و معنی بیت انست که کلهای ناشکفته
نشتری در باغ چنان می نمودند که باد ابرها ابریشم کینه است ودانهای زرد مانند ریزها
زر که در میان گل نشتر بودند چنان می نمود که گویا کرم پیله بیضها زرد در میان
باد ابرها داده است شعر غمناک بود بلبل گل میخورد که دگل مشکست و زرد
مرجانها و من هر سه هست غم بر مشک کنایه از بوی خوش گل است و زر کنایه از پاره
زرد ها است که در میان گل لعلی می باشد و مرجان کنایه از گل سرخست و اطبا از مشک
و زرد و مرجان دو دار و ها دیگر ترکیب کرده مفرح میسازند و میدهند هر که انرا
بخورد شاد شود و غم از دل او برود و معنی بیت انست که بلبل از وقت خزان
بسبب فراق معشوق غمناک بود چون بهار آمد وگلها سرخ شکفته بلبل گل را مفرح
گرفت تا غم او برود زیرا که گل را مفرح نباتات از انکه در و مشک و زرد و مرجان
یافت کرد دافع غم اند شعر صحن ارم بدیدی در باغ شاه بنگر صحن حرم ندیدی
بر قصر شاه بگذر صحن حصار ارم نام بهشت است حرم اداکر دکعبه زمین مبنی
است و حرم هر که در آید ایمن باشد و صحن و حصن مقلوب بعضاست وارم و حرم
تجنیس مطرف است و این بیت در صنعت ترصیع است و معنی بیت آنست
که ای ممدوح فلان اگر تو صحن باغ ارم ندیده بیا و بباغ ممدوح ملاحظه کن و تمام برین
کوی باغ ارم دیدیا و اگر تو حصار حرم کعبه ندیده بیا و بر قصر ممدوح بگذر برین گوی
حصار حرم کعبه دیدی شعر پر چیبا بباغ پروین بلی پر نسر طایر بر فرش ففار
گردون دلوار خط محور پرچین خاریست که برای محافظت باغ گرد برکرد درختان
ارغار ها لقب کنند پروین ثریا دات منزل قمر است و ان شش ستاره در یکجا
اند نسر طایر نام صورتی است مرکب از چند ستاره وان بر شکل کرکس پران است

نزدیک برج حمل یوم رفتن نارانده نقاضی اخط محور نام خطیات موهوم است
بر فلک واز جنب پیشانی از فتات و معنی بیت انست که گرداگرد باغ ممدوح
از شاخها ثریا خاریت نصب کرده ماند یک از برهای کس فلک محوط ان
باغ ساخته اند و زمین ان باغ مانند صحرا آسمان فراخ وکشاده است
و دیواران باغ مانند خط محور دراز و بزرگ و استوار است
همچو درخت وقواق او را طیور گویا برفتح شاه کرده الحمد لله ازبر وقواق نام جزیره
است و آن نزدیک کوه قاف است و در درختان اند از انجمله یک درختی است
که بار او مانند سرها ادمیان و سرها حیوانات است و آن سرها بهر سال سه بار
بوقتی معین وقواق گویند و هم درین معنی مذکور است و فی الاستشهاد
سنی مانند که بر ریح در زمین خفتن سخن سر للا شود چون درخت در وقواق ازبر
یاد کردن مراد است و معنی بیت انست که در باغ ممدوح پرندگان گویا اند مانند
بار درخت وقواق و ان پرندگان بر فتح و فیروزی ممدوح الحمد لله یادی خوانند
تقرش چو فکرت در راه مدح سلطان گردون در و مرکب گیتی در و
مصور صفت مقوس او چون جفت خم ابرو طاق مقرنس او چون خم طرق
بکر همه نشین بر باغ مذکور عاید است و دیگر ضمیر ها بر قصر عاید اند و جفت
مقوس در عمارة طاق را گویند و طاق مقرنس عمارة مدور را گویند که از خشت
بر آشیده وجوب راست بر آنده طرق بکر بر چه مدور باشد و معنی هر دو بیت انست
که قصرها که دران باغ است که قصری که دران باغ است غایة فراخ و بلند است
چنانکه فکرة من در راه مدح سلطان یعنی در وقت انشا کردن مدح فراخ و بلند
و آسمان دران قصر مرکب است و دنیا در و تصویر کرده شده است چنانکه در فکر
فراخ من آسمان و زمین و هر چه در وست مرکب و مصور است و جفت مقوس
که دران ساخته اند همچو جفت خم ابرو خوبانست و خم طاق مقرنس ای داغ مدور
ان قصر مانند بکر طاق در خوبان است و خم طاق مقرنس ای طاق مدوران

نقر مانند خم بکر طرق در خوبانست و تواند بود که از بکر عروس مراد باشد
و جفت و طاق الفاظ متناسب اند

المطلع الثانی

مهدی صفت شهنشه امة شاه دادر جان بخش چون مسلک کشور ستان
چون سنجر مهدی امتیر عیسی عزم و مرد یا ازال علی رضه که یاد حال حجة کند و احیا
دین اسلام کند دارو حاکم کشور رهنم حصه زمین از ربع مسکون که عرب
انرا اقلیم خوانند و معنی بیت انست که ممدوح مانند مهدی کشنده دجال
ظلمات و هلاک کننده ظالمان است و حامی است که پناه او پیغامبر
محمد عرم است و همچو ملک شاه نوازنده خلق است و مانند سنجر فتح کننده
اقلیمهات
یک کنجدش هم سنجد در سینه گنج توران تکی سنجد کا
سنجد در دیده ملک بربر توران نام ولایت است سنجد نام میوه است
مانند کنار سرخ هم سنجد و سنجیدن وزن کردن است و بربر نام ولایت است
نزدیک حبش و معنی بیت انست که ممدوح انچنان جواد و بلند همه است که گنج
توران در دل او مقدار یک کنجد هم وزن و قیمة ندارد و ملک بربر پیش چشم
او مقدار یکی سنجد هم وزن و قدر ندارد و کنجد کنجد و گنج و سنجد و سنجد الفاظ
متجانس اند
کا طرف کرد عدو شد محروم و ظرفه زان کا فنی شد
بت رحمت و ز افعیش میرسد هر طرف عجب مجذوم صاحب جذام افعی
افعی نوعی از مارهاست و خاصیة او انست که چون مجذوم انرا بپزد و بخورد
و جذام رفع شود در ریح نیزه فرزیان و هر نشین به عدو راجع است و معنی
بیت انست که اگر دشمن تو رحمتی شده است این عجب نیست و لیکن
این عجب است که نیزه و تو مارا افعی است و از ان مار دشمن ترا که رحمتی
است بخلاف عادة زیان میرسد یعنی چون مجذوم از خوردن افعی
بهی شود بایستی که دشمن تو که مجذوم شده است از خوردن زخم
نیزه تو که مانند افعی است از جذام خلاص یابد و به شود و این عجب است
که از افعی نیزه تو او را زیان میرسد و هلاک میکردم

زن خامه در شاخی اندر بنان انامل ❊ سمن فارد جهانم وارث تو زیاد منکر :
خامه دو شاخی قلم انامل سر انگشتان فارد یگانه عصر بی مثل ونام مردی
حطلط که بیشتر بود زیاد ونام مردی از بربند بان که زن زید را با پیغام عرم
بدروغ بر باد نامها ر باز بها نرد است و بینها ایهام است معنی بیت الست
که امام خاقانی رحمه در ستایش خود مذمت شعرا عصر میگوید که بواسطه قلم که در
به انگشت من است در خطاطی و در نبشتن منشارت خویش مادر جهان
هستم ونظیر ندارم و مطربشا عران که هم عصر من اند مانند زیاد منکر و زشت
دکارانشان غیبت و فساد کاری دتهمت گری است
عشری ز سال عمرت خمسین الف حاصد سبعین دقیقه حاجت بر نه فلک
موزر بدانکه روز قیامت پنجاه هزار سال خواهد بود کما فی قوله تعالی کان مقداره
خمسین الف سنة و دقیقه از شصت زیاده نباشد زیرا که چون شصت دقیقه
شود یکدرجه باشد واین سبب در دعای ممدوحت یعنی ای ممدوح از حیات
که پنجاه هزار سال خواهد بود از سالها خواهد بود از سالها عمر تو یکعشر باد
یعنی عمر تو پنج لک سال باد و حاجه تو شصت دقیق ای تمام بی نقصان بر فلک
موزر باد وله در مدح سیف الدین صاحب دربند گوید
چون آه عاشقان شد چو آتش معنبر ❊ سیماب آتشین در بادبان اخضر
بدانکه آه عاشقان گرم و دود ناک باشد از آنکه از سوز دل و حرارت عشق
که در سینه ایشان است او رنده وان آه آتشین و صبح تیر بسبب روشنی
و سرخی واندکی تاریکی در رست آه عاشقان می ماند و سیماب آتشین کنایه
از روشنائی و سرخی شفق صبح است و بادبان اخضر کنایه از آسمان است
و معنی بیت الست که صبح صادق باعتبار سرخی و روشنی و اندکی تاریکی کم
آتش معنبر شد چنانکه آه عاشقان آتش عنبر است و صبح سیماب آتشین
در بادبان اخضر زدای روشنائی خود در آسمان ظاهر گردانید تا بر افق
مشرق روشن و شرقی محیط گشت واز سیماب آتشین روغن لفظ نیز مراد باشد

که بدو جایه سوخته گردد ❊ مرغ از چه زد شناعت بر صبح راست
که در عمود سیمین دارد ترازوی زر ❊ شناعت بانگ بر کسی زدن و سرزنش
و تهدید کردن راست خانه راست کار و راست گفتار عمود سیمین روشنائی
صبح ترازوی زر کنایه از آفتابست که چو پله ترازو می ماند و این ترازو را آن
ترازو خواسته است که یکجانب او یک پله می باشد و در دوم طرف او عمود
معتدا سی می باشد و اینجا از عمود روشنی صبح مراد است که آغاز مانند عمودی
بر افق مشرق ظاهر میشود و از ترازوی زر قرص آفتاب مراد است که مانند
پله ترازو است و نیز تواند که از ترازوی زر عمود صبح و آفتاب در مشرق و ماهتاب
در افق مغرب خواسته باشد که هر دو قرص وقت صبح در حالت استقبال مقابل
می باشند یعنی آفتاب بر افق مشرق و ماه تمام بر افق مغرب می مانند و بدو پله
ترازو می مانند و معنی بیت الست که خروس وقت صبح بانگ میکند گویی
بر صبح شناعت میکنند و سرزنش و عتاب بر صبح که راست خانه ای راست
کار و صادق است بانگ بر می زند پس میگوید که خروس بر صبح که صادق است
از چه سبب تشنیع بانگ زد که صبح در عمود سیمین ترازوی زر دارد یعنی کسی که
ترازوی برابر زر بیارد و صلوق باشد مرغ را چه مرغ را چه مجال که بر آن کس
بانگ شناعت زند بلکه شاید که آنکس را ای صبح را تعظیم کنند
سه در هوا ر بابل چون یک قواره توزی ❊ خناط بهر سحر بس بر دوخته مدور
یارب زدت گر دوتا چه سحرها بر آید گر نه از آن قواره گوی کنند کمتر
قواره پاره جامه مدور که خناط محل گریبان بریده فرو دار آرد و ساحران بر آن
سحر کنند توزی نوعی از جامه است که در تابستان بپوشند و معنی هر دو بیت الست
که وقت صبح ماه تمام بر افق مغرب که هوای بابل است چنان میشود که گویی
پاره جامه توزی مدور است که خناط بابل برای سحر کردن بریده دوخته است

یارب اگر ازان فواره مقدار کوهی گرچه انکم نکنند بران فواره از دست کردوق
در سحرها برآید ولیکن چون نقصان ما شود بریکا عمل سحر کردن ممکن نمی شود
ای گنبد جهان گرد ای زمزم رسن در رسن زرین رسن نمای چون
زمزم ای از نره خطاب مر آفتاب راست واز گنبد جهان گرد و زمزم رسن
در آفتاب مرادست و زرین رسن کنایه از شعاع آفتاب است در وقت
طلوع او مانند طنابهای زرین است که ما نماید در بعضی حالات و معنی بیت
انست که ای آفتاب که گنبد جهان گردی چشمه زمزم رسن زر دستی در دست
برآمدن در بن نمای و همچو چشمه زمزم از بالا بر می آی یعنی ای آفتاب تو
هستی گرگرداگرد جهان میگردی و اگرنه گنبد ساکن است و تو عجب چشمه
زمزم که بار ریسمانها زر از بالا بر می آی و اگرنه زمزم در زمین است و بدانکه
زمزم را بر سر ازان نسبت کرده است که دلوها بر ریسمانها بندند و از چاه
زمزم آب ما کشند من نخل دل تو مریم من عاذرم لو عیسی نخل
از تو گشت تازه جان از تو یافت عاذر عاذر نام مردی است که بدعای
حضرت عیسی عم زنده شده بود و چند سال زیست بعد مرده بود و معنی
بیت انست که ای آفتاب من مانند ان درخت خرما ام که کهنه و خشک
شده بود و بدعای مریم و برکت تولد عیسی علیهما السلام از سر تر و تازه و باردار
شده بود و دل تو بمنزله مریم هستی و من بجای مردی ام که بدعای عیسی عم زنده
شده بود و از بهر عیسی عم می مانی و چنانکه ان درخت خرما از مریم تر و تازه
شده بود من از تو تازه شدم و چنانکه عاذر از عیسی عم جان یافته بود
و زنده شده بود و من از سخن تو از سر زنده شدم یعنی بسبب تاثیر سعادت
تو شفا دیدم و رنج و زحمت من بسعادت و راحت و رفاهیت بدل باشد
ای آب خضر و آتش موسی و دم عیسی داری زمان در بند اجلال و عزت و ف

آب

آب خضر آب حیوه و آتش موسی اتش که در شب تاریکی که زن حضرت موسی
حرم را درد زه گرفته بود حضرت موسی جانب طور دیده بود و آن نور
حق بود باد عیسی دم عیسی که بدان مرده زنده شدی و در اینجا دارم
موثر شدی و اینجا آب خضر و آتش موسی و باد عیسی کنایه از جرم
آفتاب است و خطاب مر آفتاب راست و در بند نام شهری است که ممدوح
مالک ان شهر بود و معنی بیت انست که ای آفتاب تو که همچو آب خضر درخشنده
و مایه حیوه جهانیات هستی و همچو آتش موسی برافت و ضیا و حرارت داری
و همچو دم عیسی زنده کننده مرده هستی از خاک زمین در بند اجلال و عزت و فر
داری یعنی بزرگی و رحمت داری ازین و زتو خاک برابسط خاک در بند است و این
بیت ذکر هر چهار طبایع افتاده است و خاک در بند را بر ذات جرم آفتاب
مقابل داده است تا تا جدا ز چشم از دو کعبه چرخ بگانه
دشمن بظلم کند دو پیکر ها از دو کعبه خانه کعبه و شهر در بند مرادست و بگانه یل
نظر و دو را گوینده و بگلکش را گویند و دو پیکر برج جوزا را گویند و بمناقل صورت
او را بر شکل دو آدمی رو با برو با تصویر میکنند و معنی بیت انست که تا
انکه من تاج حسنت کعبه بر سر نهادم یعنی از خدمت خانه کعبه و خدمت شهر
در بند بزرگی و عظمت یافتم و سرامد روزگار شدم فلک که دشمن من و ست
و در دشمنی منظر نداری و غایت محبت و تعظیم داشت من از برج جوزا که دو پیکر است
برای بیمار من دو کفش می سازد یعنی بسبب خدمت ان دو کعبه که من کردم
مر بعد از عظمت و بزرگی حاصل شد که فلک که دشمن حال من بود با من کرده
شد تا از دو پیکر که خانه عطارد است عطارد عز و دبیر فلکهاست برای
پای بیمار من دو کفش می سازد تا در پای خود بپوشم
این سیتیتی بپانقش او در سر کعبه تا بر دو کعبه گشتم چون کعبه مدح گستر اینجا

کعبتین یا نقش کنایه از آفتاب و ماهتاب است کعب شتالنگ و نام مادح
رسول علیه السلام که او را کعب زهیر گفتندی و از دو کعبه خانه کعبه و شهر دربند مراد است
و مدح گستر مداح را گویند و معنی بیت آنست که الکه من نرد و کعبه یعنی سرخانه
کعبه مدح بر شهر در گوی شده ام چنانکه کعب زهیر بر خانه کعبه مدح گوی شده بود
این آفتاب و ماهتاب که کعبتین یا نقش مانند دارند سر خود بسیار شتالنگ من
آورده اند یعنی مراد از آن دو کعبه الحاق عظمت و بزرگی حاصل شد که آفتاب و ماهتاب
تعظیم تمام سر خود بر پای من نهند و کعبتین و کعب و کعبه صنعت اشتقاق و صنعت تجنیس است
ای آفتاب تا کی در بیت و هشت منزل دارد و رجعت کردن با بحمان
در بند سواد و در بند چهل برج اسمانی چیز از در مهاجر تا برج فید بگر بند قید و گرفتار یا
سر ریوار کرد اگر دشهر مهاجر نام دروازه شهر دربند است فید نام برجی از جمله برج
حصار گرد دربند است و معنی بیت آنست که ای آفتاب ترا دوازده برج
تا کی در بیت و هشت منازل آسمان گردش خواهند داشت یک بار چیز و از دوازده
مهاجره تا فید نظر کن و در فید حصار دربند چهل برج اسمانی بین و در وی برج
بر کن و راجه حصارش ذات البروج اعظم دیباجه و بارش سعد
سعود از مهر در اوج هند وی که زیر آن شد بحار روند تا عقب زنند و فرزند حصار چنانکه
خواجه نظامی راست در راجه قلعها و سواس دارنده پاس و دیر یا کبی ذات
البروج هشتم فلک چاچه رخساره سعد سعود کوکب مشتری از مهر روشن تو و خیر بود و شتین
بر در بند راج اند و معنی بیت آنست که در آن حصار دربند فلک هشتم بزرگ و هند و فراخ
است دیباجه دیار دربند مانند فلک کوکب مشتری سعد و روشن و تابان است
یعنی ولایة دربند مبارک کار منور الوجه است بسبب اسایش و امن و عدل
و فراخی نعمت گویند پر ز عقرب طاس فیروزه چنانکه گرد
حرمتش فلک را عقرب فکند نشره حاشا ما باد او معاذ الله یعنی حاسدان بجد

شهر

شهر دربند را میگویند که دربند طاس در پر از عقرب است یعنی مانند طاس دراز
است و زیبا و خوب است و لیکن پر از دمار است این قول دروغ است حاشا
ای معاذ الله که این عیب در دو باشد یعنی گیتی که گفته است که در شهر عقرب گزدمان
بسیار اند دروغ گفته است زیرا که از حرمت و داشت آن شهر عزت فلک که برجی از
دوازده برج فلک است نشتر خود دور کرده است از آنکه نشتر کژدم هر دار
مینمایند پس شهری که برای حرمت دارست آن شهر کژدم فلک نشتر خود
نیفکند کژدم ضعیف بیچاره را چه قوه تا باشد که در آن شهر تواند بود
عاق رب است کو رفته اند است جای عقرب کز فرا دست مر ورا برقع ز فرش عبیر
نام مرضع است در ولایة چین که آنجا جانوار در زمینه و سبطار که ازالها یا بحلند یا رکب
و رنگ آنجا خیز دو آنرا عبیری گویند و رنگ آن چیز رسید و یا بر بالند چنانکه هو در
صفحه تیغ ممدوح گفته است
قایم بهم آسمان ششم زمین اختر هر فعل عقرب بی آتش و لون عبیری و از
فرش عبیر چو رسید مراد است و برقع را چون مقلوب کنند عقرب شود و عبیر چون
مقلوب نیص شود نیز عقرب گردد و معنی بیت آنست که کسی که شهر دربند را جای
عقرب می گوید آنکس عاق رب است معنی یا فرمان و هر دو حضرت بر و رد کار
است زیرا که از فرو بزرگوار آن شهر ماهتاب را از فرش عبیر اما زهر رسید عبیری
برقع سر روی یا است یعنی نور قمر از قران شهر است و عقرب و عاق رب و عبیر صنعت
اشتقاق است یک دو شیر از سه حرف جار اصل و پنج شعبه شش
روز و هفت کشور و نه و نقره و هشت منظرها یعنی چهار طبع و پنج شعبه پنج حس و
از خشید نه دیدن و شنیدن و بولا کردن و ساس کردن و شش روز از
روز یکشنبه تا روز آدینه که مدة خلقت عالم است کما فی قوله تعالی و هو الذی
خلق السموات والارض فی ستة ایام الایة هفت کشور اقلیم نه نقره فلک هشت
بهشت و منزل نشین جا باید است بر سیف و دین صاحب دربند که ممدوح امام

خاقانی است یعنی از حروف سیف نام که ممدوح است چهار طبع و پنج وشش روز
هژده او پنش عالم و هفت اقالیم و هشت بهشت یکی بدو شدند یعنی از سه حرف
نام ممدوح پنج وشش حرف عظمة و قوة و زینة در وجه اتفاق یافتند و در این
بیت از گونه نامه رعایة عداد ترتیب کرده است این را صفت معدود
خوانند ~~ زنه منا فسر ز نداز خون حیض بکشد
پس امس بر آمدا صورت شود مجدر ، آنکس که طوه ساز دیسی سال خون مردم
نه آفرینش لطاعون صورة مبتر غذا خورش آبله و میدی که بر اندام کودکان بر
آید و آنرا جدری خوانند و آن اثر خون حیض است که بچه در رحم مادر بود نه
نه ماه غذای ساز و و در عهد کودکی آن خون بر صورت آبله از درون بیرون می افتد
مجدر اندام ناهموار که بسبب خروج جدریها می شود طاعون علتی است مهلک که از
غلبه خون در مردم حادث میشود و نزدیک زهار یا در بغل یا زیر گلو غلوله مقدار
بیضه پیدا میشود و مردم را سخت رنجور میکنند و هلاک میکرداند مبتر زشت
و بد و دم بریده و لفظ نه بمعنی استفهام است برای تقدیر و این هر دو بیت
نظر اند در حق ظالم و معنی هر دو بیت آنست که چون خون حیض که نه ماه
آنرا بجه غذای ساز و بیاز ادن او اندام او بصورة آبله شد بیرون می آید
و روی و اندام را مجدر روز شب میکرداند پس کسی که مدة سی سال خون خلق
خورده باشد یعنی بر خلق جور و تعدی کرده و مال خلق بظلم ستده و خورده باشد
آخر صورة او بعلة طاعون مبتر و زشت و بد چگونه نکرده ای منزه گرد یعنی
ای ممدوح تو عادل هستی و پادشاهان دیگر که ظالم اند حال ایشان اینست
که بیان کرده شد الغرض در مدح ملک رکن الدین محمد گوید المطلع الثانی
جام طرب کش که صبح کام بر آمد ، خنده صبح از دهان جام بر آمد ، جام طرب
کش یعنی پیاله شراب بخوشی بنوش صبح کام بر آمد یعنی مراد برآمد و معنی بیت
انست که ای ساقی پیاله شراب بخوشی بنوش زیرا که صبح مراد شد و پیاله شراب

روشن

روشن مانند صبح صادق خنده یعنی چنانکه از روشنی صبح جهان روشن می شود
همچنان از روشنی شراب سرخ که در پیاله بلورست نیز جهان روشن شد یعنی معاشران شراب
خوردن شروع کردند تو نیز بکن ~~
مهره شادی نشست و ششدر بر خاست ، نقش چه شش بر سه زخم
کام بر آمد ، ششدر در بازی نرد بازی خانه را گویند که حریف مهره در آن
خانه بنشیند حریف مهرها را خود شش خانه ار که دار او را بندد تا آن روان شدن
نتوان و حریف بازی را ببرد و نقش شش هژده عدد و نقش سه کعبتین را گویند
که علی رقم است و سه زخم عبارة از سه کعبتین در طاسک غلطانیدن است
در نرد بازی و کام مراد را گویند و معنی بیت آنست که مهره شادی نشست یعنی
مهره شادی در خانه خود سلامت رسیده و نشست و از او رفت و ششدر
بر خاست ای عجز و دشواری و گرفتاری رفت و بر سه کعبتین مراد نقش هژده
بر آمد که اصل عدد کعبتین است و حاصل بیت آنست که در مجلس شادی ما قرار گرفت
و اهل مجلس مجلس شاد شدند و غم و گرفتاری و عجز برفت و مراد تمام و کمال حاصل شد
ساغر گل فام خواه که دهن گویند ، زخمه گل گلبانگ بام وقت ~~
بام بر آمد زخمه آواز سرود و بام گوشه و رنگ گل فام سرخ رنگ گلبانگ در ویشان
که وقت اشراف کنند چنانکه همدرین معنی خواجه نظامی گفته فرموده است
ز گلبانگ شبانه ار اند باف در دیده صبا شر گلبانگ تا نباف ~~
و معنی مجرد ما نگه تر می آید و بام مختصر بامداد است و معنی بیت آنست که ای
محبوب پیاله پر شراب سرخ طلب کن از آنکه از دهن بلبل آواز گلبانگ
وقت بامداد بر آمد یعنی نوبة زدن نوبة سحر گاهی زدن شروع کرد و تت
سحر شد پیاله شراب سرخ بخواه تا بنوشیم ~~
گاو سفالین که آب لاله تر خورد ، ارزن زرین از مشام بر آمد ، گاو سفالین
صراحی گلین که بصورت گاو بود آب لاله تر کنایة از شراب سرخ انگوریست

است ارزن غله است مانند کال سرخ و عرب ذرّه ادخنه خوانند
وارزن زرین کنایه از قطرات شراب سرخ است که از صراحی میچکد مسام
بهار مرس اندام مردم که خون ازان راه میچکد واینجا از مسام جدا اجزای
صراحی گلین مراد است که بدان راه شراب ازو ترشح میکند چنانکه رسم
او ندلو راست و گفته اند که کل اناء یترشح بما فیه و معنی بیت آنست که ای
محبوب صراحی سفالین بصورت گاو که آب لاله نزد رسکم اوست ای شراب
سرخ در دست از مسام او ارزن زرین یعنی از اجزای او قطرات شراب
سرخ چکیدن گرفت و حاصل بیت آنست که صراحی گلین که شراب سرخ
بهم کرده در شکم اند از غایت پری ازو شراب ترشح میکند واز وی قطرات
باریک و خرد میچکند و بر زمین می افتند زود باش شراب در پیاله کن و اهل
مجلس را بده تا بگیرند   فراق صبوحی بشب متوجه کن
رامش کاویش روز آتش شام برآمد چون صبوحی خوانچه که در و نقل و صراحی
سرپوش کرده در مجلس آورند شب سررشته تازیانه که وقت زدن تازیانه ازو
آواز خیزد و آوازی که از زدن تازیانه برآید مقرعه تازیانه رامش کردن
عبارت از غارت کردن بست و شام ساختن زرین و ابرش روز استعارات
و ازان صبح مراد است و معنی بیت آنست که ای ساقی خوانچه صبوحی را بیاره
نشر زبانه کن غارت یعنی شراب و نقل که در خوانچه است شتاب و تعجیل اهل
مجلس را بده تا سیر شوند و بخورند ازانکه صبح که مثل ابرش می ماند یا ساخت
آتشین از مشرق برآمد و حاصل بیت آنست که بعد از رسیدن صبح که وقت
صبوحی گذشت شراب و نقل بده و خرج کن
دست قراسنقر فلک سر افکند   خنجر اقسنقر از نیام برآمد   قراسنقر
پرنده ایست سیاه و ام که سلاطین بدان شکار کنند و نام غلامان
ترکان و قراسنقر فلک کنایه از شب سرافکند یعنی عاجز شد اقسنقر پرنده

درنده

درنده سپید و ام است که بدان نیز شکار کنند و نام ترکان نیز از و اینجا از
اقسنقر روز مراد است و خنجر کنایه از روشنی و غبار صادق است و از
نیام مشرق مراد است و دست و سر و خنجر و نیام استعارات است و
معنی بیت آنست که ای ساقی قراسنقر فلک سر از دست خود افکند یعنی ماه تمام
که بمنزله مغرب شد شب عاجز گشت و خنجر اقسنقر از نیام برآمد یعنی ماه تمام
روشنی و غبار صبح از مشرق برآمد و حاصل بیت آنست که ای ساقی صبح صادق
برآمد و ظلمت شب از جهان برفت برخیز و شراب بده تا بخوریم
حلقه را ابریشم است و موی خوش چنگ   چون مه نو کز خط ظلام برآمد   رسم
مطربان است که از تارها ابریشم   بجیدها حلقه میکنند و در گوشه رباب و بربط
آویزند تا چون تاری از تارها یکی ازان سازها شکسته شود ازان حلقه بگشایند
و در وصل بند و از موی چنگ تارهای چنگ مراد است و ظلام تاریکی را گویند و معنی
بیت آنست که از زیر تارهای سیاه چنگ چون از حلقه ابریشم سپید بیرون
می آید چنان می نماید که گویی از خط تاریک ماه نو برآمد
پهلوی ایران گرفت رخ و ملکت   ور ز دگران مانده شاه بهنام برآمد
پهلوان پهلوای ایران کنایه ممدوح است رخ و بساط شطرنج شاه بهنام
در شطرنج بازی شاه خوابت استغراق غالب شود و بازی بدان مشابه او دگر
بجا شه خواستن مات کنند و نوبه بازی حریف مغلوب را باشد برای دفع
مات هیچ تدبیر نتواند کرد شه خوانست بانگیزد و سه و رشه خواستن قایم و از
هم گویند شاه بهنام و مهره ها از دست باند ار دو برخیزد برود و بجای
دیگر گفته است   زر شاه جهت شتاق دم و توان رشنید
گفت توان اگر نشنید باش شاه بهنام و ردیف محل نیز این لفظ یعنی عاجز آمده
است و معنی بیت آنست که هرگاه که ممدوح که پهلوان ایران زمین است
بساط شاه بهنام برآمد یعنی ممدوح را گفتند که تو عالی و ما عاجز و مغلوبیم

ما را در امن خود استقامت فرمای بدین حمید خود را سلامت در شند و شهرها
خود بممدوح دادند و برفتند شعر چو نام ژاله زغایه از تف
خورشید جان حسود از تف حسام برآمد ، نم ژاله شبنم و انچه که در زمستان
از هوا می افتد بر سبزه قرار میگیرد و غایه مرغ حمام تیغ مد انکه بازیگران بیضه
خالی کنند و درون شبنم پر کنند و دهن مهر کنند و در طشت نهند و آن طشت در گرما
افتاب با آن شبنم رسد که در بیضه کرده باشند بالخاصیة بیضه در هوا رود و از چشم
مردمان غایب شود و بعد شبنم بالا رود و بیضه بر زمین افتد و اول
مصراع مشبه به است و ثانی مصراع مشبه است و معنی بیت انست که جان حسود
ممدوح از تن بیرون امد و برید چنانکه شبنم از تف افتاب از بیضه در هوا
بیرون می آید و بالا میرود و بیضه خالی بر زمین می افتد مقصود انکه
حسود ممدوح در حال از تف تیغ ممدوح هلاک میشود یعنی برسیدن شعاع تیزی
شعر زو که ز میخ سرای پرده ها قدرة ، خلکه این نیلگون خیام برآید
سراپا پرده سرا یکه قدر مرتبه بلند فلک بادریسه خیمه خیام خیمهای این نیلگون
خیام اشارت بر آسمانها است و از فلک افتاب مراد است و معنی بیت انست که
ای ممدوح باش که قدر تو بجلا بلند و عالی شده است که از میخ سرایچه تو افتاب
که بادریسه خیمهای اسمانست بر می آید یعنی میخ سرا پردهٔ قدر ممدوح در جهان
مقام است که از انجا بادریسه خیمهای آسمان یعنی افتاب بر می یعنی بادریسه خیمه در نهایه
بلند جای خیمه می باشد و میخ در زمین فرو میبرند اما میخهای سراپردهٔ قدر
ممدوح در الجهان مقام بلند بر فروبرده اند که آفتاب که فلک خیام اسمانست از آن
میخها بر می آید ای طالع میشود شعر
گوهر جان نو ام کردم از بی تحفه ، تحفه بزرگ ارزان بود ام بر آید ، پیش
چنین تحفه گوهر یتیم عقلست و اعرض ارخان بر تمام بر آمد گوهر جان کنایه
از شعر منظوم است تحفه کالای نادر و غریب که بزرگان بر طریق هدیه و

حضرتی

حضرتی بر مدیحیم که تو بد و العرض آه غم و اندوه و انچه که بجبر و رنند بو تمام نام شاعران
است و معنی هر دو بیت انست که ای ممدوح من برای انکه تحفه پیش تو برم
ارغان گوهرهای قیمتی بوام ستده ام یعنی گوهرهای سخن که در بیتن شعر درج کرده ام
ارغان خود وام ستده ام از آنکه تحفه بزرگ است و پیش این چنین تحفه که تو باری
عقل است بو تمام ارغان او آرد و خزان بر آورد یعنی از غایه حیرة اوا از و اعرض
از روح تو تمام بر می اید معنی بو تمام چنین فصاحت و بلاغت نداشت که در اشعار خود
در ام از الجنه بحیرة ای عمناکی مرود و در مدح صدر امام بهاء الدین ابو محمد گوید
المطلع طفلی و طفیل تست آدم ، حرفی ز دو نون تست عالم ، طفیل مهمان
ناخوانده که در دنبال مهمان خوانده در خانه میزبان رود و دو نون عاجز و گرفتار یعنی ای
محبوب تو طفلی همین ادم هم بطفیل تو افریده شده بود و تو خرد سالی
همتی و عالم از دو نت تو عاجز و گرفتار است یعنی عاشق گرفتار عشق تو اند
شعر پرورده ای چرخ تو است عیسی ، ابستن طفل تست مریم
چرخ مهره سنگی است مانند دیدهٔ چشم ادمی و اینجا از چرخ چشم
محبوب مراد است ابستن بار دار و معنی بیت انست که ای محبوب
مهتر عیسی علیه السلام که معجزه احیاء اموات داشت پروردهٔ چشم تو بوده است
و مریم که عیسی بود حامله لب لعل تو است یعنی چشم تو عشاق را به تیغ غمزه
میکشد و باز زنده میکند مهتر عیسی را پرورده بود و تربیه کرده او
نیز مرده را زنده میکند و مریم حامله لب لعل تو است یعنی لب تو مثل عیسی است
یعنی چنانکه عیسی مردم مرده را زنده کرد نیز لب تو سبب مرده را زنده میکند و آن
لب زادهٔ مریم است چنانکه عیسی علیه السلام زاده مریم بود و حاصل بیت انست
که چشم و لب تو شها مرده را زنده کننده اند شعر
ای شحنهٔ شش جهات عالم ، در چار دری نشست طارم ، چار دری قصری
که چار در دارد و اینجا از چهار دری چهار ارکان مراد است که افتاب در دست و طارم

نام جوبین را گویند و اینجا از هفت طارم هفت اسمان مراد است و خطاب
مر آفتاب راست و معنی بیت انست که ای افتاب تو شحنه شش جهات
عالم هستی و مسکن تو از هفت فلک در چهارم فلک است
نزد وه قست ناف خرچنگ عنبر بو دهان ضیغم یزد وقت خرچنگ
بمعنی یک برج سرطان که بر صورت سرطان است عنبر خوش ضیغم شیر و
اینجا از ضیغم برج اسد مراد است که بصورت شیر است و خانه افتاب است
در برج سرطان که اوج افتاب است و معنی بیت انست که ای افتاب
ناف خرچنگ ای میانه برج سرطان وجوف وی بسبب اوج تو نه بشگاه
تو است و دهان شیر که برج اسد است عنبر گاه تو است یعنی برج اسد خانه
تست و درو ترا عشرة و خوشی میباشند و این عجیب است که دهان شیر که
محل هلاکت مردم است جای عشرت او است و نیز چون افتاب در برج
سرطان می اید فصل صیف شروع میشود و روز غایة دراز می شود و افتاب
را قوتی عظیم پیدا میشود
که باده کشی زماه و گه تاج کر کشی دهی نخال و که ششم باده دستو انه
کم نوی بدانکه چون ماهتاب از افتاب جدا میشود یعنی از اجتماع بر دن
می اید بشکل هلال باریک و مدور مانند دستوانه نقره بر افق مغرب
نمودار شود و چون ماهتاب در شب چهاردهم ماه مقابل افتاب میرود
وقت شام مانند تاج مرصع ومکلل بر افق مشرق بدر پیدا شود و از نجمله
که جرم قمر بذات خود مظلم تاریک است و با ینه مصقل میماند و نور او از
تابش افتاب است و حاصل بیت انست که ای افتاب ماهتاب را گاهی بسبب
مهر خود بشکل دستوانه گردانی و گاهی بسبب [illegible] بشکل تاج گردانی یعنی گاهی
هلال و گاهی بدر گردانی و نیز گاهی بسبب بهار زمین را سبز رنگ گردانی و گاهی
در بهار زمین را پر یاسمین و گلهای شکوفه خوشبوی گردانی زاینجا وقتی باشد که

افتاب در حمل و ثور و جوزا باشد که ایام فصل بهار است
باللطف کف گرفت تریاک * چون چشم گوزن کام ارقم
تریاک پای زهر کام دهن ارقم مار ابلق و جدا نکه از چشم گوزن یعنی گاو دشتی
اشک و [illegible] می چکد و آن بر سنگ جمع شود و آنرا بر [illegible] نگاه
میدارند دافع همه زهرهاست چنانچه خواجه نظامی گنجه ای هم درین باب گوید
گوزنی که تو روی بر خاک داشت * ز چشمش جهان چشم تریاک داشت
و معنی بیت انست که بواسطه لطف کف جواد ممدوح دهن مار
همچو چشم گوزن پر تریاک شد یعنی لطف کف دست ممدوح در سخاوت چنان
موثر است که از تاثیر نسیم جود ان کف دهن مار که مسکن زهر است همچو چشم
گوزن پر تریاک شد * به زادی است و ادمی نام * لیکن ادم
ازو شده مکرم در نام ملک کم فرقت * از زاده عوف و بو ملجم * زاده
عوف کنایه از عبدالرحمن بن عوف است که صحابه رسول علیه السلام بود و بو ملجم
کنایة از عبدالرحمن بن ملجم است که امیر المومنین علی رضی الله عنه را بکشت و
معنی هردو بیت انست که بهار الدین که ممدوح است اگر چه ادمی نام دارد ولیکن
از ادمیان بهتر است و آدم صلوات الله علیه از و تشریف و القدر کرمنا بنی آدم
مشرف شد و بزرگی زیادة یافت پس در نام نظر نباید کرد زیراکه در نامها فرق
بسیار است چنانکه میان عبد الرحمن بن عوف و عبدالرحمن بن ملجم فرقست یعنی
اگرچه هردو یکنام هستند ولیکن عبدالرحمن عوف با امیر المومنین علی رضی الله
عنه دوستی و یگانگی داشت و یار پیغمبر علیه السلام بود و عبدالرحمن ملجم امیر المومنین
علی را کرم الله وجهه ناحق در عین نماز بکشت و دریغ نمیکرد بر پیشانی او تیغ
چنانکه میان نامها هر دو عبدالرحمن اتحاد است اما عمل هر دو مختلف همچنان هرکه
هم نام او باشد برابر او نباشند و اختلاف [illegible] بودنی اگرچه هم ادمی اند ولیکن
میان ممدوح و دیگر ادمیان فرق بسیار است و او از دیگران بهتر است

بی قوة ده انامش نیست   هفت اخضر مکرمت معدوم بی یاری یا زال و بر عنقا
بر خفم ظفر نیافت رستم انامل سر انگشتان مکرمة عطا و بزرگی معدوم نوعی
و پستوار زال پدر رستم است عنقا سیمرغ و خفم شین بر ممدوح رابع است و هفت
اخضر مکرمة اضافة بیانیه است و دوم بیت نظیر بیت اولست و این
بیت دوم برقصة مترتفاست و آن چنانست که چون بهای گرفتن و بستن
رستم اسفندیار در ولایة سیستان آمد میان رستم و اسفندیار جنگ شد و رستم
مجروح شد و بر تن اسفندیار تیغ و تیر و نیزه کارگر نمی شد از انکه او رویین
تن بود چون رستم عاجز شد پیش زال آمد و با او حکایة کرد و چاره در دفع دشمن
از در خواست کرد زال رستم را بر سیمرغ برد که آن سیمرغ زال را در طفلی پرورده
بود سیمرغ چوب گز و ساقه مر رستم را نمود و گفت که مرگ اسفندیار درین چوب
گزست هر دو شاخ این گز دو پیکان وصل کن و بر ها من بر و بند وقت
جنگ سوی اسفندیار بزن حالی هر دو پیکان گز در دو چشم او خواهند نشست
و او هلاک خواهد شد ایشان همچنان کردند و اسفندیار را رستم بدین حیله
هلاک کرد و چون اسفندیار را رستم کمند اندر گلوی کرده در خانه آورد هنوز زنده
بود و گفت مرا نه دستان بمردی نکشت
بنگر کنون بدین گز که دارم بمشت ، و معنی هر دو بیت آنست که بقوة انگشتان
ممدوح هفت اخضر مکرمة چو افزون و ستاوه و استوار است و بغیر قوة انگشتان
دست او ستاوه را استواری نباشد چنانکه بغیر یاری بر بدهی زال و بر سیمرغ که بر گز
بسته بودند که بر جراحت رستم آورده بود رستم بر اسفندیار ظفر نیافت و چون
زال چاره کرد و سیمرغ بر یار خود داد و چوب گز نمود آنگاه بر اسفندیار ظفر یافت
و این بیت لف و نشر است   المطلع [illegible]
او بود نقطه حرف الف ، دال میم را کامد چهل صباح و چهار اصل و یک ، قیام
ازانکه بحساب جمل الف یکی عدد دارد و دال چهار عدد دارد و میم چهل عدد دارد

و از هر سه حروف لفظ آدم میخیزد و از یک قیام خلقت آدم علیه السلام مراد است
حکایة عن الله تعالی خمرت طینة آدم اربعین صباحاً بیدی و از بیت یک
و چهار و چهل بغیر الف و دال و میم حاصل میشود و انحروف اسم آدم است و معنی
بیت آنست که او بود نقطه یعنی بیرها هر سه حروف آدم که غیر منقوط اند
بجای نقطه بود یعنی آرایش آدم بود چنانکه نقطه خال آرایش روی است هر سه
و آن سه حروف آدم دلیل بر سه چیز مصراع دوم اند
ما آبکار تیغ و چو تیغ آن غزای النفس ، صوفی کار آب کن از خون انتقام
ابکار رونق دروج کار غزا جنگ کردن کار آب کن شراب خوار انتقام کینه کشید
از کسی معنی بیت آنست که بیرها با ابکار تیغ است این رونق و رواج بیرها دارد
و صوفی است کار آب کن ای میخوار که همچو تیغ با نفس غزا میکند و نفس را
میکشد و چون کینه کسی را بجای شراب میخورد یعنی ابو نصر صوفی است
که همچو تیغ آبروی دارد و نفس را میکشد و خون او میخورد   گفتم ز شاه
هفت سان دم توان شنید گفتا توان اگر شدلاش شاه هفتاد شاه
هفت نشان کنایه از دل است که پادشاه هفت اعضا رئیسه است و شاه هفتاد
از آن گویند که چون در بازی شطرنج بازی یکم رفتند پس به آن حیله شاه در شش
افتد و بدان طریق سه هفتاد بغیر بازی قایم دارد و مهرها را از دست بریزد
و شاه هفتاد گوید و این حل بر عجز است و معنی بیت آنست که چون من از آن
پیر سوال کردم سخن از دل که پادشاه هفت اعضا رئیسه است گفتار توان
شنید است گفتار توان شنید و محرم او توان شد پیر جواب داد و گفت که اگر
شاه شاه هفتاد شد دل عاجز شدی بدست طبع پس از او گفتار شنیدن
میتوان و محرم او توان شد
آن ریشان و زوش که بود آسمان سروش کردی بر سیمان اثنا را تش اعتصام
ریشان و زوش کنایه از امام محمد غزالی است رحمة سروش فرشته اعتصام جنگ

در ردف برس و ریسمان اشارات استعارات است و معنی بیت آنست که امام
غزالی نوشته احکام بیانست که امام مجتهد بود در علم بی ستاره تاریک و رموز
دقیق ابو نصر چنگ در زدی و بدان پناه گرفتی بیت وان قفل گر که بود کلید
سرای علم کردی چو حلقه بر در فرمانش التزام ان قفل گر استعاره است بر امام
حداد که صاحب علم وی است التزام پیوسته درکاری بودن و کلید سرای
علم استعاره است و معنی بیت آنست که امام حداد کلید سرای علم بود ای
مشکلات علوم بود همچو حلقه آهنی بر در فرمان برداری سرها ابو نصر
التزام کردی همچو حلقه بر در او ملازم بودی بزبان سروی خدمت کردی
تا وصف او تتمه این شد بحسب من نمتام تا تمام سخن بود
بو تمام تتمه تعویذ حسب لطف نمتام نام شاعری غیر فصیح است بو تمام نام
شاعری فصیح است و معنی بیت آنست که تا اگر مدح آن بیر تعویذ من شده
مرا فصاحت و بلاغت و درجتی حاصل شده است که بحسب من ای بیتمه من
بو تمام مانند نمتام غیر فصیح بوده است و تتمه و نمتام و نا تمام و بو تمام صنعت اشتقاق
است و در المطلع الرابع ره نفسم بسته شد از راه جگر تاب کو همنفس رازم
ارتق یابه نفس دوم جگر تاب جگر سوز کو کی همنفس یار موافق یعنی از او
گرم جگر سوز راه دم زدن من بسته شد کجاست دوستی موافق تا از ینا
باب باو بگویم ما بنشد که غم من خورد
حاجت بجز آتش و جرم نیست ولیکن در لامست بنفشه صفت و اشک چو عناب
چو ب دب جو را کو بنید و الجبان است که جو و قندرن نبات در آب اندازند و
بجوشانند و جام نیز کرده بدارند چون کسی را حرارة سینه یا حرارة
دل بود بدان آب بخورانند حرارة دفع کردد بنفشه کیاهی است که برکها و
گلها رکبود دارد وان گرم است عناب میوه سرخ مانند کیار و معنی بیت آنست
که امام خاقانی میکوید که من بیمارم هستم و دل من حرارة کوفته است و ازان سبب

حاجة ما بجو داوم و جو و سر جو و نیست که از آن جو آب سازم و لیکن دل من مانند
بنفشه کون و سوخته و کبود شده است و اشک چو نیست من همچو عناب سرخ گشته است و
گرم است یعنی بجز بجای عنب و الخل ما بادهت
بکرین در دو نان جو بو وهد رقناعة منکوه بخت جو بود ماه جهان تاب آیام
نقصان و تیر الوشش بیش خورشید بسرطان و تیر الوشش سحاب گزیدن اختیار
کردن نکزین ای اختیار مکن دو نان ناکسان و بخت آن ماهتاب که این مقنع
در شهر نخشب بکه از سیماب ساخته بود و آن جهان مشهور است و روشن گردد سحاب
نام رسیدن است و آن گرم است و معنی هر دو بیت آنست که ای بار بلطف در ناکسان
اختیار مکن اگر صد رقناعت داری و ماه نخشب را همچو چون احتیق دار که و اقبال
نقصان است بسر کار رسیده است و تیر گرشش و افزونی میکنی و آفتاب در برج
سرطان است و عقل تابستان کرمالت و بود همچنین وقت سحاب که گرم است
تو مسیر و شی و عمل خلاف عقل میکنی و اینچنین نباید کرد
از نقش بدی نخشش وارد نیر فلک میل و ز قوس قزح ربعش و از ناه صطلاب
نقش چهار ستاره از نباة کبری که شکلی مربع است تخته تخته خاک که محاسبان
بران با رهٔ خاک برا کشند و برقلم چوبین یا احین برو ارقام حساب کشند بنیک
کوکب عطارد و آن و بیر فلک است میل چوبینی یا اهنین که بران بر تخته
خاک ارقام حساب کشند قوس قزح کمان ملونی که در هوا این شکال در هوا پیدا
میاید ربع بنم اصطلاب و آن آلتی است منجمان که بدان ارتفاع کوکب گیرند
اصطلاب نیز آلتی مدور است که بروی ارقام نویسند و بدان منجمان ارتفاع کواکب
گیرند و بدانکه این بیت در مرتبه علم حوز کو بدو او صاحب حساب و منجم بود و
معنی بیت آنست که تخته خاک او از نقش بود و میل او از عطارد بود و از اصطلاب
او از قوس قزح بود و اصطلاب او از ماهتاب بود
دانم که دگر نار کمر در زد و از بی عقد ان لعل و بستان من ان مردی کذاب

هندوی بچه بسازد وازین ترک مغبرم زان نا شناسند بکرواند جلباب عقد
بکر یعنی سلک مروارید نظم وایهام این شعر مراد است جلباب چادر وبدانکه این
هردو بیت درباب شاعری گفته است که سخنان امام خاقانی را می دزدیدند و در
نظم خود ضم کردند ودر مصرع ثانی آن طفل وبستان من وان مردکی کذاب اشارت
بهمان شاعر است ومعنی بیت آنست که امام خاقانی چون از مرتبه علم خود خارج
شد وجبت در شکایت شاعری سخن درو گفت که میدانم که ذکر آن طفل دبستان
من آن شاگرد بیره چنین سند وآن مردکی دروغ دیگر باز ازین عقد من گوهر دزد
ویز ازین شعر من سخنها درد وازین سخنان من که ترکان عجم نسبتند هندو بچه درد
بسازد وبروی چادر دگر پوشاند تا کسی انرا نشناسد یعنی سخنهای فصیح وبلیغ
کماز فکر من زاده اند وبترک بچه میمانند ازین شعر بدزدد ودو بعبارة دیگر در شعر خود
ضم کند وکسوة بکر وانند وان شعر غیر فصیح بمچو هندوی بچه دزد بود بدیع الملک المنظم
اتابک منظفر الدین ارسلان ایلدکز گوید   المطلع الثانی اول
صبح چون زلف شب را بر اندازد مرغ صبح از طرب سر اندازد   زلف شب عبارت
از تاریکی شب است ولفظ زلف را استعاره کرده ومرغ صبح خروس را گویند فاعل
وزلف شب مفعول است ومعنی بیت آنست که چون صبح صادق تاریکی شب را
از جهان بیرون می اندازد مرغ صبح یعنی خروس از غایة خوشی وشادی میخواهد
که سر خود را اندا کند   کرکس شب غراب وار از حلق بیضهٔ آتشین
بر اندازد   کرکس پرنده سیاه است مشهور ولفظ کرکس مستعار است واز
کرکس شب معنی شب مراد است وغراب زاغ سیاه را گویند وآواز راه
حلق بیضه می اندازد واز بیضه آتشین آفتاب مراد است یعنی چون
صبح شود شب که بکرکس سیاه ماند مانند زاغ سیاه از راه حلق
بیضه آتشین باندازد یعنی شب آفتاب را از مشرق بیرون آرد وطالع
کرداند   گونهٔ فستقی بدرد چرخ تا بمرغ نوا کر اندازد   کرته

پوشش کرته فستقی سبز رنگ وانرا پسته سبز گویند واز کرته فستقی لباس آسمان مراد
است وازین اوی آسمان ورنگ اوست نواگر مطرب ومرغ نواگر کنایه
از بلبل است که وقت صبح چون گلهای میشکفند بر سر گل از غایة شوق با الحان خوش
آواز میکنند وبعضی از مرغ نواگر خروس مراد دارند ومعنی بیت آنست
که وقت صبح چون مرغ نوای خوش میزند بر نوای او فلک را وقت وحال حاصل
میشود وبدان سبب کرته سبز خود را میدرد تا بر طریق عطا بر مرغ نوا
گر اندازد   زخمهٔ مطربان صدای صبوح در زنار بنارمن
بر اندازد   زخمه آواز طنبور وبربط ورباب وعود وامثال آن که بدان نوازند
ونیز پاره چوب زخمه گویند که بدان رباب وجز آن نوازند ومطلق سرود
را نیز گویند صدا آواز دردادن عکس وطلبیدن کسی را باواز بلند صبوح شراب
خوردن پیش از بر آمدن آفتاب من بهر بربط وان ساز مطربان است
مانند رباب با هفت تار وزنار بنارمن سر تارهای بربط مراد باشد ومعنی بیت
آنست که وقت صبح زخمهٔ مطربان که بدان بربط ورباب وجز آن می نوازند
وآواز الصبوح در زنار بنارمن بر اندازد یعنی چون مطربان بربط بزخمه نوازند
زنار بنارمن بهر کدام از تارها آواز الصبوح آید وبر آواز ادهم صبوحی کنند
ودر عرب عجم رسم است که چون آخر شب عاشران بیدار شوند ساقی بگوید که الصبوح
چون این لفظ بر زبان راند همه یکجا جمع شده بنشینند وبه شراب مشغول شوند
وجوق فرمایند که در اول شب شراب خورند [illegible] گویند الغبوق والغبوق بعده
مجلس بیارایند وشراب خورند   بر قدحهای اتفاق زنار   مشتری
طیلسان در اندازد   زنار قدح آن خط سبز را گویند که بر لب قدح میباشد
وطیلسان چادر خطیب را گویند وقت خطبه خوانند بر سر میپوشند مشتری
را بطیلسان از آن نسبت کرده است که خطیب فلک است ومعنی بیت
آنست که در مجلس سر قدحهای شراب که زنارها از خطها سبز آن قدحها

برگه آسمان بوده و یا درون فلها سبز مانند در آسمان بزرگی بود مشتری از غایة آرزو
طیلسان خود اندازد و یعنی مشتری با رزوی آنکه ازان قدحهار شراب بدو دهند
طیلسان خود از آسمان ششم در اندازد تا بدان طیلسان بدو قدحی پر شراب
دهند و بعضی گفته اند که مشتری از خویش طیلسان بران قدحهار فدا کند
سو در پر طبله فراق افتد که دهان آب احمر اندازد برتن و شیشه
طبله کوزه با نول دراز که چون ازو شراب در پیاله ریزند آواز کند فراق
علتی است که از خون ندایه حادث گردد و صاحب علة را هکک بر آید و
خون قی کند آب احمر شراب سرخ انگوری و معنی بیت آنست که در ان مجلس
از غایة پری شراب در سینه طبله علة فراق حادث گردد و بدان سبب
او را هکک اید و خون قی کند یعنی طبله از غایة پری شراب فراق بیدا
اید الا شراب سرخ را باواز در پیاله ریزد و هنگامه آواز طبله را و شراب سرخ
در پیاله ریختن او را بفراق نسبت کرده است و بعضی گویند چون صاحب
فراق آب از دهن بریزد و شود جانان بدستارچه هم ازرا که غبغب
طوق در بر اندازد دستارچه دادن عبارة از هدیه و تحفه دادن است
مراد وسق را غبغب بلغه گوشت که زیر زنخ است بعضی خوبان مانند
ترنج خرد می باشد و زیر او خطی زیبا می آید و آنرا طوق غبغب خوانند
و سرکنار و سینه و اندام را گویند و معنی بیت آنست که جانان خود بهدیه و تحفه
دهم لب ساهد را که غبغب طوق در کنار می اندازد و یا از غبغب طوقدار
بود سو و ربع رستم ز سنبل ار آید تیر آرش ز عبهر اندازد و ربع زره
سنبل گیاهی گیاهی است خوش بوی که زنان در سر اندازد و آنرا هندوی
چهر گویند و اینجا کنایة از زلف معشوق است آرش نام پهلوان است
که تیر فلکه ساخته بود و آن تیر دو روز بخطا رفتی و بعضی گویند تیر و منع کرد و او است
و بیش از دی میوه و عبهر نرگس و آن گلی است مانند چشم و اینجا عبارة از چشم

معشوق

معشوق است و معنی بیت آنست که جانان بدستارچه آن شاهدی را بدهم
که و ربع رستم را از سنبل از آید یا از زلف مسلسل ریحان و ربع رستم سازد
و تیر آرش از عبهر اندازد یا از چشم و مژگان تیر غمزه مانند تیر آرش سوی
عشاق اندازد یعنی شاهدی که از زلف بر خود زره پوشد و از غمزه عشاق تیر
فرستد او را جان بهدیه دهم سو
این عروسان عور رعنا را بر سر از آب چادر اندازد عور برهنه این عروسان
عور را ستاره است بر ستارگان رعنا عور را ای یعنی وقتی صبح چون آفتاب بطلوع
نزدیک آید این عروسان عور رعنا را ای ستارگان را بر سر از آب چادر اندازد
یعنی زیر شعاع صبح پنهان کند یعنی چون صبح دمد ستارگان پنهان شوند سو
زاهد آسا سجاده زربفت بر سر کوه و کوه در اندازد آسا مانند سجاده مصلا و
سجاده زربفت کنایة از شعاع آفتاب است که در صحرا یعنی چون آفتاب بطلوع
شود مانند زاهد کاملا مصلا از زربفت بر سر کوه و صحرا اندازد یعنی شعاع خود بر کوه
و صحرا افکند چنانکه زاهد مصلا از زربفت برای نماز بر کوه صحرا افکند سو
آدمی سار و آتشین پیکان تا در بن دیو گوهر اندازد دیو گوهر بد اصل را گویند
و اینجا از دیو گوهر شیطان مراد است و او را دیو گوهر از ان گفته است که با خلق خدا
بد معاملات و در اوقات و حادثات زاینده است و مروة و مهر بد اوزد و بیدا نکه
چون دیو بر فلک میرود برای استراق سمع ای برای استماع اخبار آسمانی پس
شهاب زا و را ان میشود که آتش بزند بر دیو اگر که آتش بگیرد بزد و بسوزد و
انست که قوله تعالی فاتبعه شهاب ثاقب الآیه معنی بیت آنست که وقت
صبح من آه آتشین پیکان می سازم و بر آسمان که دیو اصل است میزنم
تا سوخته و مجروح گردد چنانکه دیو از شهاب
دل از سودات سر در اندازد سر ز غفلت کله بر اندازد سودا عشق را گویند
یعنی ای معشوق دل من از عشق تو سر فدا کند و سر من از عشق تو کله با اندازد و ...

درین بیت در و بر مقحم است — سنم ان مرغ کافر از وزد خویشتن
را در آذر انداز د ' بدانکه ان مرغ اشاره است بر ققنس و آن پرنده است که در
منقار او سوراخها بسیار است چون بر نخ باد بایستاده شود از هر
سوراخ منقار او آوازی لطیف خیزد و بر آن آواز ان مرغ مست شود و در رقص
آید و بر کوفتن گیرد ناگاه ناگاه از اندام او آتش خیزد و او را سوخته گرداند
تا خاکستر گردد چون بشکال آید و باران بارد بر خاکستر تر گردد باذن الله تعالی
بیضه ازان خاکستر پیدا شود و همان مرغ ازان بیضه در وجود آید و آذر آتش را
گویند و معنی بیت آنست که امام خاقانی میگوید که من مانند ققنس ام از تن
خود آتش می سوزم و خود را در آن آتش می اندازم و سوخته می شوم یعنی عشق
آن معشوق که ذکر او بالا رفت آتش است که درو سوخته می شوم و نیز گفته است
کالعشق نار حطبها الکباد العشاق —
آتش تیغ او که پیکار ' شرر صفر بیکر انداز د ' آتش تیغ عبارة از شعاع و تیزی
تیغ است پیکار جنگ شرر ریزه آتش بیکر صورة و بدانکه شرر را از جهت مبالغه
بصفر تشبیه کرده است و این صفة آتش در کلام الله نیز افتاده است کما
فی قوله تعالی انها ترمی بشرر کالقصر و حاصل بیت آنست که آتش تیغ ممدوح
در وقت جنگ شرارها بزرگ مانند قصر بر دشمنان انداز د —
دام ماهی شود ز رخم خدنگ ' گر بسد سکندر انداز د ' یعنی اگر
ممدوح تیرهای خدنگ بر سد سکندر اندازد بسبب رخنهای تیر خدنگ او همچو
دام ماهی رخنه رخنه گردد از دام ماهی دام ریسمانی مراد است که هندویان
انرا جال گویند — جون کشد قوس جوزهر بخشی ' که ز جوزای از بهرام تا
قوس کمان چوزراس و ان بر صورت ازدهای است بر فلک جوزا نام برجی است
که انرا دو پیکر خوانند از بهر روشن تر و از جوزای از هر دو دست ممدوح مراد اند
ازانکه از اعضای مردم هر دو دست و بازو هیچ جوزا منسوب اند چنانکه جای

دیگر

دیگر هم گویند — دست منجوزاد کالکم حوت و معنی سنبل سنبل
زاید ز حوت از جنبش جوزای من معنی بیت سابق آنست که چون
ممدوح در جنگ کمان از قربان بکشد و تیر به دو دست بر خصم اندازد تو اگر بینی
بگوئی که از جوزای او بر جوزهر می اندازد یعنی گوئی هر دو دست ممدوح جوزا
روشن است و تیر او جوزهر است که از جوزا می اندازد و بدانکه قوس و جوزهر
و جوزا الفاظ متناسب اند —
از شکوه همای رایت شاه ' کرکس آسمان پر انداز د ' شکوه هیبة و کرکس رایت
علم نیزه همای رایت صورت همای که سلاطین از زر سازند و بر سر علم نیزه وصل
کنند کرکس آسمان ستاره است بر صورت کرکس انرا نسر طایر گویند و پر انداختن
عبارة از عجز است از پریدن و ریختن از ترس و معنی بیت آنست
که از هیبة همای علم نیزه ممدوح نسر طایر خود ریخته است و پریدن نمی تواند بر
آسمان — نفرت ش زهر است عوره رو ملک ' رای بار ای
زهر انداز د نفرت بارها کردن و تیغ و فیروزی زهره رو مسافر و زهره رو ملک
اضافه بیانیه است و ضمیر شین بر ممدوح راجع است و معنی بیت آنست
که ممدوح ملک را بفرة و تیغ زهر است و ملک او را رونده است که رای
بار ای زهر ای بار ای نفرة می زند یعنی نفرة ممدوح راه نمائی است
و اهل ملک راه رونده گانی اند که همیشه با نفرة که رهبر است رای میزنند و هر چه
رو میگویند می شنوند و بران عمل میکنند تا بر خلاف منظور و مقصور می شود —
یاری از گرد کار دران که رسول ' خاک در روی کافر انداز د ' این بیت
تائید و نظیر بیت بالا است و قصه این بیت چنانست که چون پیغامبر علیه السلام
از مکه بسوی مدینه هجرت کردند و از خانه روان شدند و ابو جهل و چند کافران
بقصد ذات مبارک در سر کوچه نشسته بودند چون پیغامبر علیه السلام را دیدند بر

خاشستند و قصد ذات مبارک کردند پیغامبر علیه السلام پارهٔ خاک برگرفته رفت
بر طرف ایشان انداخت باذن الله تعالی همه کور شدند تا پیغامبر علیه السلام
یاران ویرا یافتند و بیشتر شدند کما قال الله تعالی و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی الایه معنی بیت انست که ممدوح را و ملک ممدوح را نصرة حق تعالی یاری
میکند و دشمنانرا مقهور میکرداند چنانکه در وقت هجرة پیغامبر علیه السلام
حق تعالی یاری داد بیک مشت خاک کافران کور شدند و مقهور گشتند

بیت بد سگالانش کجا زند معبر، تیغ او دست جعفر اندازد،

بد سگال بد اندیش و بد خواه نیاز، حاجة معبر جای گذر جعفر نام صحابی
رسول علیه السلام است او در جنگ سر بریده شده بود و بدانکه بیت دوم نظیر
بیت اول است و بجز نیاز و کشتن جان استعارة تحلی است و میان دست
و رحمة فضل است نه اضافه تقدیر لفظ رحمة مقدم است بر دست و معنی هر دو
بیت انست که کسی که در حق ممدوح بدی اندیشد الکسی از در پای
حاجتمند کشتن جان خود را سلامت گذار کردن نتواند ای در حاجتمند و امید
واری هلاک گردد کسی که تیغ آن کسی دست جعفر را برباید رحمة حق در دست
ترا داد ای دستگیر نشد و او سلامت نماند بلکه دست از سر بریده شد و هم
بدان درد هلاک شد

بیت که چو گان زند سلیمان وار، رخیا بران باد صرصر اندازد، جفت طاق سپهر در شکند، جبهة کان
نکا و ریزد او، باد صرصر باد سخت و هلاک که حق تعالی بران باد قوم عاد
را هلاک گردانید و اینجا از باد صرصر اسب ممدوح مراد است و در تشبیه
ممدوح بتخصیص بپیغمبر سلیمان علیه السلام اران کرده است تخت سلیمان را باد میبرد
و اسب را بباد صرصر منسوب کرده است جفت تیزهای طاق و از آن جفت
مقوس نیز گویند حقیقة لگد اسب گاو است تیز رویعنی چون ممدوح تیرای

کوی

کوی و چوگان باختن همچو پیغمبر سلیمان بران باد صرصر ای بر این اسب تیز رو زین
اندازد و سوار شود و گوی را چوگان بازد آن اسب از غایة خوشی الجنان لگد
زند که جفت طاق سپهر یا ای تیزهای طاق اسمان را بان لگد بشکند و بدان
که جفت و حقه تجنیس است

بیت گه که از تنگ آهن از نعل، راه سم راه گستر اندازد، میخش از روم در
عرب فگند، گردش از جبین بر اندازد، راه گستر راه رو بر بر نام ولایتی است
و تیب انگبار و هر دو ضمیر شین عاید اند بر نعل و معنی هر دو بیت انست که اسب
ممدوح گاه گاه از تنگ آهن از سم راه و نعل می اندازد یا بای قوتی می افشاند
که میخ آن نعل را از روم در عرب می افگند و گردش نعل را از جبین در بر بر
می اندازد و درین بیت صفة خوشی و قوة اسب ممدوح است

بیت نقش از ان گرد سندسی سازد، بر سر سه دختر اندازد، نقش جهار ستاره
از نبات نعش کبود سندسی دیبای تنگ سه دختر سه ستاره از نبات نعش کبری
و معنی انست که غبارها که وقت نعل افگندن از اسب پای ممدوح بجمزد و نقش
تبعیم تمام از ان غبار دیبای تنگ سازد و بر سر هر سه دختر خود پوشاند یعنی
از جهة تنظیم غبار است ممدوح نقش بر سر نبات خود بجای سندس آن غبار
را پوشاند تا نبات را زینت و مفاخرة حاصل شود

بیت دشمن سگ نهاد فعل سگی، بشه شیر منظر اندازد، مع که از او لقایه
شرم انداخت، تا حافظی بکواهی اندازد نهاد اصل و وضع سگ نهاد انکه
وضع سگ دارد و بد کار باشد منظر جای نظر و دیدار میع نوعی است اتش
پرستند و درین ایشان نا جواهر نکاح اوانست تا حافظ ما نگاهداشت
و ای عصمت و بدکاری بدانکه دو م بیت نظیر نباید بیت اول است و معنی بیت
انست که دشمن ممدوح که وضع سگ دارد و بدکاره است بدکار است

قول سکهای فعلی بر باد شاه شیر منظر می اندازد ای یا جدوح که منظر او مانند منظر
شیر است دشمن بدبا میکند و آن بدان ماند که مع جوق از روی جود نقاب
برتم می اندازد و با شرمی اختیار میکند یا خواهر حقیقی یا عقلی و یا شکلی میکند
و او را هم بستر می گرداند ایفاله در مدح فرزند شمس الدین اتابک محمد ایلدگز
کوید المظفر السلطان صبح خیزان کز دو عالم خلوتی بر ساختند، مجلسی بر یاد
عید از خوشتر ساختند یعنی معاشران صبح خیز که از دو عالم تنهائی خلوتی
ساختند، مجلسی خوشتر از عید شرف عید بیارا ستند
هاتف میخانه دارد وازگای صبح الصبوح یا ستش را آب لعل و کسی زر ساختند
هاتف فرشته که از نهان آواز دهد و هاتف میخانه کنایه از خمارست و در
عرب رسمست که چون وقت صبوحی شود خمار معاشران را با یک او معاشران
برخیزند و صبوحی کنند و بایع جواب را گویند و آب لعل کنایه از شراب سرخ
است و کشتی از پیاله زرین را گویند که بصورت کسی باشند و جمع عاید است
پس هاتف میخانه اهل مجلس را آواز داد که ای صبح الصبوح یعنی ای معاشران
صبح شد صبوح کنید پس معاشران برای جواب خمار شراب سرخ در پیاله زرین
کردند و نوشیدند رسم جور از ساقی سقف سقفی
خواستند پس جبل جوز زدند و ساغر بحر اخضر ساختند جبر پیاله شراب بجای
نوبه خود خوردن نفق نوعی از پیاله بزرگ است جبل کوه و اینجا عبارت از
صراحی بزرگ است ساغر پیاله بزرگ بحر اخضر نام دریای است و معنی بیت
انست که معاشران از ساقی سقف به پیاله بزرگ رسم جور خواستند یعنی
پیاله شراب بنوبت خود از ساقی طلب میکردند پس جبل خوردند یعنی صراحیها
بزرگ شراب بسیار خوردند و ساغر را بحر اخضر ساختند ای پیاله بزرگ را که شراب
پر و مالامال میکردند مانند دریای اخضر و ان پیاله می نوشیدند حاصل انست که

شراب

شراب سخت بسیار خوردند تا دهان روزه داران واشت مهر از افتاب سایه
بر روزه داران خم را بر مهر بر در ساختند، سایه بر روزه داران خم کنایه از شرابه
رسیدن و بعضی و هب است و معنی بیت انست که تا انکه در ماه رمضان بر دهان
روزه داران از افتاب مهر بود و بسبب بودن افتاب خوردن و اشامیدن روا نبود
سایه بر روزه داران خم را ای خم می انکوری را بر دهن مهر ساخته بودند بر موافقت
روزه داران چون لب بستند موافق با دهان روزه دار سر تنک
الوده یکبارگی مهر ساختند یعنی چون لب خم با دهان روزه دار موافق شد
بروزه داری چنانکه در بیت بالا گفته شد پس چنانکه مهر مشک بر دهن روزه
داران مدت یکماه بود همچنان مهر مشک بر دهن خم شراب تا یکماه کردند و در شرع
انست که خلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک نیز در ملک بالا لازم
است که در ماه رمضان بر دهن خم از مشک مهر کنند
از پس یکماه سنک انداز شد در جام بلور عده داران رز از انزا محلها بر ساختند
سنک انداز شراب متواتر خوردن در اول عشره ماه شوال و در اخر عشره
ماه شعبان و علاوه داران رز کنایه از می انکوری است و عده داران
کنایه هست که علاوه زنی که شوی او وفات یافته باشد چهار ماه و ده روز است
و می انکوری نیز بمدت چهار ماه و ده روز در خم تمام رسیده میشود و حجله را دار
سرخ و رنکین را گویند در و عروس را جلوه دهند و معنی بیت انست
که از پس یکماه رمضان که روز عید امد معاشران می انکوری را که بدختری
عده داری ماند از خم کشیده متواتر و بی ناغه خوردن گرفتند و در حجله جام
بلور انداختند و جلوه دادند و متواتر و بی ناغه در کنار بستند ای می انکوری
را که بعد مدت چهار ماه و ده روز تمام شده بود در پیاله بلور انداختند و متواتر
خوردند هم صبوحی عید به کز بهر سنک انداز هم روزه جلوه
را روزی مقرر ساختند سنک انداز هم عبارت از روا داشتن است و از روزه جلوه

صبا الدهر مراد است یعنی صبوحی کردن هم برو زعید بهتر است از انکه از بهر شکر
انداز غم انها از بهر ایام و دواع غم ضیام الدهر را نیز یمین روز عید مقرر کرده اند
یعنی روز عید ضیافة الله است کسانیکه بر دوام روزه میدارند برو ز عید
افطار میکنند از انکه روزه درشتن روا نیست. بس چون عید روز افطار است
در روز ضیافة الله است بهتر انست که برایا و دواع غم هم برو ز عید صبوحی
کنم و بکوبد و دن شراب شاد شویم

کفت درون ساغر معلق زن چو طفل مغ زنانیا، کز بلور بود بایستی طوق چیز قیمتی
ساغر بپیاله معلق زن ز عقند علند ز شتن و طفل مغ زبان کودکی باز کیران که زعفند
زنند و در حلقه چیز کدا شود و او را طفل مغ زبان نیز کویند بو ربان طایفه
انکه بلور در سا زند و بر اشتن چیز حلقه بدور و خر شیشه بر طفل مغ زبان عاید است
معنی بیت انست که کهنا ر می انکوری در بپیاله بلور معلق زنند و بالا جنبیده بود
همچو کودکی بازیکر انکه از بلور ربان برای او طوق حلقه دار ساخته باشند و او
معلق زنند و از ان چیز بلور بیرون جهد و کدا شود یعنی کهنا شراب از بپیاله
بلور چنانچه معلق میزند و چنانکه طفل مغ زبان از طوق چیز بلور معلق زند و بیرون
جهد و بدانکه از طوق چیز طوق مهرها ر بلور مراد تواند بود که طفل کدا مغ زبان
در کلو خود بنبندد

ای مه و میدان زرین بین که بیداری بهم، ای اتش موسی و کاو سامری
در ساختند میدان صراحی مه او این مثل کنکه این تو ملداتهست و اتش
موسی در اصل ان اتش است که شبی تاریکیا بوده در وادی ایمن زن
مهتر موسی را دروزه شده مهتر موسی عزم بطلب اتش بیرون امد جانب
کوه طور و در خت اتش دید با بیبی صفوه کفت قرار کیرند که ان انست
نارئ اتش دیده ام چون بیشتر رفت بر درخت رفت چون
موسی علیه بکوه طور رسید اواز امد که یا موسی انی انا الله رب العالمین

الآیه

الآیه و سامری مردی بود زرکر که در غیبت مهتر موسی بالقارب دیگران کفت که مرا
زرینه عورات خود بدهید تا برای شما چیزی که مهتر موسی در کوه طور بیاد نید سامری
از ان زر غنایم صورة ساخت و در دهن یک قبضه خاک از زیر سم اسب
جبرئیل علیه السلام در اورد و بسبب ان کاو را و بانک اورد و خلق را بدان
کاو نیز نیست که کفت هذا الهکم و اله موسی بدین طریق بیشتر مردمان را از
راه و کوساله پرست کردانید چون مهتر موسی علیه السلام از کوه طور باز امد و
ان حال دید خلق را از کوساله پرستی باز داشت و ان کوساله را بسوخت
و در رود نیل انداخت و درین بیت از اتش موسی شراب سرخ انکوری
مراد است و از کاو سامری صراحی زرین بصورة کاو مراد است و این بیت
در صفت تنعیم است و حاصل بیت که می سرخ و تیز که در صراحی زرین بصورة
کاو اکر می سرخ در دست به پیش که هر دو چنان نمایند که کویی اتش موسی
عزم در کاو زر سامری انداخته اند و با یکدیگر امیخته از عکس شراب سرخ
در صراحی زرین چنان می نماید که کویی اتش موسی در کاو سامری است

از سام کاو زرین شد روان کلو رس زر چون صراحی
راسر و حلق کبوتر ساختند مسام بهار ز جای اندام که از ان خوی
میچکد کاو زرین صراحی زر بصورت کاو کلو رس خط است خرد و سرخ مانند کاو که
رز را رزین نیز خوانند و از کلو رس زر قطرات شراب سرخ مراد است که از درون
صراحی بیرون ترشح میکنند و صراحی را سر و حلق کبوتر ساختن عبارة از سر پوش صراحی
است از دهن صراحی جدا کردن و شراب ارو در کوزه ریختن است چنانکه از حلق کبوتر
که ذبح کرده باشند خون می شود و معنی بیت انست که چون سر صراحی مانند کبوتر ذبح
کرده از حلق صراحی جدا کردند اکا سر پوش صراحی را از دهن دور کردند شراب
سرخ ارو در قدح ریختند چنانکه خون کبوتر ذبح کرده بریزند دران وقت از درون
صراحی زرین که بصورت کاو بود قطرات می سرخ مانند دانها از رز بیرون چکیده بود

وبدانکه می انکوری را بخون کبوتر تشبیه کرده اند و کاورس خورش کبوتران است
ازان جهة بر طریق لوازم آورده است

آتش قندیل بنشست آب بهم هم برفت ٭ کآتش و آب از قدح قندیل دیگر ساختند
قندیلها شیشه سپید صاف که در داوان آب درآرند بعد روغن کنان اندازند و
فتیله جابه در دهانها ایستاده کنند که چیزی با پر و نماز روغن ماند و چیزی در روغن
غرق ماند و آب و روغن فتیله بکشد بعده در فتیله زنند و آن شیشه را در مسجد
معلق آویزند تا بر چهار طرف روشنائی افتد و از آب ابکاری مراد است و سبحه تسبیح
را گویند و از آتش که در ثانی مصراع افتاده رشت قدح بلور صاف مراد است و
معنی بیت انست که چون آتش و آب اعنی سرخ و بلور صاف از قدح قندیلی دیگر
ساختند یعنی آتش قندیل مسجد فرونشست و آبروی تسبیح برفت حاصل
انست که چون می سرخ روشن در قدح بلورین ریختند قدح مانند قندیل تابان
شده روشن گرفت و پیش او تابش او تابش قندیل مسجد نماید و آبروی تسبیح برفت
و از آب که در مصراع ثانی افتاده آب صاف نیز مراد تواند بود از انکه بعض شاربان
چون شراب سخت تیز و گرم می بینند مقداری آب در وی می اندازند انگاه میخورند
این معنی بهتر است از انکه آب لازم قندیل است

خانه زنبور شد از تو در رفت از صحن خوان ٭ چون زغمزه ساقیان زنبور گاو
ساختند خانه زنبور آلوده کنایه از زلابیه است و ساقیان شاهدان مجلس را
گویند و غمزه حرکت مژگان را گویند و مژگان بنیش زنبور مانند و زنبور گاو ازان
گفته است که منسوب شاه زنبوران یعنی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه ایمان آورد
و در سرخ زنبوران ایمان نیاوردند و معنیان گاو مانند و معنی بیت انست که چون
ماه رمضان گذشت زلابیه در خوان بزرگان نمی آید زیرا که مانده و این انگاه رفت
که از حرکت مژگان خوبان زنبوران گاو ساختند یعنی چون ماه رمضان گذشت
و شاهدان مجلس مژگان خود از زنبور گاو ساختند از ترس آن خانه زنبور

شهد آلوده ای زلابیه بر خوان مجلس نمی آید یعنی زلابیه مجلس عاشران نمی آمد
از انکه کاشر یعنی مانع خوران ایازدو ماه رمضان گذشته

صحن مجلس در مدور جام نوشین چشم یافت ٭ کآن جهان هم چشم چشم هم مدور ساختند
نوشین شیرین و حیات بخش و از نوشین چشم می انکوری مراد است و صحن مجلس شامل
و نوشین چشمه معقولیست و معنی بیت انست که در صحن مجلس در پیاله مدور می انکوری
چشم حیوة و شیرین مانند زلابیه از انکه جام مدور پر شراب همچو زلابیه هم چشم و هم
مدور بود و هم نوشین بود یعنی اگر در آن مجلس زلابیه نبود و جام مدور پر شراب
انکوری مانند زلابیه مدور و چشم دار و شیرین بود

چون بر زر آب قدح کردند مژگان نثار اهل ٭ صبح نعل مرکبان شاه کشتی ساختند
زر آب کنایه از شراب انکوری زعفرانی است صبح را گویند و از ینجا در صبح در آمد
کرده است یعنی چون شاهدان مجلس بر زر آب قدح یعنی بر شراب زعفرانی بوقت نوشیدن
مژگان جمع کردند طالان مژگان را یعنی نعل اسپان ممدوح ساختند از جهت تعظیم اسپ
ممدوح و آن مژگان جمع در آن طلهار مانند مجه ای زر بینا میشود

الصبح الثانی

روشن چون با خورشید را مصروع خاور ساختند ٭ ماه نو را حایل جبهه پیکر ساختند
مصروع صاحب صرع و دیوانه و چون صاحب صرع را صرع غلبه کند بیهوش شده بر زمین
افتد و روی او زرد گردد و کف در دهن آید و اندام بلرزد خاور مغرب مشرق را نیز
گویند جبهه جمعیده پیکر صورة یعنی چون شب گذشته آفتاب مصروع شد و زرد و لرزان
و بیهوش شده در زمین مغرب افتاد برای دفع صرع ماه نو را بر افق مشرق همچو
حایل تعویذ جمیده شکل ساختند از انکه صرع از تعویذ دفع شود

چرخ جادو پیشه چون زرین قواره کرد کم ٭ دامن کلیش را چنین منور ساختند ٭ جامه
بیت مروی ساحر قواره پاره جامه مدور که از محل گریبان فرو دارند و زرینه
قواره کنایه از آفتاب و ساحران بر قواره تعویذ نویسند و سحر کنند بر کسی که آن
قواره از گریبان پیراهن آنکس فرود آمد و شکل جامه نرمینه است سیاه رنگ

مه قواره دوخته بغره و قمر نشین بهر چرخ راجع است یعنی چون آسمان که ساحر است
زمرینه قواره را گم کرده در مغرب فرو رفت کارکنان و مقدر دامن قبای
کحلی او را از ماه نو بغره و بیاد جبینی دوخته اند چون وقت شام آفتاب
در مغرب فرو رفت ماه نو بر افق مغرب که دامن آسمان است نمودار کردند
و مدانکه آسمان را جادو بدین ازان گفته است که عجایبات و غرایبات که در
علم کون و فساد ظهور می یابد همه آن از سحر زاده در نیست همه از گردش
آسمان پیدا می آید که گاهی آفتاب را و گاهی ستارگان را می آرد و در زبان چرخ
را گویا ماه سهو افتاده بود کاش زر سیمین بران دامن نه در خود ساختند
و در بیان چرخ استعارة تخییلات و ره سیمین کنایه از ماه نو است و دو قمر لایق
و سزاوار را گویند و معنی بیت آنست که شب گذشته که در زبان آسمان همچنین چه
سهو افتاده بود که آن ره سیمین را ای ماه نو و اگه بزه سیمین می ماند بر دامن
قبای کحلی چرخ غیر مناسب و نامزوار دوخته اند زیراکه ره بزرگ یا پای می دوزند
و مناسبت بگریبان است نه بدامن و از دامن افق غزالی مراد است المطلع الثالث
طره مشکین از ملالت صید جان برساختند طره مشکین کز جانب
عشق لشکر ساختند طره یعنی زلف هلال ماه نو و اینجا کنایه از ابروی محبوب است
طره تند و خشمگین و معنی بیت آنست که ای محبوب بجز زلف بر رخساره فرو
و بیزار انکه از هلال ابروی تو عاشق آن صید جان ساخته اند ای ابروی ترا هلال
صید جان دانسته اند و بر دشادی کرده اند و با طره جادو بینت از انکه او طرار است
و طره مشکین از انکه از خیال تو عاشقان لشکر عشق جمع کرده اند یا عشاق بر خیال
تو عاشق شده اند و شیفته گشته اند تو تند نشین ملک خوش
ماه نو دیدی غالبست پیشه رسته جام [illegible] کینه سه را از بس که باریکند بهر ساختند
رشته جان استعارت است و اضافت بیانیه است و جان را برشته باریک از آن
تشبیه کرده است که از رنج عشق ضعیف شده است و حیز یعنی برابر است یعنی ای

محبوب ماه نو دیدی اکنون لب خود از رشته جان هر بیخ که از الحنه کرغایة
باریک اند بهر به رنگ شکل و برابر ساخته اند و مدانکه جان را رشته باریک
تشبیه کرد از آنکه لطیف است و ضعیف گشته است بسبب رنج حادثات زنان
و رنج عشق و مهر ما را عضا بدو منتظم اند
زان لب چون آتش تر بهر یکی بکیسو خشک کر چه بر مهر آتش شهر ب
زعفر ساختند لب محبوب را بسبب سرخی با آتش تر تشبیه داده شد و موسی
خشک عبارت از بوسه مجرد است و مهر عفر کنایه از خط است که اغاز بر لب
محبوب دمیده است و رسم است که او و دراز حقه دار او در جعب را از مشک
و عنبر مهر کنند کاغذ تو زلف تو رخساره مشک لاله و معنی بیت آنست که ای محبوب
ازان سرخ که چون آتش تر است هر یک بوسه مجرد بر طریق دریه بده اگر چه بر مهر
آتش لب ات بیار از عنبر خط مهر کرده اند یعنی باآن مهر هم بوسه بده که مهر را
هیچ زبانی نخواهد گرد من لب خشکم اگر چه طعمه آتش بس تر
طعمه این خشک لبان زان آتش تر ساختند اما [illegible] میگویند که من
از غم عشق محبوب همچو یا خشک لا عروض نازک شده ام و اگر چه طعمه آتش
خشک است ولیکن بر خلاف عادت طعمه این خشک لبان یا طعمه من از زبان
آتش تر ساختند ای از لب سرخ ساخته اند محبوب بر سبیل تعجب یعنی اگر چه این
عجب است که آتش را از خشک طعمه می سازد لیکن من که پای خشکم از لب سرخ محبوب
که آتش تر است طعمه می سازم یعنی بر لب سرخ محبوب بوسه می زنم و آن لب را می مزم
لا نوک پیکانها چو در چشم خانه عیسی رسید چرخ ترسا جامه را در حال ازرق ساختند
مسیحانه عیسی کنایه از آفتاب است از آنکه مقر عیسی و آفتاب هر دو در چهارم
آسمان اند و جامه را چرخ ترسا جامه ازان گفته است که همچو ترسایان کبود پوش است
و اهل دکن چشم را گویند و معنی بیت آنست که از تیر ممدوح وقت جنگ چند [illegible]
نوک پیکانها بر [illegible] آسمان رسیدند که آفتاب که چشم عالم است سفته شد

و آسمان کبود پوش مانند دجال کور شد یعنی آفتاب که چشم آسمانست از زخم پیکانها
مجروح و شکسته شد بدان سبب آسمان کور شد و دجال که رمز است کور دجال را مثل
عیسی مریم و ترسا و دجال اعور لوازم است و خیال این بیت ادعای است
تیر خواران را بمغز و شیر مردان را بجان طعمها و ننگها کر کین جبر ساختند
از مار دو مار ضحاک مراد است که بر دو کتف او رسته بود و هر روز آن طعام ان
را مغز دو کودک طعمه دادندی و گاه جبر کی بود که هر که او را دیدی هلاک گردید
تا روزی مردی حوالق انبار لوشید و جفم خود بست و پیش آن گرگ رفت چون
گرگ عکس خود را بدیده دید و رجال مرد و اینجا از گرگ جبر دات ضحاک مراد است
و جبر نام ولایت ضحاک است و مقصود این بیت انست که بعد کیومرث شاه که اول
در جهان او پادشاه بود همه پادشاهان ظالم پیدا شدند چنانکه ضحاک که هزار سال
عمر داشت و دو مار بر هر دو کتف او رسته بودند و هر روز مغز دو آدمی ایشان را
طعمه می دادند و او خلق را بدین کار بجان ملکیت و هر که سرکشی و دلاوری
و مقابله دید در حال ملکیت و هر که او آیتین را ناحق هلاک و جمشید را در کوه
اوند باره بشیر کرد و ملک او گرفت و این بیت لف و نشر است و معنی
بیت انست که پیش ازین کارداران فلک گاهی مغز کودکان را به ماران ضحاک
خورانیدند و گاهی جان نامردان را بدست ضحاک هلاک میکردند بر جا تو
تیغ در جهان ظلم آشکار بود اکنون در عهد ممدوح ظلم رفت
از دل و رخسارشان خود ند حیوان گرکشانی زاغ و حلقه مرغ که اهل هند ازا
پونه خوانند بیت بتر لف و نشر است و نشان اشارت بر شیر خواران و شیر مردان
که در بیت بالا مذکور است یعنی بدست ضحاک ماران خیلات شیر خواران و شیر مردان
کشته شدند که از خود دیدها ساه ایشان منقار کرکسان و جشمان سیاه شده
گویی از شبه ساخته اند و از خود رخسارها زرد از ایشان از تیغ پر داده
اند و با هو حلقه از زر تیغ ساخته اند از برای تنظیم سکه شاه و هند شاه

جنی را خیمه و دیهیم و کر ساختند، سکه مهرها که بنام پادشاه بود و چینا
نوعی از فولاد است بر پاره آهن نقش کرده باشند و بدان مهر درم و دینار زنند و دیهیم
تاج گر گنج تاج از دیبا بافته و بجواهر آراسته و ملائکه شاه جنی تخصیص ازان کرده است
که جنی از آهن بهتر بود هم ازین جهت پاره آهن در کلوی طلاق بندند و معنی بیت
انست که چون سکه ممدوح از آهن است برای تنظیم آهن سکه و چینیان از فولاد و
هندوان تاج و دیهیم تاج پادشاه ساختند یعنی اگر چه عادت چینیان انست که از آهن
ما ترسیند و می گریزند ولیکن برای تنظیم سکه ممدوح که از آهن است چینیان تاج
پادشاه خود از فولاد هندی ساختند تا آن تاج را شاه جنی بتبرکه عام و الم بر
خود دارد و در بعضی نسخه بجای شاه جنی شاه چینی مسطر است اما اول اصح
است
در میان آب و آتش چنین سلاحست آن سمند
شیر مردان چون سلحفاه و سمندر ساختند، شیر مردان مبارزان و دلاور
سلحفاه باخه سمندر جانوران است که از آتش پیدا میشود و هم در آتش
میماند و این اشارت است بر آب و آتش و اشارت است بر آتش و این لف
و نشر است یعنی روز جنگ ممدوح مبارزان خود را در میان آب که عبارت از
جوشن آهنی است باخه ساختند و شیر مردان خود را در میان آتش که عبارت
از اسب خنگ است سمندر ساختند یعنی روز جنگ ممدوح دلیران لشکر
در جوشن آهنی چنان بودند که باخه در آب و بر اسب خنگ چنان بودند
که سمندر در آتش و تیغ و دیگر نیز معنی می آید و آن انست که مبارزان در تیغ و خنجر
و جوشن چنان درآمدند که باخه در آب درآید در اسب بر جوشن چنان بجلد درآمدند
که سمندر در آتش درآید ای در وقت حمله یا در تیغ خود را برآمدند و اسلاح و تیغ
می افگندند
جون تماماً فتح پورا یلدکز نکبتان مالامع ازان
کرکسان خونخوارگان خود ساختند، پور پسر ایلدکز نام بابای اتابک پور ایلدکز

نام پادشاهی است بورایلدکز قزل ارسلان کرکسان چرخ در صورت کرکس
که بر فلک اند یکی را نسر طایر و دوم را نسر واقع خوانند خورش و بدانکه
درین بیت لفظ همای را استعاره کرده است و همای فتح اضافه بیانیه است
واران فتح مراد است و بال کشادن عبارت از پریدن جانور است و خون خوارکان
کنایه از دشمنان است و معنی بیت انست که چون در جنگ همای فتح قزل ارسلان
بن ایلدکز کشادی بر پرواز گرفت دران نسر طایر و واقع ازان خون خوارکان
ای ازان دشمنان که جنگ میکردند خورش خود ساختند حاصل بیت آنست
که چون ممدوح را در جنگ فتح شد دشمنان کشته شدند و گوشت و جگر و دل
ایشان را کرکسان فلک طعمه خود ساختند و تخصیص بکرکس ازان کرده است
که کرکس طعمه سازد دل و جگر دلاوران کشتکان

تخت زد ملک از ان سو که بدخواهان اوستند هفت نراد افلاک خانه ششدر ساختند

تخت نرد مشهور چوبی که بروی نرد بازند نراد آنکه بسیار نرد بازد هفت نراد فلک
کنایه از هفت کواکب سیاره است ششدر بساط نرد بازی خانه را گویند
چون مهره در و باشد حریف شش خانه او بندد تا مهره روان نشود نتوانند و
خود بازی در کند و معنی بیت انست که ملک ممدوح را که به تخت نردی ماند ازان
سوی که بدخواهان او بند هفت نراد فلک ای هفت کواکب سیاره خانه ششدر ساخته
اند ای شش خانه مهره دشمنان را بسته اند تا بازی دشمنان بسته کردد و ممدوح
ورده کند و بازی ببرد حاصل انست که هفت کواکب سیاره ملک ممدوح را دران
طرف که بدخواهان اند بنوعی استوار کرده اند تا بدخواهان مقهور مانند و در
ملک ممدوح دخل کردن نتوانند

نوعروسی از ره نشینان شکر گوید بدانکه دام عنین از سنقور مزور ساختند

ره نشینان عبارة از طبیبان است که در راه ها بر بازار می نشینند و دارو می
فروشند سنقور ماهی ریکستان است و ان قوة باه افزاینده است مزور و غیبه
یعنی نوعروس که مردی عنین نکاح کرده داده انداز طبیبان بازار کران عنین
را سنقور مزور خورانیده باشند چکونه شاکر باشد مقصود بیت انست
که دشمنان ممدوح که در جنگ از کافران یاری خواسته بودند خود را کم کردند و
هزیمت خوردند غرض ایشان حاصل نشد و این در بیت بالا گفته است
اینجا ان بیت مسطور نشده است یعنی چنانکه از سنقور مزور که عنین را طبا
خورانیدند غرض عروس حاصل نشد همچنان ازیاری که دشمنان از کافران
خواستند حصول غرض دشمنان نشد و بر ممدوح غالب آمدن نتوانستند

ناخن از معن و جعفر کم نکردی فضل از انکه فضله بر
ناخنت را معن و جعفر ساختند

معن نام مردی سخی است که در عهد خود
یکا بوده و او را معن زایده گفتندی جعفر نام مردی سخی است از آل برمک که او را
جعفر برمک گفتندی فضل چیزی زیاده مانده فضله ناخن انسر ناخن زایده
را گویند که حجام می برد و معنی بیت انست که ای ممدوح در سخاوت از معن زایده
و جعفر برمک مقدار یک سر ناخن هم فضل و کرم در فضل حق نقصان نکردی
ازانکه فرزدانه هر فضله ناخن ترا در باب سخاوت کرم معن و جعفر ساخته اند
ای دانسته اند ای هر سر ناخن تو در سخاوت همچو معن و جعفر است و بدانکه
فضل و فضله تجنیس است

عید باقی ساز کز ساعات روز عمر تو
ساعتی را هفت روز محشر ساختند

یعنی ای ممدوح این عید تمام کن و عید ها دیگر
باقی دار زیرا که کارکنان قضا و قدر از ساعات روز های عمر تو هر ساعتی را هفت
هفته روز محشر ساخته اند یعنی روز قیامت پنجاه هزار سال خواهد بود و درازی هر ساعت
روز های عمر تو مقدار چند روز قیامت باد ای عمر تو بمدد اعداد بود ماکه احمد و ولیا
تو اسیرده هزار دینار رسم صلت و خود بود امام خاقانی این دو قصیده پارسی

وتازی بشکرانه فرستاد **المطلع الثانی** رخسار صبح پرده بعمدا برافکند راز دل
زمانه بصحرا برافکند رخسار صبح استعاره است ومراد از آن صفای صبح است
عمدا قصدا وسهم راز دل زمانه واتفاقات وحادثات زمانه که در او زدر علم ظاهر
می شوند ودر شب مستور می مانند وآفتاب نیز راز در صحرا افکندن عبارت
از ظاهر کردانیدن اسرار پوشیده است یعنی ای ساقی وقت است که صبح صادق
از رخسار خود بعمدا پرده ظلمت شب را دور کند وبیرون آید واسراری که در دل
زمانه مستورند فاش وظاهر کرداند ای چون روز شود واتفاقات وحادثاتی که در
عالم غیب پنهان اند دران روز در ظهور آمدنی اند ظاهر شوند رفود برخیز واستعداد
صبوحی کن وبدانکه درین شعر لفظ برهم حاشیه است مکرر چند جای

بیت شب منوعس صبح چو کون نترسم که ترک خنگ بالا برافکند شب دوال
مایل کرد ودنباله تا زیانه وصل کنند تا وقت زدن آواز کند مترصدا تا
زیانه ترک خنگ کنایه از صبح صادق است وروز نیز وشب هم استعاره
تخییلی است ومعنی بیت آنست که ای ساقی صبح بر اسب خود تازیانه محکم زد خیالکه
آواز او بر جانب ملکوت من میترسم که مبادا ترک صبح بالا برافکند ای
بیرون جهاند وبر افق مشرق اندازد وما از صبوحی باز مانیم حاصل آنست که ای
ساقی بدانکه صبح در آغاز دمیدن است وروز روشن نشده است ما را شراب بده تا
صبوحی کنیم زیرا که ما می ترسم که مبادا صبح صادق کامل بدمد وروز روشن شود وصبوحی
فوت کردد

بیت وز ده ورکابیه من که شعاع عشاق زمانی بر خنگ صبح
برقع رعنا برافکند رکاب نوعی از پیاله است مانند نان بیزی [illegible] وشتابی [illegible]
وبر ابروان رعنا زیبا آراسته و [illegible] برمی رابع است وخنگ صبح اضافه
بیانیه است یعنی ای ساقی [illegible] آنجا [illegible] روشن پیاله پر کرده بده که شعاع
او بشتابی روان شود وبر روی صبح که بر اسب خنگ می ماند برقع زیبا وآراسته

بیفکند

بیفکند ای شعاع می بر روشن صبح را زیر شعاع خود پوشد وسپیدی صبح را سرخ بدل
کرداند ودر فرش [illegible] افکند صبح را از آن خنگ کفته است که درو هم سپیدی است
هم اندکی سیاهی شب است ودیگر برقع از آن کفته است که در ملک ما لا بیش از بین
رسم بود که برقع ونقلبوش زرینه مرصع ومکلل بر روی [illegible] اسب سواری
پادشاه می پوشانیدند برای زیب

بیت کردون پیاده [illegible] کبود خویش آن زرد پاره بین که چه بیدار برافکند پیاده
اهل مجوس قوم پهودان زرد پاره شعار است بر آفتاب ودر قوم پهود رسم است که جامه
کبود پوشند ویاره جامه زرد بر کتف دوزند تا میان مسلم ویهود فرق باشد وآن جامه
زرد را غیار خوانند وایجا زرد پاره کنایه از آفتاب است یعنی همچنین ای ساقی
که [illegible] زنان آسمان [illegible] پهود بر کتف [illegible] کبود خود چگونه آن غیار زرد ظاهر
[illegible] ببین که جانب شرق بر آسمان کبود چگونه آفتاب ظاهر طالع شود

شعر چون برکشد قواره دیبا صبح سحر که بر قواره دیبا برافکند
قواره پاره جامه مدور که خیاط از محل کریبان ببرد وفرود آرد وساحران بران عزایم
نویسند وافسونات خوانند وسحر کنند بر کسی که قواره از کریبان پیراهن او
فرود آمده است وقواره دیبا کنایه از آفتاب است جیب صبح استعاره است
واز آن افق مراد است ومعنی بیت آنست که کردون چون قواره دیبا را از
جیب صبح برکشد سحر ای زهی عجب سحر که بران قواره دیبا کنند حاصل
بیت آنست که چون آسمان آفتاب را از افق مشرق بر می آرد سحر عجیب
میکند یعنی خواب [illegible] میکند تا همه خلق بیدار کردد وظلمت شب را [illegible] از جهان
بیرون می اندازد وواقعات وحادثات عجیب وغریب در عالم کون وفساد ده
پیدا میکرداند والخ عجایب است سحر است

در [illegible] کوه جگر پاره [illegible] بکوه از زر دریا برافکند دریا [illegible] میخوران
سر آید که بسیار شراب خورند کوه جگر بزرگی از زهره وقوتی دل کراتی [illegible] که از شراب

مست نشود و بیهوش نگردد ولیکن در دست میخواران سرآمد و بزرگ زهره و قوی
دل انجمن شراب گرم و تیز و سرخ است که از غایت گرمی آن کوه کنده افکنده شود و آب
گردد و جوش دریا علم زند و یا میخواران سرآمد و قوی دل انجمن شراب گرم و سرخ در
دست داشته که از وقت عکس او که بر کوه افتد بر کوه مرجان ارزان نمایند
گویی که کوه مانند دریا می لرزد و چنانکه در هوای تابستان بسبب کثرت گرما
در کوه سراب نمودار میشود و کوه لرزان می نماید

کیخسروان جام ز خون سیاوشان / تیغ و ز سیاب بسیار افکند کیخسرو آن
نام پادشاهی است بزرگ و نام پدر او و سیاوش بن کیکاوس بود و او از سیاب
جدا در سپاه او بود و سیاوش را افراسیاب ناحق بکشت و جایی که در باغ
خون او افتاد گیاهی سرخ رست و از افزون گشت و جایی که در باغ خون
سیاوشان گویند و دم الاخوین نیز خوانند و اینجا از خون سیاوشان
شراب سرخ انگوری مراد است و کیخسرو جام ساخته بود بحکمت که چون از اثر آن
گردی کیفیت تمام عالم بر رویا روشن شدی او آن پیاله حکما ساخته بودند و
احکام نجوم در وصرف کرده بودند و نام جام جهان نمای بود و کیخ و افراسیاب
عبارت از سرخی است که از خوردن شراب بر روی میخواران پدید می آید اما گویند
روئیدن و شرید را گویند و معنی بیت آن است که ای ساقی پیاله مانند جام کیخسرو از خون سیاوشان
شراب سرخ پر کرده نماند که چهره ما سرخ پیدا آرد مانند سرخی زر خالص که در کیخ
ز افراسیاب بود و کیخسرو و جام سیاوشان و افراسیاب الفاظ متناسب اند

عاشق برغم شیخ و زاهد کند صبوح / بس جرعه هم بزاهد و را
بر افکند / آب حیات نوش کند خضر و ز بین خاک مردگان / بر روی هفت زمره خضرا
بر افکند رغم خود بر وزن و معنی گردن سجده تسبیح صبوح شراب در آخر شب بکشیدن
و درویشی که در مسجد آخر شب بیدار شود و چیزی بخواند و ذکر و تسبیح کند که به
زمره گور خانه گبران که مردگان آتش در ون آن کنند مدور باشد و دروغ بر زبان

بود و از هفت جم خضرا هفت آسمان مراد است و جامیه خاک مرده آن است
که بر دانش و میخوارانند و در خانه دشمن می اندازد و آن خانه باذن الله تعالی
خراب میشود و اگر پاره خاک بر سینه خفته و یا بر روی مرد یا زنی خفته یا بر روی
مرد یا زنی خفته اندازند آن مرد و زن در خواب مانند و بیدار نشود و معنی هر دو بیت
آنست که عاشق برغم تسبیح زاهد و قرار شراب صبوحی میخورد و بس جرعه شراب
هم بر زاهد و ترا می افکند و عاشق خود آب حیات می نوشد و بر روی هفت
زمره خضرای بر روی هفت آسمان خاک مردگان می اندازد تا هر هفت آسمان
خراب شوند یا در خواب مانند با عاشق مکرر را حادثه روا قم صفت ترسانند
مقهور باشند و عاشق از خود گردش دستان ایمن و فارغ در عیش و طرب مشغول
ماند

از آن سبب که جرعه بر تن افسرده زنند / آن آتشین دواج سرا
پا بر افکند / گردد زمین ز جرعه چنان مست کز درون هر گنج زر که داشت بجد ابر افکند
جرعه قطرات شراب که میخواران اول بیت از دواج سر زمین ریزند و هم اینجا است
که گفته اند و للارض من کاس الکرام نصیب افسرده از زدی بسته و منجمد شده
دواج کسوه پادشاه از قبا و لباچه و امثال آن آتشین دواج کنایه از شراب
سرخ انگوری است سراپا از سر تا پا باعدا تقید دست و در این بیت آتشین دواج
فاعل است و جرعه مفعول است یعنی از بسیار جرعه که آن آتشین دواج سراپا
سرخ که سر تا پا کسوه سرخ و گرم پوشیده است بر تن سرد زمین می افکند
زمین از خوردن جرعه چنان مست میشود که هر گنجی که از زر و در شکم اوست بعقد
پر ... انداز دو و رمز آنست که چون مردم مست شوند هم اسرار باطن فاش
کنند و دو سینه بر ... اندازند و ... این هر دو منسلک اند و جامل موقوف نیز

یک گوشه ماهی از همه کس بیش در مرا / تا بر سینه جبه اسود افکند
گوشه ماهی صدف پیاله صرفین جبه مراد شود اخیال ... سود دلو آنکه و علی
است که از خط حادثه کرده در این بیت لفظ جبه ... را استعاره کرده است

بر سینه اضافه بیانیه و جیفه سودا مثلا و بر سینه فاعل است و جیفه سودا
مفعول است و معنی بیت آنست که ای ساقی مرا از همه معاشران یک پیاله صرف
بر شراب زیاده بده تا غم من شوم و بر سینه من جیفه سودا را بیرون اندازد
ای اندیشه ها فاسد و خیال خام از سینه من بیرون رود و بدانکه حاصیت دریا
است که چون مردار در وی افتد او را قبول نکند و خیال من مرغ زند که مردار را
بساحل اندازد **مصرع** می کرد و چو ناخنه دیدیا شفقت ناز رنگ صبح ناخن
ما را بر افکند ناخنه دیده شفق کنایه از سرخی است شفق صبح است و ناخنه
چشم نیز سرخ می باشند و از رنگ صبح نیز سرخی شفق صبح مراد است و معنی بیت
آنست که ای ساقی ما را شراب سرخ مانند صبح بده تا چون اثر او در ناخنهای که
وپای ما رسد تا ناخنها را مانند شفق صبح روشن و سرخ کرداند ای حباب سرخ
شراب بده که اثر او ناخنهای ما را سرخ کند یعنی مانند صبح روشن و صاف و
درفشنده گرداند **مصرع** جام و می چو صبح و شفق ده که عکس آن گلگونه
صبح را بر افکند گلگونه سرخی و سپیده که زنان با هم آمیزند و بر روی
مالند تا نیز و تازه و خوب نماید آنرا مانند و بدانکه مصراع اول در صنعت لف نشر
است و معنی بیت آنست که ای ساقی جام بلور مانند صبح صادق لطیف بده
و می گلگون مانند شفق سرخ بده چنانکه عکس آن جام و می سرخ بر روی
صبح مانند شفق گلگونه افکند یعنی عکس آن شراب و پیاله صبح را سرخ کرداند مانند
شفق **مصرع** آن عذره دار بکر طلب کن که روح وار ابستن بمریم
عذرا بر افکند عذره دار بکر کنایه از شراب انگوری است که هنوز از
خم بیرون نیاورده باشند شراب انگوری را و عده دار از آن گفته است که عده
زنی شوئی که شوی او بمیرد چهار ماه و ده روز است و شراب انگوری نیز بعده
چهار ماه در خم تمام و رسیده گردد و روح مثل عیسی علیه السلام و مثل جبرئیل نیز
ابستنی مار داری عذرا از آن نکرده بدانکه رمز آنست که مریم از دم جبرئیل علیه السلام

در حالد ابکارت یار دار شده بود و مثل عیسی را زاد و معنی بیت آنست که ای
ساقی آن می انگوری از خمار طلب کن که عده دار و بکرست ای عده چهار ماه
در خم مانده است و در وی کسی هنوز دست نزده است و مانند روح عیسی علیه السلام
مریم را بکر را بتجرد خوردن باردار کرداند یعنی آن شراب چهار کم صفت مریم
دارد و صفت عیسی علیه السلام دارد یعنی مانند مریم بکر است و هنوز در وی کسی دست
نزده است مانند روح عیسی حامله کرداینده مریم است و مایه احیای اموات
است مانند روح عیسی حامله کرداینده مریم است و مایه احیای اموات است
و زندگی بخش است و در بدن مردم مولد روح میشود **مصرع**
مشعل دار چون دل عاشق که چهره را رنگ سرشک عاشق شیدا بر افکند مشعل
اتشدان یعنی سرشک قطرات اشک شیدا دیوانه و این بیت در صفت آتشدانست
یعنی ای یار هوای زمستانست در مجلس آتش دان گرم و پر آتش مانند دل عاشق
در آر که چهره را از شعاع خود برنگ رشک عاشق شیدا گرداند ای آتشدانی پر از
اتش در مجلس بیار که از عکس او چهره سرخ نماید برنگ اشک خون که عاشق
شیدا از چشم ما ریزد از غم عشق محبوب **مصرع**
سر دست سخت سنبله زرکرمی آر تا سنگ عقرب سر ما بر افکند سنبله زر کنایه
از اتشدان او رفته است و حرمی کنایه از اتشدان آهنی است و عقرب
کژدم را گویند و نام برجی است الا بضرورة کژدم که چون آفتاب در و آید سرما
سخت شود و نیز زهر عقرب سر دست و مهلک است و عقرب سرما اضافه
بیانیه است و معنی بیت آنست که ای یار در هوا سخت سر دست سنبله زر کرمی
از آن گلشنها سرخ دار و رفته در اتش دان آهنی در آر و در مجلس معاشران
بنه تا آن در عقرب سرما پیش افکند یعنی سرمای ما را زایل کند راست و کم کرداند
و بدانکه بلفظ عقرب را ستاره کرده است و سرما را عقرب از آن گفته است
که عقرب برجی است و سر دست و چون آفتاب بدو رود آید سرما سخت گردد و

عقرب برما اضافت بیانیه است و سنبله نام برجی است بر صورت خوشه ای
گندم و خوشه را نیز گویند و سنبله و عقرب دو سمت رهبست لوازم است
است یا حرفه در تنور گرفت آن از حرف راکو شعلها افروزد و عوا بر افکند
حرفه و در خرج تنقیر کردن و در ربع کم دل حرف خالیها زحرف کنایه از آتش
است حرفه نام منزلی است از بیست هشت منازل قمر است عوا شعله معنی
بیت آنست که ای باران آتش را که نیز خالص می ماندی و در ربع تقدیر در آتش
وان اندازد و در جلیس بیاز کرد او شعلها بر ستاره حرفه و عوا افکند ای شعاع
ذکر او تا با سمان رسید و خرپ و حرف و خفت اشتقاق است اینست
والفاظ متجانس اند کوئی که خرمگس بر دوازخانه عنکبوت
بر سر سبز رنگ مسا بر افکند اخر خرمگس طرا نوعی از مگس بزرگ کبود ست خانه
عنکبوت تنسته عنکبوت خم سحد جولا نعون میوه سرخت و معنی بیت آنست
که از اشتراق شنگرف دو در آتش چنان بر می آید و شعاع آتش بران رود
چنان می افتد که گویا از خانه عنکبوت خرمگس می پرد و بالا می آید و بر سر سبز
او رنگ سفید جولان می افتد و بعض خرمگس را بخراز آتش نسبة کرده اند
و بر سر آید در و دیعنی شرر آتش کرات افشراق شنگرف چون می جهد چنان می نمود
که گویا خرمگس در قشنده از خانه عنکبوت می پرد و بالا بر سر می آید و بر بر کاو نیز
او رنگ سرخ است مانند عنکبوت عطرلاب گشت نظر ز و
رز ها و لایتجزی برافکند عنکبوت عطرلاب بوده اصطرلاب لاالتی است مدور
و مطبق است که بدان میجان ارتفاع آفتاب و کواکب کرنده و در اصل جز و لا
یتجزی ها جوهری را گویند که از غایت خردی قابل قسمت نباشند و اینجا از
ذره ها را لایتجزی آن ذره های باریک و خرد مراد اند که در شعاع آفتاب
که از سوراخ خانه در درون افتد نمودار می شوند و معنی بیت آنست که از تشکل
شنگرف که از شعلها و شرر ها را آتش بیرون می جهید عنکبوت عطرلاب

مانند که ز روی آفتاب بدر ما ده لایتجزی های آن ذره ها حرقه بیرون تاز اندازد
نالنده اشتق زیر بستر ملابس رومی لاف زد و بنها برانگند اشتق نام
حاکم و مجتهد ترسایان که بر زنجیل حران بوده کوینه او شیخ بود و نالنده اشتق کنایه
از زنبل است و نالنده از ان گفته است که چون انگشتها سیاه در آتش انداز زند
از دو آواز بلند خیزد و سمع در حلوا آتش خوانچه تقلا کشته زنو ده است
ملابس برآورده آواز خوش صدا داد در روم و حود رخش بر آواز
روز ذکر قبر کرد شاعره زال زهره و از دیده حوریان و ملابس جامه سیاه کلیم
را گویند و بستر ملابس کنایه از خاکستر است و در خانقاه گویند که وقت خفتن
بر اندام برشند و از روحی لطافت زد و شعاع آتش مراد است و معنی بیت که آتش بر
خاکستر او اکنان و شعله زنان چنان می نمود که گویی اشتق نالنده بر بستر ملابس
غلطیده است و لحاف رومی را زد بر اندام خود و بنها افکنده است
غوغا را دیو و ضیلی بر کار حوریان را رسید خیل برای جنگ بنوعا در افکند غوغار
جمعیت و هجوم بسیار که برای جنگ شوند و غوغار دیو کنایه از انگشتهای سیاه
است و خیل پری کنایه از آتش افروخته است و این بیت بر طریق نظر آورده
است و معنی بیت آنست که چون ضعیف و کوتاه گردد و این خزاد بادام ختی عقب
مطلع
است در پرده گناه ابر سنگابی تا رنگ خضاب بر رد دنیا افکند
مقطع
خانه مهرها و سنگ سیاه که از آن که بسر فی می زند سنگابی رنگ سیاه که
گوگرد از سرکه و براده خرره ست کنند و بدان جرم افضل سرکه آب سرکه
انگبین بوده است و میان خانه و ابر تفقت و اضافه فاعل است و معنی
بیت آنست که اکنون جون آفتاب در حمل آید ابر سنگابی در پرده خانه
رنگ خضاب ببارد الا ابر که این ابر بهاران که تیره است از اجزای تاریک
شود و آب بر زمین ریزد و بر زمین سبزه روید و در خانه برکها سبز و
و شکوفه و گلها پدید آید و بدان سبب جهان از سر جوان گردد چنانکه مردم

بخضاب جوان می‌شوند بدانکه سکاهی در ترکیب خضاب بکار می‌آید و رنگ
خضاب را بر سنگ خرا بر آهن کنند تا غایة سیاه گردد
شمشیر نصرت الدین چون پر جبرئیل خسف سبا بکشود اعدا بر
افکند نصر الدین لقب لیالواثیر است که ممدوح امام خاقانی بود و خسف
باز گوته زدن زمین و زلزله را گویند و سبا نام شهری است که ساکنان
او کواکب پرست و بت پرست و سخت بی راه و مغرور بودند حق تعالی
بشومت آن بخسف هلاک گردانید و حضرت جبرائیل را فرمان شد تا آن
شهر را بر خود گرفت و در هوا برد و باز گوته بر زمین زد و همه را در قعر زمین
انداخت و هلاک کرد کشور هفتم حقیقی زمین را گویند و اعدا جمع عدو است
الا دشمن و معنی بیت آنست که شمشیر ممدوح مانند پر جبرئیل علیه السلام
است و چنانکه پر جبرئیل مردم خسف سبا افکند تیغ ممدوح خسف بگشود دشمن
و هلاک گردانید ترتیب قوقه کله بند کاشتی راست
آنکه که آفتاب نثار را برافکند ترتیب آراستن و بس یکدیگر داشتن قوقه
است تکیه کلاه خار شکستن یعنی آفتاب آنکه که در شکم می‌اندازد ای آفتاب
لعل یاقوت را که در کنار تابش نظر خود موجود میکرد اندازد برای
ساختن و آراستن قوقه کلاه بندگان ممدوح است یعنی آفتاب تابش خود
جواهر برای آن پیدا آرد که تا بندگان ممدوح از آن کلاه سبا زنند
اقسنقریست روز و قراسنقریست شب بر هر دو نام بنده و مولا افکند
اقسنقر پرنده سپید درنده است که بدان ملوک شکار کنند و نام غلامان
ترکان یعنی نام روز اقسنقر است و نام شب قراسنقر است و ممدوح
را هر دو بنده اند ابا علوی اند کمر دار ان خلف راضی بران که سایه
بابا برافکند ابا علوی افلاک و هفت کواکب کمر دار بندگان و چاکران
خلف پسر شایسته راضی خشنود سایه افکند عبارت از حمایة و عنایت است

درحق

المطلع ۹

باد دارنده است وعیسی دهقان ای شراب انگوری در شکم است
وآن مایهٔ حیوة و شفا خلق است المطلع که گردون علم برجوانش انجم
سپه را بینمش طاس از مه نو داشتش پرچم زکیوان بینمش علم برنیزه
دار انجم ستاره گاسپه سالار نقیب لشکر وسیاه کیوان زحل و رنگ سیاه
وهم ازین جهت او را به پرچم سیاه تشبیه کرده و مراد از شش مه محمدی رابع
اند یعنی مرتبهٔ ممدوح بدان درجه رسیده است که گردون را نقیبان سیاه
رومی بینیم وماه را طاوسی نیزه او میدانم و زحل را پرچم نیزه او می بینیم
تواند بود که معنی گردون علم برخوانش چنین باشد که ممدوح را گردون
علم برخوانش چنین باشد که ممدوح را گردون علم خوانم ای علم او بهم علم
گردون بزرگی و عظمت است و بدین صورت لفظ بر مقدم باشد و باقی معنی بر
قرار خود بود اما معنی اول به بلاغت نزدیک است
و چو ان گاپه یوزش جهان حلقه بگوش است آنچنان که تاج شیر سیستان نعلین
سگبان بینمش یوز روده ست در ره که اهل هند از جیتا خوانند
و یوز بانان گاپه جوبین با حلقهٔ آهنین دایم با خود دارند و یوز را
در وطعمه و آب خورانند و حلقه بگوشش بنده را گویند و از شیر سیستان رستم
و ستان مراد است که والی ولایت سیستان بود و شیخ اول عقرب لیست
و معنی بیت آنست که همه جهانیان همچو گاپه یوز حلقه بندگی ممدوح گوش کرده اند
و بنده او شده اند بجای که از تاج رستم دستان نعلین سگبان ممدوح می
بینیم ای مرتبهٔ سگبان ممدوح چنان بلند شده است نعلین خود ساخته
است و تحقیر رستم و جوزا الکام مرکبش وزکرد تقلب
عقربش روی آفتاب و تن ثبتش دم چندبهرسان بینمش دم جوزبهرسان
بینمش چو زانام برجی روشن است وآن در برج عقرب است و آن ها
منزل قمر است جوزبهر است و ذنب سان فلکی یعنی جوزا الکام مرکب ممدوحی

ذکر کرداگر دارش به سبب ساخت گوکبی است و پیش سپید و تابان است و تن
او مانند سیاه است و دم او مانند ذنب فلک است یعنی چنان می نماید
که گوکبی دران نگام بجای میخهار زرین ستارگان جوزا ظلم و هلال کرده اند ازین
و ساخت و پیش بنداشت سبب میخهار زرین چنان مینمود که گوکبی ستاره قلب
دران حم کرده اند و روی ان سبب مانند آفتاب روشن و تابان و سپید است
و تن او مانند شب سیاه است و دم او مانند ذنب فلک است و رسم ملوک است
که در انگام و ساخت زین برای زینت از ادر گوکبی سازند و بدانکه اول مصرع ثانی
بر ممدوح راجع است و باقی ضمیرها بعضی بر مرکب راجع اند و نیز چون عقرب را
قلب کنند برفع شود

اقبال او خزران ستان بعدل شد هم و هندستان؛ پیل از دار هندوستان
و انکه بخزران برورد؛ اقبال و پیش آمدن هندوستان یکجا و موافق
خزران آن نام ولایتی است در ترکستان که انجا پیل نزید و قرار نگیرد
و پیل از زمین هند در ملک بالا نزید یعنی دولت و اقبال ممدوح که ملک
خزران را از هم ستده است و باعدل مصاحب موافق شده است اکنون
از هندوستان پیلان بیارد و در خزران برود نیستی اگرچه پیش ازین در زان
پیلانی زیست و لیکن از اقبال او عدل ممدوح هوای خزران چنان معتدل
شده است که اکنون در رو پیل پرورش بپرورد و نمیرد فقط
زین چون جوز مهتاب را آراست بآیه آیابیب را؛ چون در سه ظلمت
آب انوار یزدان برورد؛ فر زیب و بزرگی جوز آفتاب یابب الباب نام
ولایتی است سه ظلمت شکم و رحم و مشیمه که در و بچه پرورده می شود
کما قوله تعالی یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث
یعنی چنانکه آفتاب مهتاب رامی آراید همچنان فر ممدوح ولایت یابب الباب
را آراست بطریق که انوار حق تعالی آب منی را در سه ظلمت ایلاد شکم و رحم

وبینه

بیت: چون عقل از حج بر آورد
راحو اعلی از نکاح بر آورد
جاهل شد خلق
خشک شد

در مشیمه صورت می پرورد و پیدا میکرد اند تر جیع در مدح ملک قزل ارسلان
گوید تخت گهر آسمان بر انداخت ازین صدف از نهان
انداخت تخت؛ تخت گهر در اصل تخته کبود را گویند که در بازار برد
جوهریان جواهر نهند و اینجا کنایت از آسمان است و ستارگان زیرا که ستارگان
مانند مروارید ها اند و آسمان مانند تخته کبود است و تخت گهر مفعول است
و آسمان فاعل انداخت و ازین صدف کنایت از آفتاب است و معنی که از
ارکه و گوشت و پیه و شکر نه بپزند و این در اصل سرکه ابا بود است را و
الف و ها محذوف شده است چنانکه در سکنجبین سرکه در اصل سرکه انگبین بود
است و بیت دوم متعلق بدو قصه است قصه مصرع اول انست که روزی حضرت
سلیمان سواری فرموده بود در اثنا راه موری پایای ملخ بملاقات
حضرت سلیمان آورد مور را حضرت سلیمان بر کف دست خود نشاند باد
چند حکایت کرد دلوست و قصه مصرع ثانی انست که روزی حضرت عیسی علیه
صورت صورت مرغ شپرک از گل ساخت و در و دمی بزد باذن الله
تعالی آن مرغ زنده شد کما قوله تعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر
فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله الایة و معنی مصرع اول آنست
انست که آسمان تا تخت مروارید ها بر انداخت ای ستارگان را بوقت
صبح ناپدید اگردانید و آفتاب را از مشرق برآورد ای روز شد و
بدانکه صدف را بگهر حسنی تمام هست
انگه شکر حق؛ بر شکر دوجان را انداخت؛ تنوره آتش شد آتشین شکر
جهان کنایت از آتش است شکر دو کنایت از انگشتهار سیاه
است یعنی هوا سرد است و انگشت در مجلس تنوره نهاده اند و شکر چو بهای
انگشتهای افروخته بر شکر دو ای انگشتهای سیاه چنان انداخته
زنده کرده اند یعنی انگشتهار سیاه را سرخ و افروخته گردانیده بدانکه

خلقت جن و دیو از آتش است — مریخ چو با زحل برآمیخت
پروین سر بالسان بر انداخت • مریخ کوکبی است سرخ و درخشان
و اینجا کنایت از افروخته است زحل کوکبی است سیاه رنگ و اینجا کنایت
از انگشتهای سیاه است پروین نام منزل از قمر است و آن شش ستاره
نیزه و یک یک دیگر اند و آنرا عرب ثریا خوانند و اینجا کنایت از شرارهای
آتش است سهیل نام ستاره است مشهور سهیل مانند و شکل یعنی
در تنور چون آتش و انگشتها سیاه یکجا شدند آتش شرارها ریزه بزرگ
مانند سهیل از تنوره برون می انداخت —
طاوس غراب خوار برزد دم • طاوس زنجیه دان بر انداخت طاوس
کنایت از آتش است غراب زاغ را گویند و اینجا کنایت از انگشتها
سیاه است طاوس غله است خرد دانه که آنرا ارزن خوانند و اهل
هند چینه گویند و اینجا کنایت از شرارهای آتش است چینه دان
حوصلهٔ مرغ که هندوی آنرا پوته گویند و اینجا کنایت از درون آتش است
یعنی آتش که انگشتهای سیاه زاغ می خورد و سرخ افروخته میکرداند
و شرارها برون می انداخت چنان مینمود که گوی طاوس غراب را میخورد
و دانه ارزن از حوصله خود برون می اندازد —
در خرگه درخت روبه سرخ • جرم سوزن بکیران بر انداخت
خرگه خوابگاه روبه سرخ جانوری است که از جرم او پوستین
سازند و آن گران بها است و اینجا کنایة از شعلهٔ آتش است
بکیران بیحد و بسیار سوزن بکیران کنایة از شرارهای آتش است که چو
سوزن از جا جهنده بودند یعنی آتش در خرگاه شرارها بهر سوی می انداخت
شعله بهر طرف می افکند گوی آتش در زنی است و شرارها سوزنها
اند و شعلهٔ آتش پوستین را می دوزد و این نام استعاره تخییلی است

می باید که وضع آتش فی محلهٔ است — گور جنی که برتن او زست
گوری با شیر بر زند دخته اند چشم گور نوعی حریر منقش
است چنانکه خواجه نظامی راست • تا کشندهٔ از گور چشم حریر پوشید
دفایع شد از یع ابر بر زده درنده است و آن مشهور معروف یعنی
کسوهٔ حریر منقش که بر تن او زیب شایند اند و آن کسوه بر تن شیر نر
بپوشانیده اند یعنی اگرچه شیر زیر او زفضیلت دارد ولیکن نقشهای
بر تن او زدروه اند بر تن شیر نر دوخته اند و این خلاف رای اولو الالباب
است و لهٔ — در این منزل اهل وفای نیافتم • جز اهل کار فرد در حالی
نیافتم • یعنی در دنیا هیچکس را وفا دار نیافتم و لایق تحت صحبت مطلب زیرا که
امروز در این وقت هائی اهل نمانده است که با او صحبت با خلاص توانی کرد و
از دو فا تواتر دید — زنی روم می آید کند کاغذ شد •
کر از هندی آهن نیافتم • زنی رومی کنایه از آفتاب است و زن آن
گفته است که شمس مونث سماعی است و از کاغذین شد شعاع
صبح صادق مراد است یعنی چو نور روی شود و آفتاب می آید و از کاغذ شد
می سازد یعنی شعاع صبح بر افق مشرق منتشر میکرداند و آنرا التماس بعینه زیرا که
چون شب می آید ان شد کاغذ شکسته می شود از آنکه نیافتم شد از آهن
هندی غیبت کر قوی باشد — بد ماه حوت آتشم بر کن
کاینجا هیچ رجائی نیافتم • جز بر سام سر دست غلب شتاران داده ز
طلب شتاب نیافتم دی نام ماه سرما است و آن مدة بودن آفتاب در برج
جدی است و آن ماه زمستان است رجا امید بر سام ... از درد است که در آن
حرف ... است و آن از سردی باشد شتا فصل زمستان وجون رطلب کند انشر به
شود و دی ماه آتش در ربیع الفاظ مستعار اند و هر دو بیت مشکل اند و
بیت نظر نماید بیت بالا است و معنی هر دو بیت آنست که اکنون افلاک در وی ماه

خوف آتش غم را پر کند یعنی چون خوف جای شود در پیم افتی غم آخرة دا آتش
سپارد نابرد خوف را دریغ کند زیرا که اینجا دی ماه خوف است اما بهار امید بیت
یعنی خوف جانا است و لیکن امید خلاص از این خوف منت بس جو رادرم و چون
سی در عشق غم مولی مستغرق بدار تا از خوف خلاص شوی زیرا که خزم غم عشق
مولی داغ خوف چیزی دیگر نشوا انده بود چنانکه علت سرسام را که در قلب شتا یعنی
در عین سرما سردی از حرارت می شود و اثر او قلب شتا بنفخ آتش دوای
دیگر داغ نیست ~ از این شیر شکسته خورد شیری نه بینی ، واز بس شور روا
مردم گیاه نیا پا شیر شکسته خورده کنایه از روزگار است و شوره زمینی
باشد که هیچ گردد و سبزه نروید و مردم گیاه گیاهی است که در زمین
ختن بصورة آدمی می روید و معنی بیت آنست که از روزگار که بشیری است
خورده می ماند انفعال چگونه بینی و از این زمین که شوره ناک است مردم گیاه نیابی
یعنی درد نیا در این روزگار در هیچ جای کرم وجود نماند ~
از این زمین آنقدر کرم بر نیاید ، یعنی اقلیمیای نیاید زمین سرکش سرکش اقلیمیا
داروی است مشابه این زمین از جنس حجاز و در القلیمیا قلقند گویند یعنی از این
از این روزگار که چون است کرم نیاید زیرا که از زمین اینن اقلیمیا نیابد یعنی الکرام دیم
این اقلیمیا پس از روزگار کرم چیزی و این تعلیق بر محالات است ~ طلب
نامیدشان کو اینن سعدی ، بخیر بر پا کنند ما ها نیابی ما قدر ، کنند رد یعنی
سعدی روغن پلسان و آن روغنی از درختی بزرگ و کهنه که در مصر است و چه
وان کثیر المنافع است که نابزری است که مانند انرا میسوزند و انرا در گنیز ساز کی
کارند و بوی او بسیار تیز می ماند و از آن مشک خالص و روغن پلسان بسیار کنند تا
چه چند انکه بوی مشک و روغن پلسان بوی یابد سیر و کند تا مغلوب و معدوم
کرداند دلالة کنند که مشک و روغن پلسان مغشوش است و این بیت
نظیر آن بیت بالا است آن است ~

زال ار چه موی چون پر زاغ آرزو کند ، بر زاغ کی محبت عنقا در افکند ، زال
نام پدر رستم است و او مرد سپید موی زاده شده بود و او را عنقا که سیمرغ
پرورده بود در نقرا او مشهور است و این بیت نظیر ابیات بالا است
و معنی بیت آنست که اگر چه زال آرزو کند که موی بهار او مانند پرهای زاغ سیاه
شوند و لیکن محبتی که سیمرغ بازال داشته زاغ کی دارد و زاغ موی
زال را چو خود پرهای سیاه چگونه کند الا نکند و امام خاقانی با ممدوح
خود گوید که هم چنین اگر من در عجم روم و از آن شروان بر آفاق و آب آرزو
کنم ایشان نه دهند از انکه مهری که تو بر من داری ایشان ندارند چنانکه مهری
که عنقا بر زال داشت زاغ ندارد ~
یعقوب هم بدیده معنی بود ضریر ، گر مهتر یوسفی چو داور افکند
ضریر نابینا یهودا نام برادر یوسف عرم که مهتر یوسف را [illegible] انداخته
بود و این بیت نظیر ابیات بالا است و معنی بیت آنست که مهتر یعقوب
عزم رحل و جان مهتر یوسف را دوست داشتی و در فراق او از کثرت
اندوه و گریه نابینا گشته بود کما فی قوله تعالی و ابیضت عیناه اگر مهربان و شفقتی
که بر یوسف میکرد آن مهر بر یهودا می کردی پس معلوم شد که مهتر یعقوب
هم بدیده معنی ضریر است یعنی دیدهٔ دل او ضریر است ای کور بود از انکه یهودا
از اقارب همام یوسف ساخته باشد که بد خواه یوسف بود و مقصود بیت آنست
که امام خاقانی با ممدوح خود می گوید چنانکه مهتر یعقوب مهربان شفقتی که بر یوسف
عزم داشت بر یهودا آن مهر نداشت هم چنین مهری که تو بر من داری
بر دیگری نداری پس من جز تو خدمت عزی نکنم ~
بهرام ننگرد به بهرام چون نظر ، بر خوان و خان لنبک سقا بر افکند
بهرام نام پادشاهی بود که او را بهرام گور خواندی بر اهام نام جهودی است
که مال بسیار داشت خان خان مهمان سرای لنبک نام سقائی است داد

غلام براهام بود و این قصه این بیت خیانت وقت بازگشت شکارگاه
چون بهرام گور در خانه لنبک سقا رفتی لنبک او را چند روز مهمان داشتی
و انواع خدمت کردی شبی بهرام گور از شکار تنها در خانه براهام رفت
و در سرای او فرود آمد براهام هیچ تعظیم او نکرد و طعام و جام جو به
و آب نداد و بهرام همه شب بر زمین تکیه نمد زین ماند و غصه میخورد چون
روز شد بهرام از خانه براهام خشمگین در خانه خود آمد براهام را طلب
کرد و حال گذشته یاد کرد براهام عذر خواست که بنده از قدم رنجه خداوند
عالم علم نبود و اگرنه انواع شرایط خدمت بتقدیم رسانیدی شد
بهرام عذر قبول نکرد و بفرمود تا رخت مال و جواهر و اسباب در خانه براهام
بود غارت کرده پیش بهرام آوردند او چیزی خود نگاه داشت و چیزی
لنبک سقا را داد و خانه براهام و سقایه چند دیگر لنبک سقا را
بخشیده بنواخت و معنی بیت آنست که چون بهرام گور نظر بر طعام و
سرای لنبک سقا کرد بر براهام نظر نکرد همچنین ای ممدوح تو نیز مرحمتی
و شفقتی بر من چنان ارزانی میداری که بهرام بر لنبک داشت پس من ترا
کذاشته چگونه بر دیگری کار بودم

انکس عرض ز بادیه بیت الحرام بود کی چشم دل بحله و احیا برافکند * بادیه
نام بیابان مهلک و بی آب است در راه خانه کعبه بیت الحرام خانه کعبه حله
و احیا هر دو قصبه اند در سر حد بادیه و بیشتر مسافر از حاج پیاده و مانده شده
آنجا قرار گیرند و این بیت نظیر ابیات بالاد است و معنی بیت است که ای
ممدوح چنانکه کسی که از بادیه مقصود او بیت الحرام بود و قصد حج بکند
و مقصود او حج بکشد بحله و احیای نظر کند و التفات نماید تا از مقصود
باز ماند همچنین من که جز خدمت تو مقصود ندارم بر پادشاهان دیگر نظر افکنم
و بر هیچ پادشاهی التفات ندارم ترا کذارم

انکس

انکس که یافت طوبی لطف ریاض خلد * طرفه بود که چشم بطرفان برافکند
طرفه گوشه ریاض جمع روضه یعنی باغ خلد بهشت طرفه عجب طوبی درخت
کز که بهشتی اشراجها دارا خوانند و این بیت نیز نظیر ابیات بالاست
و معنی بیت آنست که ای ممدوح چنانکه کسی که درخت طوبی و کوثر با جهار
بهشت یافته باشد عجب باشد که آنکس نظر بر درخت کز آنکند همچنین من
که حضرت ترا و انواع لطف ترا یافته ام عجب باشد که نظر بر پادشاهان
دون همت افکنم و ترا کذارم و طرف و طرفه فا صنعت اشتقاق و تجنیس است
چندان بماکه ماه نو آید عیان ز شرق * وز سوی غرب صبح تلالا پدید اند   برافکند
عیان پیدا تلالا روشنائی درین بیت دعا تابیدات در حق ممدوح و
چون روز قیامت قریب آید آفتاب عود کند و از جانب مغرب طلوع کند
و ماه نو از طرف مشرق نمودار گردد و در آن وقت از هیبت اکثر خلق بمیرند
و تا در کسی زنده ماند و این علامت قیامت است یعنی ای ممدوح عمر تو
چندان باد که روشنی صبح از مغرب طلوع کند و ماه نو از مشرق بر آید و تو در
جهان زنده باشی * بخت تو خواب دیده بیدار تا از امن
بر چشم فتنه خواب مهنا برافکند * خواب دیده بیدار آنکه بعد از
بسیار خفتن برخیزد و کسی که بعد از بسیار خفتن برخیزد آنکس
را خواب نیاید فتنه شر انگیز مهنا گوارنده و معنی بیت آنست که ای
ممدوح بخت تو از خواب بیدار شده است تا از غایت امن بر چشم فتنه
خواب مهنای خواب گوارا افکند و خود دایم بیدار ماند یعنی بخت
بیدار تو فتنه و ظلم و شر و شور جهان فتنه است که بیدار شده نتواند بلکه
در خواب ماند این دعا در ممدوح [illegible] گفته

نطع تکبر ز عشق جای فروکوبهان * خانه فردوس بفرق اسمین
برفشان * نطع بساط خرسین خانه فرشها عبارة از تجرید و توحید است

وترک متاع دنیاوی است نشستن افتادن عبارت از ترک کردن یعنی
ای عشق بساط گسترده است شتاب باش بران خلق را صلا در ده و همه
را بشارت ده و ترک متاع و اسباب دنیاوی بکن و از علایق و عوایق
مجرد باش تا مقصود دل رسی

بهر جنبش بهودجی با کسی دارد دل / بهر جنبش شاهدی یا پیش کسی ساز جان هودج
کژاوه شتر وان دو طرف دارد و در و دو آدمی بنشیند و در راه آسوده
روند و اینجا کنایت از عشق است پیش کس خدمتی و هدیه که پیش معشوق برند
و علاوه این از التعریف خوانند و معنی بیت آنست که ای خاقانی عشق بهودجی می
ماند و برای بردن چنین بهودج را بر پشت خود کشد و عشق بنا بیدی
هند و برای او جا را پیش کشی ساز یعنی باز عشق بر دل خود اختیار کن
و جان فدا کن / هیچ دل را کرم را اثر نکرد و دوی ساخته
زانکه طباشیر او است پیشتر استخوان یعنی بیت کرده حرارت دل کسی دفع
نکرده است از آنکه در طباشیر او بیشتری استخوان است و خاص بیت یعنی
اسحاق طبیبی قلاب است و اثر داروی او هیچ دل خسته را تسکین
و صحتی بحاصل نیامده است بنا امید تسکین دل از او مدار و کلت کم ازانکه طباشیر
داروی است سپید و خاصیت او سردیست و دافع حرارت است
و مقوی دل است و فلان آتان استخوان سوخته اس کرده در او خلط کنند و فروشند
طباشیر خالص فروشند یعنی خلاصه نیزه را طباشیر گویند که هندو
از آن با نیکا چو خوانند و مقصد این بیت آنست که اسحاق و رفیس
با کسی ساز کار نیست پس ملک ارث تا

المطلع الثانی

ای کالب نخالت بنیم طوطی و هندوستان یعنی حالت هم هندوی جان بر جان
هندوی جان بر جان عبارت از بنده خالی مطیع و فرمان بردار است و مصراع
اول در صفت قیم است و نیز معبر را ها طوطی سرم کرده است

ازانکه

ازانکه طوطی نیز منقار دار و انکلی بر باز دران کلها سرخ دارد و خال او را هندو تشبیه
نشسته کرده و ازانکه خلق هند سیاه چرده باشند و طوطی بیشتر در هندوستان خیزد و ازان
جا در ملک بالا رود و معنی آنست که ای محبوب لب و خال تو چنان نماید که گویی
طوطی و هندوستان در یکجا اندو من پیش خال تو هندوی جان بر میان ای بنده
مطیع و فرمان بردارم / از رخ زلف رست در دل من آبنوس
وز لب و چشم تو گشت دیده تنگ دلان / آبنوس چوبی است ابلق که بیشتر سیاه
است و جای بجای سپید و لب را بسته ورطب نسبت کنند و چشم را بادام
نسبت و معنی بیت آنست که ای محبوب خیال زلف و رخسار کشنده تو در دل
من چنان قرار گرفت است که گویی در دل من درخت آبنوس رسته است
و خیال عکس لب و چشم تو در چشم من چنان ساکن شده است که گویی از بسته
و بادام چشم من تنگدلان شده است و در بعضی نسخه بجای چشم تو خال
تو مسطور است و غالب گمان آنست که انگور سیاه را بخال نسبت داده باشند
یعنی از خیال لب تو که بسته و چشم ما مانده از خال تو که بدانه انگور سیاه ماند دیده
من مانند تنگدلان شده است

جز من از بی دیت از تو که مجروح چاره زلی بهر حمیت سوختن بر نیان
مرهم داروی است که بر جراحت الا نهند بر نیان حریر سبز و چون هیچ
مرهم نبود حریر بسوزند و با روغن بیامیزند و بر جراحت الا نهند به شود
یعنی ای محبوب من از عشق تو بی قرار دل شده ام و تو دل برده ازان
صبر کرده ام در فراق تو زیرا که بیرون دل جز نتوان چنانکه بیرون مرهم
بر نیان نسوزد و بر جراحت نتوان نهند

المطلع الثالث

تا نفحات رصع صور دمید از دمان / گر کالبد خاک را منزل رسید از رواق
نفحات جمع نفحه یعنی نسیم خوشبوی باد بهار و منزل علوفه و نطیفه که پیش
مهمان فرستند روان جان و بد آنکه چون روز قیامت قایم شود اول بار که صور

مر اسرافیل عم صور دمید همه بمیرند و هیچ زنده بروی زمین نماند و چون دوم بار
صور دهد همه را روح در کالبدها در آید و همه آدمیان و حیوانات زنده شوند کما
فی قوله تعالی و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من
شاء الله ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون و معنی بیت آنست که تا
آنکه نسیم بهار بسان صور دمیدن گرفته است ای تا باد بهار بوزیدن گرفته است
زمین که مرده بود یا سبزه بود زنده شده جان یافت ای سبز و تر و
تازه گشت چنانکه روز قیامت از دمیدن صور دوم مردگان زنده خواهند
شد
گر فلک بنده گشت نقص کمال تو نیست رونق سکبا
نرفت گر تره اندک نخواند که نشود از پای مور دست سلیمان لعیب کی کند
از مرغ گل صفت عیسی زیان رونق رواج سکبا ما نخور رشتهاست که از سرکه
کنند از سرکه و گوشت و میوه و شکر به پزند و این در اصل سرکه آبا بوده است
را و الف و با محذوف شده است چنانکه در سکنجبین که در اصل سرکه انگبین
بوده است و بیت دوم متعلق به دو قصه است قصه مصراع اول آنست
که روزی حضرت سلیمان سواری فرموده بود و در اثنای راه موری پای ملخ علامت
حضرت سلیمان آورده و او را حضرت سلیمان بر کف دست خود نشاند و با او خنده
حکایت کرد و گذشت و قصه مصراع ثانی آنست که روزی حضرت عیسی عم صورت
مرغ شپرکی از گل ساخت و در وی دمید باذن الله تعالی آن مرغ زنده شد
کما فی قوله تعالی انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله
الآیة و معنی هر دو بیت آنست که ای ممدوح اگر فلک بنده تو شد در کمال تو از آن
هیچ نقصان نیست از آنکه چون بر سر خوان طعام تره نهند بدان رونق و رواج
سکبا نرود و چون حضرت سلیمان عم موری را بر کف دست خود نهاد از آن
کف دست سلیمان را هیچ نقصان و عیبی لاحق نشد و چون حضرت عیسی عم
مرغ شپرکی از گل ساخت از آن صفت عیسی را هیچ زیانی نشد پس

همچنین اگرچه فلک بسته بندگان تو ممکنه و مقرر است و لیکن از آنکه او بنده تو شده است
و در کمال تو هیچ نقصان نشده است از آنکه در خانه پادشاهان بعضی بندگان شریف
اند و بعضی رذیل و اما آنکه درین بیت غایت تحقیر فلک است
شاه جهان نظم غیر داند تا سحر من اهل بصر گوشت گاو داند از زعفران بدانکه قلاشان
گوشت گاو را با یک بسازند و در زعفران آمیزند و بقیمت زعفران خالص بفروشند
و اهل تجارة آنرا دریافت کنند و این بیت امام خاقانی در تفضیل خود بر دیگر
شاعران گفته است چنانکه میان گوشت گاو و زعفران اهل بصیرت فرق
میکنند همچنان ممدوح میان سخن کلام من و میان نظم دیگران فرق میکند و
میداند که دیگران نظم ساده دارند و من بر متقفا ران فی البیان لسحرا سحر
حلال دارم و نظم من جامع است و فایق الغا
از سر زلف تو تو بتا سر بمهر آمد با جان باستقبال شد کای مهد جانها تا کجا یعنی
ای معشوق از زلف تو تو بتا سر بمهر ای تو بتا پوشیده بر من آمد جان من عاشق
باستقبال او رفت و گفت که ای مهد جانها تا کجا حز اهی رفت آمد انکه بوی
زلف محبوب را مهد جانها از آن گفته است که جانها سابق هم از تو بوی زلف
او اند کو بوی زلف او مهد جانهاست
صیدگاه شاه جانها را عبرالکا جست از آنکه روحانیان جنی در دو بیو الظبا
هم در دو افق کوزن انسا شد تریاکی دار هم کوزناش جرافق مهره دار اندر قفا
محلّه علو عطر روحانیان ملایک و جنیان نیز بو الظبا است ایوان افق
ما ابلق و در قفا او مهره مار باشد که سر پای زنهر هاست کوزن را بت ایست
دستی که از حشم در هوا از پستان آید میچکد و آن بالای همه زهر مار است و آن
داده را اهل هند سالبغ خوانند اسانا مند تریاکی بالای زهر و معنی هر دو بیت
آنست که صیدگاه ممدوح چراگاه جانها او میان است از آنکه بشکل ایوان که
و در آن صیدگاه است روحانیان ای ملایک و جنیان از آن محلّه عطر آلا خود ... اند

محلّه

وهر افقی که دران صیدگاه هست مانند کوزن تیر پای دارست وهر کوزنی که دران صید
گاه هست مانند افقی در قفای او مهر مارست واین تاثیر دران صیدگاه از قدم
ممدوحست — سعد ذابح سر بر بیابا هر شکاری را که شاه
سوی او محور ز خط استوا کردی رها سعد ذابح نام منزلی است از بیست و هشت
منازل قمر محور نام خط فلک است وان از جنوب جانب شمال رفته است
واینجا کنایت از تیر است خط استوا خطی است بر فلک وان از شرق بغرب
رفته است واینجا کنایت از زه کمان است وخط محور و خط استوا متقاطع
اند یعنی سوی هر شکاری که ممدوح از زه کمان تیر فرستادی وانرا زخمی کردی
سعد ذابح حاجت آن جانور را بکارد ذبح کردن از برای تعظیم جانور که شکار شاه
شاهی شده است و اسعد ذابح و محور و خط استوا از الفاظ متناسب اند
— آفتاب مشتری حکم سپهر قطب خلم زیر دست اوورده مصری ما
رو هندی از دهان هندی اوم چو اکل آدمی خورد مصاف مصری او چون مرابی
تیز نطق الدرسینی آفتاب ... ستاره کان است ومشتری حاکم فلک است
ومصری ما کنایت از قلم ممدوح ... وهندی از دها کنایت از تیغ هندی
است یعنی ممدوح آفتاب است که حکم او چو مشتری نافذ است و ممدوح سپهری
است آسمانی است ... او همچو قطب گران است ای همچو قطب گران
مایه وبردبارست وقلم مصری ... هندی را زیر دست خود آورده و تیغ
هندی او در مصاف همچو مردم اکل آدمی خورست وقلم مصری او در سخاوت همچو مرد
مرابی تیز نطق ای تیز گفتارست ای قلم او در کتابت آواز کننده است وبدانکه
صریر قلم را نطق گفته است — چرخ را توقیع او خرست چو زاو بر کشد او
سعادت بخش مریخ زحل فش دو رها توقیع فرمان پادشاه سلطان عهد تو یز
وطغرا دو رها مریخ زحل فش کنایت از تیغ ممدوح است و باعتبار آنکه خون
ریزست تیغ را بمریخ نسبت کرده است از آنکه مریخ بخش افزوده ترک فلک و

جلاد فلک است وچون ریز است وبسبب سیاهی از زحل نسبت کرده رفتش
مانند راکویند وطاجنک را وجای حک راکویند ومعنی بیت آنست که چون
ممدوح در روز جنگ آن تیغ را که مریخ سعادت بخش است و زحل وش است
از نیام بکشد آسمان را توقیع ممدوح بجای خر و تویز باشد و بواسطه آن
حرز آسمان از زخم آن تیغ ایمن ماند و کر نه —
استانت کنبد سیماب گون و مرا اشکاست نه بنده سیماب دل سیماب شد
از بیم تا خود سیاه پیل در بیت الحرام گویی ... قطر خرک در بیت
المقدس کو میاکنید سیماب گون آسمان ... سیاه سیماب دل ای دل
لرزه سیماب شد یعنی گریخته و با بیت الحرام خانه کعبه قطار رسته بیت
المقدس نام مسجدی است وان در زمین شام است ... رجاجه بر نابیت
دران مسجد خود کان داشته بود در زمان برای تخریب کعبه ابرهه پیلان آورده
بود وحق تعالی پرندگان را وفرستاد تا سنگریزه در زیر پیلان سیاه انداختند
وپیل سیاه را هلاک کردند واین قصه در سوره الم ترکیف فعل ربک است ومعنی
بیت آنست که ای ممدوح آستانه تو کعبه آسمانست و من بنده که از هیبت فیل
لرزیده دارم این ... شدم تو سیماب ... گریختم و ... و هر چند
کرش بر آستانه تو نیایم بگو که ما چنانکه هر چند که سیاه اصحاب فیل در بیت الحرام
پای ننهند بگو که دروی ... قطار خرک که بیت المقدس نیاید بگو که در پیادگی
خداان نه که بیا حاصل است ... مختلط است پس
لایق آن آستانه نه ای چنانکه پیل لایق کعبه نبود و خرک لایق بیت المقدس نبود د
کیمیای جان نثار راورز بر درگاه شاه با عقیق رنگ و زر چهره و در نثار نام یاقوت
یافت الحکایت لما تفا کیمیای جان با عبارت از ... نثار ریختن و انگ
خون را بالعقیق در رخساره زرد را بزر و از الفاظ نثار در ازید نسبت داده است و در
بیت نظر بیت اول است یعنی ای ممدوح من بنده هر در درگاه تو اکسیر جان را برای نثار ریختن

با بعیتق رشک خونی و زر چهره زرد مروارید ها والفاظ ما را و مدح بردرگاه
تو آوردم و نثار کردم تا نام من باقی ماند چنانکه چون زید در خدمت پیغامبر علیه السلام
ترک زن داد نام باقی یافت و دیگر بار از این آیت شاهد است قوله تعالی فلما قضی
زید منها وطرا زوجناکها لکیلا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم الا یه
و قصه زید و ترک دادن زن چنانست که زید مردی بود که پیغامبر علیه السلام او را به پسری
خوانده بود و زن او زینب نام داشت روزی پیغامبر علیه السلام بطلب زید در خانه
زید رفت و زید در خانه نبود و زن او حاضر بود در آن حال برای جواب آن
پیش پیغامبر علیه السلام نیامد [illegible] صورت بود و از نقش انگشت روی سرخ [illegible]
شده بود چون پیغامبر علیه السلام او را دید میل طبع بشریت بر دل [illegible] کرد چنانکه
گفتند که الهی دل [illegible] زید بر زینب سرد گردان و باز گشتند چون زید در خانه
آمد زینب قصه احوال پیغامبر علیه السلام پیش او عرض کرد زید دانست که دل پیغامبر بر زینب
مایل گشته است در حال زینب را بخدمت پیغامبر علیه السلام برد و مطلقه کرد اینجا پیغامبر
علیه السلام متفکر شد که با زن پسر خوانده نکاح روا نباشد در آن شان جبرئیل
علیه السلام آیت مذکور آورد چون بر جواز نکاح آیت در حال پیغامبر علیه السلام با زینب
عقد کردند و پیغامبر علیه السلام را روا بود دیگر برهر عورتی که طبع مایل شدی آن
زن در نکاح پیغامبر علیه السلام در آمدی و شوهر را حرام شدی و عقد بر خاستی
و این کرم جز در حق پیغامبر علیه السلام در حق هیچ پیغامبر نبود

دلم از اهل سخن هر کجا فصاحت شنود ** هم بسوزد مغز و هم سودا برد زی
بی معنیها گوید این خاقانی دریا مشابهت خود من خوانیم خاقانی اما
از میان افتاده تا یعنی هر که از اهل سخن این فصاحت بشنود و یقین داریم
که مغز او سوخته شود و سودای خیال فاسد بجنبد زدای خیالهای فاسد در
خاطر او بگذرد و دعوی کند که خاقانی دریا وش منم پس هم او خاقانی خواهد لیکن
نقطه قاف از میان افتاده باشد یعنی خانی خواهم و خانی جاه مرغ را گویند

یعنی

یعنی اما بر خاقانی میگوید که چون از اهل سخن بجد من خود را خاقانی دریا ثابت خوانند من
او را خانی خوانم آری جاه مرغ گویم

گر بسیط خاکی را چون منی سخن سرا کاهست ** اصلم آتش دان و فرعم گوز و پیوندم

اما بسیط جوهری
که مرکب نباشد چنانکه یک عنصر از اربع عناصر و اینجا از بسیط زمین مراد است
سخن سرا کاهی شاعر اصل بیخ فرع شاخ یعنی اگر در بسیط زمین چون من شاعر
اکنون باشد پس چون شیطان اصل من از آتش و فرع من گوز و پیوند من انا خیر منه
خلقتنی من نار وخلقته من طین بدان یعنی مرا شیطان گرده بدان اگر کسی
امروز بر زمین در شاعری چون من باشد و بدانکه این بیت بر طریق سوگندست
و اوصاف شیطان در سوگند او آورده است و آن آنست که اصل شیطان از آتش
است و فرع او گوز است که بواسطه سجده نا کردن حاصل شده و پیوند او بدین
آیت است که بتکبر گفت انا خیر منه امام رشید الدین قصیده فرستاده بود امام

المطلع

خاقانی در جواب او گوید

مگر بساخت گمان دیو پای وفا را ** که هیچ انس نیابد ز هیچ جنس مرا

ساخت صحن گیتی دنیا انس عدمی یعنی مگر در صحن دنیا بوی وفا نمانده است
که از هیچ جنس مرا هیچ انس و وفا تر نمیرسد

اگر مرا اندار ارجعی رسد امروز ** دگر بشارت لاتقنطوا رسد

فردا یعنی اگر مرا آواز ارجعی الی ربک راضیة مرضیة امروز در گوش رسد
دگر بشارة لا تقنطوا من رحمة الله فردا از در قیامت بگوش من برسد
که ما به طرقش رست و جواب آن بیت پیشترست

نوای باربد و ساز بربط و مزمار ** طریق کاسه گر و راه ارغنون و شباک صغر

صلصل وحی کلاوک و سارالی لحن فاخته و نغمه هزار اورا ** نوای نواخت سرود
باربد نام مطرب خسرو پرویز بربط نام ساز مطربان است مانند رباب
نبشت تا ره ره های کاسه گر نام مطربی که واضع قول بود راه پرده و سرود ارغنون

گیتی

نام نوئی است و وضع کرده افلاطون حکیم است ستا نام سازی مطربان است
مانند رباب مایه تار و انرا ستاره نیز گویند صفیر آواز مرغ صلصل بلبل فاخته
را گویند لحن آواز سرود چکاوک سرخاب سارک نیز آواز آواز و نالهٔ نغمه سرود هزار
او و هزار دستان یعنی اگر سرود بار بد و ساز بربط و فرمار و سرود کاسه گرد
نغمه اراغنون و ستا و آواز مرغان که در دوم بیت منظور رند لحن رسد
وجواب ابیات بالا اینست
مرا ازان همه اصوات خوشی نرسد که از دیار عزیزی رسد سلام
فلا امام خاقانی میگوید که مرا ازین همه اصوات ای از آوازها که در ابیات
بالا ذکر رفت انچنان خوشی و خورمی حاصل نشود که از سلام دوستی که از دیاری
برسد خوشی و خورمیی حاصل شود
ازان زمان که فرو خواندم آن کتاب کریم سرایم بایها الملاء علا کتاب
کریم مکتوبی که مهتر سلیمان عم بر دست هدهد در شهر سبا بر ای
بلقیس فرستاده بود که حق قوله تعالی قالت یا ایها الملاء انی القی الی کتاب
کریم و اینجا از کتاب کریم این ابیات مراد نامه امام رشید الدین در مدح
امام خاقانی فرستاده بود و اول ان اینست
ای سپهر قدر را خورشید و ماه وای سریر فضل را دستور و شاه
رفعت الدین بو الفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای و کو کاه و قصه
مشهور است که چون هدهد کتاب کریم ای مکتوب حضرت از مهتر سلیمان
عم بلقیس رسانید بلقیس بطریق مشورة با بزرگان حضرت گفت
یا ایها الملاء افتونی فی امری ماکنت قاطعة امرا حتی تشهدون
وحاصل این بیت انست که امام خاقانی میگوید که ازان زمان که مکتوب
شعر امام رشید الدین را که کتابی کریم است آلایه در نظام الم ای یا اهل
مجلس این مذکور می خوانم یعنی مکتوب او را بغفلت کتاب کریم میے

نهم

نهم از نظم نثر بس بروینه و نعش خرد واد هم نماید پروین
و نعش در یکجا نثر سخن غیر منظوم و نظم سخنان منظوم پروین ثریا و اق
نعش ستاره و در یکجا و سخنان منظوم را بدو نسبت کند نعش که بنات
از بنات النعش کبرئ و ستاکان او پراکنده و از یکدیگر دور زده انرا با سخنان
نثر نسبت کند یعنی از نظم امام رشید پروین خرد و او پروین و نعش
یکجا نماید یعنی اگرچه بر آسمان پروین از نعش سخت دور است و میان ایشان
هیچ علاقه نیست ولیکن امام رشید و بر سبیل تعجب از نظم و نثر پروین
و نعش یکجا می نماید و امام خاقانی این ازان گفته است که امام رشید در مکتوب
هم نثر یکجا درج کرده بود
اگر چه ای دم این سبزه زند که خراست و ششه بندد که خر لنگ بهتر از گویا امام خاقانی این چند بیت
در تفضیل خود بر شعرا عصر گفته است یعنی اگر مردی غیر احمق دعوی فصاحت
و بلاغت می کنند لاف زند که من چو خاقانی در سخن فصاحت و بلاغت
دارم ای رشید تو هیچ او را مپسند
زیرا که خر از گویا لنگ و نا گویا بهتر در انکه مانکر الاصوات و تشنیع
کمال گرو همه اکبر ان ندا دان صیحه خرش آواز حالات
که چار مرغ خلیل اندر او روز هوا کمال کرده کمان لی نیزه که درو دور
نبودند و بدان غلوله کلینی و سنگینی بر جانوران اندازند و اهل هند انرا غلول
خوانند کبران اس برستان چار مرغ خلیل طاوس و خروس و طوطی و زاغ و قصه
چهار مرغ مذکور چنانست که روزی مهتر ابراهیم عم باحق تعالی التماس کرده
که اگر بنظر خود بینم که تو مرده را زنده میکنی تسکین خاطر من حاصل گردد
فرمان شد فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا
ثم ادعهن یأتینک سعیا یعنی ابراهیم بگیر چهار مرغ مختلف را و ذبح کن و گوشت هر
چهار مرغ با استخوان و پر چهار بزنده را یکی بکوفت و قسمت کرد بر هر کوهی یکباره

گوشت نهاد و آواز درداد بنومان خدای عز و جل چهار پرنده زنده شدند
و گوشت و پوست و استخوان هر یکی جداگانه جمع شدند و جان در کالبد آمد
و هر یکی بپرید و سوی حضرت ابراهیم آمد تا او متحیر ماند و دیگران خواستند
که آن مرغان را بکمان زده زنند و بگیرند نتوانستند و مقصود از این بیت آنست
که امام خاقانی میگوید چنانکه چهار مرغ را که حضرت ابراهیم گرفته بود و کشته بود و پاره کرده
بر ایشان جز او آوردن نتوانست همچنان سخنان را که من از دیگران فرود می آوردم
هیچ شاعری نتواند آورد و در شاعری مثل من نتوانند شد
اگرچه بر همه عیال نشستند همه منشند جواب بدهم الا انهم هم السفهاء عیال
پس رودان و اهل خانه و توابع را گویند و اینجا کنایت از شاعران عصر است
که با امام خاقانی حسد و حقدها ورزیدند و این آیت در اصل حق منافقان
است که چون ایشان را پیغامبر علیه السلام فرمودند که ایمان آرید چنانکه مسلمانان
دیگر ایمان آورده اند ایشان بحضور پیغامبر علیه السلام می گفتند که ایمان آورده ایم
و چون در قوم خود رفتند در قوم با ایشان از آوردن ایمان سوال میکردند
ایشان میگفتند انؤمن کما امن السفهاء پس حق تعالی فرمود که الا انهم هم
السفهاء ولکن لا یعلمون ای محمد و آنگاه باشند که بی دریستی که هم ایشانند
نادانان و لیکن نمیدانند و مقصود امام خاقانی آنست که شاعران
عصر هرچند که [illegible] اگرچه دشمنی می شدند و لیکن من ایشان
را جواب بدهم [illegible] و آنگاه باشی که بی دریستی که ایشانند نادان
یعنی همین آیت جواب ایشان است و از این بیت ما پیدا است
که خود زبان زبانی تخت گاه جحیم بده جواب تر ایشان که اخسؤا فیها
در اصل این آیت در حق دوزخیان است چون در وقت عذاب اهل
دوزخ فریاد بر آرند که ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون یعنی
الهی برون کن ما را از دوزخ تا اسلام آریم و نیکوی کنیم پس اگر باز

آریم

گردیم بکنیم پس بر بیستی که ما باشیم در خود ظلم کنندگان پس مالک دوزخ
بحکم گوید اخسؤا فیها ولا تکلمون ای اهل دوزخ دور شوید در دوزخ
و سخن مگوئید که اکنون سود ندارد و بدانکه این بیت مالا است یعنی امام
خاقانی میگوید که ای کسانی که عیال نشستند در ملک [illegible] خصم من شده اید ای
شاعران عصر که دشمنی میکنند ایشان را این جواب بدهم کافی است که در بیت
مالا است جواب ایشان است چنانکه چون اهل دوزخ در جایگاه
جحیم فریاد بر آرند که ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون پس از آنکه
از حق تعالی جواب آید که زبانیه جحیم ای مالک دوزخ ایشان را جوابی سزاوار
گوید که اخسؤا فیها ولا تکلمون و بدانکه زبانی موکل دوزخ را گویند
در مدح احمد گوید نامزد حسن تو شد آسمان
نامزد عشق آمد جهان نامزد نامک زننده را گویند و نامزد و نامزد تجنیس
مطرف است و معنی بیت آنست که ای محبوب آسمان بیابد که بلند کر حسن
تو میکند و آواز نیکوی تو در جهان می افکند و همه جهان نامزد عشق تو شده
است ای بر همه اهل جهان لازم است که بر حسن تو عاشق شوند
سلسلهای فلک آن دو زلف تا نکی مقدر برکشن ها ده زانکه جهان یکسره گرد
خراب کسری سلسله آسمانی سلسله فلک آن زنجیر را گویند که نوشیروان
عادل از محل خرگاه خود در زد و آویخته بود تا گاه و بیگاه هر مظلومی که آمدی
سر زنجیر جنبانیدی نوشیروان دانستی که داد خواهی بر در ایستاده است
در حال بیرون آمدی و مظلوم را با انصاف رسانیدی و بعضی گویند در زمان نو
گذشته چون میان دو کس منازعه و خصومه شدی زنجیر از آسمان فرو آویخته
شدی از آن حق همین دست کسی که بر او آن زنجیر رسیدی راست بودی
و دست کسی که بر زنجیر نرسیدی دروغ و کاذب شدی و آن
زنجیر تا آخر عوام جهان و معنی هر دو بیت آنست که ای معشوق دو زلف تو مانند

زنجیر فلک اند ماند الا بموی کشی دار و قید سر زلف تکنی و لیو آخر بری ازانکه
اگر سلسله آسمان بریده گردانی همه جهان خراب گردد وحاصل انست که ای
محبوب سر زلف خود مقید مکن الا انکه اگر تفرقی زلف و زینب تو نقصان
شود و در ستانی و عاشقان غمگین و ناخوش شوند و بها عشاق خراب گردد

المطلع الثانی شعر شاعر ساحر منم اندر جهان

در سخن معجزه وصاحب قران صاحب قران انکه در عهد خود فایق و بی نظیر
وکامل باشد درین ابیات امام خاقانی مبالغات خود کرده است یعنی
درین دو جهان بحکم ان من البیان لسحرا شاعر ساحر منم و در سخن معجزه
صاحب قران منم یعنی در شاعری کامل و بی نظیر و فایق هستم و در سخن
معجزه و سحر و حلال دارم یعنی هیچ شاعری مثل نظم و نثر من نتواند آورد
خاطر خاقانی و مریم بکر است شعر وانی چنانک اجل [illegible] کتان مسهول
مریم بکر است عیسی یک روزه که امتحان یعنی خاطر من بمثل مریم بکر خاطر است
از روح وی [illegible] که [illegible] هلانند برخاطر من بدروغ بدگمان اند و می
گویند که فلان سخنان منتحل [illegible] نسبت میکرد و در اشعار خود ضم میکند چنانکه
یهودیان بدروغ بر مریم گمان بدی بردند و بروی تهمت زنا با یوسف نجار
کرده بودند کما فی قوله تعالی وقولهم علی مریم بهتانا عظیما فو در وقت امتحان
قربان مریم آمد فند و زبان بطعن و تشنیع بر مریم وا کردند حضرت عیسی
یک روزه شده بود که ایشان را جواب داد که انی عبدالله اتانی الکتاب
وجعلنی نبیا دانی که عیسی یک روزه در گفتار امد مریم را جواب شد بر مقصود
شود از تهمت دروغ وهمه دانستند که مریم از دوث تهمت پاک است و از بدی
معصوم است همچنین امام خاقانی میگوید که وقت امتحان بر مقصود و بر پاکی
خاطر من بعضی اشعار من حجت است واین حجت بسته است
ادلی کیف توختن از خصم تو اب زره دارد و ترس سنان تو غش کشیدن

از کنایة از امواج باریک است که از آسیب باد نرم بر روی آب پیدا می آیند
وسنان کنایت از شعله آتش است واین بیت در مدح ممدوح است
یعنی ای ممدوح از برای انکه تو از خصم تو از خصم تو کند آب
آن امواج زره پوشیده است وآتش از شعله سنان کشیده است یعنی
آب و آتش مستعد ساخته شده اند برای جنگ تا از خصم تو کینه بکشد
خصم را بجان کشند و تا انرا مستقر شود
پس که زرکان جهان داده اند حرز سرانرا شرف جاودان مورچه را جای
شود دست حسم شود وحی کنند و غیب دان چون حضرت سلیمان سوای
فسر بوده موری که سر موران بود بملاقات حضرت سلیمان بیامد و قدم بوس
که حضرت سلیمان او را بنواخت و بر کف دست خود نهاد و با وی چند حکایة
کرد و حق تعالی که غیب دانست سوی مگس شهد وحی فرستاد کما فی
قوله تعالی واوحی ربک الی النحل ان اتخذی من الجبال بیوتا ومن الشجر
ومما یعرشون ومعنی بیت انست که ای ممدوح مرا بنواز و بزرگ گردان
که پیشتر ها بزرگان جهان حرز سر افرازی خدمتکار را داده اند چنانکه حضرت
سلیمان عمر بانی فعلات که دست مور را نواخت و بر کف دست خود او
را نشانید و با او حکایت کرد و حق تعالی بسوی مگس شهد بکرم عام خود
وحی فرستاد چنانکه بالا ذکر رفت پس ای ممدوح سنت الله و رسم سلف است
که خرد انرا بنوازند و بزرگ گردانند اگر تو مرا نوازی سنة الله و رسم سلف بجا
آورده باشی حق شبان را تاج نبوت دهد گر نه نبوت چه شناسند شبانان
شنو یا رب وحی فرستد بلطف بادشه دام و دود او انکی وجان شناسان
کنایت از حضرت موسی علیه السلام است از انکه او مدت ده سال گوسپندان حضرت شعیب
چرانیده بود و نبوت یافت [illegible] دام جانوران درند و دد جانور درنده چنانکه شیر و پلنگ

رفیس ادفی جانی بیری این دو بیت که حق تعالی حضرت موسی را که شبانی گوسفندان
میکرد تاج پیغامبری بر سر نهاد و اکثر شبانان قدری پیغامبران ستانده و
وحق تعالی که پادشاه دائم و ودود و انس و جان است بلطف خود سوی
[illegible] سوی مادر حضرت موسی علیه السلام وحی فرستاد که قوله تعالی و اوحینا الی ام
موسی علیه السلام و ازان جهت داد و گرنه زنان شایان وحی است پس الا ممدوح
چنانکه حق تعالی بر کمترین بندگان خود لطف وحی نوازد و بکمال مرتبه
رسانند بجهان [illegible] خدمتکاران توام بنواز و بزرگی کن که بنده توام

المطلع

مطلع چهارم در مدح امام ناصر الدین گوید
دانو مرا از روزگار دانش دولت حفا ، تا به قرار تحم نمود دانش این ابی و فا ،
دانش مشت مال و لت کردن است یعنی را لبغی امام خاقانی میگوید
روزگار پیش کدام کس زیاد کنم و پیش که نالم و دانش و دانش تجنیس مطرف
است [illegible] پیش بزرگان ما آب کس روشن نیست کاب
زبس میخورد بر صفحه آسیا آب و [illegible] و آبرو را گویند و از آسیا
آب و آسیا مراد دست [illegible] است که در میان [illegible] بزرگ [illegible] میکند
و [illegible] میکنند تا بقوت روشن آب [illegible] امام خاقانی
این بیت در حق بزرگان عهد خود که حاسد بودند بر طریق طعن گفته است
که نزدیک بزرگان عهد من کسی را وزن و قرو [illegible] است که [illegible] آب
از پس آب میخورد الا آب معنی [illegible] حاصل آنست که بخت و [illegible]
[illegible] نزدیک بزرگان عهد ما آبرو [illegible] و اهل فضل و هنر را آب روی نیست
رنج دلم [illegible] امام [illegible] قفل [illegible] جراحت
تیغ [illegible] روستا [illegible] عرض [illegible] تیغ [illegible] روستا [illegible]
[illegible] که یا امام خاقانی [illegible]
یعنی [illegible] رسد [illegible] روزگار [illegible] رسد [illegible]

سبب

سبب [illegible] مردی [illegible] که [illegible] است و [illegible] شخص [illegible]
[illegible] روستای است و ان دشمن [illegible] هندی [illegible]
[illegible] خاقانی است [illegible] جبریل ، [illegible] شهر [illegible]
آه و فریاد [illegible] دعا [illegible] سبا نام شهری است که [illegible]
و [illegible] حق تعالی بران شهر [illegible] جبریل [illegible] را [illegible]
[illegible] شهر را [illegible] هلاک کرد و این بیت امام خاقانی
در حق [illegible] گفته است یعنی آه و فریاد و دعا [illegible]
[illegible] شهر [illegible] است [illegible] و فریاد و [illegible]
خراب باد [illegible] یافته از وی [illegible] یافت بود [illegible]
بواسطه کرم [illegible] ممدوح از سر [illegible] یافته ام الا [illegible] ،
ذات من [illegible]

[illegible] رزق [illegible] سخن [illegible] ، [illegible] بلبل [illegible] تا
رزق دروغ و دعا [illegible] ، [illegible] و آواز [illegible]
برآورد و امام خاقانی در حق شاعران که معاصر او بوده [illegible] میگوید که
[illegible] است [illegible] رزق و دعا و [illegible] سخن [illegible] فصاحت و بلاغت
[illegible] نتوانند آورد از [illegible] بواسطه [illegible] که [illegible]
بلبل [illegible] نتوانند [illegible] حاصل آنست که [illegible] بلبل [illegible]
بلبل نتوانند [illegible] بواسطه رزق فصاحت و بلاغت [illegible] حاصل نتوانند
کرد و [illegible] نتوانند شد

المطلع

[illegible] خانه [illegible] بزم سلیمان [illegible] ، در [illegible] بستان [illegible]
[illegible] مجلس ، [illegible] خانه [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] بوستان [illegible] بوستان
[illegible] که [illegible] بزم سلیمان [illegible]

در سر ی کرده است وسیمان و پری و مرجان و صفه الفاظ متناسب اند
شکل تنوری چو قفص طاوس در آهنین میان نفس چون
دزد ما ز افلاک مریخ و کیوان بینی درو — تنور را تشبیه داده آهنی طاوس
کنایت از آتش زاغ کنایت از انگشتها سیاه که در آتش در آن اندازند
در وقت جلوی مریخ نام کوکبی از کواکب سیاره و او آتشی است و رنگ
سرخ است و اینجا کنایت از آتش است کیوان زحل و آن کوکبی است
سیاره و رنگ او سیاه است و اینجا کنایه از انگشتها است یعنی در هوا
زمستان در آن مجلس آتشدان آهنی مانند قفص مشبکدار بود و در آتش
بمنزله طاوس پیدا بود و انگشتها سیاه بمنزله زاغ بود و آتشدان مانند
برو ز افلاک اینجا زرگل افلاک می نمود و در آتش بمنزله مریخ و انگشتها سیاه
مانند زحل می نمود و بدانکه جز ششین بر قفص رایج است
خنک است شش پستانه زنی زوش زنگی تنی مریم صفه ابستنی عیسی دهقان
بین و در خاک مخلکه حیزی ما بوی ابیم که در و شراب برکند شش پستان
زن زال را گویند که پستان او افتاده و نرم شده باشد روی دل آن سرخ
درونه زنگی تن زال سیاه رنگ پستی باردار دو عیسی کنایت از شراب
سرخ است دهقان می فروش دورونه خنک را بر می ازان نسبته کرده است
که هر دو ما زوی سرخ رنگ اند و شراب را عیسی دهقان ازان گفته است که
شراب را در خنک مالا دهقان فروشند و تخصیص بعیسی مریم ازان کرده است
که چنانکه عیسی مریم شفا بخش و حیوة بخش بوده همچنان شراب انگوری
نیز شفا و حیوت بخش است و درین بیت صفت خنک شراب است
یعنی خنک سیاه گوی زنی زال است که پستان او افتاده و نرم شده اند
و دل روی او وتن او زنگی است یعنی درونه او بسبب پر کردن شراب
سرخ رنگ شده است و باقیه او سیاه است و مانند مریم بروح